البناية في شرح الهداية

تأليف:

سيد علي حسيني

البدائـة

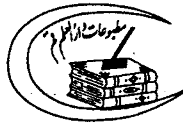
فى

شرح الهداية

تأليف:

سيد على حسينى

مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم / قم



البدایه فی شرح الهدایه

تالیف: سید علی حسینی
ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۱۰۰۰جلد
قیمت / ۶۰۰۰ تومان
نوبت چاپ / هفدهم ۱۳۸۹
قطع و صفحه / وزیری ۴۲۰ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ – ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹-۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

شابک ۴-۹۹-۵۹۷۶-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 979-964-5976-99-4

فهرست عنوانها

عنوان | صفحه

عنوان صفحه

عنوان | صفحه

عنوان | صفحه



بسم الله الرَّحمن الرَّحيم وبه نستعين

الحمدلله الّذی شرح صدورنا للایمان و نوّر قلوبنا بنور الاتقان وهدانا الی صوب الحقّ والرّشاد وما کنّا لنهتدی لو لا أن هدانا الله والصّلوة والسّلام علی من أرسله لتزکیة العباد وهدایتهم الی طریق السّداد محمّد سیّد المرسلین وخاتم النّبیین وعلی آله الأئمّة الهداة المهدیّین وعلی اصحابه المرضیّین الّـذین اذعـنوا بـرسالته وصدقوه فی کلّ ما جاء به وفی اکمال الدّین ثمّ استمرّوا علی ذلك حتّی اتاهم الیقین واللّعن علی من آذاه وانکر وصایاه فی اهله وفیمن آثره علی امّته وارتضاه بأمر من ربّ العالمین الّذی هو میزان الاعمال ومعیار الرّدّ والقبول.

در هر زبان بمنظور درست‌نوشتن و صحیح‌سخن‌گفتن، دانستن قواعدی لازم است که مجموع آنها را در زبان فارسی «دستور زبان» می‌نامند و در عربی دو علم را بوجود می‌آورد، یکی از آن دو دانش را «علم صرف» و دانش دیگر را «علم نحو» می‌گویند.

۱ ـ صرف: که در مورد مادّهٔ هر کلمه و اشتقاق و دیگر ویژگیهای آن بحث می‌کند و دانستن این قواعد، برای هر فارسی‌زبان، از اهمیّت خاص و ویژه‌ای

برخوردار است. زیرا آمیختگی زبان فارسی با عربی از نوع پیوندهای عادی زبانها، با یکدیگر نمی‌باشد بلکه به علل گوناگون که برشمردن آنها در اینجا مایهٔ اطناب سخن می‌شود، در طیّ قرنها این زبان با عربی سخت درآمیخته شده و خواه از نظر دریافت معانی کلمه‌ها و چه از لحاظ مهارت‌یافتن در املای آنها، ناگزیر باید هر فارسی‌زبانی، به صرف عربی آشنا شود.

۲ ـ نحو: دانش نحو که دربارهٔ حالت و چگونگی کلمه در جمله، بحث می‌کند دانشجو را به دریافتن معنی مجموع جمله، آشنا می‌کند و می‌تواند با مهارت در این دانش، جمله و اجزای آن را خواه، اجزای اصلی و خواه اجزای فرعی، دریابد و آن را به صورت صحیح بازگو و یا ترجمه کند.

ممکن است این سؤال مطرح شود که دانشجوی فارسی‌زبان، شاید به درک جمله و اجزای آن، در زبان عرب چندان نیاز نداشته باشد بویژه که تغایر و تفاوت مهمّی در میان جمله‌های فارسی و عربی وجود دارد و آن اعراب آخر کلمه است.

در نحو عربی، آخر هر کلمه بر اساس عوامل مختلف **«رفع ـ نصب ـ جرّ ـ جزم»** در جمله‌های مختلف، تغییر می‌یابد و طالب این دانش باید از یکسو به عوامل مزبور و از سوی دیگر به اعراب آخر کلمه و انواع کلمه‌های معرب و مبنی آشنا باشد در صورتی‌که در نحو زبان فارسی به هیچ‌رو از عاملهای **«رفع و نصب و جرّ و جزم»** و اعراب معرب و مبنی، سخن به میان نمی‌آید و آخر کلمه در همهٔ حالات، ساکن است و به علّت عارض‌شدن حالات فاعلیّت و مفعولیّت و اضافه و جز اینها، تغییری در اعراب آخر کلمه پدید نمی‌آید و بنابراین چه ضرورتی دارد که دانشجوی ایرانی نحو عربی را هم بیاموزد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت:

هرچند به ظاهر دو دانش صرف و نحو از یکدیگر مجزّا می‌باشند امّا در

حقیقت پیوندی استوار میان صرف و نحو وجود دارد به حدّی که در بیشترکتابهای دستور زبان‌فارسی، این دو دانش را جداگانه تدوین نکرده‌اند بلکه هردو را باهم می‌آموزند، بنابراین دانشجویی که زبان عرب می‌آموزد نیز به علّت همین پیوند ناگسستنی ناگزیر است نحو عربی را بیاموزد تا در صرف، مهارت بسزا یابد.

گذشته از همهٔ اینها یکی از هدفهای آموختن زبان عربی در مدارس ایران **«بویژه در سطح عالی»** مهارت‌یافتن در زبان فارسی است و هدفهای مهمّ دیگر این است که جوانان ما به زبانی آشنا شوند که کتاب مذهبی **«قرآن»** آنان بدان نوشته شده و مهمترین منابع تاریخی ایران به زبان عربی است و در اکثر متنهای زبان فارسی مانند کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و جز اینها، جمله‌ها و اشعار عربی فراوان یافت می‌شود که دانشجو، بی‌گمان باید به نحو نیز آشنا باشد.

همچنین عالمان ایران همچون رازی و ابن‌سینا و فارابی و بیرونی و دیگران، دانشهای طبّ و نجوم و هیئت و دیگر علوم ایرانی و اسلامی را بدین‌زبان تألیف کرده‌اند.

بنابراین فراگیری نحو عربی نیز همچون صرف، برای هدفهای یادشده، ضرورت کامل دارد.

کتابی که اینک مورد مطالعه شما عزیزان قرار می‌گیرد، شرح کتاب **«الهدایة فی النّحو»**[1] و بنام **«البدائة فی شرح الهدایة»** موسوم گردیده. امید است مطالب آن

---

۱ . دربارهٔ نویسندهٔ کتاب هدایه، اقوال مختلفی نقل شده که عنوان‌نمودن همهٔ آنها موجب تطویل و یا وضع کتاب تناسبی نخواهد داشت از اینرو به ذکر بعضی از آنها بسنده می‌شود:

درکتاب **«الذّریعه»** تألیف مرحوم شیخ‌آقا بزرگ تهرانی«ره» راجع به نویسندهٔ کتاب هدایه آمده است:

«الهدایة فی النّحو المطبوع مکرّراً ضمن جامع المقدّمات وغیرها اوّله «الحمدلله ربّ العالمین... وآله اجمعین والعاقبة للمتّقین ورتّبته علی مقدّمه و... وسمّیته بالهدایة...» نقل فی

←

مورد استفادهٔ دانشجویان و مشتاقان به آموختن زبان عربی قرار گیرد.

آمین یا رب العالمین

قم / سیدعلی حسینی

بهار ۱۳۶۳

←

معجم المطبوعات ص ۳۰۸ و ۲۰۲۴ عن احمد ابوعلی امین مكتبة الاسكندرية، انّها تأليف ابى‌حيّان اندلسى محمّدبن‌يوسف نزيل القاهرة «۶۵۴ ـ ۷۴۵» ومؤلّف منطق الخرس فى لسان الفرس.

وقال مشار: قد تنسب الى الزّبير البصرى ابن احمد الشّافعى اوالى عبد الجليل بن فيروز الغزنوى اوالى ابن درستويه عبدالله بن جعفر كما فى كشف الظّنون.

هذا کتابُ الهدایةِ فی النّحو

بسم الله الرَّحمن الرَّحیم

الحمدلله ربّ العالمین والعاقبة للمتّقین

والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه سیّدنا محمّد وآله اجمعین

ترجمه: حمد و ستایش زیبندهٔ خداوندیست که پروردگار عالمیان است و عاقبت برای نیکوکاران است و درود لسانی و قلبی بر بهترین مخلوق خدا، سرور ما حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و بر تمامی آل آن حضرت.

شرح: لفظ «باء» در «بسم الله» بمعنای «ابتداء» می‌باشد بتقدیر: «ابدؤ، بسم الله الرّحمن الرّحیم».

«اسم»:

عبارت از لفظی است که حکایت از شخص یا چیز خاصی کند و در اصل یا از مادّهٔ «سمه» بمعنی علامت و نشانه و یا از «سموّ» بمعنی بلندی و رفعت گرفته شده است و قول دوّم بهتر است زیرا کلمه‌ای که حرف اوّلش حذف شده مانند «عدة و سمة» همزهٔ وصل بر سر آن درنمی‌آید.

«الله»:

این نام مقدّس در اصل **«الاله»** بوده که همزۀ دوّم آن بر اثر تکرار زیاد حذف شده و مادّۀ اصلی آن در اصل بمعنی **«پرستش»** یا **«تحیّر»** می‌باشد و خدا را از این جهت **«اله»** گفته‌اند که مورد پرستش و عبودیّت است و یا بلحاظ اینکه عقلها و افکار انسانی در درک ذات او حیران مانده‌اند.(۱)

شرح و بیان چه گویی نام و نشان چه جویی
آنجا که وحدت آمد بی‌نام و بی‌نشانست

و ظاهر این است که اختصاص نام **«الله»** بخدا بر اثر کثرت استعمال باشد که در اصطلاح **«علم بالغلبه»** نامیده می‌شود حتّی قبل از نزول قرآن این نام مقدّس در میان اعراب جاهلیّت رایج بوده است، همانطورکه بعضی از آیات قرآن نیز مؤیّد این معنی است، مانند: **«وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ فَأَنّىٰ يُؤْفَكُونَ ـ و اگر از مشرکان بازپرسی آنها را که آفریده است؛ به یقین گویند خدا آفریده پس چرا از خدای حق برمی‌گردید».**(۲)

از جمله دلایلی که ثابت می‌کند این اسم **«الله»** علم، یعنی **«اسم مخصوص»** خدا است **«مانند لفظ خدا در فارسی»** آنست که تمام اسمهای خدا را که از اوصاف معیّنی حکایت می‌کند می‌توان صفت آن قرار داد، امّا نمی‌توان **«الله»** را صفت آنها قرار داد مثلاً صحیح است بگوییم **«الله العالم»**، ولی نمی‌توان گفت **«العالم الله»** لذا

---

۱. در کتاب الهی از اسماء حسنی هیچ اسمی بدین عدد نیامده، چه در مجموع قرآن با آنچه در بسمله است دوهزاروهشتصدوهفت مورد و به همۀ زبانها مذکور و در میان جمع طایفه‌ها مشهور، کافر و مؤمن، همه این نام را دانند، ملحد و موحّد این اسم را شناسند.

رفتم به کلیسای ترسا و یهود — ترسا و یهود را تو بودی مقصود
در بتکده‌ها نیز تفحّص کردم — تسبیح بتان، زمزمۀ نام تو بود

۲. سورۀ زخرف، آیۀ ۸۷.

باید گفت «الله» اسم مخصوص خداست نه اسمی که از صفتی حکایت کند.

«الرَّحمن الرَّحیم»:

گفتار اهل تحقیق در مورد فرق این دو «**رحمن ـ رحیم**» مختلف است امّا اکثر آنان گفته‌اند:

این دو وصف از مادّهٔ «**رحمت**» گرفته شده‌اند و رحمت در اصل بمعنی حالت نفسانی خاصّی است که بهنگام مشاهده منظره نیازمندان و دردمندان به انسان دست می‌دهد و او را وادار می‌کند که بمنظور برطرف‌نمودن نواقص و تأمین نیازهای آنان بکوشد، و این معنی بعد از تحلیل به «**بخشش و دهش برای رفع نیازمندیها**» باز می‌گردد، و البته هرگاه در مورد خداوند استعمال شود، منظور همین معنی است نه آن حالت نفسانی.

از طرفی رحمان چون صیغهٔ مبالغه است بر فزونی و کثرت دلالت دارد. به همین جهت است که گفته می‌شود رحمان دلالت بر رحمت عامّه دارد که شامل تمام انسانها اعم از مؤمن وکافر می‌شود و در قرآن هم غالباً به همین معنی استعمال شده است، مانند: «**اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ ـ آن خدای مهربانی که بر عرش عالم وجود به علم و قدرت محیط است**»[۱] و «**قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدّاً... ـ ای رسول ما به امّت بگو که هرکس به راه کفر و ضلالت رفت خدای مهربان به او مهلت و طول عمر و تمکّن می‌دهد**».[۲]

همچنین چون رحیم «**صفت مشبّهه**» می‌باشد، بر استمرار و دوام دلالت دارد و به همین جهت آن را به معنی رحمت خاصه، یعنی نعمت دائم و مستمر که مخصوص مؤمنان است دانسته‌اند، همچنان که آیاتی از قرآن‌مجید به همین معنی

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۵.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۵.

دلالت دارد، مانند: «... وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً ـ و او بر اهل ایمان بسیار رئوف و مهربان است»[1] و «... إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ ـ که او دربارهٔ رسول و مؤمنان به یقین مشفق و مهربان است».[2]

«الحمدلله ربّ العالمین»:

«حمد» عبارت از ستایش در مقابل صفات نیک اختیاری است امّا «مدح» ستودن در مقابل صفات نیک، اعم از اختیاری و غیراختیاری، می‌باشد.

مثلاً می‌گوییم: فلان شخص را بواسطهٔ بخشش او مدح یا حمد کردم وگوهر درخشنده را بواسطهٔ درخشندگی مدح کردم امّا صحیح نیست بگوییم: گوهر را حمد کردم و الف و لام در «الحمد» بمعنی «جنس» یا «استغراق» است و در هر دو صورت نتیجه یکی می‌باشد.

در نتیجه حمد و ستایش از هر کس برای هر کس سر می‌زند، در حقیقت مال خدا است زیرا سرچشمهٔ تمام خوبی‌هایی که موجب حمد است او می‌باشد و لذا «جنس حمد» و «تمام حمد» برای اوست.

مقتضای تأدّب در مقام بندگی اینست که بندگان خدا را آنطور حمد و ستایش کنند که خودش کرده و از آن تجاوز نکنند تا حق حمد خدا را ادا کرده باشند، همانطور که از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند:

«من نمی‌توانم حمد و ثنای تو را شماره کنم تو همانطور هستی که خودت را ستایش کرده‌ای!»

بنابراین جملهٔ «الحمدلله» یک نوع حمدی است که خدا به بندگان یاد داده و اگر خودش بعنوان نیابت و تعلیم نفرموده بود، شایسته نبود او را بدین‌گونه ستایش

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۳.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۷.

کنند.

ثنای که باشد سزاوار تو — به جز تو که داند به مقدار تو
نگوید ثنای سزای تو کس — ثنای تو هم خود تو دانی و بس
خرد را درین بارگه بار نیست — زبان هرچه گوید سزاوار نیست
زبان فصاحت ز گفتن بماند — سمند بلاغت ز رفتن بماند
به کلّی بماند اندرین داوری — زبان‌آوران را زبان‌آوری

«رب»:

عبارت از مالکی است که به امور بنده‌اش رسیدگی می‌کند، بنابراین در آن معنای مالکیّت وجود دارد و «مالکیّت» از نظر اجتماعی یک نوع اختصاص چیزی به کسی است که در سایهٔ آن تصرّفات او در آن مجاز شمرده می‌شود، مثلاً وقتی می‌گوییمَ فلان چیز ملک ماست به معنی آنست که یک نوع ارتباط و اختصاص به ما دارد که بر اثر آن هرگونه تصرّفات ما در آن مجاز است و این نوع از مالکیّت یک امر قراردادی و اعتباری بوده و واقعیّت خارجی ندارد و در حقیقت از معنی دیگر مالکیّت، یعنی «مالکیّت حقیقی» گرفته شده است.

مالکیّت حقیقی عبارت از مالک‌بودن ما نسبت به قوا و اجزای وجودی ماست، زیرا شکی نیست که قوا و اجزای وجودی ما، بستگی و ارتباط خاصی به ذات ما دارد، ما چشم داریم، گوش داریم و دست و پا داریم و مالک آنها هستیم. یعنی بستگی به ما دارند و مستقل از ما نیستند و در واقع استقلال آنها به استقلال ماست و هرگونه بخواهیم در آنها تصرّف می‌کنیم و مالکیّتی که به خدا نسبت داده می‌شود از نوع دوّم است نه مالکیّت اجتماعی و قراردادی.

«عالمین»:

جمع عالم «بفتح لام» است، یعنی چیزی که علم به آن تعلّق پیدا می‌کند و نظیر آن «قالب ـ خاتم ـ طابع» بفتح حرف سوّم است، یعنی چیزی که بوسیلهٔ آن

صورتی را بر می‌گردانند، یا به آن ختم می‌کنند، و یا طبع می‌نمایند.

درهرحال این کلمه را گاهی بر تمامی موجودات اطلاق می‌نمایند و زمانی بر یک دسته معیّن از آنها مانند افراد یکنوع، مثلاً می‌گویند: عالم جمادات، عالم گیاهان، عالم جانداران، عالم انسان، یا بر افراد یک صنف مخصوص از یکنوع، مثلاً می‌گویند، عالم عرب، عالم عجم.

ناگفته نماند که معنی دوّم مناسب‌تر است، زیرا صفاتی که برای خداوند در سورهٔ حمد شمرده می‌شود، منتهی به مالک یوم الدّین می‌شود و بنابر اینکه منظور از آن همان اجزای روز قیامت باشد، قهراً اختصاص به انسان یا جنّ و انس خواهد داشت.

«والصّلوة والسّلام»:

«صلوة» در لغت به معنای **«دعاء»** است و استعمال لفظ **«صلوة»** در مورد خداوند بمعنای افاضهٔ رحمت و در ملائکه بمعنای استغفار و در مردم بمعنای طلب رحمت است:

«الصّلوة من الله تعالی الرّحمة ومن الملائکة الاستغفار ومن الآدميين التّضرّع».

و **«سلام»** به معنی درودگفتن است و برخی صلوة را به درود متّصل قلبی و سلام را به درود منفصل زبانی تفسیر نموده‌اند.

«علی خیر خلقه سيّدنا محمّد وآله اجمعين».

«خير» در اصل بدین‌صورت **«اَخْيَر»** بوده که همزهٔ آن بواسطهٔ کثرت استعمال حذف شده است.

«سيّد» بر وزن **«فيعل»** بمعنی رئیس و بزرگ و در اصل بدین‌صورت **«سَيْوِد»** بوده که پس از قلب واو به یاء و ادغام یاء در یاء بدین حالت **«سيّد»** عنوان می‌شود.

«محمّد»:

اسم مفعول از باب «**تحمید**» و عَلَم منقول است.

«آل»:

اسم جمع و به معنی خاندان است و در صحاح‌اللّغة آمده است:

«**آل الرّجل، اهله وعیاله**» یعنی: «**آل رجل**»، اهل و عیال اوست و بر اتباع او نیز گفته می‌شود و از این جهت برخی تمام امّت را آل‌نبیّ خوانند.[۱]

از نظر شیعه مقصود از آل‌رسول، حضرت فاطمه علیها السلام و ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام است، چنانچه شهیدثانی «**قدّس‌سرّه**» در شرح‌لمعه می‌فرمایند:

«**وهم عندنا علی وفاطمة والحسنان ویطلق علی باقی الائمّة تغلیباً**».

«اجمعین»:

لفظ «**اجمعین**» تأکید معنوی برای «**آل**» محسوب می‌شود.

امّا بعد؛ فهذا مختصر مضبوط فی علم النّحو جمعتُ فیه مهمّات النّحو علی ترتیب الکافیّة مبوّباً ومفصّلاً بعبارة واضحة مع ایراد الأمثلة فی جمیع مسائلها من غیر تعرّض للأدلّة والعلل لئلّا یشوّش ذهن المبتدی عن فهم المسائل وسمّیته بالهدایة رجاءً الی أن یهدی الله تعالی به الطّالبین ورتّبته علی مقدّمة وثلث مقالات وخاتمة بتوفیق الملك العزیز العلّام.

جناب مصنّف پس از حمد خداوند و درود بر حضرت رسالت و خاندان او، به برخی از خصوصیّتهای کتاب خود اشاره نموده و در این رابطه می‌فرمایند:

---

۱. برخی گفته‌اند: کلمهٔ «**آل**» در اصل «**اول**» بوده بمعنی رجوع‌کردن زیرا رجوع آل‌پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت است آنگاه واو متحرّک ماقبل مفتوح را به الف قلب نمودند.

عدّه‌ای دیگر گفته‌اند: اصل «**آل**»، اهل بوده به دلیل تصغیرش که «**اهیل**» می‌شود. زیرا «**التّصغیر والتّکسیر یردّان الاشیاء الی اصولهما**»، هاء و همزه قریب‌المخرج هستند از اینرو هاء را قلب به همزه نمودند و بدین‌صورت «**ءءل**» شد، چون همزهٔ اوّل مفتوح و همزهٔ دوّم ساکن است، به الف قلب گردید.

این کتاب بصورت مختصر و در عین حال همراه با قانون و قاعده در علم نحو نگاشته شده و من در این کتاب مطالب اساسی و نکات اصولی علم نحو را به همان شیوه و ترتیبی که در کتاب کافیهٔ ابن‌حاجب بیان شده در حالی‌که بصورت باب‌باب و فصل‌فصل است، جمع‌آوری نموده، بدون اینکه دلیلها و علّتها را بررسی کنم، چه آنکه با بررسی‌نمودن دلیل و علّت ذهن افراد مبتدی در این علم از فهم مسائل و درک مطالب، مشوّش و مخدوش می‌گردد.

و این کتاب را **«هدایه»** نامیدم به امید آنکه خداوند مهربان بوسیلهٔ فراگرفتن مطالب این کتاب، طالبان و دانشجویان این علم را هدایت و راهنمایی فرماید.

و در ضمن کتابم را به توفیق خداوند عزیز و دانا به ترتیب، با ذکر مقدّمه و سه مقاله و یک خاتمه، تنظیم نموده‌ام.

توضیح: «اَمّا بَعْدُ» در اصل بدین‌صورت **«مَهْمٰا یَكُ مِنْ شَیْءٍ فَبَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ»** بوده است، بدین‌بیان‌که (ها) را قلب به همزه نمودند چه آنکه ها و همزه قریب‌المخرجند و همزه را در اوّل قرار داده آنگاه میم را در میم ادغام نموده، بدین‌صورت **«اَمّٰا»** شد.

از طرفی **«اَمّا»** از ادوات‌شرط و نیازمند به دو جمله است که جملهٔ اوّل را شرطیّه و جملهٔ دوّم را جزائیّه می‌نامند ولی شرط امّا معمولاً حذف می‌شود، لذا جملهٔ **«یك من شیء»** را حذف نمودند و بدین‌صورت **«امّا فبعد الحمد والصّلوة»** عنوان نمودند.

لفظ **«بَعْد»** از ظروف و اسماء دائم‌الاضافه و در این مقام مضاف‌الیه آن **«الحمد والصّلوة»** است که آن را به قرینهٔ اینکه در اوّل خطبه عنوان شده، حذف نمودیم و چون مضاف‌الیه آن حذف گردیده از اینرو مبنی بر کسر شد و بدین‌صورت **«أمّا فبعد»** درآمد و چون ورود ادات شرط بر فاء جزائیّه، ممنوع بود و باید بین آندو

چیزی[1] فاصله شود، لذا فاء را حذف نموده و بدین‌صورت «اَمّا بعد» درآمد.

أمّا المقدّمة ففی المبادی الّتی یجب تقدیمها لتوقّف المسائل علیها ففیه ثلاثة فصول.

بیان مقدّمه

امّا مقدّمه‌ای که در این کتاب موجود است، در پیرامون مبادی و اصولی است که عنوان‌نمودن آن لازم می‌باشد، چه آنکه فهم مسائل متوقّف بر شناخت مبادی دارد و در آن سه فصل به ترتیب ذیل عنوان گردیده است:

۱ ـ تعریف و موضوع و غرض از فراگرفتن علم نحو.

۲ ـ تعریف کلمه.

۳ ـ تعریف کلام.

الفصل الأوّل

النّحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الکلم الثّلاث من حیث الاعراب والبناء وکیفیّته ترکیب بعضها مع بعض والغرض منه صیانة اللّسان عن الخطأ اللّفظی فی کلام العرب وموضوعه الکلمة والکلام.

---

۱. بین امّا و فاء یکی از امور ذیل باید فاصله شود:

۱ ـ مبتدا، مانند: **«اَمّا زَیْدٌ فَقائِمٌ»**.

۲ ـ خبر، مثل: **«اَمّا فِی الدّارِ فَزَیْدٌ»**.

۳ ـ مفعولِ فعلِ متأخّر، نظیر: **«اَمّا زَیْداً فَضَرَبْتُ»**.

۴ ـ مفعولِ فعلِ محذوف، بسان: **«اَمّا زَیْداً فَاَنّی ضَرَبْتُهُ»**.

۵ ـ ظرف و جار و مجرور، مشروط به اینکه متعلّق به مابعد فاء باشند، مانند: **«اَمّا فِی الدّارِ فَزَیْدٌ قائِمٌ ـ اَمّا عِنْدَکَ فَزَیْدٌ ضارِبٌ»**.

۶ ـ ظرف و جار و مجرور، مشروط به آنکه متعلّق به خود اَمّا باشد، مانند: **«اَمّا فِی الدّارِ فَاَنّی زَیْداً ضارِبٌ»** و چون **«إنّ»** دارای صدارت است از اینرو مانع می‌شود که مابعد **«ضارب»** در ماقبل **«فی الدّار»** عمل کند.

فصل اوّل

تعریف و موضوع و غرض از فراگیری علم نحو

نحو: علمی است به اصول و قواعد که بوسیلهٔ آن حالتهای آخر کلمه‌های[1] سه گانه «**اسم و فعل و حرف**» از نظر معرب و مبنی‌بودن، شناخته می‌شود و همچنین بسبب این اصول و بکاربردن قواعد، نحوه ترکیب کلمه‌ها با بعضی دیگر مشخّص و روشن می‌گردد.

و غرض از فراگرفتن علم نحو آنست‌که زبان انسان را از خطای درگفتار حفظ می‌کند.

و موضوع آن «**علم نحو**» کلمه و کلام است.

توضیح: برخی از مؤلّفان را شیوه چنان است که قبل از ورود در مباحث علم بعنوان تمهید مقدّمه و بمنظور روشن‌نمودن ذهن مبتدی مطالبی را در آغاز تألیفات خویش منعکس می‌نمایند که «**رُئوُس ثمانیه**» خوانده می‌شود که عبارتند از:

۱ ـ تعریف علم.

---

۱. لفظ «**کَلِم**» بنابر قول صحیح، اسم جنس جمعی محسوب می‌شود و بنابر قولی دیگر، جمع کلمه محسوب می‌گردد.

اسمی‌که برای حقیقت و ماهیت چیزی وضع گردد چنانچه بر قلیل و کثیر اطلاق شود، اسم جنس افرادی نامیده می‌شود، مانند: «**ماء ـ رجل ـ خلّ**» و اگر بر بیشتر از دو فرد و یا دو چیز اطلاق شود، اسم جنس جمعی نامیده می‌شود، مانند: «**قَوْم ـ کَلِم**».

برخی در پیرامون فرق بین جمع و اسم‌جمع و اسم‌جنس جمعی و افرادی گفته‌اند:

جمع آنست‌که بر افراد خود بالمطابقه دلالت کند، مثل: «**زیدون و رجال**».

اسم‌جمع آنست که بر افراد خود بالتّضمّن دلالت نماید، مانند: «**قوم و رهط**».

اسم جنس جمعی آنست که بر سه فرد و بیشتر از آن دلالت کند، مانند: «**کَلِم**».

اسم جنس افرادی آنست‌که بر قلیل و کثیر دلالت کند، مانند: «**آب و عسل**».

۲ـ غرض علم.

۳ـ موضوع علم.

۴ـ فایدهٔ علم.

۵ـ مرتبهٔ علم.

۶ـ بِمَه **«یعنی دلیل، مثلاً چرا نحو را نحو گویند»**.

۷ـ تعیین مؤلّف.

۸ـ انحاء تعلیمیّه **«تقسیم ـ تحلیل ـ تحدید»**.

امّا چون ذکر تعریف علم و فایده و موضوع آن از اهمیّتی خاص و ویژه برخوردار است لذا این سه امر را به عنوان مقدّمه درکتابهای خود عنوان می‌کنند.

در مورد علّت لزوم سه امر یادشده، گفته‌اند:

اگر تعریف علم دانسته نشود، کسی خواستار آن نخواهد بود زیرا خواستن بدون شناخت محال است و بدیهیست که هر چیز مطلوب باید اجمالاً یا تفصیلاً برای طالبان و دوستداران علم، معلوم گردد و گرنه شیء مطلوب، مجهول خواهد بود و طلب مجهول مطلق، معقول نیست و تعریف علم گرچه تعریف به‌رسم باشد، علم را از مجهول مطلق‌بودن خارج می‌سازد.

بنابراین در آغاز هر علمی تعریف آن علم لازم است تا بدین‌طریق از عنوان مجهول مطلق، خارج شود.

و اگر موضوع علم معلوم نباشد، از دیگر علوم ممتاز نخواهد بود و بطور طبیعی مطلوب با غیر آن مشتبه می‌شود و هرگاه فایده و غرض مجهول باشد، آدمی را به فراگرفتن آن اقبالی نخواهد بود زیرا انسان عاقل را ارادهٔ کار عبث و بیهوده معقول نیست.

تعریف علم

نحو دانشی است به اصول و قواعد که به سبب آن حالتهای آخر کلمات از

نظر معرب و مبنی‌بودن، شناخته می‌شود.

موضوع نحو

موضوع علم نحو، کلمه و کلام است.

فایدهٔ علم نحو

مقصود از فراگیری علم نحو آنست‌که زبان انسان از خطای در گفتار محفوظ ماند.

الفصل الثّانی

الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد وهی منحصرة فی ثلثة أقسام اسم وفعل وحرف لأنّها إمّا ان لا تدلّ علی معنی فی نفسها وهی الحرف او تدلّ علی معنی فی نفسها واقترن معناها باحد الأزمنة الثلثة وهو الفعل او علی معنی فی نفسها ولم تقترن معناها بأحد الأزمنة وهو الاسم.

فصل دوّم

تعریف کلمه

کلمه، لفظی است که برای معنای مفردی وضع شده باشد و منحصر در سه قسم است:

۱ ـ اسم.

۲ ـ فعل.

۳ ـ حرف.

و علّت انحصار کلمه در سه قسم یادشده آنست‌که: یا بر معنای مستقلی دلالت ندارد و آن حرف است و یا اینکه دلالت بر معنای مستقلّی دارد و به یکی از سه زمان **«گذشته ـ حال ـ آینده»** دلالت می‌کند که در این صورت **فعل** نامیده

می‌شود و یا اینکه تنها بر معنایی مستقل دلالت داشته امّا مقرون به زمان نیست که در این صورت اسم نامیده می‌شود.

توضیح: لفظ در لغت به معنی افکندن است، مانند: **«اکلتُ التّمرةَ ولفظتُ النّواةَ ـ خرما را خورده و هستهٔ آن را دور انداختم»** و مقصود از لفظ در اصطلاح، هر آواز و صوتی است که از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم باشد که با این قید **«لفظ»** دوال اربع از تعریف خارج می‌شوند که عبارتند از:

۱ ـ خطوط ـ مثلاً خطوط کتاب بر معانی دلالت دارد لکن لفظ نیست.

۲ ـ اشارات ـ مثل اشاره‌نمودن به وسیلهٔ دست و چشم که هریک بیانگر معنایی هستند امّا لفظ نیستند.

۳ ـ عقود ـ جمع عقد، آنچه که بسته می‌شود مانند عقد اصابع که اقسام مختلف و متفاوت دارد و هریک به معنایی دلالت دارد امّا لفظ نیست.

۴ ـ نصب ـ علائمی که در راهها نصب می‌شود و هریک بر معنایی دلالت دارد لکن لفظ نیست.

وضع

وضع در لغت بمعنی قراردادن و در اصطلاح اصول و منطق نیز به همین معنی استعمال گردیده و منظور از آن قراردادن لفظی در برابر معنایی است چنانچه کسی نام فرزند خویش را احمد، می‌گذارد و یا فرض کنید شهرداری برای خیابانی نام **«امیرکبیر»** معیّن می‌نماید.

در مثال اوّل فرزند، موضوع‌له، کلمهٔ احمد، موضوع و پدر، واضع و عمل او را، وضع گویند.

و در مثال دوّم خیابان، موضوع‌له، و لفظ **«امیرکبیر»**، موضوع و شهرداری، واضع و عمل او را وضع نامند.

بعد از انجام وضع، لفظ بر معنی دلالت می‌کند یعنی هنگامی‌که می‌گویند

«احمد» کسانی‌که از مراسم نامگذاری اطّلاع کسب نموده‌اند، می‌فهمند که منظور از احمد، آن نوزاد است و زمانی‌که می‌گویند **«خیابان امیرکبیر»** خیابان معیّنی بنظر کسانی‌که از این نامگذاری مطّلعند، می‌رسد.

بنابراین می‌توان گفت: وضع یکی از اسباب دلالت است لفظ را **«دال»** و معنی را **«مدلول»** و به اعتباری مفهوم نیز می‌نامند.

علّت انحصار

علّت منحصربودن کلمه در سه قسم به اعتبار اقامهٔ دلیل است.

۱ ـ دلیل عقلی.

۲ ـ دلیل نقلی.

۳ ـ دلیل استقرائی.

دلیل عقلی

همان گفتاریست که جناب مصنّف آن را عنوان نموده‌اند: **«لأنّها امّا ان لا تدلّ علی معنی...»**.

دلیل نقلی

امام‌المتّقین امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام که خود واضع علم نحو هستند به ابوالأسود دئلی فرمودند: کلمه بر سه قسم **«اسم و فعل و حرف»** است.(۱)

---

۱ . قال ابوالقاسم الزجاج فی امالیه حدثنا ابوجعفر محمد بن رستم الطبرسی قال حدثنا ابوحاتم السجستانی قال حدثنا یعقوب بن اسحق الخضرمی قال حدثنا سعید بن مسلم الباهلی قال حدثنا ابی عن جدی عن ابی الأسود الدئلی، قال دخلت علی علی بن ابیطالب علیه‌السلام فرأیته مطرقاً متفکراً فقلت فیم تفکر یا امیرالمؤمنین؟

قال انّی سمعت ببلدکم هذا لحناً فاردت ان اصنع کتاباً فی اصول العربیّة فقلت ان صنعت هذا احییتنا

←

دلیل استقرائی

خبرگان و علمای مربوط به این علم هرچه تتبّع و تفحّص نمودند، کلمه را از این سه قسم **«اسم ـ فعل ـ حرف»** بیشتر نیافتند.

تعریف استقراء

استقراء عبارت از بررسی احوال جزئیّات بمنظور اثبات حکم کلّی است مثلاً از اینکه چندین بار ملاحظه شده که حرارت آهن‌های مختلف را در زمانها و مکانهای متفاوت منبسط نموده، چنین نتیجه می‌گیرند که **«حرارت آهن را منبسط می‌سازد»**.

تقسیم استقراء

استقراء بر دو قسم است: تام و ناقص.

۱ ـ استقراء تام: و آن در موردیست که افراد محصور و معدود باشند و هریک جداگانه مورد نظر و بررسی قرار گرفته و بعد از آن حکم کلّی در مورد آنان صادر



وبقيت فينا هذه اللغة ثمّ اتيته بعد ثلث فالقى الىّ صحيفة فيها:

«بسم الله الرّحمن الرّحيم، الكلام كلّه اسم وفعل وحرف والاسم ما انباء عن المسمّى والفعل ما انباء عن حركة المسمّى والحرف ما انباء عن معنى ليس باسم ولا فعل ثمّ قال لى تتبعه وزد فيه ما وقع لك واعلم يا اباالاسود انّ الاشياء ثلثة ظاهر ومضمر وشىء ليس بظاهر ولا مضمر وانّما تتفاضل العلماء فى معرفة ما ليس بظاهر ولا مضمر».

قال ابوالأسود: فجمعت منه اشياء وعرضتها عليه فكان من ذلك حروف النصب فذكرت فيها إنّ وأنّ وليت ولعلّ وكأنّ ولم اذكر لكن فقال عليه‌السلام لى لم تركتها؟

فقلت: لم احسبها فيها فقال عليه‌السلام بل هى منها فزدها.

شده است.

۲ ـ استقراء ناقص: هرگاه تمام جزئیّات امری مورد بررسی قرار نگیرد و از روی چنین تفحّصی جزئیّات برکلّ آنها حمل گردد، استقراء ناقص خواهد بود ـ مثلاً برخی از حیوانها **«گاو و گوسفند و...»** را مشاهده نموده و دریافتیم که به هنگام جویدن غذا فکّ زیرین خود را حرکت می‌دهند، می‌گوئیم: **«هر حیوانی هنگام جویدن غذا فکّ زیرین خود را حرکت می‌دهد»** امّا این استقراء تام نبوده و مفید یقین نیست چه آنکه گفته‌اند: تمساح و نهنگ بهنگام جویدن، فکّ بالا را حرکت می‌دهند.

ثمّ حدّ الاسم انّه کلمة تدلّ علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الأزمنة الثّلثة اعنی الماضی والحال والاستقبال کرجل وعِلْم وعلامته ان یصحّ الاخبار عنه وبه کزید قائم والاضافة کغلامُ زیدٍ ودخول لام التّعریف کالرّجل والجرّ والتّنوین والتّثنیة والجمع والنّعت والتّصغیر والنّداء فانّ کلّ هذه من خواصّ الاسم ومعنی الاخبار عنه ان یکون محکوماً علیه فاعلاً او مفعولاً او مبتدأ ویسمّی اسماً لسموّه علی قسیمیه لا لکونه وسماً علی المعنی.

خصوصیّات اسم

جناب مصنّف در این قسمت از بحث به پاره‌ای از امتیازات اسم اشاره می‌کنند:

اسم کلمه‌ایست که بطور مستقل بر معنایی دلالت دارد و مقرون به یکی از زمانهای سه گانه **«یعنی: گذشته ـ حال ـ آینده»** نیست مانند: **«رَجُل»** که اسم ذات و **«عِلْم»** که اسم معنی است.

و علامت اسم چنین است که خبردادن از آن و نیز خبردادن به سبب اسم، صحیح است.

بعبارت دیگر: اسم می‌تواند «**مبتدا**» و «**خبر**» قرار گیرد، مانند: «**زَیْدٌ قائِمٌ**» که «**زید**» مبتدا «**مخبرعنه**» و «**قائم**» خبر «**مخبربه**» است.

دیگر از امتیازات اسم، آنست‌که اضافه می‌شود، مانند: «**جاءَ غلامُ زیدٍ**».

و همچنین الف و لام تعریف بر اسم وارد می‌شود، مانند: «**الرّجل**» و نیز اسم مجرور قرار می‌گیرد یعنی حرف جرّ بر آن وارد می‌شود، مانند: «**مررتُ بزیدٍ**».

و نیز اسم بهمراه تنوین عنوان می‌شود و آن بر چند قسم است:

۱ ـ تنوین تمکّن: آنست که بر اسم منصرف وارد می‌شود و این قسم را تنوین صرف نیز خوانند، مانند: «**جائَني زَیْدٌ**».

۲ ـ تنوین تنکیر: این قسم از تنوین مخصوص اسم مبنی است و دالّ بر این معنی است که مدخولش غیر معیّن و نکره می‌باشد، مانند تنوین در «**صَهٍ ومَهٍ**».

۳ ـ تنوین عوض که بر سه نوع است:

الف: عوض از اسم محذوف، مانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «... **وَسَخَّرَ الشَّمْسَ والْقَمَرَ کُلٌّ یَجْري لِأَجَلٍ مُسَمّیً... ـ و خورشید و ماه را مسخّر خود ساخت که هرکدام در وقت خاص و مدار معیّن به گردش آیند**»[1] که در اصل «**کلُّ واحدٍ منهما**» بوده است.

این قسم از تنوین «**عوض از اسم محذوف**»، به لفظ کلّ و بعض، اختصاص دارد.

ب ـ عوض از حرف محذوف، مانند: «**جَوارٍ**» که در اصل «**جواری**» بوده، یاء از آن حذف گردیده و تنوین عوض از آن آورده شده است.

ج ـ عوض از جمله ـ مانند تنوین حینئذٍ در آیهٔ شریفهٔ «**فَلَوْلاٰ اِذاٰ بَلَغَتِ الْحُلْقوُمَ وَاَنْتُمْ حینَئِذٍ تَنْظُرُونَ ـ پس چگونه خواهد بود هنگامی‌که جانشان به گلو**

---

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲.

رسد و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می‌نگرید»[1] که تنوین عوض از جملۀ محذوف **«حین اذا بلغت الرّوُح الحلقومَ»** است.

۴ ـ تنوین مقابله: و آن عبارت از تنوینی است که در جمع مؤنّث سالم وارد می‌شود در مقابل نونی که در جمع مذکّر سالم آن وارد می‌شود، مانند: **«مسلماتٌ»**.

و نیز تثنیه و جمع از علائم اسم محسوب می‌شود، مانند: **«الزّیدان ـ الرّجال»**.

ممکن است این سؤال مطرح شود که فعل نیز بصورت تثنیه و جمع **«ضربا ـ ضربوا»** استعمال می‌شود، بنابراین فعل نیز در این تعریف داخل خواهد شد.

در جواب این سؤال باید گفت: تثنیه و جمع‌آوردن فعل، صرفاً به اعتبار فاعلش است یعنی اگر فاعل آن ضمیر باشد به اعتبار فاعل تثنیه و جمع بسته می‌شود امّا اگر فاعل اسم ظاهر باشد، در این صورت فعل پیوسته بصورت مفرد آورده می‌شود، مانند: **«ضرب زید ـ ضرب الزّیدان ـ ضرب الزّیدون»**.

و از علائم اسم آنست که می‌توان برای او صفتی عنوان نمود، مانند: **«رَجُلٌ عالِمٌ»** و نیز اسم بصورت تصغیر مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند: **«رُجَیْلٌ ـ مردک»** و نیز منادی واقع می‌شود، مانند: **«یا زیدُ»**.

آنگاه جناب مصنّف می‌فرمایند:

فانّ کلّ هذه من خواص الاسم ومعنی ....

تمام علائم و نشانه‌هایی که عنوان گردید از خصوصیات اسم محسوب می‌شود.

حال سؤالی بدین نحوه مطرح است:

به چه دلیل جناب مصنّف **«الاخبار عنه»** را به **«محکومٌ علیه»** تفسیر

---

۱. سورۀ واقعه، آیۀ ۸۴ ـ ۸۳.

نموده‌اند؟!

در پاسخ این پرسش باید گفت: تفسیر مزبور «**محکومٌ علیه**» بدان جهت است که تا شامل فاعل در جمله‌های انشائیه نیز باشد، مانند: «**إضْرِبْ زَیْداً**» چه آنکه فاعل در این مورد مستتر «**انت**» است و مخبرعنه نبوده بلکه «**محکومٌعلیه**» محسوب می‌شود.

بنابراین حکمی را که به اسم نسبت می‌دهیم دارای سه حالت است:

۱ ـ فاعل، مانند: «**قامَ عَلِیٌّ**» زیرا گوینده بوسیلهٔ این جمله، حکم قیام را به فاعل «**علی**» نسبت داده است.

۲ ـ مفعول، که مقصود از آن در این مقام، نائب فاعل است زیرا مفاعیل خمسه نمی‌توانند محکومٌعلیه قرارگیرند، مانند: «**ضُرِبَ زَیْدٌ**» که در این مثال نائب فاعل «**زید**»، محکومٌعلیه است.

۳ ـ مبتدا، مانند: «**زَیْدٌ ضَرَبَ**».

ویسمّی اسماً لسموّه علی قسیمیه لا لکونه وسماً علی المعنی.

آنگونه که پیش از این ذکر شد، کلمه‌ای که بر معنای مستقلّی دلالت کند و مقرون به یکی از زمانهای سه‌گانه نباشد، اسم نامیده می‌شد ـ و نامگذاری اسم به این معنی بدان‌جهت است که اسم برتری خاصّی نسبت بر دو قسیم دیگر خود «**یعنی: فعل و حرف**» دارد زیرا از دو اسم کلام تشکیل می‌شود امّا از دو فعل، یا دو حرف، یا فعل و حرف، یا اسم و حرف، کلام تشکیل نمی‌شود و وجه تسمیه و نامگذاری اسم بدین‌جهت نیست که اسم، علامت بر مسمّای خود است زیرا اگر این مطلب «**وسماً علی المعنی**» صحیح باشد، باید فعل و حرف را نیز شامل گردد، زیرا آندو «**فعل و حرف**» نیز علامت بر مسمّای خود شده‌اند.

وحدّ الفعل انّه کلمة تدلّ علی معنی فی نفسه ومقترنة باحد الأزمنة الثّلاثة کضرب یضرب اضرب وعلامته ان یصحّ الاخبار به لا عنه ودخول قدوالسّین

وسوف والجزم نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب والتّصريف الى الماضى والمضارع وكونه امراً ونهياً واتّصال الضّماير البارزة المرفوعة نحو ضربت و تاء التّأنيث السّاكنة نحو ضربت ونون التّأكيد نحو اضربنّ.

فانّ كلّ هذه من خواصّ الفعل ومعنى الاخبار به ان يكون محكوماً به كالخبر ويسمّى فعلاً باسم اصله وهو المصدر لأنّ المصدر هو فعل للفاعل حقيقة.

تعريف فعل

فعل، کلمه‌ایست که بر معنای مستقلّی دلالت دارد و مقرون به یکی از سه زمان «**گذشته ـ حال ـ آینده**» است، مانند: «**ضَرَبَ ـ يَضْرِبُ ـ اِضْرِبْ**».

نشانه‌های فعل

فعل دارای خصوصیّاتیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ صحیح است مخبر عنه قرار گیرد.

بعبارت دیگر: خبردادن به توسّط فعل، صحیح است، مانند: «**زَيْدٌ يَضْرِبُ**» که «**زید**» مبتدا و «**یضرب**» خبر برای مبتدا، محسوب می‌شود.

۲ ـ ورود حروفی از قبیل «**قَدْ ـ سین ـ سوف و ادوات جزم**»، مانند: «**قَدْ ضَرَبَ ـ سَيَضْرِبُ ـ سَوْفَ يَضْرِبُ ـ لَمْ يَضْرِبْ**».

۳ ـ علامت دیگر فعل آنستکه به ماضی و مضارع متصرّف می‌شود، یعنی تمام چهارده صیغه، ماضی و مضارع صرف می‌شود و نیز فعل امر و نهی واقع می‌شود.

۴ ـ و از جمله علائم فعل آنستکه ضمائر بارز مرفوع به فعل متّصل می‌گردد، مانند: «**ضَرَبْتُ ـ ضَرَبْتَ ـ ضَرَبْتِ**» و نیز بر فعل تاءِ تأنیث ساکنه، اتّصال می‌یابد، مانند: «**ضَرَبَتْ**».

جناب مصنّف با عنوان‌نمودن قید **«ساکنه»** تاءِ تأنیث متحرّکه را خارج نمودند چه آنکه تاءِ تأنیث متحرّکه بر اسم **«مانند: فاطمة وضاربة»** و نیز بر حرف **«مانند: رُبَّة ولاتَ»** وارد می‌شود.

۵ - از علائم دیگر فعل آنست‌که بهمراه نون تأکید عنوان می‌شود، مانند: **«اِضْرَبَنَّ - اِضْرِبَنْ»**.

فانّ کلّ هذه من خواصّ الفعل ومعنی الاخبار به ان یکون محکوماً به کالخبر.

بطور قطع علائمی که در این قسمت عنوان گردید، همه از ویژگیهای فعل محسوب می‌شود و فعل همچون خبر، محکومٌ‌به است.

بعبارت دیگر: آنگونه که توسّط خبر حکمی به مبتدا نسبت داده می‌شود، بوسیلهٔ فعل نیز حکمی به فاعل اسناد داده می‌شود.

ویسمّی فعلاً باسم اصله وهو المصدر لأنّ المصدر هو فعل للفاعل حقیقةً.

فعل به اسم اصل خود **«که مصدر است»** نامیده می‌شود زیرا مصدر در حقیقت، فعلِ فاعل است.

بعبارت دیگر: آن کلمه‌ای که بر معنای مستقلّی دلالت داشته و درعین‌حال مقرون به یکی از سه زمان است، فعل نامیده می‌شود و علّت نامگذاری فعل به این نام از باب نامیدن فعل به اسم اصل خود **«که مصدر است»** می‌باشد، زیرا در واقع مصدر، فعلِ فاعل است و از اینرو می‌توان گفت این نامگذاری بر سبیل حقیقت است.

وحدّ الحرف انّه کلمة لا تدلّ علی معنی فی نفسها بل فی غیرها نحو من فانّ معناه الابتداء وهی لا تدلّ علیه إلّا بعد ذکر ما یفهم منه الابتداء کالبصرة والکوفة کما تقول سرت من البصرة الی الکوفة وعلامته أن لا یصحّ الاخبار ولا به وان لا یقبل علامات الاسماء ولا علامات الأفعال.

تعریف حرف

حرف کلمه‌ایست که بطور استقلال بر معنایی دلالت نمی‌کند بلکه معنای آن در ضمن کلماتی دیگر تحقّق می‌یابد ـ مثلاً لفظ «مِنْ» که یکی از حروف جارّه و به معنای ابتداء است، به تنهایی مفیدبخش این معنی نبوده بلکه این معنی در ضمن جمله شکل می‌گیرد ـ مثلاً در مورد «**سِرْتُ مِنَ الْبَصَرَةِ اِلَی الْکوُفَةِ**» متوجّه می‌شویم که «**مِنْ**» بیانگر معنای ابتداء است.

علامت حرف

نشانهٔ حرف آنستکه نمی‌تواند مخبرعنه «**مبتدا**» و مخبربه «**خبر**» قرارگیرد چه آنکه مفهوم مستقلی ندارد بخلاف فعل و اسم که هریک بطور استقلال بر معنایی دلالت دارند.

بعبارت دیگر: نشانهٔ حرف آنستکه هیچیک از علائم فعل و اسم را قبول نمی‌کند.

ناگفته نماند عبارت «**ان لا یتقبّل علامات الأسماء ولا علامات الأفعال**» از نظر معنی شامل جملهٔ قبل «**علامته أن لا یصحّ الاخبار عنه ولا به**» می‌شود امّا جناب مصنّف در این مقام طریقهٔ تخصیص بعد از تعمیم را قصد نموده‌اند.[1]

وللحرف فی کلام العرب فوائد کثیرة کالرّبط بین الاسمین نحو زید فی الدّار او فعلین نحو زید ان تضربْ اضربْ او اسم وفعل کضربت بالخشبة او جملتین نحوان

---

۱. کماانیکه چنین عطفی «**عطف خاص بر عام**» در اسم نیز جریان دارد، یعنی اسم خاص را بعد از اسم‌عام بطریق عطف عنوان می‌کنند، مانند: «**إنّ الله وملائکته وجبرئیل ومیکائیل**» که لفظ «**ملائکة**» جبرئیل و میکائیل را نیز در بر می‌گیرد ولی بطریق عطف خاص بر عام، جبرئیل و میکائیل بعد از لفظ ملائکه آمده است.

جائنی زید فاکرمه وغیر ذلك من الفوائد الّتی سیأتی تعریفها فی القسم الثّالث انشاء الله تعالی ویسمّی حرفاً لوقوعه فی الکلام حرفاً لأنّه لیس بمقصود بالذّات مثل المسند والمسند الیه.

نقش حرف در کلام

حرف گرچه مسند و مسندالیه قرار نمی‌گیرد امّا در کلام عرب، فوائد زیادی را بدنبال دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

کالرّبط بین الاسمین: میان دو اسم رابطه ایجاد می‌کند، مانند: **«زَیْدٌ فِی الدّارِ»** چه آنکه قبل از عنوان‌نمودن **«فی»**، **«زید»** و **«الدّار»** رابطه‌ای با یکدیگر نداشتند یعنی معنای ظرفیّت و استقرار زید در خانه را نمی‌رسانید و هریک از دو اسم مزبور بر معنای انفرادی خود دلالت می‌نمودند امّا با عنوان‌ساختن **«فی»** معنای ظرفیّت و ارتباط بین دو اسم، شکل گرفت.

او فعلین: و یا اینکه حرف در میان دو فعل ارتباط برقرار می‌کند، مانند: **«اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ»** که **«إنْ»** از ادوات شرط محسوب می‌شود و حصول جزاء را متوقّف بر وقوع شرط نموده است.

او اسم و فعل: و یا اینکه حرف رابط بین اسم و فعل است، مانند: **«ضَرَبْتُ بِالْخَشَبَةِ - با چوب زدم»** که حرف **«باء»**، فعل **«ضرب»** را به اسم **«الخشبة»** مرتبط نموده زیرا اگر این حرف واسطه نمی‌شد معنای جمله چنین می‌شد، من چوب را زدم، در حالی‌که مقصود گوینده آنست‌که زدن بتوسّط چوب، تحقّق یافته است.

او جملتین: و گاهی حرف رابط بین دو جمله است، مانند: **«اِنْ جائَنی زَیْدٌ فَاَکْرِمْهُ»** که جملهٔ **«جائنی زید»**، شرطیّه و **«اکرمه»** جزائیّه و اِنْ شرطیّه بین آندو رابطه برقرار نموده بدین‌بیان که حصول و تحقّق اکرام را به آمدن زید معلّق نموده است.

شایان توجّه است که حرف غیر از ویژگیهای مزبور فوائد دیگر نیز دارد که به

خواست خداوند بطور مشروح در قسم سوّم همین کتاب عنوان خواهد شد.

علّت نامگذاری حرف

لفظی‌که بطور استقلال بر معنایی دلالت نکند، حرف نامیده می‌شود زیرا حرف در طرف و کنار کلام قرار می‌گیرد چه آنکه حروف هیچگاه مقصود بالذّات گوینده نیست بخلاف مسند و مسندالیه که غرض گوینده به هریک از آندو، بالاصاله و بالذّات است.

الفصل الثّالث

الكلام: لفظ تضمّن الكلمتين بالاسناد والاسناد نسبة إحدى الكلمتين الى الأخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامّة يصحّ السّكوت عليها نحو قام زيد فعلم انّ الكلام لا يحصل إلّا من اسمين نحو زيد قائم ويسمّى جملة اسميّة او فعل واسم نحو قام زيد ويسمّى جملة فعليّة اذ لا يوجد المسند والمسند اليه معاً في غيرهما فلابدّ للكلام منهما.

فصل سوّم
تعریف کلام و خصوصیّت آن

کلام لفظی است که مشتمل بر دو کلمه و بهمراه اسناد «**نسبت**» باشد، مانند: «**زَيْدٌ قائِمٌ ـ ضَرَبَ زَيْدٌ**».

با قید «**اسناد**»، مرکّبهای ناقصه از تعریف فوق خارجند چه آنکه در مثل «**غلام زيدٍ**»، اسنادی وجود ندارد.

اسناد چیست؟

اسناد آنست‌که یکی از دو کلمه به دیگری نسبت داده شود و شنونده از آن بهرهٔ کافی برده بگونه‌ای که سکوت بر آن صحیح باشد، مانند: «**قامَ زَيْدٌ**».

از تعریف کلام این چنین استفاده می‌شود که کلام یا با دو اسم، تحقّق می‌یابد، مانند: **«زَیْدٌ قائِمٌ»** که **«زید»** مبتدا و **«قائِم»** خبر آنست و چنین جمله‌ای، جملهٔ اسمیّه نامیده می‌شود و یا اینکه کلام با فعل و اسم تحقّق می‌گیرد، مانند: **«قامَ زَیْدٌ»** که **«قام»** فعل و **«زید»** فاعل آنست و چنین جمله‌ای، فعلیّه نامیده می‌شود و مسند و مسندالیه با هم در غیر دو مورد یادشده **«اسمین ـ فعل و اسم»** تحقّق نخواهد یافت از اینرو اگر کلام تامی محقّق گردد، باید بهمراه مسند و مسندالیه باشد.

فان قیل؛ هذا ینتقض بالنّداء نحو یازید، قلنا: حرف النّداء قائم مقام ادعو واطلب وهو الفعل فلا ینتقض بالنّداء.

طرح اشکال

جملهٔ **«فان قیل؛ هذا ینتقض...»** طرح اشکالیست که در این خصوص وارد می‌شود به این بیان که شما حصول و تحقّق کلام را به دو اسم و یا اسم و فعل، مقیّد نموده‌اید در حالی‌که به موردی برخورد می‌کنیم که کلام با حرف و اسم تشکیل یافته، مانند: **«یا زَیْدُ»** که **«یا»** حرف نداء و **«زیدُ»** منادی و این جمله، یک جملهٔ تام محسوب می‌شود با توجّه به اینکه ساختمان اصلی آن حرف و اسم است.

بنابراین شما که حصول کلام را تنها در ضمن دو اسم و یا اسم و فعل منحصر نموده‌اید، دارای کلیّت و عمومیّت نخواهد بود!

جناب مصنّف در پاسخ اشکال مزبور می‌فرمایند:

حرف نداء در واقع، جانشین فعل **«اَدْعوُ»** یا **«اَطْلُبُ»** است و چون نداء در این مقام، نائب فعل است از اینرو عنوان‌نمودن منوبٌ‌عنه **«فعل»** صحیح نخواهد بود.

بنابراین در حقیقت این کلام مرکّب از فعل **«ادعو»** یا **«اطلب»** و اسم **«زید»**

است و عبارت گذشته **«فعلم أنّ الكلام لا يحصل إلّا من اسمين او فعل واسم»** همچنان به قوّت خود باقی است و با جوابی که جناب مصنّف در پیرامون این مسأله مطرح نموده‌اند، اشکال برطرف خواهد شد.

فاذا فرغنا من المقدّمة فلنشرع فی الأقسام الثّلاثة والله الموفّق المعین.

و اینک که از عنوان‌نمودن مقدّمه، فارغ شدیم به توفیق وکمک خداوند منّان بحث را در پیرامون توضیح اقسام سه‌گانه **«اسم و فعل و حرف»** دنبال می‌کنیم.

توضیح: برخی از صاحب‌نظران **«زمخشری و صاحب لباب»** برآنند که کلام و جمله مترادفند و ملاّسعدتفتازانی گفته‌اند: گرچه بعضی جمله و کلام را مترادف محسوب نموده‌اند ولی اصطلاح مشهور آنست‌که جمله اعمّ ازکلام است چنانکه جناب رضی در شرح کافیه در مورد فرق بین جمله و کلام چنین فرموده‌اند:

جمله آنست که دارای کلماتی باشد که بین آنها اسناد اصلی برقرار باشد **«چه اسناد ذاتاً مقصود باشد، مانند: أزید قائم و یا اینکه اسناد ذاتی نباشد، مثل اسنادی که بین اجزای جمله‌ایست که خبر برای مبتدا شمرده می‌شود، مانند: زید ابوه فاصل که از آن به جملۀ صغری تعبیر می‌نمایند».**

امّا کلام آنست‌که مشتمل برکلماتی بوده و بین آنها اسناد اصلی موجود باشد و اسناد نیز ذاتاً مقصود باشد.

بنابراین ازگفتار جناب رضی این نکته استفاده می‌شود که جمله اعمّ ازکلام است به این بیان که هرکلامی جمله است، مانند: **«زید قائم»** ولی برخی از جمله‌ها کلام نیستند، مثل جملۀ صغریٰ.

اعتبار چند قید در اسم

اسم مشتمل بر سه قید است:

الف ـ اسم باید کلمه یعنی لفظ موضوع باشد.

ب ـ معنای آن مستقل باشد یعنی لفظ در افادهٔ معنی کافی باشد و نیازمند به غیر نباشد، مثلاً هنگامی‌که گفته شود: **«رجل»** خود لفظ مفیدبخش معنایی است.

ج ـ در معنای اسم زمان اخذ نشده باشد.

بنابراین در تعریف اسم وارد می‌شود چیزی که یکی از زمانهای سه‌گانه، کلّ معنای اسم باشد، مانند: **«أَمْسِ ـ اَلْآنَ ـ غَداً»**.

و نیز در تعریف اسم وارد می‌شود چیزی که مقرون به یکی از سه زمان است امّا این اقتران وضعی نبوده بلکه عارضی باشد، مانند: **«اسماءِ افعال ـ اسم فاعل، اسم مفعول»** و در نتیجه از تعریف اسم، مطلق افعال خارج می‌شود اگرچه از افادهٔ در زمان منسلخ شده باشد، مانند: **«نِعْمَ وبِئْسَ»** چه آنکه افعال مدح و ذمّ از نظر وضع مقرون به زمانند.

اعتبار دو قید در فعل

فعل دارای دو قید است:

۱ ـ نخست اینکه باید دارای معنای مستقلّی باشد و با این قید حروف خارج می‌شوند زیرا دارای معنای مستقلّی نیستند.

۲ ـ دیگر آنکه باید مقرون به یکی از سه زمان باشد و با این قید، اسم خارج می‌شود.

قِسْم و قسیم

هریک از **«اسم ـ فعل ـ حرف»** به یک اعتبار قسم یکدیگر و به لحاظی دیگر، قسیم یکدیگر شمرده می‌شوند.

در تعریف قِسْم گفته‌اند: **«قسم الشّیء عین الشّیء»** چنانکه اسم و فعل و حرف هر سه، قسم کلمه بحساب می‌آیند.

در تعریف قسیم گفته‌اند: **«وقسیم الشّیء ما یقابله»** بنابراین اسم قسیم، فعل، و فعل قسیم حرف، و حرف قسیم هردو است.

بعبارت دیگر: اسم و فعل و حرف از نظر کلّی داخل در کلمه و عین آنست لکن از نظر ویژگیهای منحصر بفرد، قسیم و ضدّ یکدیگرند.

القسم الأوّل

فی الاسم

وقد مرّ تعريفه وهو ينقسم على قسمين معرب و مبنیّ فلنذكر احكامه فی بابين.

قسم اوّل

در پیرامون اسم و احکام آن

پیش از این تعریف اسم و برخی از نشانه‌های آن در مقدّمه بیان گردید و اسم به اعتباری دیگر **«معرب و مبنی»** بر دو قسم است که ما احکام آن را در دو باب عنوان می‌کنیم.

الباب الأوّل

فی الاسم المعرب

وفيه مقدّمة وثلث مقاصد وخاتمة.

امّا المقدّمة ففيها ثلاثة فصول:

باب اوّل

در پیرامون اسم معرب

در این باب ابتداء مقدّمه‌ای عنوان گردیده و بدنبال آن سه مقصد مطرح شده که عبارتند از:

۱ ـ مرفوعات.

۲ ـ منصوبات.

۳ـ مجرورات.

و پس از اتمام سه مقصد، خاتمه‌ای ذکر گردیده که در آن از لواحق اسم سخن به میان آمده است.

مقدّمه

در مقدّمه سه فصل وجود دارد:

فصل اوّل ـ دربارهٔ تعریف اسم معرب.

فصل دوّم ـ در پیرامون اصناف اعراب.

فصل سوّم ـ در مورد اقسام و انواع اسم معرب.

الفصل الأوّل

فی تعریف الاسم المعرب:

وهو کلّ اسم رکّب مع غیره ولا یشبه مبنی الأصل اعنی الحرف والفعل الماضی وامر الحاضر نحو زید فی قام زید لا زید وحده لعدم التّرکیب ولا هؤلاء فی قام هؤلاء لوجود الشّبه ویسمّی متمکّنا وحکمه ان یختلف اخره باختلاف العوامل اختلافاً لفظیّاً نحو جائنی زید، رأیت زیداً، مررت بزید او تقدیراً نحو جائنی موسی ورأیت موسی ومررت بموسی.

والاعراب ما به یختلف اخر المعرب کالضّمّة والفتحة والکسرة والواو والیاء والألف واعراب الاسم ثلثة انواع، رفع و نصب و جرّ.

والعامل ما یحصل به رفع ونصب وجرّ ومحلّ الاعراب من الاسم هو الحرف الآخر، مثال الکلّ نحو: قام زید فقام عامل وزید معرب والضّمّة اعراب والدّال محلّ الاعراب.

واعلم انّه لا معرب فی کلام العرب إلّا الاسم المتمکّن والفعل المضارع وسیجییء حکمه فی القسم الثّانی انشاءالله تعالی.

فصل اوّل

تعریف اسم معرب

معرب به هر اسمی اطلاق می‌شود که با غیرِ خود ترکیب یابد و در صورت ترکیب با غیر خود به مبنی‌الأصل «**حروف ـ فعل ماضی ـ فعل امر**» شباهتی نداشته باشد، مانند «**زید**» در «**قامَ زَیْدٌ**» چه آنکه «**زیـد**» اسم مـعرب و دارای دو شـرط یادشده است به این معنی که اوّلاً با غیر خود «**قامَ**» ترکیب یافته و ثانیاً هیچگونه شباهتی به مبنی‌الأصل ندارد.

امّا اگر زید را به تنهایی محاسبه کنیم، معرب نیست زیرا فاقد شرط اوّل «**وهو کل اسم رکّب ...**» است و نیز لفظ «**هؤلاء**» در مانند: «**قامَ هٰؤُلاءِ**» معرب نبوده بلکه مبنی است زیرا شباهت افتقاری به مبنی‌الأصل دارد.

اسم متمکّن

اسم معرب، متمکّن[1] نیز نامیده می‌شود و حکم اسم معرب آنست‌که آخر چنین اسمی بواسطهٔ ورود عامل، تغییر پیدا کند و اختلاف آخر اسم معرب بر دو قسم «**لفظی ـ تقدیری**» است:

اختلاف لفظی

اختلاف لفظی آنست‌که آخر اسم معرب لفظاً بواسطهٔ ورود عامل بر آن تغییر کند، مانند: «**جائَنِي زَیْدٌ ـ رَأَیْتُ زَیْداً ـ مَرَرْتُ بِزَیْدٍ**».

---

۱ . اسم را بلحاظ قبول اعراب و تثبیت آن در اسمیّت، معرب گویند و اگر چنانچه اسم متمکّن، منصرف باشد او را امکن نیز نامند و اگر غیرمنصرف باشد او را متمکّن و معرب گویند.

بنابراین به اسم منصرف، متمکّن و امکن و معرب اطلاق می‌شود و بر غیرمنصرف متمکّن و معرب اطلاق می‌گردد.

اختلاف تقدیری

اختلاف تقدیری آنست‌که آخر اسم معرب تقدیراً بوسیلهٔ ورود عامل بر آن تغییر یابد، مانند: **«جاءَني مُوسىٰ ـ رَأَيتُ مُوسىٰ ـ مَرَرْتُ بِمُوسىٰ»** چه آنکه لفظ **«موسی»** در جملهٔ اوّل، تقدیراً مرفوع و در جملهٔ دوّم تقدیراً، منصوب و در جملهٔ سوّم تقدیراً، مجرور است.

اعراب چیست؟

اعراب اثری است که در آخر اسم معرب آشکار می‌شود و به سبب آن آخر کلمه **«اسم»** حالات مختلفی را قبول می‌کند و این اثر بر دو نوع است:

۱ ـ اعراب به حرکت **«اعراب اصلی»**، مانند: **«ضمّه ـ فتحه ـ کسره»**.

۲ ـ اعراب به حرف **«اعراب نیابتی»**، مانند: **«واو و یاء و الف»**.

بنابراین گاهی علامت رفع و نصب و جرّ کلمات، همان حرکات ضمّه و فتحه و کسره است که در این صورت نامش اعراب به حرکات است امّا گاهی به جای حرکت از حروفِ اعرابی **«وای»** استفاده می‌شود که در این صورت اعرابِ کلمه، اعراب به حروف است.

شایان توجّه است که هریک از اعراب به حرکات و اعراب بـه حـروف در موارد مخصوصی کاربرد دارند که شرح آنها به ترتیب عنوان خواهد شد.(۱)

واعراب الاسم ثلاثة انواع: رفع و نصب و جرّ.

اینک سخن در مورد حرکاتیست که می‌توانند بر اسم داخل شوند که عبارتند از:

---

۱ . هرگاه ضمّه و فتحه و کسره گفته شود، هردو قسم **«معرب و مبنی»** را شامل می‌شود امّا اگر بـدون **«تاء»** عنوان شود **«ضم ـ کسر ـ فتح»** در این صورت معمولاً مبنی را در بر می‌گیرد.

۱ ـ رفع.

۲ ـ نصب.

۳ ـ جرّ.

والعامل ما يحصل به رفع و نصب و جرّ.

عامل چيزيست كه به سبب آن رفع و نصب و جرّ حاصل مى‌شود و اعراب پيوسته در آخر كلمه جارى مى‌شود و تمامى آنها **«اعراب ـ عامل ـ معرب ـ محلّ اعراب»** در اين جمله **«قامَ زَيْدٌ»** موجود است زيرا **«قام»** فعل و عامل در زيد است و **«زيد»** معرب است و ضمّه حركت اعرابى آن مى‌باشد و دال كه حرف آخر كلمه **«زيد»** است، محلّ اعراب است.

معرب تنها در دو مورد در كلام عرب وجود دارد:

۱ ـ اسم متمكّن و آن اسمى است كه صلاحيّت پذيرش سه نوع اعراب **«رفع ـ نصب ـ جرّ»** را دارد.

۲ ـ فعل مضارع و حكم اين مورد در قسم دوّم بزودى عنوان خواهد شد.

نقش عامل در كلمه

كلمات از نظر ظهور اثر عامل به دو قسم تقسيم مى‌شوند:

الف ـ كلماتى كه عامل در ظاهر آنها اثر نموده و در نتيجه حركات آخرش تغيير مى‌كند.

ب ـ كلماتى كه عامل در ظاهر آنها اثرى نداشته و در نتيجه به حالت اصلى خويش باقى مى‌ماند، مانند: **«هٰذا كِتابٌ جَديدٌ»** ـ **«رَأَيْتُ اِلىٰ هٰذَا الْكِتابِ الْجَديدِ»** ـ **«نَظَرْتُ اِلىٰ هٰذَا الْكِتابِ الْجَديدِ»**.

اگر به كلمهٔ **«كتاب»** و همچنين لفظ **«جديد»** در سه مثال فوق توجّه كنيم، مشاهده مى‌كنيم كه كلمهٔ **«كتاب»** به سه صورت **«كتابٌ ـ الكتابَ ـ الكتابِ»** و

همچنین لفظ **«جدید»** به سه صورت **«جدیدٌ ـ الجدیدَ ـ الجدیدِ»** آمده است.

این‌گونه از کلمات را معرب می‌نامند و تغییر حرکتی که بواسطهٔ عوامل گوناگون در آخر کلمات پیدا می‌شود، نامش اعراب است.

و همچنین اگر به سه جملهٔ فوق توجّه کنیم می‌بینیم که کلمهٔ **«هذا»** در سه موضع هیچگونه تغییری پیدا نکرده و تماماً به یک صورت آمده است و این‌گونه کلمه‌ها را مبنی نامند و حالت تغییرناپذیری و ثابت‌بودن کلمات مبنی، نامش بناء است.

اعراب ظاهری و تقدیری و محلّی

اعراب ظاهری: آنستکه علائم رفع و نصب و جرّ کلمه مشخّص باشد، اعمّ از اینکه اعراب آن کلمه، اعراب به حرکات و یا اعراب به حروف باشد، مانند:

«جاءَ مُحَمَّدٌ ـ رَأَیْتُ مُحَمَّداً ـ سَلَّمْتُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ».

بنابراین اسم مثنّی و جمع مذکّرسالم و همچنین اسماء ستّه با شرایطی که بعداً عنوان می‌شود، اعرابشان ظاهریست، مانند:

«جاء الرّجلانِ والمسلمونَ واخوك».

«رأیت الرّجلینِ والمسلمینَ وأباك».

مررت بالرّجلینِ والمسلمینَ وأبیك».

اعراب تقدیری: آنستکه علامت یا علائم اعراب، ظاهر نباشد که این قسم را اعراب تقدیری **«فرضی»** خوانند، مانند: **«جاءَ موُسیٰ ـ رأیتُ موسیٰ ـ مررتُ بموسیٰ».**

کلمهٔ **«موسی»** در سه مثال یادشده به یک صورت تلفّظ گردیده امّا در جملهٔ **«جاء موسی»** چون کلمهٔ موسی فاعلست، می‌گویند در تقدیر مرفوعست و در جملهٔ **«رأیت موسی»** چون مفعولٌبه محسوب می‌شود، می‌گویند در تقدیر منصوبست و در جملهٔ **«مررت بموسی»** چون بعد از حرف جارّ **«باء»** آمده،

می‌گویند در تقدیر مجرور است.

اعراب محلّی: اسمهای مبنی و جمله و شبه‌جمله در محلّ اسماء معربه، مانند: **«مبتدا ـ خبر ـ مفعول ـ صفت مشبّهه ـ مضاف‌الیه»** واقع می‌شوند و اعراب آنها ظاهری و همچنین تقدیری نبوده ولی به تناسب اینکه بجای اسم مرفوع یا منصوب یا مجرور قرار گرفته‌اند، در نتیجه محلاً مرفوع یا منصوب و یا مجرورند و اعراب آنها را اعراب محلّی نامند، مانند: **«هُوَ عالِمٌ»** هُوَ که ضمیر و مبنی است، مبتدا و جای اسم مرفوعی قرار گرفته از این جهت محلاً مرفوعست.

و یا مانند: **«کانَ سَعیدٌ یَقْرَأُ الْکِتابَ»** که جملهٔ **«یقرء الکتاب»** چون خبر کان محسوب می‌شود، محلاً منصوبست.

یعنی اگر بجای آن **«قارئ»** می‌گذاشتیم، می‌گفتیم: **«کان سعیدٌ قارئَ الکتابِ»**.

و یا مانند: **«اَنْفَقْتُ مِنْ مالٍ عِنْدَهُ»**، عنده که ظرف و شبه‌جمله است صفت برای مال است زیرا صفت در اعراب تابع موصوف است و باید محلاً مجرور گردد.

و یا مثل: **«قالَ النبیّ صلّی الله علیه وآله: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ ومُسْلِمَةٍ»**.

قال فعل، النبیّ فاعل و جملهٔ **«طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم ومسلمة»** روی‌هم‌رفته مفعولٌ‌به برای قال و محلاً منصوبست.

اصل در اسم اعراب است

اسم بدلیل آنکه مورد معانی مختلف یعنی فاعلیّت و مفعولیّت و... هستند و هریک از اینها محتاج علامتند لذا می‌گویند: **«الرّفع علامة الفاعلیّة والنّصب علامة المفعولیّة»**، بنابراین مقتضای حکمت وضع آنستکه آخر اسم بسبب ورود علامات، مختلف گردد و همین اختلاف آخر کلمات را اعراب نامند و این اختلاف بر طبق حکمت وضع است لذا او را اصل نامند.

بنابراین بناء در اسم خلاف اصل است و در خلاف اصل باید علّت و سبب ذکر شود و سبب مبنی‌شدن اسم شباهتی است که به حرف پیدا می‌کند و شباهت بر چند نوع است:

شباهت وضعی

آنست‌که اسم از نظر وضع به حرف شباهت داشته باشد یعنی یک حرفی یا دوحرفی باشد چنانچه غالباً حروف این چنین هستند، بنابراین ضمائر مبنی‌اند چون از نظر وضع به حروف شباهت دارند.

شباهت معنوی

آنست‌که اسم متضمّن معنایی از معانی حروف باشد، اعمّ از اینکه در مقابل آن معنی حرفی وضع گردیده یا اینکه حرفی وضع نشده باشد.

اوّل، مانند: «**مَتیٰ**» که هم بصورت شرط استعمال گردیده، مثل: «**مَتیٰ تَقُمْ أَقُمْ**» که در این مورد متضمّن معنای إِن شرطیّه که حرف است، می‌باشد و همچنین متی استفهامیه نیز استعمال شده است، مانند: «**مَتیٰ نصرُالله اَلاٰ انّ نصرالله قریب**» که در این حالت متضمّن معنای همزهٔ استفهامیه که حرف است، می‌باشد و افادهٔ طلب فهم می‌کند، مانند: «**أزیدٌ قامَ؟**».

دوّم، مانند: «**هُناٰ**» که اسم اشاره برای مکان و متضمّن اشاره است و عرب برای این معنی حرف مستقلّی وضع ننموده ولی این معنی از جمله معانیست که باید به حرف اداء گردد چون معنای اشاره مانند خطابست و برای او کاف خطاب وضع گردیده و هنا اگرچه اسم است بدلیل اینکه حرف جرّ بر آن داخل می‌شود ولی چون متضمّن معنای اشاره است و آن معنایی است که باید به حرف اداء شود و برای او حرفی وضع گردد بنابراین در حقیقت «هنا» متضمّن معنای حرفست و به همین علّت مبنی گردیده است.

شباهت افتقاری

آنست‌که اسم بر اساس وضع و استعمال اوّلی محتاج به جمله باشد همانگونه که حروف در دلالت معنی محتاج به جمله‌اند.

بنابراین هرگاه اسمی مثل حروف نیازمند به جمله باشد، مبنی می‌گردد، مانند موصول که در دلالت معنی نیازمند به جمله است.

شباهت استعمالی

بعضی از اسمها از نظر استعمال به حروف شباهت پیدا می‌کنند زیرا برخی از حروف از فعل نیابت می‌کنند یعنی بجای فعل نشسته و عمل آن را انجام می‌دهند و معمول واقع نمی‌شوند، مانند حروف مشبّهة بالفعل.

اسم فعل نیز به جای فعل نشسته و عمل آن را انجام می‌دهد و معمول واقع نمی‌شود و این اسماء از نظر استعمال شباهت به حرف پیدا نموده و در نتیجه مبنی‌اند، مانند: «**هیهات المدينةُ**» که هیهات بجای فعل «**بَعُدَ**» استعمال شده و عمل آن را انجام داده یعنی «**المدينة**» را بنابر فاعليّت رفع داده و خودش معمول واقع نشده است.

شباهت اهمالی

غالب حروف عامل و معمول واقع نمی‌شوند مانند حروف تنبیه و حرف تعریف و... لذا اگر اسمی به این حروف شباهت رساند، مبنی خواهد شد مانند اسمهایی که در اوّل بعضی از سوره‌های قرآن است، مانند: «**الم ـ الر ـ طه و...**».

الفصل الثّانی

فی اصناف اعراب الاسم:

وهی تسعة اصناف؛ الأوّل: ان یکون الرّفع بالضّمّة والنّصب بالفتحة والجرّ بالکسرة ویختصّ الاسم المفرد المنصرف الصّحیح وهو عند النّحاة ما لا یکون اخره حرف العلّة کزید وبالجاری مجری الصّحیح وهو ما یکون اخره واواً او یاءً ما قبلها ساکن کدلو وظبی وبالجمع المکسّر کرجال تقول جائنی زیدٌ ودلوٌ وظبیٌ ورجال ورأیت زیداً ودلواً وظبیاً ورجالاً ومررت بزید ودلو وظبی ورجال.

فصل دوّم
انواع اعراب اسم معرب

بطورکلّی اسم معرب از نظر اعراب بر نُه قسم است که مشروحاً بیان می‌گردد.

قسم اوّل

قسم اوّل از اقسام نُه گانه اعراب آنست‌که در حالت رفع به «**ضمّه**» و در حالت نصب به «**فتحه**» و در حالت جرّ به «**کسره**» می‌باشد و این قسم از اعراب ویژهٔ اسم مفردِ منصرفِ صحیح است.

ناگفته نماند مفرد بر پنج نوع است:

۱ ـ مفرد در مقابل مرکّب.

۲ ـ مفرد در مقابل جمله و شبه‌جمله.

۳ ـ مفرد در مقابل مضاف و شبه‌مضاف.

۴ ـ مفرد در مقابل مکرّر.

۵ ـ مفرد در مقابل تثنیه و جمع.

مقصود از مفرد در این مقام، قسم اخیر «**یعنی مفرد در مقابل تثنیه و جمع**» است و اسم مفرد در صورتی اعراب مزبور را قبول می‌کند، که منصرف باشد و با این قید اسم غیرمنصرف «**احمد**» خارج می‌شود چه آنکه اسم غیرمنصرف در حالت

جرّ، مفتوح خواهد بود.

و همچنین اسم مفرد در صورتی اعراب صنف اوّل را قبول می‌کند، که صحیح باشد و با این قید، اسماءِ ستّه خارج می‌شوند زیرا اسماء ستّه در حالت رفع به **«واو»** و در حالت نصب به **«الف»** و در حالت جرّ با **«یاء»** آورده می‌شوند.

و اسم صحیح به اسمی اطلاق می‌شود که آخر آن حرف علّه نباشد، مانند: **«زید»** که سه شرط مزبور را داراست زیرا اوّلاً مفرد و ثانیاً منصرف و ثالثاً صحیح است، مانند: **«جائنی زَیْدٌ ـ رأیتُ زیداً ـ مررتُ بزیدٍ»**.

عبارت **«بالجاری مجری الصّحیح»** معطوف به کلمهٔ **«الصّحیح»** است.

یعنی: اعراب قسم اوّل **«رفع به ضمّه و نصب به فتحه و جرّ به کسره»** در مورد اسمی که جاری مجرای صحیح باشد، نیز جریان دارد و آن اسمی است که در آخر آن واو و یاء ماقبل ساکن باشد، مانند: **«دَلْو و ظَبْی»**.

و همچنین اعراب یادشده در مورد جمع مکسّر منصرف نیز جاری می‌شود، مانند: **«جائنی رِجالٌ ـ رَأَیْتُ رِجالاً ـ مَرَرْتُ بِرِجالٍ»**.

شایان توجّه است که با عنوان‌نمودن لفظ **«مکسّر»**، جمع سالم از این تعریف خارج شده است اعمّ از اینکه با واو و نون یا با الف و تاء باشد و با قید **«منصرف»** جمع منتهی‌الجموع از تعریف فوق، خارج می‌شود.

جمع مکسّر

جمع مکسّر اسمی است که بر سه چیز یا بیشتر دلالت کند و برای ساختن آن قاعده و ضابطهٔ خاصّی در دست نیست بلکه باید از اهل لسان و لغت شنیده شود ولی قاعده غالبی برای اوزان آن ذکر نموده‌اند.

جمع مکسّر بر دو قسم «قلّه و کثره»[۱] است:

الف ـ جمع قلّه: دارای چهار وزن است که عبارتند از:

«اَفْعُل و اَفْعال و اَفْعِلَة و فِعْلَة»، مانند: **«اَنْفُس ـ جانها» ـ «اَجْداد ـ جدها» ـ «اَعْمِدَة ـ ستونها» ـ «فِتْیَة ـ جوانان ـ جوانمردان خوش‌خوی»**.

ب ـ جمع کثره: اوزان جمع کثره زیاد بوده و اشهر آنها اوزان ذیل است:

«حُمْر ـ گورخرها» ـ «کُتُب ـ کتابها» ـ صُوَر ـ پیکرها» ـ «قِطَع ـ قطعه‌ها» ـ «سَحَرَة ـ فسون‌گران» ـ «فِیَلَة ـ فیلها» ـ «رُکَّع ـ سرفرودارندگان» ـ عُذّال ـ نکوهندگان» ـ «مَرْضیٰ ـ خوشنودی‌ها» ـ «جِبال ـ کوه‌ها» ـ «قُلوب ـ قلبها» ـ «نُبَهاء ـ بزرگان» ـ «اَنْبِیاء ـ پیامبران» ـ «غِلْمان ـ مردان میان‌سال» ـ «قُضْبان ـ شاخه‌های درخت».

جمع منتهی‌الجموع

جمع مکسّری است که پنج حرفی یا شش حرفی و حرف سوّم آن الف باشد، مانند: **«قَواعِد ـ قَوانین ـ قَضایا ـ مَساجِد ـ مَصابیح ـ رَعایا»**.

این نوع جمع دیگر قابل جمع‌بستن نیست و از این جهت آن را جمع منتهی‌الجموع نامند و برای این جمع قاعده و ضابطهٔ خاصّی در دست نیست که بتوان تمام موارد یا غالب آنها را بر آن تطبیق کرد بلکه اوزان این جمع سماعی است و باید از اهل لسان شنیده شود ولی در عین‌حال برای آن اوزانی ذکر شده که عبارتند از:

۱ ـ اَفاعِل یا اَفاعیل: غالب جمع‌هایی که بر وزن **«اَفْعُل»** یا **«اَفْعِلَة»** یا **«اَفْعال»** باشند، بر این وزن جمع بسته می‌شوند.

---

۱. جمع قلّه جمعی است که بر سه تا ده دلالت کند و جمع کثره جمعی است که از سه به بالا دلالت کند و منحصر در عدد معلومی نبوده بلکه نامحدود است.

۲ ـ فَعائِل: جمع‌هایی‌که بر وزن «فِعال» باشند، غالباً جمع آنها بر ایـن وزن می‌آید.

۳ ـ فَعالِین: جمع اسمائی است که بر وزن «فُعْلان» باشند.

الثّانی: ان یکون الرّفع بالضّمّة والنّصب والجرّ بـالکسرة ویختـصّ بـالجمع المؤنّث السّالم کمسلمات تقول: جائنی مسلمات ورأیت مسلمات ومررت بمسلمات.

قسم دوّم

صنف دوّم از اعراب نُه‌گانه ویژهٔ جمع مؤنّث سالم است به این بیان که در حالت رفع به ضمّه و در دو حالت نصب و جر، به کسره عنوان می‌شود، مانند:

«جائَنِي مُسْلِماتٌ» در حالت رفع.

«رأیتُ مسلماتٍ» در حالت نصب.

«مررتُ بمسلماتٍ» در حالت جرّ.

جمع مؤنّث سالم

قاعدهٔ عمومی در مورد ساختن جمع مؤنّث آنست‌که به آخر مفرد، الف و تاءِ کشیده‌ای می‌افزایند بدون اینکه مفرد آن دچار تغییر و دسـتخوش تـحوّل گـردد، مانند: «مَرْیَم» که جمع مؤنّث آن «مَرْیَمات» است.

استثناء از قاعدهٔ عمومی

از قاعدهٔ عمومی جمع مؤنّث سالم، سه مورد استثناء شده که عبارتند از:

۱ ـ هر اسمی که به تاءِ تأنیث ختم گردد، در هنگام جمع تـاءِ تأنـیث از آن حذف می‌شود، مانند: «مؤمِنَة» ـ «مُؤْمِنات».

۲ ـ آنچه که با الف مقصور یا الف ممدود تأنیث ختم گردد مانند تثنیه با آن

عمل می‌شود، مثل: «فُضْلیٰ ـ فُضْلَیٰات» ـ «رَحیً و عَصاً، رَحَیٰات و عَـصَوٰات» ـ «صَحْراٰء ـ صَحْراٰوٰات».

۳ ـ اسم ثلاثی موصوف مفتوح‌الفاء اگر چنانچه عین آن صحیح و ساکـن باشد، مفتوح می‌گردد، مانند: «ظَبْیَة ، ظَبَیٰات».

جریان قاعدهٔ کلّی

در پنج موردی که ذیلاً عنوان می‌شود جمع‌بستن بطریق مؤنّث سالم دارای قاعدهٔ کلّی است:

۱ ـ اعلام مؤنّث، مانند: «هِنْد ـ وَرْدَة».

۲ ـ آنچه که بعلامت تأنیث ختم گردد، مانند: «جَـمیلَة» ـ «حُـمّیٰ ـ تب» ـ «صَحْراٰء».

۳ ـ مصدری که بیشتر از سه حرف باشد، مانند: «اِحْساٰن ـ تَعْریف».

۴ ـ مذکّر غیرعاقلی که مصغّر و یا وصف باشد، مانند: «دُرَیْهِم و مَعْدُوٌد».

الثّالث: ان یکون الرّفع بالضّمّة والنّصب والجرّ بالفتحة ویختصّ بغیر المنصرف کعمر، تقول: جائنی عمر، رأیت عمر، مررت بعمر.

قسم سوّم

صنف سوّم از اعراب نُه گانه، مخصوص اسم غیرمنصرف است به این بیان که در حالت رفع به ضمّه عنوان می‌شود و در دو حالت دیگر «نصب ـ جر» به فتحه آورده می‌شود، مانند:

«جائنی عُمَرُ» در حالت رفع.

«رأیتُ عُمَرَ» در حالت نصب.

«مررتُ بِعُمَرَ» در حالت جرّ.

اسم منصرف

اسم منصرف، اسم معربی است که تنوین می‌پذیرد.

بیشتر اسمها منصرفند، مانند: «ذَهَبَ رَجُلٌ ـ اِشْتَرَیْتُ کُتُباً ـ سَلَّمْتُ عَلیٰ اُمَّهاتٍ عاٰلِماٰتٍ».

اسم غیر منصرف

اسم غیرمنصرف یا اسم لاٰ ینصرف یا اسم ممنوع‌الصّرف، اسم معربی است که تنوین نمی‌پذیرد، مانند: «ذَهَبَ اِبْراٰهیمُ ـ رأیتُ ابراهیمَ ـ مررتُ علی ابراهیمَ».

اسم غیرمنصرف خصوصیّت دیگری نیز دارد که در مباحث آینده بیان خواهد شد.

قاعدهٔ کلّی

بطور کلّی اسم در پنج حالت تنوین نمی‌گیرد:

۱ ـ در تثنیه و جمع مذکّر سالم و ملحقات آنها.

در این حالات نون جانشین تنوین است، در تثنیه می‌گوییم: «مُعَلِّماٰن ـ مُعَلِّمَیْنِ» و در جمع مذکّر سالم می‌گوییم: «مُعَلِّمُوْنَ ـ مُعَلِّمِیْنَ».

۲ ـ اسمهای مبنی، مانند: «اَمْسِ ـ حَیْثُ ـ اَیْنَ ـ کَمْ».

۳ ـ اسم معرّف به الف و لام، مانند: «الرّجل».

۴ ـ اسمی‌که به اسم دیگر اضافه شود، مانند: «کِتاٰبُكَ ـ قَلَمُناٰ».

۵ ـ اسم غیرمنصرف، مانند: «ابراهیم ـ احمد».

الرّابع: ان یکون الرّفع بالواو والنّصب بالالف والجرّ بالیاء ویختصّ بالاسماء السّتّة مکبّرة موحّدة مضافة الی غیر یاء المتکلّم وهی اخوك وابوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول: جائنی اخوك ورأیت اخاك ومررت باخیك وکذا البواقی.

قسم چهارم

صنف چهارم از انواع اعراب، اعراب نیابتی است به این بیان که در حالت رفع به واو، و در حالت نصب به الف، و در حالت جرّ به یاء خوانده می‌شوند و این نوع از اعراب، ویژهٔ اسماءِ ستّه است.

شرایط اسماءِ ستّه

این اسماء در صورتی عمل می‌کنند که دارای چهار شرط باشند:

۱ ـ **«مُکَبَّرةٌ»**: مکبّر باشند، بنابراین اگر مصغّر شدند، رفع آنها به ضمّه است، مانند: **«جائنی اُبَیَّةٌ»**.

۲ ـ **«مُوَحَّدَةٌ»**: مفرد باشند، بنابراین اگر تثنیه و یا جمع باشند، معرب به اعراب تثنیه و جمع می‌شوند.

۳ ـ **«مضافةٌ»**: اینکه مضاف باشند، بنابراین اگر مضاف نباشند، معرب به حرکات می‌شوند، مانند: **«جاءَ اَخٌ»**.

۴ ـ **«الی غیرِ یاء المتکلّم»**: به یاء متکلّم اضافه شوند زیرا در غیر این‌صورت اعراب آنها تقدیری خواهد بود، مانند: **«جاءَ اَخیِ»**.

این اسماء عبارتند از:

«ذوُ ـ فَم ـ اَب ـ اَخ ـ حَم ـ هَن» مانند: **«جائنی اخوك»** در حالت رفع، **«رأیتُ اَخاكَ»** در حالت نصب، **«مررتُ بأخیك»** در حالت جرّ.

الخامس: ان یکون الرّفع بالالف والنّصب والجرّ بالیاء المفتوح ما قبلها ویختصّ بالمثنّی وکلا وکلتا مضافین الی ضمیر واثنان واثنتان تقول جائنی الرّجلان کلاهما واثنان ورأیت الرّجلین کلیهما واثنین ومررت بالرّجلین کلیهما واثنین.

قسم پنجم

پنجمین نوع از انواع اعراب نُه‌گانه آنست‌که در حالت رفع به الف و درد و حالت نصب و جر، به یاءِ ماقبل مفتوح عنوان می‌شود و این نوع از اعراب ویژهٔ تثنیه و نیز مخصوص **«کِلاٰ و کِلْتاٰ»** است در صورتی‌که ایندو لفظ **«کِلاٰ ـ کِلْتاٰ»** به ضمیر اضافه شوند و همچنین این اعراب در مورد **«اثنان و اثنتان»** جاری می‌شود، مانند:

«جائنی الرّجلانِ کِلاٰهُماٰ ـ جائنی اِثْناٰنِ مِنَ الرّجالِ» در حالت رفع.

«رأیتُ الرَّجُلَیْنِ کِلَیْهِماٰ ـ رأیتُ اِثْنَیْنِ» در حالت نصب.

«مررتُ بِالرَّجُلَیْنِ کِلَیْهِماٰ ـ مررتُ بِاِثْنَیْنِ» در حالت جرّ.

تقسیم اسم از جهت عدد

همانگونه که اسم از نظر نوع به مذکّر و مؤنّث تقسیم می‌شود، از جهت عدد به مفرد و مثنّی و جمع منقسم می‌شود.

مفرد: اسمی است که بر یک فرد دلالت کند، مانند: **«رَجُلٌ ـ اَلْکِتاٰبُ»**.

مثنّی: اسمی است که بر دو فرد دلالت نماید، مثل: **«رَجُلاٰنِ ـ اَلْکِتاٰباٰنِ»**.

جمع: اسمی است که بر سه فرد یا بیشتر دلالت کند، همچون: **«مُؤْمِنُوْنَ ـ مُؤْمِناٰت ـ رِجاٰل»**.

طریقهٔ ساختن تثنیه

اسم مثنّی به شیوهٔ ذیل ساخته می‌شود:

آخر مفرد مفتوح می‌گردد و بر آن حروف ذیل افزوده می‌شود:

الف و نون مکسور در حالت رفع، مانند: **«حَضَرَ الرَّجُلاٰنِ»**.

یاء و نون مکسور در دو حالت نصب و جر، مثل: **«اِشْتَرَیاٰ اَلْکِتاٰبَیْنِ»**.

بنابراین علامت مثنّی، الف و نون و یا اینکه یاء و نون است و نون مثنّی

پیوسته مکسور است و حرف قبل از یاء باید مفتوح باشد، مانند: **«جاءَ رجلانِ - رأیتُ الرّجلانِ - مررتُ بالرّجلینِ»**.

شرط تـثنیه

شرط تثنیه آنست‌که بتوان علامت تثنیه را از آخر آن حذف نمود و نیز بتوان برای معنی تثنیه، مفردی همانند خودش را بر آن عطف نمود مثلاً در **«رجـلین»** می‌توان علامت مثنّی را از آن حـذف نـمود و آن را بـدون عـلامت تـثنیه **«یـعنی بصورت مفرد»** عنوان ساخت و گفت: **«رجل»**.

و همچنین می‌توان آن را برای عطف **«الرّجل والرّجل»** مـطرح نـمود و بـر همین پایه و اساس لفظ **«اثنین»** تثنیهٔ واقعی نیست چه آنکه نمی‌توان چنین اسمی را از علامت تثنیه خالی ساخت و نیز لفظ **«أَبَوَیْن برای أَب و أُمّ»** مـثنّای حـقیقی نبوده چه آنکه نمی‌توان دو اسم را بهم عطف گرفت تا این معنی را بوجود آورد و به همین جهت است که دو اسم مزبور **«اثنین - أبوین»** را در باب ملحق به مثنّی عنوان می‌کنند.

الفاظ ملحق به مثنّی

پنج لفظی که ذیلاً عنوان می‌شود، از الفاظ ملحق به مثنّی می‌باشند:

«اِثْنانِ - اِثْنَتانِ - ثِنْتانِ» - «کِلا - کِلْتا» و به الفاظ فوق، کلمات ذیل ملحق شده است:

«أَبَوانِ - برای أَب و أُمّ» - «قَمَرانِ - برای شمس و قمر» و آنچه که از اسماء اشخاص است، مانند: **«حَسَنَیْنِ و مُحَمَّدَیْنِ»**.

ناگفته نماند تمامی اسمائی که ملحق به تثنیه‌اند همانند خود تثنیه اعراب می‌گیرند.

كِلا وكِلتا

دو لفظ فوق در صورتی می‌توانند اعراب تثنیه را پذیرا باشند که به ضمیر اضافه شوند امّا اگر به اسم ظاهر اضافه شوند، در این صورت به حرکات مقدّر بر الف اعراب می‌گیرند.

و از خصوصیّات دو لفظ فوق آنست‌که می‌توانید خبر کلا و کلتا را به اعتبار لفظ خود ایندو بصورت مفرد عنوان کنید و به اعتبار معنی خبر را بصورت تثنیه مطرح کنید، بنابراین می‌گویید: «**كِلا الرَّجُلَيْنِ عالِمٌ**» یا «**كِلا الرَّجُلَيْنِ عالِمانِ**».

ناگفته نماند مفردآوردن خبر به اعتبار لفظ کلا و کلتا از تثنیه آوردنش به اعتبار معنی صحیح‌تر و دارای فصاحت بیشتری است.

دو لفظ مزبور از دیدگاه ادبای کوفه از نظر لفظ و معنی تثنیه‌اند،(1) و آنها معتقدند: اصل کِلاٰ و کِلْتاٰ، «**كِلاٰنِ ـ كِلْتاٰنِ**» بوده و چون این دو لفظ از الفاظ لازم‌الاضافه‌اند از اینرو نون از آنها حذف گردیده است امّا بنظر ادبای بصره کلا و کلتا لفظ مفردیست که بر تثنیه دلالت می‌کند با این تفاوت که کلا بر تثنیه مذکّر و کلتا برای تثنیهٔ مؤنّث آورده می‌شود.

ایندو لفظ در حالت رفع به الف آورده می‌شوند، مشروط به اینکه دارای چهار شرط باشند:

---

۱. امّا اینکه دو لفظ مزبور از نظر معنی شبیه تثنیه‌اند پر واضح است یعنی همانطوری که تثنیه بر دو چیز دلالت دارد این دو لفظ نیز بر دو شیء دلالت دارند و امّا شباهت ایندو به تثنیه از نظر لفظ بدان‌جهت است که آخر تثنیه در حالت رفع دارای الف و نون و در دو حالت نصب و جرّ، بهمراه یاء و نون است، این دو کلمه نیز دارای چنین خصوصیتی هستند با این تفاوت که چون این دو لفظ دائم‌الاضافه‌اند به همین‌منظور هیچگاه نونشان «**در هر سه حالت، رفع ـ نصب ـ جر**» ظاهر نمی‌شود و پیوسته ایّام بدون نون آورده می‌شوند.

۱ ـ اضافه شوند.

۲ ـ به ضمیر اضافه شوند.

۳ ـ ضمیر ایندو تثنیه باشد.

۴ ـ متّصل به ضمیر باشند.

و می‌توان چهار شرط فوق را به دو شرط بازگردانید:

۱ ـ به ضمیر اضافه شوند.

۲ ـ متّصل به ضمیر باشند، مانند: **«جائنی الرَّجلانِ کِلاٰهُماٰ»**.

و اگر **«کِلاٰ»** به ضمیر اضافه نگردد، بلکه به اسم ظاهر اضافه شود در این صورت مانند مقصور اعرابش در آخر لفظ کِلاٰ تقدیریست، مانند: **«جائنی کِلا الرَّجُلَیْنِ»**.

و **«کِلْتاٰ»** نیز دارای چنین خصوصیتی است یعنی در حالت رفع به الف آورده می‌شود در صورتی‌که به ضمیر اضافه شود، مانند: **«جائت المرئتانِ کلتاهما»** و اعراب کلتا تقدیریست هرگاه به ضمیر اضافه نشود بلکه به اسم ظاهر اضافه گردد، مانند: **«کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ»**.

السّادس: ان یکون الرّفع بالواو المضموم ماقبلها والنّصب والجرّ بالیاء المکسور ماقبلها ویختصّ بالجمع المذکّر السّالم واولو وعشرون مع اخواتها تقول جائنی مسلمون وعشرون رجلاً واولو مال ورأیت مسلمین وعشرین رجلاً واولی مال ومررت بمسلمین وعشرین رجلاً واولی مال.

قسم ششم

صنف ششم از انواع اعراب نُه گانه در مورد جمع مذکّر سالم و ملحق به آن است به این بیان که در حالت رفع به واو ماقبل مضموم و در دو حالت نصب و جرّ به یاء ماقبل مکسور عنوان می‌شود، مانند:

«جائنی مُسْلِمُوْنَ وعِشْرُوْنَ رَجُلاً واوُلوُ مالٍ» در حالت رفع.

«رأيتُ مُسْلِمِيْنَ وعِشْرِيْنَ رَجُلاً واوُلي مالٍ» در حالت نصب.

«مررتُ بِمُسْلِمِيْنَ وبِعِشْرِيْنَ رَجُلاً وباوُلي مالٍ» در حالت جرّ.

واعلم انَّ نون التّثنية مكسورة ابداً ونون الجمع مفتوحة ابداً وهما يسقطان عند الاضافة نحو: جائنی غلاما زيدٍ ومسلمو مصرٍ.

بیان یک نکتهٔ ادبی

نون تثنیه پیوسته و در هر سه حالت **«رفع ـ نصب ـ جرّ»** مکسور است امّا نون جمع در هر سه حالت، مفتوح است و ایندو **«نون تثنیه و جمع»** بهنگام اضافه، حذف می‌شوند، مانند: **«جائنی غُلاما زَیْدٍ ومُسْلِمُوْ مِصْرٍ»** که قبل از اضافه بدین‌صورت **«غلامانِ»** و **«مسلمونَ»** بوده‌اند.

جمع مذکّر سالم

شیوهٔ ساختن جمع مذکّرسالم این چنین است:

در مفرد آن هیچ‌گونه تغییری رخ نمی‌دهد و به آخر آن حروف ذیل افزوده می‌شود:

واو و نون مفتوح در حالت رفع، مانند: **«مُرْسَل و حَسَن»** که در صورت جمع گفته می‌شود: **«مُرْسَلوُنَ و حَسَنوُنَ»**.

و یاء و نون مفتوح در دو حالت دیگر **«نصب و جرّ»** مانند: **«مُرْسَل و حَسَن»** که در حالت نصب و جر گفته می‌شود: **«مُرْسَلِیْنَ و حَسَنِیْنَ»**.

شایان توجّه است لفظی که از آن جمع مذکّر سالم اراده می‌شود، از دو حال خارج نیست:

۱ ـ اسم.

۲ ـ وصف.

اگر آن لفظ اسم باشد باید شرایط ذیل در آن مراعات گردد:

۱ ـ عَلَم باشد.

۲ ـ مذکّر باشد.

۳ ـ عاقل باشد.

۴ ـ بدون تاءِ تأنیث باشد.

بنابراین هرگاه اسمی علم نباشد با این علامت **«رفع به واو و نصب و جر به یاء»** جمع بسته نمی‌شود، از اینرو در **«رجل»**، **«رجلون»**[1] و در **«غلام»**، **«غلامون»** گفته نمی‌شود.

و اگر عَلَم بوده امّا مؤنّث باشد به این اعراب، جمع بسته نمی‌شود و از اینرو در زینب، زینبون و در سعاد، سعادون گفته نمی‌شود.

ناگفته نماند ملاک در تأنیث و عدم تأنیث لفظ نبوده بلکه معنای لفظ است مثلاً کلمهٔ سُعاد یا زینب اگر برای مذکّر علم شده و در آن معنی شهرت یافته به اعراب جمع مذکّر سالم آورده می‌شود و اگر حامد یا حلیم برای مؤنّث علم شده و در آن معنی مشهور گردد، به اعراب جمع‌مذکّرسالم آورده نمی‌شود و اگر اسمی علم و برای مذکّر بوده لکن در غیر عاقل استعمال گردد، در این صورت نیز به اعراب جمع‌مذکّرسالم آورده نمی‌شود مانند هلال که بمعنای **«حصان ـ اسب نر و اصیل»** و نسیم که علم برای زورق **«کشتی کوچک»** است.

اسمی‌که برای مذکّرعاقل وضع گردیده لکن مشتمل بر تاءِ تأنیث زاید باشد بر

---

۱ . مگر در صورتی‌که اسم جامد، مصغّر گردد، مانند: **«رُجَیْل ـ رُجَیْلوُنَ»** و یا اینکه یاءِ نسبت به آخر آن الحاق گردد، مانند: **«انسانیّ، انسانیّون ـ غلامیّ، غلامیّون»** و دلیل صحّت استثناء در دو مورد یادشده آنست‌که تصغیر و نسبت خود مفیدبخش نوعی از وصفند.

این جمع آورده نمی‌شود، مانند: «حَمْزَة ـ خَلیفَة ـ مَعاوِیَة ـ عَطِیَّة» و در این مورد ملاحظهٔ معنی صحیح نبوده زیراکه علامت تأنیث در لفظ موجود است و در نتیجه تناقض بین علامت تأنیث و علامت جمع‌مذکّرسالم بحسب ظاهر لازم می‌آید.

و هرگاه اسمی مرکّب به ترکیب اسنادی باشد «مانند: فَتَحَ الله ـ رامَ الله ـ رَزَقَ الله ...» بر این جمع آورده نمی‌شود.

و نیز هرگاه اسمی مرکّب به ترکیب مزجی باشد «مانند: خالویه ـ سیبویه ـ معدیکرب» بر این جمع آورده نمی‌شود و اگر اسمی مرکّب به ترکیب عددی باشد بر این جمع نخواهد آمد، مانند: «احد عشر ـ ثلاثةعشر ـ اربعةعشر و...» امّا مرکّب اضافی «مانند: عبدالرّحمن ـ عبدالعزیز» دارای چنین اعرابی هستند با این تفاوت که اعراب مذکور «جمع مذکّر سالم» تنها در مورد «مضاف» جریان داشته امّا در مورد «مضاف‌الیه» جاری نمی‌شود بلکه مضاف‌الیه به حالت خود باقی می‌ماند، مانند: «اشتهر عبدوالرّحمان» در حالت رفع.

«صافحتُ عبدی الرّحمان» در حالت نصب.

«سلّمت علی عبدی الرّحمان» در حالت جرّ.

و اگر آن لفظ صفت باشد در صورتی به علامت جمع عنوان می‌شود که مشتمل بر شروط سابق باشد به این معنی که برای مذکّر و عاقل و مجرّد از تاءِ تأنیث بوده و بر وزن «اَفْعَل ـ فَعْلاء» نباشد و از اینرو صفاتی که بر وزن «اَفْعَل ـ فَعْلاء» مانند: «اَحْمَر ـ حَمْراء» هستند با این علامت جمع بسته نمی‌شوند و در نتیجه استعمال «احمرون» صحیح نخواهد بود.

و نیز صفت بر وزن «فَعْلان ـ فَعْلیٰ» نباشد، مانند: «سَکْران ـ سَکْریٰ» و اگر صفاتی بر وزن یادشده باشند، با این علامت جمع بسته نمی‌شوند و در نتیجه استعمال «سکرانون» صحیح نیست.

و هرگاه صفتی منحصر در مؤنث باشد، بر این جمع آورده نمی‌شود، مثلاً در

«مُرْضِع»، مُرْضِعُون گفته نمی‌شود و نیز اگر صفت برای مذکّر لکن غیرعاقل باشد بر این جمع نخواهد آمد، مانند: **«صاهِل»** که صفت اسب نر و **«ناعب»** که صفت کلاغ می‌باشد و نیز صفتی که مشتمل بر تاءِ تأنیث باشد بر این جمع آورده نمی‌شود، مانند: **«قائِمَة»** لذا استعمال **«قائمتون»** صحیح نیست و نیز صفتی را که مذکّر و مؤنّث در آن یکسان و برابر باشد با این علامت جمع بسته نمی‌شود، مانند: صیغهٔ مِفْعال **«مثل: مِهْذار ـ کسی‌که در کلام خویش زیاد دچار اشتباه می‌شود»** و مِفْعَل **«مانند: مِغْشَم ـ شجاع و بی‌باک»** و فَعُول **«مثل: صَبوُر و شَکُور»**.

ملحق به جمع مذکّر سالم

به جمع مذکّر سالم الفاظی چند الحاق شده که اشهر آنها عبارتند از:

«اُولُو» ـ این لفظ توسّط واو مرفوع گردیده زیرا ملحق به جمع مذکّر سالم است و از لفظ خود مفردی ندارد لکن از نظر معنی دارای مفرد **«صاحب»** است و الفاظی از این قبیل اسم جمع نامیده می‌شوند.

«عالَمُون» ـ لفظ مزبور شبه جمع نامیده می‌شود زیرا مفرد آن **«عالَم»** بر مذکّر و مؤنّث و عالِم و غیره اطلاق می‌شود امّا جمع آن **«عالَموُنَ»** تنها بر مذکّر عاقل اطلاق می‌شود.

«عِلّیوُن» ـ این لفظ اسم مفرد است و به معنی دفتریست که اعمال نیک ملائکه و کارهای شایستهٔ نیکان از جنّ و انس در آن نگارش و تدوین می‌گردد.

«اَرَضوُن» ـ جمعِ اَرْض و در موارد نادری به این جمع آورده می‌شود.

«سِنوُن و باب آن» ـ لفظ **«سِنوُن»** جمع سَنَه و سنون همچون ارضون به ندرت بدین‌جمع معرب می‌گردد زیرا اوّلاً جمع مکسّر و ثانیاً مفرد آن، مؤنّث می‌باشد.

و باب سنون عبارتست از: هر اسم ثلاثی که لام آن حذف گردیده و تاءِ تأنیث

عوض از محذوف آورده شود و بر وزن جمع مكسّر نباشد، مانند: **«عِضَة ـ بمعناى دروغ و بهتان»** كه بنابه رأى برخى اصل عضة، عضو بوده و لام آن حذف گرديده و عوض از لام، تاءِ تأنيث به آخر آن الحاق شده و داراى جمع مكسّر نيست.

بنابراين كلماتى از قبيل **«تَمْرَة ـ عِدَة ـ يَد و دَم ـ اسم»** ملحق به باب سنون نبوده چه آنكه لفظ **«تَمْرَة»** گرچه داراى سه حرف است امّا چيزى از آن حذف نگرديده است و لفظ **«عِدَة»** گرچه سه‌حرفيست، امّا لام از آن حذف نشده بلكه فاءِ آن محذوف است چه آنكه در اصل **«وِعْد»** بوده است و نيز لفظ **«يَد و دَم»** در اصل **«يَدَيٌ و دَمَوٌ»** بوده و لام‌الفعل گرچه از آندو حذف گرديده امّا چيزى عوض از محذوف آورده نشده است و نيز لفظ اسم در اصل **«سمويا سمه»** بوده كه بعد از حذف لام، تاءِ تأنيث به آن الحاق نشده بلكه عوض از محذوف همزه در اوّل آن آمده است.

«عشرون و باب آن» ـ لفظ **«عشرون»** و باب آن **«ثلاثون ـ اربعون ـ خمسون ـ ستّون ـ سبعون ـ ثمانون ـ تسعون»** از نظر اعرابى به جمع مذكّر سالم الحاق گرديده امّا كلماتى همانند عشرون و باب آن جمع اصطلاحى نبوده زيرا مثلاً لفظ عشرون رجلاً بايد بر سى فرد دلالت كند چه آنكه اقلّ جمع سه مقابل و سه‌برابر معناى مفرد خود است يعنى مفرد آن كه لفظ **«عشر»** است بر ده دلالت مى‌كند و طبق قاعده جمع عشرون بايد بر سى دلالت كند و حال آنكه بر بيست دلالت دارد از اينرو جمع اصطلاحى شمرده نمى‌شود.

السّابع: ان يكون الرّفع بتقدير الضّمّة والنّصب بتقدير الفتحة والجرّ بتقدير الكسرة ويختصّ بالمقصور وهو ما اخره الف مقصور كعصى وبالمضاف الى ياء المتكلّم غير التثنية والجمع المذكّر السّالم كغلامى تقول: جائنى العصا وغلامى ورأيت العصا وغلامى ومررت بالعصا وغلامى.

قسم هفتم

هفتمین نوع از اصناف اعراب اسم بدین‌صورت است که در حالت رفع به تقدیر ضمّه و در حالت نصب به تقدیر فتحه و در حالت جرّ به تقدیر کسره است و این نوع از اعراب ویژهٔ اسم مقصور است و مقصور به اسمی اطلاق می‌شود که آخر آن به الف کوتاه ختم گردد، مانند: **«عَصاٰ»** که اعراب آن در هر سه حالت **«رفع - نصب - جرّ»** تقدیری خواهد بود و نیز اعراب مزبور در مورد اسمی که به یای متکلّم اضافه شود، جریان خواهد داشت مشروط به اینکه خود مضاف، تثنیه و یا جمع مذکّر نباشد، مانند:

«جائَنِی الْعَصاٰ وغُلاٰمي» در حالت رفع.

«رأیتُ الْعَصاٰ وغُلاٰمي» در حالت نصب.

«مررتُ بِالْعَصاٰ وغُلاٰمي» در حالت جر.

مقصور

مقصور اسمی است که آخر آن به الف کوتاه ختم می‌شود، مانند: **«عَصاٰ - مُصْطَفیٰ»**.

الف مقصور در بیشتر موارد به صورت یاء نوشته می‌شود و در سه مورد لازم است آن را به صورت الف نوشت:

۱ - در اسم سه حرفی مشروط به اینکه اصل الف، واو باشد مانند: **«عَصاٰ - رَجاٰ»**.

۲ - در صورتی‌که حرف قبل از آن یاء باشد، مانند: **«دُنْیاٰ - رُؤْیاٰ»**.

۳ - در صورتی‌که به ضمیر اتّصال یابد، مثل: **«أَعْلاٰهُ»** و این قاعده در مورد فعل نیز جریان دارد، مانند: **«دَعاٰهُ - رَماٰهُ - اَعْطاٰهُ»**.

موارد قیاسی بودن اسم مقصور

اسم مقصور از ناقص در چهار مورد ذیل قیاسی است:

۱ـ در وزن اَفْعَل که بر رنگ و عیب یا زینت و یا تفضیل دلالت کند، مانند: **«اَحْویٰ ـ سیاهی مایل به سبزی ـ سرخی مایل به سیاهی» ـ «اَعْمیٰ ـ جاهل نادان ـ نابینا» ـ «اَدْنیٰ ـ نزدیکتر».**

۲ـ دراسم مکان و زمان و مصدر میمی و اسم مفعولی که غیر از ثلاثی مجرّد باشد، مانند: **«مَرْمیٰ ـ مکان تیراندازی» ـ «مَغْزیٰ ـ زمان جنگ و مبارزه ـ جنگیدن» ـ «مُعْطیٰ ـ بخشیده شده ـ بخشیدن».**

۳ـ در جمع **«فُعْلَة»** مانند: **«عُریٰ ـ برهنگی» ـ «حِلیٰ ـ زیور ـ آرایش شمشیر».**

۴ـ در مصدر فَعِلَ لازم، مانند: **«رِضیٰ ـ غِنیٰ».**

بیان یک نکتهٔ ادبی

و اگر اسم مقصور بهمراه تنوین آورده شود، در این صورت الف آن لفظاً حذف می‌شود نه از نظر خط و کتابت، مانند: **«هٰذا فَتیً یَسیرُ عَلیٰ هُدیً ـ این جوانیست که در مسیر هدایت گام می‌نهد».**

الثّامن: ان یکون الرّفع بتقدیر الضّمّة والنّصب بالفتحة لفظاً والجرّ بتقدیر الکسرة ویختصّ بالمنقوص وهو ما اخره یاء مکسور ماقبلها کالقاضی تقول جائنی القاضی ورأیت القاضِیَ ومررت بالقاضی.

قسم هشتم

هشتمین صنف از انواع اعراب نُه‌گانه اسم آنستکه در حالت رفع به تقدیر

ضمّه و در حالت جرّ به تقدیر کسره عنوان می‌شود امّا در حالت نصب علامت فتحه در لفظ آشکار می‌شود و این نوع از اعراب ویژهٔ اسم منقوص است و آن به اسمی اطلاق می‌شود که به یای ماقبل مکسور ختم گردد، مانند: **«جـائنی القٰاضی»** در حالت رفع که تقدیراً مرفوع است.

«رأیتُ الْقٰاضِیَ» در حالت نصب که اعراب آن **«فتحه»** ظاهر است.

«مَرَرْتُ بِالْقٰاضی» در حالت جرّ که تقدیراً مکسور است.

اسم منـقوص

منقوص اسمی است که حرف آخر آن یای ساکن ماقبل مکسور باشد، مانند: **«قاضي - داور» - «غازی - جنگجو» - طاٰغي - سرکش» - «عاصي - عصیان‌گر» - «متّقی - پرهیزکار» - «عالی - بلندمرتبه» - «فانی - نابودشونده» - باٰقي - پایدار» - یاغی - ستمگر».**

بنابراین اسمی که آخر آن واو است، مانند: **«کُفُو و مَدْعُوّ»** و یا اینکه آخر آن یای مشدّد باشد، مانند: **«مَرْضِیّ و کُرْسِیّ»** و یا اینکه جزءِ کلمه نباشد، مانند: **«أبی و أخی»** و یا ماقبلش مکسور نباشد، مانند **«ظَبْی و وَحْی»** در اصطلاح منقوص نامیده نمی‌شود.

اسم منقوص هرگاه تنوین پذیرد، در حالت رفع و همچنین حالت جر، یای آن حذف می‌شود امّا در حالت نصب یاء بصورت خود باقی می‌ماند، مانند: **«اَنْتَ هاٰدٍ لِکُلِّ عادٍ وان کان عانیاً - تو ارشاد و هدایت‌گر هر طـغیان‌کننده‌ای اگـرچـه آن عصیان‌گر، اسیر و در بند باشد».**

التّاسع: ان یکون الرّفع بتقدیر الواو والنّصب والجرّ بالیاء لفـظاً ویختـصّ بالجمع المذکّر السّالم مضافاً الی یاء المتکلّم تقول: جائنی مسلمیّ اصله مسـلموی اجتمعت الواو والیاء فی کلمة واحدة والأولی منها ساکنة فقلبت الواو یاء وادغمت

الیاء فی الیاء وابدلت الضّمّة بالکسرة مناسبة للیاء فصار مسلمیّ ورأیت مسلمیّ ومررت بمسلمیّ.

قسم نهم

نهمین و آخرین صنف از انواع اعراب اسم بدین‌صورت است که در حالت رفع به تقدیر واو و در دو حالت نصب و جرّ بهمراه یاء باشد و این نحوه از اعراب ویژهٔ جمع مذکّر سالمیست که به یاء متکلّم اضافه شود، مانند: **«جائنی مُسْلِمِیّ»** که در اصل **«مُسْلِمُونَ»** بوده و بعد از اضافه به یاءمتکلّم بدین‌صورت **«مُسْلِمُوی»** در آمد و سپس بواسطه قاعدهٔ اجتماع واو و یاء درکلمه و سکون واو، حرف واو به یاء، و یاء در یاء ادغام شد و ماقبل یاء بمناسبت یاء مکسور گردید و بدین‌صورت **«مُسْلِمِیّ»** عنوان شد.

الفصل الثّالث

الاسم المعرب علی نوعین:

منصرف وهو ما لیس فیه سببان من الاسباب التّسعة کزید ویسمّی متمکّنا وحکمه ان تدخله الحرکات الثّلاث مع التنوین مثل ان تقول: جائنی زید ورأیت زیداً ومررت بزید.

فصل سوّم

در پیرامون اسم معرب

اسم معرب بر دو قسم است: ۱ ـ منصرف. ۲ ـ غیرمنصرف.

منصرف: اسمی است که دو سبب از اسباب نُه‌گانهٔ منع صرف که بزودی عنوان می‌شود، در آن موجود نباشد، مانند زید در **«جاء زیدٌ»** که اسم منصرف نامیده می‌شود و اسم دیگر آن متمکّن است و حکم اسم منصرف **«متمکّن»** آنست‌که هر سه حرکت **«رفع ـ نصب ـ جرّ»** بر آن وارد می‌شود، مانند: **«جائنی زَیْدٌ»** در حالت رفع.

«رَأَیْتُ زَیْداً» در حالت نصب.

«مَرَرْتُ بِزَیْدٍ» در حالت جرّ.

وغیر منصرف وهو ما فیه سببان من الاسباب التّسعة او واحدة منها تقوم مقامها والاسباب التّسعة هی العدل والوصف والتّأنیث والمعرفة والعجمة والجمع والتّرکیب ووزن الفعل والالف والنّون الزّایدتان.

غیرمنصرف: و آن به اسمی اطلاق می‌شود که دو سبب از اسباب نُه‌گانه و یا یک سبب **«مانند الف تأنیث»** که قائم‌مقام دو سبب است، در اسم موجود باشد.

اسباب نُه‌گانه **«منع صرف»** عبارتند از:

۱ ـ عدل: هر اسم علم یا صفتی که معدول باشد یعنی از اصل خود تغییر و عدول کرده باشد، مانند: **«عُمَر»** که معدول از **«عامِر»** است و **«جُمَع»** که در اصل **«جَمْعاوات»** یا **«جُمْع»** بوده است و مانند: **«اُخَر»** که جمع **«اُخْریٰ»** و معدول از **«آخَر»** است.

۲ ـ وصف: هر صفتی‌که بر وزن **«اَفْعَل»** باشد، خواه افعل وصفی یعنی صفت مشبّهه باشد، مانند: **«اَحْمَر، اَخْضَر، اَبْیَض، اَعْرَج»** و خواه افعل تفضیلی یعنی اسم تفضیل باشد، مانند: **«اَکْبَر، اَصْغَر، اَعْظَم، اَفْضَل، اَعْلَم»**.

۳ ـ تأنیث: هر اسم علمی که مؤنّث لفظی یا معنوی باشد، مانند: **«فاطِمَة ـ زَیْنَب ـ مَرْیَم»** امّا اگر مؤنّث ثلاثی و ساکن‌الوسط باشد مانند هند که سه‌حرفی و حرف وسطش، ساکن است، در این صورت منصرف است یعنی تنوین و کسره می‌گیرد، مانند: **«هندٌ ـ هنداً ـ هندٍ»**.

۴ ـ معرفه **«علمیّت»**: مقصود از معرفه در این مقام خصوص اسم علم است امّا دیگر معارف از این قاعده خارج بوده و سبب منع صرف نمی‌شوند.

۵ ـ عُجْمَه **«غیرعربی»**: هر اسم علمی که غیرعربی باشد، مانند: **«ابراهیم» ـ «یعقوب» ـ «اسماعیل»**.

۶ ـ جمع: هر جمع مکسّری که بر وزن **«مَفاعِل»** یا **«مَفاعِیل»** یعنی بعد از الف جمع، دو حرف متحرّک یا سه حرف ساکن‌الوسط داشته باشد، مانند: **«مَدارِس ـ قَواعِد ـ مَفاتیح ـ مَصابیح ـ قَوانین»**.

۷ ـ ترکیب **«مرکّب‌بودن»**: هر اسم علمی که مرکّب مزجی باشد یعنی از دو جزء ممزوج و آمیخته باشد، بشرط آنکه جزء دوّمش، جداگانه استعمال نشود، مانند: **«بَعْلَبَک ـ مَعْدیکَرِب»**.

۸ ـ وزن فعل: هر اسم علم یا صفتی که هم‌وزن فعل باشد، مانند: **«یَزید ـ تَغْلِب ـ اَحْمَد»**.

۹ ـ الف و نون زائد: هر اسم علم یا صفتی که الف و نون زائد در آخرش باشد، مانند: **«عُثْمان ـ عَطْشان ـ سَلْمان ـ نُعْمان»**.

وحکمه ان لا تدخله الکسرة والتّنوین ویکون فی موضع الجرّ مفتوحاً کما مرّ.

حکم اسم غیر منصرف

حکم اسم غیرمنصرف آنست‌که تنوین نمی‌گیرد و حرکت کسره هم بر حرف آخر آن وارد نمی‌شود و بجای کسره، فتحه می‌گیرد یعنی در حالت جرّ، بجای کسره، فتحه می‌گیرد و در واقع همان فتحه جانشین کسره است، مانند: **«سَلامٌ عَلیٰ اِبْراهیمَ»**.

شباهت برخی از اسمها به فعل

هرگاه اسمی شبیه به فعل باشد مثل او خواهد بود به این بیان که دیگر کسره و تنوین بر آن وارد نمی‌شود همانگونه که تنوین و کسره بر فعل وارد نمی‌شود.

وجود فرعیّت در فعل

فعل دارای دو فرعیّت **«خلاف اصل»** است:

۱ ـ مشتق‌بودن فعل از اسم **«مصدر»**.

۲ ـ نیاز و احتیاج داشتن فعل به اسم در تألیف کلام.

بنابراین هرگاه دو سبب از اسباب منع صرف یا یک سبب که قائم‌مقام دو سبب است در اسمی پیدا شود، می‌توان گفت در اسم دو فرعیّت بوجود آمده چه آنکه هر سببی از اسباب نُه‌گانه خود فرعی برای اصل بحساب می‌آید مثلاً ـ عدل فرع معدولٌ‌عنه است و همچنین وصف، فرع موصوف و معرفه، فرع نکره و تأنیث، فرع تذکیر است.

بنابراین هر اسمی که غیرمنصرف باشد، از نظر داشتن دو فرعیّت شبیه فعل است و از اینرو حکمش مانند حکم فعل بوده و از کسره و تنوین منع می‌شود.

امّا العدل فهو تغییر اللفظ من صیغته الأصلیة الی صیغة اخری وهو علی قسمین تحقیقاً او تقدیراً فلا یجتمع مع وزن الفعل اصلاً ویجتمع مع العلمیّة کعمر وزفر ویجتمع مع الوصف کثلث مثلث واخر وجمع.

«عدل»: عبارت از تغییر لفظ از وزن و صیغهٔ اصلی خود و عدول‌نمودن به وزن دیگری است.

عدل بر دو قسم **«تحقیقی ـ تقدیری»** است:

عدل تحقیقی: آنست‌که در واقع از اصل خود عدول نموده باشد، مانند: اُخَر در **«مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اُخَرَ»** که معدول از آخر است زیر افعل تفضیل مجرّد از **«ال»** و اضافه همیشه باید مفرد مذکّر باشد.

عدل تقدیری: آنست‌که عرب اسمی را غیرمنصرف استعمال می‌کند و حال آنکه تنها دارای یک سبب **«علمیّت»** است که در این صورت باید سبب دیگری نیز برای آن مثلاً عدول از اصل، فرض نمود، مانند: **«عُمَر و زُفَر و ثُعَل»** که می‌گویند اصل آنها **«عامر ـ زافر ـ ثاعل»** بوده است.

تبصره: مقصود از عدل، تغییر کلمه از وزن و صیغهٔ اصلی خود است و

این‌گونه تحوّل و تغییر یا تقدیریست و آن عبارت از خروج کلمه از اصلِ مقدّرِ مفروض است و این قسم در پانزده اسم علم که بر وزن **«فُعَل»** می‌آیند[۱] و غیرمنصرفند و برای منع صرف آنها جز علمیّت سبب دیگری نیست و ادباء آنها را منقول یا معدول از صیغهٔ **«فاعل»** می‌دانند چه آنکه فُعَل را تحویلی از فاعل دانسته‌اند، مانند: **«غُدَر ـ مرد بی‌وفا» ـ «فُسَق ـ مرد پیوسته تباه‌کار و نافرمان»** که به معنای **«غادِر و فاسق»** فرض شده است.

و یا اینکه تغییر بطور تحقیقی است و آن عبارت از خروج کلمه از اصل محقّق است که در این قسم دلیلی نیز بر خروج کلمه از اصلِ محقّق وجود دارد، مانند: **«اُحاد ـ اُخَر ـ جُمَع ـ سَحَر ـ أَمْسِ ـ مَرْبَع»**.

آیا عدل با وزن فعل قابل اجتماع است

عدل با وزن فعل هیچگاه جمع نمی‌شود زیرا اوزان عدل در زبان عرب در شش وزن منحصر است که عبارتند از:

۱ ـ فُعال.

۲ ـ مَفعل.

۳ ـ فُعَل.

۴ ـ فَعْل.

۵ ـ فَعَل.

۶ ـ فَعالِ.

---

۱. و آن الفاظ عبارتند از:

«بُلَع ـ ثُعَل ـ حُجی ـ جُشَم ـ جُمَع ـ دُلَف ـ زُحَل ـ زُفَر ـ عُصَم ـ قُثَم ـ قُزَح ـ مُضَر ـ هُبَل ـ هُذَل ـ عُمَر.

و هیچیک از اوزان یادشده در وزن فعل موجود نیست و روی همین‌جهت است که می‌گویند: عدل با وزن فعل قابل اجتماع نیست.

اجتماع عدل با علمیّت

امّا عدل با علمیّت قابل اجتماع است مانند: **«عُمَر و زُفَر»** که غیرمنصرفند زیرا دارای دو فرعیّت **«علمیّت ـ عدلیّت»** هستند.

اجتماع عدل با وصفیّت

عدل با وصف جمع می‌شود یعنی عدل مانع صرف اسم است در صورتی‌که با صفت **«صفتی که از وزن اصلی خود عدول نموده»** جمع شود، مانند: **«ثُلٰث و مَثْلَث»** که دارای دو سبب منع صرفند:

۱ ـ عدل: زیرا ثلث و مثلث معدول از ثلاثة ثلاثة است.

۲ ـ وصف: چه آنکه ثلث و مثلث دارای وصف ذاتی بوده به این بیان که تنها برای وصفیّت وضع شده‌اند امّا ثلاثة ثلاثة وصف غیرذاتی است زیرا برای عدد نیز استعمال می‌شود.

و نیز لفظ **«اُخَر»** دارای دو سبب **«عدل و وصف»** است و کلمهٔ **«جُمَع»** نیز دارای دو سبب **«عدل و وصف»** است زیرا در اصل «جَمْع» یا «جَماعیٰ» یا **«جَمْعاوات»** بوده و دارای وصفیّت نیز هست، مانند: **«مررتُ بقوم یأکلون جُمَع»**.

امّا الوصف فلا یجتمع مع العلمیّة اصلاً وشرطه ان یکرن وصفاً فی اصل الوضع فاسود وارقم غیر منصرف وان صارا اسمین للحیّة لأصالتهما فی الوصفیّة واربع فی قولك مررت بنسوة اربع منصرف مع انّ فیه وصفیّة ووزن الفعل لعدم الأصلیة فی الوصف.

وصف با عَلَم قابل اجتماع نیست و شرط تأثیر وصف در ممنوع‌الصرف‌بودن

آنست که وصفیّت اصلی باشد به این معنی که آن لفظ از آغاز برای افادهٔ وصفیّت وضع شده باشد و از اینرو دو لفظ **«اَسْوَد ـ مهتر و بزرگِ قوم»** و **«اَرْقَم ـ خردمند»** غیرمنصرفند چه آنکه اوّلاً هردو بر وزن فعل بوده و ثانیاً وصف این دو کلمه اصلی شمرده می‌شود یعنی از آغاز برای وصفیّت وضع شده‌اند و اینک گرچه برای دو نوع از انواع مارها[۱] علم شده‌اند امّا چون در اصل برای وصفیّت وضع شده‌اند، غیرمنصرفند.

امّا لفظ **«اَرْبَع»** در **«مررتُ بنسوةٍ اَرْبَع»** از دو جهت منصرف است:

۱ ـ وصفیّت آن اصلی نیست چه آنکه در اصل برای اسماءِ عدد وضع شده است.

۲ ـ بهمراه تای تأنیث آورده می‌شود، مانند: **«اربعة»**.

امّا التّأنيث بالتّاء فشرطه ان يكون علماً كطلحة وكذا المعنوى كزينب ثمّ المؤنّث المعنوى ان كان ثلاثياً ساكن الوسط غير اعجمى يجور صرفه مع وجود السّببين كهند لأجل الخفّة والّا يجب منعه كزينب وسقر وماه وجور.

یکی از اسباب منع صرف، تأنیث است البته اگر بهمراه تاء باشد در این صورت شرطش علمیّت است و بطور مطلق، ممنوع‌الصّرف است یعنی اعمّ از اینکه برای مذکّر علم باشد، مانند: **«طَلْحَة»** و یا برای مؤنّث علم گردد، مانند: **«زینب»**.

حال اگر مؤنّث معنوی سه‌حرفی و حرف وسط آن ساکن و خود لفظ غیرعجمی باشد، منصرف‌بودن چنین اسمی جایز است، مانند: **«هِنْد»** زیرا تلفظ‌نمودن چنین کلماتی به کسره و تنوین آسان است و اگر این چنین نباشد، غیرمنصرف‌بودن اسم، لازم است، مانند: **«زینب»** که دارای دو فرعیّت و سبب

---

۱ . اسود، عَلَم برای مار بزرگ سیاه و ارقم به ماری گفته می‌شود که در پوستش نقشهای سیاه و سفید باشد.

«تأنیث معنوی ـ علمیّت» است. و اگر مؤنّث دارای سه‌حرف و حرف وسط آن ساکن باشد، در این صورت نیز شرطش علمیّت است، مانند: **«سَقَر ـ دوزخ ـ جهنّم»** که دارای دو سبب **«تأنیث معنوی ـ علمیّت»** است و همچنین لفظ **«جُور و ماه ـ علم برای دو شهر از شهرهای عجم و فارس»** غیرمنصرف است زیرا دارای دو سبب و علّت از اسباب منع صرف **«تأنیث ـ علمیّت»** است.

والتّأنیث بالالف المقصورة کحبلی والممدودة کحمراء ممتنع صرفه البتة لأنّ الألف قائم مقام السّببین التّأنیث ولزومه.

یکی از اسباب منع صرف که جایگزین دو سبب است، الف تأنیث نامیده می‌شود اعمّ از اینکه الف مقصور و یا ممدود باشد و در هر چیزی که یافت شود موجب منع‌صرف می‌شود.

علامت تأنیث بر سه قسم است:

۱ ـ الف مقصور: مقصور آنست‌که حرف آخر کلمه‌ای دارای الف باشد که نوعاً بصورت «ی» نوشته می‌شود، مانند: **«فَتیٰ ـ مرتضیٰ ـ هویٰ»**.

۲ ـ الف ممدود: ممدود به لفظی اطلاق می‌شود که به الف ممدود **«الفی که بعد از آن همزه باشد»** ختم گردد، مانند: **«صَفْراٰء»**.

۳ ـ تاءِ تأنیث: که علامت تأنیث است لکن لازم‌التّأنیث نیست زیرا برای وحدت مانند: **«تَمْر و تَمْرَة»** و برای فرق بین مفرد و جنس و بین تذکیر و تأنیث استعمال می‌شود امّا الف لازم‌التّأنیث و به همین منظور قائم‌مقام دو سبب است:

۱ ـ علامت تأنیث.

۲ ـ لازمهٔ تأنیث، مانند: **«حُبْلیٰ ـ زن آبستن» ـ «حَمْراٰء ـ زنی که رخسارش همچون گل سرخ باشد»**.

امّا المعرفة فلا یعتبر فی منع الصّرف بها الّا العلمیة و تجتمع مع غیر الوصف.

معرفه به معنی شناختن و اسم معرفه اسمی است که بر مفهوم معیّن و نامبهم

دلالت کند، مانند: احمد ـ تهران.

هرگاه بخواهیم کسی یا چیزی را به مخاطب خود معرّفی کنیم، ممکن است یکی از چند وسیلهٔ ذیل را بکار بریم:

۱ ـ بوسیلهٔ نام مخصوص آن، مانند: ذَهَبَ اَحْمَدُ.

نام مخصوص هر شخص و هر چیزی راکه شامل افراد همجنس آن نشود در فارسی اسم خاص و در عربی اسم عَلَم می‌نامند.

۲ ـ به وسیله آوردن ضمیر، مانند: «هُوَ قائِمٌ».

۳ ـ بوسیلهٔ اشاره به شخص یا چیز مورد گفتگو، مانند: «جاءَ ذاكَ الرَّجُلُ، اَعْطانِي هٰذَا الْكِتابَ».

۴ ـ بوسیلهٔ معرّفی با جمله، مانند: «جاءَ الَّذی تَشْتَري مِنْهُ كُتُبَكَ».

در این مثال جمله‌ای که برای معرّفی بکار رفته، صله و اسمی راکه بوسیلهٔ جمله معرّفی شده، موصول نامیده می‌شود.

۵ ـ شنونده را متوجّه سازیم که به آن سابقهٔ ذهنی دارد و این مورد در عربی به وسیلهٔ افزودن «أل» بر اسم نکره حاصل می‌شود، مانند: «ذَهَبَ الرَّجُلُ».

۶ ـ اسمی راکه در مقام معرّفی آن هستیم به نام شخص یا چیزی که شنونده آن را می‌شناسد، اضافه کنیم، مانند: «اَخَذْتُ كِتابَ زَيْدٍ، ذَهَبْتُ اِلىٰ سوُقِ تِهْرانَ».

بنابر آنچه گفته شد اسمهای معرفه که رویِ هم معارف نامیده می‌شوند، شش قسمند:

۱ ـ اسم عَلَم.

۲ ـ ضمیر.

۳ ـ اسم اشاره.

۴ ـ موصول.

۵ ـ معرّف به ال.

۶ ـ معرّف به اضافه.

جناب مصنّف می‌فرمایند: مراد از معرفه در این مقام، خصوص اسم علم است امّا دیگر معارف از این قاعده خارجند و سبب منع صرف نخواهند بود و اسم عَلَم، با وصف قابل اجتماع نیست.

امّا العجمة فشرطها ان تكون علماً فی العجمیة وزایداً علی ثلثة احرف كابراهیم واسمعیل او ثلاثیاً متحرّك الوسط كشمّر فلجام منصرف لعدم العلمیة فی العجمیة ونوح ولوط منصرف لسكون الأوسط.

یکی از موانع صرف اسم، عجمه[1] «**غیرعربی‌بودن**» است و آن به اسمی اطلاق می‌شود که واضع آن غیرعرب باشد مشروط به اینکه زائد بر سه حرف باشد، مانند: «**ابراهیم**» که اسم سریانی یا عبری است و یا مانند: «**اسماعیل**» و چون دو سبب از اسباب منع صرف «**علمیّت ـ عجمیّت**» در آنها موجود است از اینرو غیرمنصرفند.

و یا اینکه اسم عجمی، سه‌حرفی و حرف وسط آن متحرّک باشد که در این صورت نیز غیرمنصرف است، مانند: «**شَتَر ـ نام قلعه‌ای در دیار بکر**»[2] که دارای دو سبب از اسباب منع‌صرف «**علمیّت ـ عجمیّت**» است.

امّا لفظ «**لِجام ـ دهانهٔ اسب**» منصرفست زیرا عجمی‌الوضع بوده با این تفاوت که علمیّت آن در زبان عرب محقّق شده است و نیز دو کلمهٔ «**نوُح و لوُط**» اگرچه از نظر وضع عجمی بوَده امّا چون حرف وسط آنها ساکن است، منصرفند.

امّا الجمع فشرطه ان یكون علی صیغة منتهی الجموع وهوان یكون بعد الف

---

۱. منظور از عجمه آنست‌که عرب آن را وضع ننموده و در زبان غیرعرب، علم باشد.

۲. در برخی از نسخه‌های هدایه به جای کلمه «**شتر**»، لفظ «**شَمَّرَ**» عنوان شده که صحیح نیست زیرا «**شمّر**» اسم رباعی است.

الجمع حرفان متحرّكان كمساجد ودوابّ او ثلثة احرف اوسطها ساكن غير قابل للتّاء كمصابيح فصياقلة وفرازنة منصرفان لقبولهما التّاء وهو ايضاً قائم مقام السّببين الجمعيّة وامتناعه ان يجمع مرّة اخرى جمع التّكسير فكأنّه جمع مرّتين.

یکی از اسباب و علل منع صرف که در واقع جایگزین دو سبب شمرده می‌شود، جمع است و این قسم در صورتی ممنوع‌الصّرف است که بر صیغهٔ منتهی‌الجموع آورده شود.

منتهی‌الجموع، جمعی است که بعد از الف دو حرف متحرّک موجود باشد، مانند: **«مَساٰجِد ـ دوابّ»**.

و یا اینکه بعد از الف، سه حرف وجود داشته باشد با این تفاوت که حرف وسط آن ساکن باشد و نیز تای تأنیث قبول نکند، مانند: **«مَصاٰبیح»**.

بنابراین لفظ **«صِیاٰقَلَة»** جمعِ صیقل و **«فَراٰزِنَة»** جمع فرزین، بلحاظ قبول تای تأنیث منصرفند.

و آنگونه که تأنیث با الف ممدود، جایگزین دو علّت **«تأنیث ـ لزوم تأنیث»** بود جمع منتهی‌الجموع نیز قائم‌مقام و جایگزین دو سبب است، یعنی: جمعیّت و امتناع جمعیّت.

بعبارت دیگر: لفظی که دومرتبه یا بیشتر جمع بسته شده باشد و برای بارِ دیگر نتوان آن را به صیغهٔ جمع مکسّر، جمع بست، مانند: **«بُیُوتاٰت»** که مفرد آن بیوت و آن نیز جمعِ بیت می‌باشد و یاکلمهٔ **«أَیاٰدی»** که جمعِ ایدی و آن نیز جمعِ ید شمرده می‌شود.

امّا التّركيب فشرطه ان يكون علماً بلا اضافة ولا اسناد كبعلبكّ. فعبدالله منصرف للاضافة وشاب قرناها مبنيّ للاسناد.

یکی از اسباب منع صرف، ترکیب **«ترکیب مزجی»** است.

ترکیب به اقسامی چند تقسیم می‌شود:

۱ ـ ترکیب اضافی، مانند: **«غلامُ زیدٍ»**.

۲ ـ ترکیب تضمینی، مانند: **«خَمْسَةَ عَشَرَ»** که هردو جزء مبنی است امّا علّت بنای جزء اوّل برای آنست‌که حرف آخر در وسط کلمه واقع شده و اعراب نیز در وسط کلمه جاری نمی‌شود امّا سبب بنای جزء دوّم آنست‌که جـزء دوّم مـتضمّن معنای حرف **«واو عاطف»** است چه آنکه در اصل بدین‌صورت **«خمسةٌ وعشر»** بوده است.

۳ ـ ترکیب اسنادی، مانند: **«تَأَبَّطَ شَرّاً»** و **«زَیْدٌ مُنْطَلِقٌ»**.

۴ ـ ترکیب توصیفی، مانند: **«رَجُلٌ عالِمٌ»**.

۵ ـ ترکیب صوتی، مانند: **«سیبویه»** که مرکّب از **«سیب»** و **«ویه»** است، لفظ **«ویه»** از اسماءِ اصوات و آن نیز مبنی است بنابراین جزء دوّم **«ویه»** قبل از ترکیب مبنی بوده و بعد از ترکیب نیز مبنی است.

۶ ـ ترکیب مزجی ـ در این قسم از ترکیب هرگاه جزء دوّم مـتضمّن مـعنای حرفی نباشد به اعراب غیرمنصرف، معرب خواهد شد، مانند: **«بَعْلَبَکّ»** که در اصل **«بَعْل»** و **«بک»** بوده، لام در **«بعل»** چون در وسط کلمه واقع شده، مبنی است لکن جزء دوّم **«بک»** به اعراب غیرمنصرف معرب خواهد بود.

مقصود از ترکیب در این خصوص، ترکیب مزجی است و این قسم موجب منع صرف است هرگاه با علمیّت جمع شود امّا اگر میان دو اسم مرکّب رابطه و نسبت اضافی و نیز نسبت اسنادی برقرار باشد، آن اسم غیرمنصرف نخواهد بود و از اینرو **«عبدالله»** منصرفست زیرا میان دو اسم **«عبد»** و **«الله»** نسبت اضافی وجود دارد و نیز **«شابَ قَرْناها ـ دو گیسوی آن زن سپید گشت»** مبنی است و **«قرناها»** در اصل **«قرنان»** بوده که در حالت اضافه به ضمیر «ها»، نون حذف گردیده و چون همراه اسناد **«ترکیب اسنادی»** است از اینرو مبنی شمرده می‌شود.

امّا الالف والنّون الزّایدتان فشرطها ان کانتا فی اسم ان یکون علماً کعمران

و عثمان فسعدان اسم نبت منصرف وان كانتا فی الصّفة فشرطها ان لا يكون مؤنّثها فعلانة کسکران وعطشان فندمان منصرف لوجود ندمانة.

یکی از اسباب و علل منع صرف، وجود الف و نون زائده در کلمه است و شرط تأثیر الف و نون زائده آنستکه اگر در اسم باشند، شرط آن علميّت است، مانند: «**عِمْرانٰ و عُثْمانٰ**» که دارای دو سبب از اسباب منع صرفند.

۱ ـ علميّت.

۲ ـ الف و نون زائده.

بنابراین لفظ «**سُعْدانٰ ـ گیاهیست دارای خارهای سه‌پهلو که شتر آن را با رغبت می‌خورد**» با توجّه به اینکه دارای الف و نون زائد است، علم نبوده بلکه اسم جنس برای نوعی ازگیاه و از این جهت منصرف است.

امّا اگر الف و نون در صفت باشد، شرط تأثیر آنستکه باید مؤنّث آن صفت بر وزن «**فَعْلانَة**» نباشد، مانند: «**سَکْرانٰ ـ عَطْشانٰ**» که مؤنّث آندو «**سَکْرىٰ و عَطْشىٰ**» بدون تای تأنیث استعمال شده و هر دو بدلیل وجود دو سبب «**وصفیّت اصلی ـ الف و نون زائد**» غیرمنصرفند و بر همین پایه و اساس لفظ «**نَدْمانٰ**» منصرفست زیرا مؤنّث آن با تای تأنیث «**ندمانة**» استعمال شده است.

امّا وزن الفعل فشرطه ان يختصّ بالفعل نحو ضرب وشمّر وان لم يختصّ به فيجب ان يكون فی اوّله احدى حروف المضارع ولا يدخله الهاء كاحمد ويشكر وتغلب ونرجس فيعمل منصرف لقبوله التّاء كقولهم ناقة يعملة.

یکی از اسباب منع صرف، وزن فعل است و شرط تأثیر وزن فعل در منع صرف آنستکه آن وزن مختصّ به فعل باشد بدین‌بیان که آن وزن در غیر فعل، موجود نباشد، مانند: «**ضَرَبَ و شَمَّرَ**» که اگر برای کسی عَلَم شوند، غیرمنصرف خواهند بود.

و اگر آن وزن مخصوص به فعل نباشد، در این صورت لازم است که اسم،

مصدّر به یکی از زواید **«اتین»** باشد مشروط به اینکه تای تأنیث بر آن اسم داخل نشود، مانند: **«اَحْمَد»** که حرف اوّل آن یکی از حروف مضارعة **«أ»** و دارای دو سبب **«وزن فعل ـ علمیّت»** از اسباب منع صرف است.

و مانند: **«یَشْکُر»** بر وزن **«یَنْصُر»** که مصدّر به یکی از حروف مضارعة **«یاء»** و دارای دو سبب از اسباب منع صرف **«وزن فعل ـ علمیّت»** است و همچنین لفظ **«تَغْلِب»** مصدّر به یکی از حروف مضارعة **«تاء»** و دارای دو سبب از اسباب منع صرف **«وزن فعل ـ علمیّت»** است و نیز لفظ **«نَرْجِس»** مصدّر به یکی از حروف مضارعة **«ناء»** و غیرمنصرف است.

بنابراین لفظ **«یَعْمل ـ شتر قوی»** با توجّه به اینکه دارای دو علّت از علل منع صرف است یعنی دارای وزن فعل و علمیّت است، منصرف می‌باشد چه آنکه مؤنّث آن **«یعملة»** با تای تأنیث استعمال می‌شود.(۱)

واعلم انّ کلّ ما یشترط فیه العلمیّة وهو التأنیث بالتّاء والمعنویّ والعجمة والتّرکیب والاسم الّذی فیه الالف والنّون الزّایدتان وما لم یشترط فیه ذلک لکن اجتمع مع سبب اخر فقط وهو العدل ووزن الفعل اذا نکّرته انصرف.

---

۱ . مقصود از قاعدهٔ **«هرگاه علم دارای وزن فعل باشد، غیرمنصرف است»** آنست‌که علم بر وزنی باشد که آن وزن مخصوص به فعل است و یا اینکه بیشتر بر آن وزن، فعل استعمال می‌شود و یا اینکه مشتمل بر زیادتی باشد که در فعل معنی می‌دهد ولی در اسم معنی ندهد، از مثال قسم اوّل لفظ **«دُئِل»** و کلمهٔ **«شَمَّرَ»** محسوب می‌شود زیرا این دو وزن **«فُعِل و فَعَّل»** مختصّ به فعلند.

و از قسم دوّم لفظ **«اِجْبِع ـ قریه‌ایست در لبنان»** محسوب می‌شود که بر وزن **«اِضْرِب»** و این وزن در فعل به مراتب بیشتر از اسم است.

و مثال قسم سوّم کلماتی از قبیل **«احمد ـ یزید ـ تَدْمر»** می‌باشد.

بنابراین اوزان مشترک بین اسماء و افعال غیرمنصرف نیستند، مانند: **«حَسَن و جَعْفَر»** و نیز اسماء اعلامی که وزن آنها مخصوص به اسم است منصرفند، مانند: **«سلیم ـ صالح ـ فؤاد»**.

امّا فی القسم الأوّل فلبقاء الاسم بلا سبب وامّا فی القسم الثّانی فلبقائه علی سبب واحد تقول: جاء طلحة وطلحة اخر وقام عمر وعمر اخر وقام احمد واحمد اخر.

باید توجّه نمود که شرط تأثیر برخی از سبب‌ها در منع صرف، علمیّت است و آن سببهایی که علمیّت در آنها شرط است، عبارتند از: «**تأنیث بتاء - تأنیث معنوی - عجمه - ترکیب مزجی - اسمی که دارای الف و نون زائد باشد**» و در برخی از سبب‌ها، علمیّت شرط نیست امّا اگر با سبب دیگری جمع شود، غیرمنصرف است که عبارتند از: «**عدل - وزن فعل**».

اینک جناب مصنّف می‌فرمایند: هر سببی که علمیّت در آنها شرط باشد «**مانند: تأنیث بتاء - تأنیث معنوی - عجمه - ترکیب مزجی - الف و نون زائد**» و هر سببی که علمیّت در آنها شرط نباشد «**مانند: عدل - وزن فعل**» هرگاه نکره‌بودن آن اسم قصد گردد، در این صورت اسم منصرف خواهد شد.

امّا در قسم اوّل «**علمیّت شرط منع صرف اسم است**» اسم بدون سبب باقی خواهد ماند زیرا علمیّت «**که شرط در منع صرف بود**» بوسیلهٔ تنکیر از بین رفته و سبب دیگری که درکنار علمیّت قرار داشت، مشروط به علمیّت بود و به مقتضای قاعدهٔ «**اذا انتفی الشّرط، انتفی المشروط**» باقی‌ماندن سبب دیگر، بدون اثر و کالعدم خواهد بود.

امّا در قسم دوّم «**که علمیّت شرط نبود بلکه اسم با سببی دیگر جمع می‌شد**» اسم بر یک سبب باقی خواهد ماند و در این صورت نیز منصرف است زیرا یک سبب موجب عدم انصراف اسم نیست و از اینرو احکام منصرف در مورد چنین اسمی جریان دارد، مانند: «**جاءَ طَلْحَةُ وَ طَلْحَةٌ اٰخرُ**».

در این مثال لفظ «**طلحة**» در «**جاء طلحة**» غیرمنصرف است زیرا دارای دو سبب از اسباب منع صرف «**علمیّت - تأنیث لفظی**» است امّا «**طلحة**» در «**طلحة**

اخر» منصرف است زیرا تنکیر آن اراده شده و از اینرو علمیّت از بین رفته و تأنیث لفظی **«وجود یک سبب»** در این خصوص، کالعدم فرض می‌شود.

و مانند: **«قامَ عُمَرُ وَ عُمَرٌ اَخَرُ»** که لفظ **«عمر»** در **«قام عمر»** غیرمنصرف است بدلیل اینکه دارای علمیّت و عدل تقدیریست امّا کلمهٔ **«عمر»** در **«عمر اخر»** منصرف است زیرا علمیّت از آن زایل گشته و اسم تنها دارای یک سبب **«عدل تقدیری»** است و وجود یک سبب نمی‌تواند اسم را منصرف نماید.

و همانند: **«قامَ اَحْمَدُ و اَحْمَدٌ اٰخَرُ»** که احمد در **«قام احمد»** بلحاظ دارابودن دو فرعیّت و سبب **«وزن فعل ـ علمیّت»** غیرمنصرف است امّا لفظ احمد در **«احمد اخر»** منصرف است زیرا علمیّت بواسطهٔ تنکیر از آن سلب گردیده و وجود یک سبب **«وزن فعل»** نمی‌تواند اسم را منصرف سازد.

وکلّ ما لا ینصرف اذا اضیف او دخله اللّام دخله الکسرة فی حالة الجرّ کمررت باحمدکم و بالأحمر، تمّت المقدّمة.

اسم غیرمنصرف از پذیرش تنوین و جرّ، منع گردیده مگر اینکه اضافه شود و یا اینکه الف و لام بر آن وارد شود، که در چنین موردی **«اضافه ـ ورود الف و لام بر آن»** در حالت جرّ، کسره می‌گیرد، مانند: **«مررتُ باحمدِکم» ـ «مررتُ بالأحمرِ»** که **«احمد»** به ضمیر **«کم»** اضافه شده، از اینرو با کسره عنوان شده و نیز لفظ **«الأحمر»** با کسره مطرح شده زیرا الف و لام بر آن وارد شده است.

المقصد الأوّل
فی المرفوعات

الأسماء المرفوعة وهی ثمانیة اقسام؛

الفاعل والمفعول الّذی لم یسمّ فاعله والمبتدأ والخبر وخبر انّ واخواتها واسم کان واخواتها واسم ما ولا المشبّهتین بلیس وخبر لا الّتی لنفی الجنس.

مقصد نخستین
پیرامون اسمهای مرفوع

بطور کلّی اسمهای مرفوع هشت قسم است که ذیلاً عنوان می‌شوند:

۱ ـ فاعل، مانند: «خالِطوُا النّاسَ مُخالَطَةً اِنْ مُتُّمْ مَعَها بَكَوْا عَلَيْكُمْ وَاِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا اِلَيْكُمْ ـ **با مردم چنان آمیزش و رفتار نمایید که اگر در آن حال مُردید در مفارقت و جدایی بر شما بگریند و اگر زنده ماندید خواهان معاشرت با شما باشند».**[1]

۲ ـ نائب فاعل، مانند: «سَمِعْتُ رَسوُلَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقوُلُ: خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ بْن ابيطالِبٍ مِنْ نوُرِ اللهِ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللهَ و نُقَدِّسُهُ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَخْلُقَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ ادَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ سَنَةٍ ـ **از سلمان فارسی نقل شده که گفت: از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم می‌فرمود: من و علی‌بن‌ابی‌طالب از نور خدا آفریده شدیم و در جانب راست عرش تسبیح و تقدیس خدا می‌کردیم پیش از چهارده‌هزار سال از خلقت آدم علیه‌السلام».**[2]

۳ ـ مبتدا، مانند: «صَدْرُ الْعاقِلِ صُنْدوُقُ سِرِّهِ، وَالْبَشاشَةُ حِبالَةُ الْمَوَدَّةِ، وَالْاِحْتِمالُ قَبْرُ الْعُيوُبِ ـ **سینهٔ خردمند مخزن راز اوست و گشاده‌رویی و خوش‌خویی، دام دوستی است و تحمّل و بردباری از سختیها پوشندهٔ بدیها است».**[3]

۴ ـ خبر، مانند: «اَفْضَلُ الزُّهْدِ اِخْفاءُ الزُّهْدِ ـ **نیکوترین پارسایی پنهان‌داشتن**

---

۱ . نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۱۰۹۲.

۲ . فرائد السّمطین، ج ۱ ص ۴۱.

۳ . نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۱۰۹۰.

آنست».(۱)

۵ ـ خبرِ اِنَّ و دیگر حروف مشبّهۀ به فعل، مانند: **«اِنَّ هٰذِهِ الْقُلوُبَ تَمَلُّ کَما تَمَلُّ الْاَبْدانُ، فَابْتَغوُا لَها طَرائِفَ الْحِکَمِ ـ این دلها خسته می‌شوند چنانکه بدنها و تن‌ها خسته می‌شوند، پس برای رفع خستگی آن دلها حکمتها و دانشهای تازه و شگفت‌آور را بطلبید».**(۲)

۶ ـ اسمِ افعال ناقصه، مانند: **«یَغْلِبُ الْمِقْدارُ عَلَی التَّقْدیرِ حَتّیٰ تَکوُنَ الْاٰفَةُ فِی التَّدْبیرِ ـ قضا و قدر الهی بر حسابگری پیشی می‌گیرد به‌طوری‌که گاهی آفت و تباهی در تدبیر و پایان بینی می‌باشد».**(۳)

۷ ـ اسمِ ما و لاء مشبّهۀ به لیس، مانند: **«اِحْذَروُا نِفارَ النِّعَمِ فَما کُلُّ شارِدٍ بِمَرْدوُدٍ ـ از رمیدن و دورشدن نعمتها (بر اثر کفران و ناسپاسی) بترسید که هر گریخته‌ای را بازگشت نمی‌باشد».**(۴)

۸ ـ خبر لاءِ نفی جنس، مانند: **«لا غِنیٰ کَالْعَقْلِ وَلا فَقْرَ کَالْجَهْلِ وَلا میراثَ کَالْاَدَبِ وَلا ظَهیرَ کَالْمُشاوَرَةِ ـ نیست بی‌نیازی مانند خرد و نیست بی‌چیزی مانند نادانی و نیست میراثی مانند ادب و نیست پشتیبانی مانند مشورت».**(۵)

القسم الأوّل

الفاعل وهو کلّ اسم قبله فعل او شبهه اسند الیه علی معنی انّه قائم به لا واقع علیه نحو: قام زید وزید ضارب ابوه وما ضرب زید عمراً.

---

۱. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۱۰۹۸.

۲. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۱۱۲۷.

۳. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۱۲۹۷.

۴. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۱۱۹۵.

۵. نهج‌البلاغهٔ فیض‌الاسلام، ص ۱۱۱۲.

قسم اوّل از مرفوعات

نخستین قسم از مرفوعات، فاعل است و در مورد تعریف آن گفته‌اند:

فاعل[۱] هر اسمی است که قبل از آن فعل یا شبه‌فعل[۲] باشد و فعل به فاعل اسناد داده شود به این بیان که قوام فعل بواسطهٔ اسم باشد نه اینکه فعل بر اسم واقع شده باشد.

اقسام فاعل

فاعل بر دو قسم «حقیقی ـ مجازی» است.

۱ ـ فاعل حقیقی: آنستکه مؤثّر و موجد فعل بر سبیل حقیقت باشد، مانند: «ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً».

---

۱. فاعل تنها مرفوع نبوده بلکه گاهی مجرور به مِنْ واقع می‌شود و آن در صورتیست که فاعل، نکره و بعد از نفی یا شبه نفی (نهی) باشد، مانند: «ما جائَنی مِنْ اَحَدٍ وَلاٰ یَذْهَبْ مِنْ اَحَدٍ» چنانکه گاهی فاعل به باءِ زائده مجرور می‌شود، مانند: کَفیٰ بِاللهِ شَهیداً». بنابراین مقصود از مرفوع‌بودن فاعل، اعم است یعنی: چه لفظاً مرفوع باشد، مانند: «اَتیٰ زَیْدٌ» و چه محلّاً، مانند: «ما جائنی مِنْ اَحَدٍ».

۲. شبه فعل عبارتند از:

۱ ـ اسم فاعل، مانند: «مُخْتَلِفٌ اَلْوانُهُ».

۲ ـ صیغهٔ مبالغه، مثل: «زَیْدٌ عَلّامَةٌ اَبوُهُ».

۳ ـ مصدر، همچون: «عَجِبْتُ مِنْ دَقِّ الثَّوْبِ الْقِصاٰر».

۴ ـ اسم فعل، بمانند: «هَیْهاٰتَ الْاَمْرُ».

۵ ـ ظرف، همچون: «زَیْدٌ عِنْدَکَ اَبوُهُ».

۶ ـ جار و مجرور، بسان: «اَفِی اللهِ شَکٌّ».

۷ ـ اسم مصدر، همانند: «عَجِبْتُ مِنْ عَطاٰءِ الدَّناٰنیرَ زید» که «عطاء» اسمِ مصدر اِعْطاٰء است.

۸ ـ صفت، نظیر: «زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ».

۹ ـ افعل تفضیل، مثل: «مَرَرْتُ بِالْاَفْضَلِ اَبوُهُ».

۲ ـ فاعل مجازی: آنستکه پدیدآورندهٔ فعل نیست بلکه فعل عارض بر آنستکه در این نوع، فاعل منفی است و به همین جهت جناب مصنّف برای هردو قسم **«حقیقی ـ مجازی»** مثالی عنوان نموده و در این رابطه گفته‌اند:

«قامَ زَیْدٌ» که **«زَیْد»** فاعل حقیقی و قبل از آن فعل «قام» قرارگرفته است.

و مانند: **«زَیْدٌ ضارِبٌ اَبوُهُ»** که در این مثال، ضارب اسم فاعل **«شبه فعل»** و ابوه فاعل ضارب است.

و مانند: **«ما ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً»** که مثال برای فاعل مجازی و قبل از فاعل، فعل **«ضرب»** واقع شده است.

توضیح: به جمله‌هایی که ذیلاً عنوان می‌شود، توجّه فرمایید:

۱ ـ «سافَرَ عَلِیٌّ مُدَّةً ثُمَّ رَجَعَ اِلیٰ وَطَنِهِ ـ علی مدّتی به سفر رفت بعد به وطنش بازگشت».

۲ ـ «جاءَ الرَّبیعُ وَنَزَلَ الْمَطَرُ ـ بهار آمد و باران بارید».

۳ ـ «عَلِیٌّ قائِمٌ اَبوُهُ ـ علی، پدرش ایستاده است».

در جملهٔ اوّل، **«سافر»** فعل و **«علیّ»** فاعل است چون کار **«به سفر رفتن»** از او سرزده است و همچنین رَجَعَ **«او برگشت»** فعل است و فاعل ضمیریست که در **«رجع»** نهان است و به **«علیّ»** باز می‌گردد چون کار برگشتن را او انجام داده است.

در جملهٔ دوّم، **«جاء»** فعل و **«الرّبیع»** فاعل و **«نزل»** نیز فعل و **«المطر»** فاعل آنست و کارآمدن را به بهار و کار فرود آمدن را به باران نسبت داده‌ایم و الفاظی همچون **«علیّ والرّبیع والمطر»** که فاعل است هریک اسم مرفوعیست که بعد از فعلِ معلومِ تامّ آمده است.

بنابراین فاعل اسم مرفوعیست که بعد از فعل معلوم تامّ می‌آید و برکسی یا چیزی دلالت می‌کند که کاری از او سرزده است و همیشه در جواب که و چه یعنی در جواب چه کسی و چه چیزی قرار می‌گیرد، زیرا اگر سؤال کنند: که سفر کرد؟ یا

چه‌کسی سفرکرد؟ در جواب می‌گوئیم: «**علیّ**»، یا اگر سؤال کنند: چه نازل شده؟ یا چه چیز نازل شد؟ می‌گوییم: مَطَرَ «**باران**».

ممکن است انجام‌ندادن کار را به فاعل نسبت دهیم و بگوییم: «**لَمْ یُسافِرْ عَلِیٌّ ـ علی مسافرت نکرد**» با این ترتیب می‌توان گفت: فاعل اسمی است مرفوع که بعد از فعل معلوم تامّ واقع می‌شود و انجام‌گرفتن کاری یا داشتن صفتی و حالتی و چیزی را بطور ایجاب یا سلب، به آن نسبت و اسناد می‌دهند.

حال اگر به جملهٔ سوّم توجّه کنیم می‌بینیم که جمله‌ایست اسمیّه، زیرا به اسم شروع شده و «**علیّ**» مبتدا و «**قائِم**» خبر آنست ولی کلمهٔ «**أبو**» اسم مرفوعیست که پس از اسم فاعل آمده و آن را هم در اصطلاح، فاعل می‌گویند لکن فاعلی است که بعد از فعل نیامده بلکه بعد از شبه فعلِ‌معلوم واقع شده است.

منظور از شبه‌فعلِ‌معلوم، اسم فاعل و صفت مشبّهه و صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل و مصدر و اسم فعل است و خصوصیّت شبه فعل آنست‌که مانند فعل خویش عمل می‌کند به این معنی که اگر فعلش، لازم باشد، فاعل می‌خواهد و اگر فعلش متعدّی باشد، هم به فاعل و هم به مفعولٌ‌به نیازمند است مثلاً در جملهٔ «**عَلِیٌّ قائِمٌ اَبوُهُ**» اگر بجای «**قائم**» که اسم‌فاعل «**یعنی: شبه‌فعل**» است، فعل آن را که «**قام**» است قرار دهیم، جمله بدین‌صورت درمی‌آید که: «**علیّ قامَ ابوه**» و در این صورت لفظ «**ابو**» که بعد از فعل «**قام**» واقع شده، فاعل است و علامت رفع آن نیز حرف واو است.

و با این توضیحات می‌توانیم بگوییم: که فاعل اسم مرفوعیست که بعد از فعل تامّ معلوم یا بعد از شبه‌فعل معلوم، واقع می‌شود و انجام‌دادن کاری، یا داشتن صفتی یا حالتی یا چیزی را بطریق ایجاب یا سلب آن نسبت و اسناد می‌دهند.

وکلّ فعل لا بدّ له من فاعل مظهراً کان کذهب زید او مضمراً کـزید ذهب وان کان متعدّیاً کان له مفعول‌به ایضاً منصوب نحو زید ضرب عمراً.

هر فعلی نیازمند به فاعل است و اگر فاعل در لفظ ظاهر باشد یعنی مقدّر نباشد، همان ظاهر فاعل محسوب می‌شود اعمّ از اینکه اسم ظاهر باشد، مانند: **«ذَهَبَ زَیْدٌ»** و یا اینکه ضمیر باشد، مانند: **«زَیْدٌ ذَهَبَ»**.

و اگر فعل متعدّی باشد در این صورت گذشته از فاعل، نیازمند به مفعولٌ‌به که اسم منصوبی است، می‌باشد مانند: **«ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً»**.

فان کان الفاعل مظهراً وحّد الفعل ابداً نحو ضرب زید وضرب الزّیدان وضرب الزّیدون وان کان الفاعل مضمراً وحّد الفعل للفاعل الواحد نحو زید ضرب ویثنّی للمثنّی نحو الزّیدان ضربا ویجمع للجمع نحو الزّیدون ضربوا.

اگر فاعل، صریح و مشخّص باشد **«یعنی یک کلمه مستقل باشد که بعد از فعل تامّ در جمله ذکر شده است»** در این صورت فعل پیوسته مفرد خواهد بود چه آنکه هرگاه فعل به اسم ظاهری که تثنیه و جمع است اسناد داده شود، در این مورد لازم است از علامت تثنیه و جمع خالی باشد، مانند: **«ضَرَبَ زَیْدٌ ـ ضَرَبَ الزَّیْدانِ ـ ضَرَبَ الزَّیْدوُنَ»**.

و اگر فاعل، ضمیر باشد در این صورت فعل متفاوت خواهد بود به این بیان که فعل برای فاعلِ مفرد، مفرد و برای فاعلِ مثنّی، مثنّی و برای فاعلِ جمع، جمع آورده می‌شود، مانند: **«زَیْدٌ ضَرَبَ ـ اَلزَّیْدانِ ضَرَبا ـ اَلزَّیْدوُنَ ضَرَبوُا»**.

توضیح: فعل را باید پیوسته مجرّد از علامت تثنیه و یا جمع عنوان نمود در صورتی‌که به اسم ظاهر، اسناد داده شود، مانند: **«فازَ الشُّهَداءُ» ـ «قامَ اَخواكَ»**.

گاهی با توجّه به اینکه فعل به اسم ظاهر اسناد داده شده امّا از علامت تثنیه و جمع مجرّد نبوده بلکه بهمراه علامت تثنیه و جمع عنوان شده که در این صورت فعل هم رافع ضمیر و هم رافع اسم ظاهر است و این خود مورد اشکال است زیرا فعل هیچگاه نمی‌تواند هم رافع ضمیر و هم رافع اسم‌ظاهر باشد.

بنابراین در چنین موردی باید کلام را توجیه و تأویل نمود فرضاً بگوییم در

مثل: «**سَعِدَا الزّيدان ـ سَعِدُو الزّيدون**» الف حرفيست که بر تثنيه دلالت مى‌كند و واو حرفيست كه دلالت مى‌كند فاعل، جمع مذكّر است.

وان كان الفاعل مؤنّثاً حقيقيّاً وهو ما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات يؤنّث الفعل ابداً ان لم تفصل بين الفعل والفاعل نحو قامت هند.

اگر فاعل مؤنّث حقيقى باشد «**مؤنّث حقيقى آنست كه در مقابل او جنس مخالف وجود داشته باشد**» در اين صورت فعل هميشه مؤنّث آورده مى‌شود بشرط اينكه بين فعل و فاعل چيزى فاصله نشود، مانند: «**قامَتْ هِنْدٌ**».

فان فصلت فلك الخيار فى التّذكير والتّأنيث نحو: ضرب اليوم هند وان شئت تقول ضربت اليومَ هند.

وكذلك فى المؤنّث الغير الحقيق نحو: طلعت الشّمس وان شئت قلت طلع الشّمس.

هذا اذا كان الفعل مقدّماً على الفاعل وامّا اذا كان متأخّراً انّث الفعل نحو: الشّمس طلعت وجمع التّكسير كالمؤنّث الغير الحقيق تقول قام الرّجال وقامت الرّجال.

در صورتى‌كه بين فعل و فاعل كلمه‌اى فاصله شود، شما در تذكير وتأنيث‌آوردن فعل مخيّر خواهيد بود، مانند: «**ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدٌ**».

در اين مثال بين فعل «**ضرب**» و فاعل «**هند**»، لفظ «**اليومَ**» فاصله شده و مى‌توان فعل را بصورت مذكّر «**ضرب**» عنوان نمود.

و اگر خواسته باشيد، مى‌توانيد فعل را با علامت تأنيث عنوان سازيد، مانند: «**ضَرَبَتْ اَلْيَوْمَ هِنْدٌ**».

بنابراين در مورد مؤنّث حقيقى هرگاه بين فعل و فاعل كلمه‌اى فاصله شود، فعل به دو وجه «**مذكّر و مؤنّث**» جايز است و اين حكم «**جايزبودن دو وجه**» در مورد مؤنّث مجازى نيز جريان دارد با اين تفاوت كه در مؤنّث مجازى لازم نيست

بین فعل و فاعل کلمه‌ای فاصله شود، مانند: **«طَلَعَتِ الشَّمْسُ»** که در این مثال فعل **«طلعت»** با علامت تأنیث آمده زیرا فاعل آن مؤنّث مجازی است و اگر خواسته باشید، می‌توانید فعل را بدون علامت تأنیث عنوان کنید؛ **«طَلَعَ الشَّمْسُ»**.

لازم به تذکّر است که جریان دو وجه **«تأنیث و تذکیر»** در مورد مؤنّث مجازی در صورتی جایز است که فعل بر فاعل مقدّم شود امّا اگر فعل مؤخّر و فاعل مقدّم باشد، در این صورت لازم است فعل بهمراه علامت تأنیث عنوان شود، مانند: **«الشّمسُ طَلَعَتْ»**.

جناب مصنّف می‌فرمایند:

وجمع التّکسیر کالمؤنّث الغیر الحقیق تقول ....

جمع مکسّر از نظر تأنیث و تذکیر فعل، همانند مؤنّث غیرحقیقی **«مجازی»** است، مانند: **«قامَ الرِّجالُ وقامَتِ الرِّجالُ»** که در رابطه با فعل دو وجه **«قام ـ قامت»** جایز است زیرا بر فاعل **«الرّجال»** مقدّم شده است.

ویجب تقدیم الفاعل علی المفعول اذا کانا مقصورین وخفت اللّبس نحو: ضرب موسیٰ عیسیٰ ویجوز تقدیم المفعول علی الفاعل اذا کان قرینة مع کونهما مقصورین او غیر مقصورین ان لم تخف اللّبس نحو: اکل الکمّثری یحیی وضرب عمراً زید.

تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به لازم است هرگاه هردو **«فاعل و مفعولٌ‌به»** اسم مقصور باشند و قرینه‌ای در کلام موجود نباشد که فاعل از مفعولٌ‌به ممتاز گردد، مانند: **«ضَرَبَ مُوسیٰ عیسیٰ»**.

و تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل جایز است در هر موردی که قرینه‌ای در کلام موجود باشد، خواه هردو **«فاعل و مفعولٌ‌به»** اسم مقصور بوده و چه اسم مقصور نباشند، مانند:

«اَکَلَ الْکُمَّثْریٰ یَحْییٰ ـ یحیی، گلابی را خورد».

و مانند: «ضَرَبَ عَمْراً زَيْدٌ ـ زيد، عمر را زد».

در مثال اوّل قرینه، معنوی است زیرا از نظر معنی مشخّص است که یحیی، گلابی را خورده است امّا در مثال دوّم قرینه، لفظی است زیرا فاعل، مرفوع و مفعولٌ‌به «عمراً» منصوب است.

تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به

اصل در فاعل آنست‌که بعد از فعل مطرح شود و اصل در مفعولٌ‌به آنست‌که مؤخّر از فاعل باشد بدلیل اینکه فاعل یکی از دو رکن کلام و عمده محسوب می‌شود و بر اساس رعایت این اصل لازم است که بعد از فعل عنوان شود گذشته از اینکه هر فعلی در تحقّق معنای خویش نیازمند به فاعل است و این معنی در مفعولٌ‌به جریان ندارد بدلیل اینکه مفعولٌ‌به رکن نبوده بلکه زائد **«از نظر مسند و مسندالیه‌بودن»** محسوب می‌شود و در نتیجه باید بعد از فاعل عنوان شود.

رعایت این اصل **«تقدیم فاعل بر مفعولٌ‌به»** در چند مورد لازم است:

۱ ـ ایمن‌نبودن از اشتباه: به این معنی که اگر فاعل مؤخّر گردیده و مفعولٌ‌به مقدّم شود، قرینه‌ای در کلام نیست تا بدین‌وسیله تقدّم مفعولٌ‌به بر فاعل و تأخّر فاعل از مفعولٌ‌به معلوم و واضح گردد که در این صورت لازم است بنابر اصل فاعل را بر مفعولٌ‌به مقدّم ساخت و فرض فوق دارای چند حالت است که ذیلاً عنوان می‌شود:

الف ـ هردو **«فاعل و مفعولٌ‌به»** اسم مقصور باشند، مانند: **«ساعَدَ عیسیٰ یَحْییٰ»**.

ب ـ هردو **«فاعل و مفعولٌ‌به»** به یای متکلّم اضافه شوند، مانند: **«کَرَّمَ**

صَديقي أَبي».[۱]

۲ ـ فاعل ضمیر متّصل و مفعولٌ‌به اسم ظاهر باشد، مانند: **«أتقنتُ العملَ وأحكمتُ أمرَه».**

۳ ـ هریک از آندو **«فاعل و مفعولٌ‌به»** ضمیر متّصل بوده و هیچیک محصور واقع نشده باشند، مانند: **«عاونتك كما عاونتَنی».**

۴ ـ در صورتی‌که مفعولٌ‌به، محصور قرار گیرد، مثل: **«انّما يفيد الدّواءُ المريضَ ـ ما أفاد الدّواءُ إلّا المريضَ».**

تقديم مفعولٌ‌به بر فاعل

فاعل بمقتضای اصل بر مفعولٌ‌به مقدّم است امّا این قاعده همیشگی نبوده بلکه در مواضعی چند از اصل مذکور عدول می‌شود و اهمّ آن موارد عبارتند از:

۱ ـ هرگاه فاعل محصور باشد، مانند: **«ما ضَرَبَني إلّا زَيْدٌ» ـ «ما ينفع المرءَ إلّا العملُ الحميدُ».**

۲ ـ در صورتی‌که فاعل مشتمل بر ضمیری باشد که آن ضمیر به مفعولٌ‌به بازگردد، مانند: **«صانَ الثَّوْبَ لابِسُهُ ـ قَرَأَ الْكِتابَ صاحِبُهُ».**

۳ ـ در صورتی‌که مفعولٌ‌به ضمیر متّصل به فعل و فاعل اسم ظاهر باشد، مانند: **«رَحِمَهُ اللّهُ».**

ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو: زيد فى جواب من قال: من ضرب؟ وكذا حذف الفاعل والفعل معاً كنعم فى جواب من قال: أقام زيد؟.

---

۱ . موارد مشتبه‌شدن فاعل به مفعولٌ‌به در کلام بسیار است بنابراین خوف از وقوع در اشتباه در مورد هر اسمیست که دارای اعراب تقدیری است، مانند: **«اسم مقصور ـ مضاف به یای متکلّم»** و نیز شامل هر اسمیست که دارای اعراب محلّی باشد، مانند: اسماءِ اشاره ـ اسماءِ موصول.

حذف فعل در هر موردی که قرینه‌ای بر آن «حذف» دلالت کند، جایز است مثلاً در مورد جواب کسی که گفته: «مَنْ ضَرَبَ؟ ـ چه کسی زده است؟» می‌گوییم: «زَیْدٌ» یعنی: «ضَرَبَ زَیْدٌ» که در این مورد خود سؤال بر فعل «ضرب» دلالت دارد و همچنین حذف فعل و فاعل در صورتی‌که قرینه‌ای بر محذوف دلالت کند، جایز است مانند: «نَعَمْ» در جواب کسی‌که سؤال نموده «اَقامَ زَیْدٌ؟ ـ آیا زید قائم است؟».

وقد يحذف الفاعلُ ويقام المفعولُ مقامَه إذا كان الفعل مجهولاً وهو القسم الثّاني من المرفوعات.

و در پاره‌ای از مواقع فاعل حذف می‌شود و در چنین مواردی مفعولٌ‌به در مکان فاعل، عنوان می‌شود و آن در موردیست که فعل مجهول باشد و این بحث در واقع مربوط به قسم دوّم از مرفوعات است.

اقسام فاعل

بطورکلّی فاعل را می‌توان بر چهار قسم تقسیم نمود:

۱ ـ فاعل ظاهر: و آن فاعلیست که صریح و معیّن باشد یعنی یک کلمهٔ جداگانه و مستقلّی باشد که بعد از فعلِ معلوم تام در جمله ذکر شده باشد، مانند:

دَخَلَ الزَّمانُ بِنا وَفَرَّقَ بَیْنَنا　　　اِنَّ الزَّمانَ مُفَرِّقُ الْأَحْبابِ

یعنی: روزگار بر ما وارد شد و میان ما جدایی افکند، همانا روزگار جداکنندهٔ دوستان است.

در این شعر، «دَخَلَ» فعل و «الزّمانُ» فاعل ظاهر است.

۲ ـ فاعل ضمیر بارز: و آن فاعلیست که یکی از ضمائر متّصل مرفوع «ا ـ و ـ ن ـ تَ ـ تُما ـ تُمْ ـ تِ ـ تُنَّ ـ تُ ـ ی ـ نا» باشد و به آخر فعل معلومِ تامّ، متّصل شده باشد که در این صورت آن ضمیر بارز، فاعل و در محلّ رفع یا محلّاً مرفوع است، مانند:

ظَهَرَتْ خِیانٰاتُ الثِّقٰاتِ وَغَیْرِهِمْ حَتّٰی اتَّهَمْنٰا رُؤْیَةَ الْأَبْصٰارِ

یعنی: خیانتهای افراد مورد اطمینان و اعتماد و غیر آنها، آشکار شد تا حدّی که دیدن چشمها را هم متّهم ساختیم.

در بیت فوق، «**اتّهمنا**» فعل و ضمیر بارز «**نا**» فاعل آن و در محلّ رفع است.

۳ ـ فاعل ضمیر مستتر: و آن در هنگامی است که بعد از فعلِ معلومِ تامّ، نه فاعل ظاهر آمده باشد و نه هیچیک از ضمیرهای مرفوع به آخر آن فعل متّصل شده باشد که در این صورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «**هُوَ ـ هِیَ ـ اَنْتَ ـ اَنَا ـ نَحْنُ**» که از لحاظ معنی و صیغه، با فعل موردنظر یکسان باشد، فاعل ضمیرمستتر خواهد بود که در محلّ رفع است، مانند: «**عَلِیٌّ جَلَسَ ـ مَرْیَمُ جَلَسَتْ**».

۴ ـ فاعل مؤوّل: و آن فاعلی است که خودش یک جمله باشد و تمام جمله قابل تبدیل و تأویل به یک کلمه باشد در این صورت آن جمله را فاعل مؤوّل گویند و در این صورت بجای آن می‌توانیم یک کلمه قرار دهیم، مانند: «**اَعْجَبَنِي اَنَّكَ تَعْلَمُ ـ مرا به خوشی و عجب می‌آورد اینکه تو می‌دانی، یعنی: دانستن تو مرا به خوشی و عجب می‌آورد**» که جملهٔ «**اَنَّكَ تَعْلَمُ**» روی هم فاعل است برای فعل أعجب، و در محلّ رفع است زیرا بجای آن می‌توانیم، لفظ «**علمُك**» را عنوان نموده و بگوییم: «**اَعْجَبَنِي عِلْمُكَ**».

حذف فعل

حذف عاملِ مفعولٌ‌به از دو حال خارج نیست:

۱ ـ بطور جواز.

۲ ـ بنحو وجوب.

امّا قسم اوّل «**حذف عامل مفعولٌ‌به از باب جواز**» در صورتی تحقّق می‌یابد که قرینه‌ای بر حذف آن «**عامل**» دلالت کند مثلاً در جوابِ سؤالِ «**مٰاذٰا صَنَعْتَ؟**» می‌گوییم: «**خَیْراً**» بتقدیر: «**صَنَعْتُ خَیْراً**».

امّا قسم دوّم **«حذف عامل مفعولٌ‌به از باب لزوم»** در موارد ذیل تحقّق می‌یابد:

۱ ـ باب اشتغال.

۲ ـ باب نداء.

۳ ـ باب تحذیر.

۴ ـ امثال منصوبی که از زبان عرب شنیده شده است.

۵ ـ آنچه که مشابه أمثال مسموعه از عرب‌زبان است.

مثالها عبارتند از:

الف ـ **«زَیْداً اَکْرَمْتُهُ»** و علّت لزوم حذف فاعل **«ناصب مفعولٌ‌به»** در این مورد آنست‌که فعل مذکور **«اکرمته»** خود بر محذوف دلالت داشته و در واقع مفسّر محذوف محسوب می‌شود و جمع بین مفسِّر **«فعل مذکور»** و مفسَّر **«عامل محذوف»** صحیح نخواهد بود.

ب ـ **«یا زیدُ ـ یا عبدَاللهِ»** و علّت وجوب حذف عامل در این مورد آنست‌که حرف نداء **«یاء»** جانشین و قائم‌مقام فعل **«ادعو ـ اطلب»** و در واقع عوض از فعل محذوف است و چون جمع بین عوض و معوّض صحیح نیست، لذا عامل **«ناصب مفعولٌ‌به»** در این مورد حذف گردیده است.

ج ـ **«اَلْکِلابَ عَلَی الْبَقَرِ»** مثل کلام مشهوریست که برای آن موارد زیادیست با این تفاوت که تنها در یک مورد بنحو حقیقت بوده و بقیّهٔ موارد به آن تشبیه شده است، مانند: **«اَلْکِلابَ عَلَی الْبَقَرِ»** مراد از بَقَر، گاووحشی است یعنی: **«بمنظور رفع ضرر، سگ را رها کن»** که در اصل این چنین **«اَرْسِلْ اَلْکِلابَ عَلَی الْبَقَرِ»** بوده است. بنابراین عامل را باید در مورد فوق حذف نمود زیرا ذکر آن موجب تغییر و تبدیل است و **«الأمثالُ لا تتغیّر ولا تتبدّل»**.

د ـ یکی دیگر از مواضع وجوب حذف عامل **«ناصب مفعولٌ‌به»**

در صورتیست که کلام جاری مجرای مَثَل باشد.

مقصود از جاری مجرای مَثَل آنست‌که این کلام نیز همانند مَثَل مشهور گردیده و همانطوری‌که در مَثَل عامل حذف می‌گردد در جاری مجرای مَثَل نیز عامل **«ناصب مفعولٌ‌به»** محذوف است با این تفاوت که مَثَل در موارد فراوان **«در نظیر خود»** استعمال می‌شود امّا جاری مجرای مثل تنها در مورد خودش بکارگرفته می‌شود[۱]، و از همین مورد قول خداوند تبارک‌وتعالیٰ است:

«... وَلاٰ تَقوُلوُا ثَلٰثَةٌ انْتَهوُا خَیْراً لَکُمْ اِنَّمَا اللهُ اِلٰهٌ واٰحِدٌ ـ و به تثلیث قائل نشوید «اب و ابن و روح‌القدس را خدا بخوانید» از این گفتار شرک بازایستید بهتر است».[۲]

آیهٔ شریفهٔ فوق، در اصل این چنین **«انتهوا عن التّثلیث وأتوا التّوحیدَ خیراً...»** بوده آنگاه عامل **«أتوا»** به همین‌منظور **«جاری مجرای مَثَل»** حذف شده است.

هـ ـ تحذیر و اغراء ـ تحذیر به معنی برحذرداشتن و اغراء عبارت از آن است که شنونده را به امر پسندیده‌ای تشویق و وادار نماییم، مانند: **«نَفْسَكَ وَالْأَسَدَ»** که **«نفسك»** مفعولٌ‌به برای فعل محذوف **«حَذِّرْ»** یا **«احْذَرْ»** است.

و مانند: **«اَخاٰكَ وَالْاِحْساٰنَ اِلَیْهِ»** که **«أخا»** مفعولٌ‌به برای فعل محذوف **«الزم»**

---

۱ . مثلاً در مورد نهی از زنا و امر به نکاح ا ین چنین **«انتهوا عن الزّنا وأتوا خیر لکم»** است، بتقدیر: **«وأتوا النّکاحَ».**

و در مقام نهی از ظلم و امر به عدل این چنین **«انتهوا عن الظّلم وأتوا خیر لکم»** بتقدیر: **«وأتوا العدلَ...».**

برخی گفته‌اند: لفظ **«خیراً»** در آیهٔ شریفه، خبر برای یکن **«محذوف»** است، بتقدیر: **«انتهوا لیکن خیراً لکم».**

۲ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

است.

القسم الثّانى

مفعول ما لم يسمّ فاعله وهو كلّ مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو: ضرب زيد.

وحكمه فى توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره وتأنيثه على قياس ما عرفت فى الفاعل.

قسم دوّم از مرفوعات

دوّمین قسم از مرفوعات، مفعولیست که از فاعلش نامی برده نشده است و آن در مورد هر فعلی است که فاعلش حذف گردیده و مفعولٌ‌به قائم‌مقام او شده است، مانند: «**ضُرِبَ زید ـ زید زده شد**» و حکم فعل آن از نظر إفراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث، عیناً همان حکمی است که در مورد فاعل عنوان گردید.

انتقاد از تعبیر مصنّف

جناب مصنّف در مورد تعریف نائب فاعل گفته‌اند: «**مفعولٌ ما لم یسمّ فاعله**» یعنی: نائب فاعل، مفعولیست که از فاعل آن نامی برده نشده است.

و بیشتر ادباء در مورد تعریف نائب فاعل گفته‌اند: «**النّائب عن الفاعل، إذا حذف**».

حال این سؤال مطرح است:

کدامیک از دو تعریف فوق، بهتر است؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: تعریف دوّم «**النّائب عن الفاعل، اذا حذف**» از دونظر بهتر است:

۱ ـ جامعِ افراد است.

۲ ـ مانعِ اغیار است، چه آنکه چهار چیز می‌تواند نائب فاعل قرار گیرد:

۱ ـ مفعولٌ‌به.

۲ ـ جار و مجرور.

۳ ـ ظرف.

۴ ـ مصدر.

و تعبیر دوّم **«النّائب عن الفاعل إذا حذف»** هر چهار قسم را شامل می‌شود بخلاف تعبیر اوّل که تنها شامل مفعولٌ‌به بوده و غیر آن را در بر نمی‌گیرد.

و مزیّت دیگر تعریف دوّم، مانع اغیاربودن آنست یعنی: زمانی‌که عنوان کنیم: **«أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَماً»**، زید در جملهٔ مزبور نائب‌فاعل است و چنین اطلاقی صحیح و بدون اشکال است امّا به لفظ **«درهماً»** نائب‌فاعل اطلاق نمی‌شود لذا بنابر تعبیر اوّل **«مفعولٌ ما لم یسمّ فاعله»**، **«درهماً»** از مصدایق این تعریف و نائب‌فاعل است با توجّه به اینکه کسی از ادباء درهماً را نائب‌فاعل قرار نداده است.

حذف فاعل و نیابت مفعول از آن

حذف فاعل و نیابت مفعول از آن موجب دو امر می‌گردد:

۱ ـ تغییری که بر فعل عارض می‌شود.

۲ ـ قرارگرفتن مفعول بجای فاعل که این امر نیز خود موجب می‌شود نائب‌فاعل در بسیاری از امور همانند فاعل باشد.

الف ـ جزء اساسی جمله محسوب می‌شود همان‌طوری‌که فاعل رکن و از ارکان اساسی جمله و کلام بحساب می‌آید.

ب ـ همانند فاعل مرفوع می‌شود.

ج ـ از عامل خویش مؤخّر می‌گردد.

د ـ جایز نیست نائب‌فاعل بدون دلیل حذف شود.

هـ ـ مطابقت با عامل از نظر تأنیث در صورتی‌که عامل آن مؤنّث باشد، لازم

است.

و ـ تجرّد عامل از علامت تثنیه و جمع.

توضیح: به جمله‌های ذیل توجّه فرمایید:

۱ ـ «خَلَقَ اللهُ الْعالَمَ ـ نَصَرَ عَلِیٌّ مُحَمَّداً».

۲ ـ «خُلِقَ الْعالَمُ ـ نُصِرَ مُحَمَّدٌ».

۳ ـ «اَلْمُعَلِّمُ مَجْهُولٌ قَدْرُهُ ـ عَلِیٌّ مَحْمُودٌ خُلْقُهُ».

در جمله‌های شمارهٔ یک، به ترتیب خَلَقَ، فعل، اللهُ، فاعل، والعالمَ مفعولٌ‌به است و همچنین نَصَرَ، فعل، عَلِیٌّ فاعل و محمّداً مفعولٌ‌به است، زیرا خَلَقَ و نَصَرَ هردو فعلِ معلومِ متعدّی است.

در جمله‌های شمارهٔ دو می‌بینیم که جملهٔ فعلیّه با فعل مجهول شروع شده و فعل مجهول هم فاعل ندارد یعنی فاعلش محذوف است بنابراین خُلِقَ و نُصِرَ هردو فعل مجهولند والعالمُ و محمّدٌ هردو نائب فاعلند با آنکه معنی مفعولٌ‌به را دارند و این تغییر نام فقط ظاهری و اصطلاحی است وگرنه نائب فاعل در اصل همان مفعولٌ‌به است که بجای فاعل نشسته است.

بنابراین در تعریف نائب فاعل می‌گوییم که: نائب‌فاعل اسم مرفوعیست که بعد از فعل مجهول می‌آید و در واقع همان مفعولٌ‌به است، مانند: **«قُتِلَ الْخَصْمُ ـ دشمن کشته شد»**، که **«قُتِلَ»** فعل مجهول و **«الخصمُ»** نائب‌فاعل آن است ومانند: **«خُلِقَ الْعالَمُ ـ نُصِرَ مُحَمَّدٌ».**

حال اگر به جمله‌های شمارهٔ سه توجّه کنیم می‌بینیم که هردو، جملهٔ اسمیّه است، در جملهٔ اوّل **«المعلّمُ»**، مبتدا و **«مجهولٌ»** خبر آن است ولی کلمهٔ مجهول، اسم مفعول است و اسم‌مفعول نیز از شبه فعل‌هاست لکن شبهِ فعلِ مجهول است و مانند فعل مجهول عمل می‌کند یعنی از لحاظ نحوی، محتاج به نائب فاعل است.

بنابراین در جملهٔ **«المعلّمُ مجهولٌ قدرُه»** کلمهٔ **«قدر»** نائب فاعل است برای

کلمهٔ «مجهول» که شبهِ فعل است و ضمیر «هٖ» مضافٌ‌الیه آنست و همچنین در جملهٔ «عَلِیٌّ مَحْمُودٌ خُلْقُهُ»، «علیّ» مبتدا و «محمودٌ» خبر و شبه‌فعل مجهول است و «خُلْقُ» نائب‌فاعل آن می‌باشد و ضمیر «هُ» مضاف‌الیه خُلْقُ است.

از اینرو می‌توان گفت: نائب فاعل اسم مرفوعیست که بعد از فعل مجهول یا بعد از شبه‌فعل مجهول می‌آید و در واقع همان مفعولٌ‌به است، مانند: «خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعِیفاً ـ آدمی، ناتوان آفریده شده است» که «الانسانُ» نائب‌فاعل است و مانند: «عَلِیٌّ مُکْرَمٌ جارُهُ» که «جارُ» نائب فاعل است.

علّت حذف فاعل

مهم‌ترین علل و اسباب حذف فاعل سه علت و امر است:

۱ ـ نداشتن آگاهی نسبت به آن، یا میل به عدم‌اظهار فاعل آن از شنوندگان، مانند: «ضُرِبَ زَیْدٌ» و «سُرِقَ الْبَیْتُ» که در این مورد ما یا شخص ضارب و سارق را بطور تعیین نمی‌شناسیم و یا اینکه به عللی می‌خواهیم اسم آنها را عنوان نکنیم.

۲ ـ شهرت فاعل، به‌طوری‌که عنوان‌نمودن آن بیهوده باشد، مانند: «خُلِقَ الْاِنْسانُ ناطِقاً» در این مثال فاعل بدلیل شهرتش حذف گردیده چه آنکه همگان می‌دانند که خداوند انسان و آدمی را بر این قوّه «تفکیر» آفریده است.

۳ ـ تعلّق‌نگرفتن غرضی به ذکر آن، مانند: «وَاِذا حُیِّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْها اَوْ رُدُّوها... ـ هرگاه کسی شما را بستاید باید به ستایشی مثل آن یا بهتر پاسخ دهید».(۱)

اقسام نائب‌فاعل

نائب‌فاعل مانند فاعل بر چهار قسم است:

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۶.

۱ ـ نائب‌فاعل ظاهر ـ که عبارت است از یک کلمهٔ مستقل و جداگانه که بعد از فعل مجهول در جمله ذکر شده است، مانند: «**نُصِرَ الرَّجُلانِ ـ اُكْرِمَ الْمُعَلِّمُوْنَ ـ قُتِلَ عَلِيٌّ**».

۲ ـ نائب‌فاعل بارز ـ مانند: ضمیر «**تُ**» در نُصِرْتُ و ضمیر «**نا**» در «**نُصِرْنا**».

۳ ـ نائب‌فاعل ضمیرمستتر ـ و آن زمانیست که بعد از فعل مجهول نه نائب‌فاعل ظاهر آمده باشد و نه نائب‌فاعل ضمیر بارز به آخر آن فعل مجهول، اتّصال داشته باشد و در این صورت یکی از پنج ضمیر منفصل مرفوع «**هُوَ ـ هِيَ ـ اَنْتَ ـ اَنَا ـ نَحْنُ**» که در جمله از لحاظ معنی و صیغه با فعل مجهول، مناسب باشد، نائب‌فاعل ضمیرمستتر، خواهد بود و محلّاً مرفوع است، مانند: «**عَلِيٌّ نُصِرَ ـ مَرْيَمُ نُصِرَتْ ـ تُنْصَرُ ـ اُنْصَرُ ـ نُنْصَرُ**».

۴ ـ نائب‌فاعل مؤوّل ـ و آن عبارت است از نائب‌فاعلی که روی‌هم یک جمله باشد و بجای آن بتوانیم یک کلمه بگذاریم یعنی بتوانیم آن جمله را بصورت یک کلمه برگردانیم و تأویل کنیم، در این‌صورت آن جمله، روی هم نائب‌فاعلِ مؤوّل و در محلّ رفع است، مانند: «**يُقالُ الْخِصْبُ عَمِيمٌ** ـ **گفته می‌شود: برکت و فراوانی نعمت عمومی است**» که «**یقال**» فعل مجهول و جملهٔ «**الخصب عمیم**» روی هم نائب فاعل مؤوّل و در محلّ رفع است.

القسم الثّالث والرّابع

المبتدأ والخبر وهما: اسمان مجرّدان عن العوامل اللّفظيّة احدهما مسنداليه ويسمّى المبتدأ والثّانى مسندٌبه ويسمّى الخبر نحو: زيد قائم.

والعامل فيهما معنويّ هو الابتداء.

قسم سوّم و چهارم از مرفوعات

سوّمین و چهارمین قسم از مرفوعات، مبتدا و خبر نامیده می‌شود و هردو **«مبتدا و خبر»** مجرّد از عوامل لفظیه‌اند با این تفاوت که یکی از ایندو مسندالیه **«مبتدا»** و آن دیگر، مسندٌبه **«خبر»** نامیده می‌شود، مانند: **«زَیْدٌ قائِمٌ»** و عامل در هردو **«مبتدا و خبر»** امر معنویست و آن عبارت از ابتدائیّت می‌باشد.

اندیشهٔ ادباء در رابطه با رفع مبتدا و خبر

مرفوع‌گردیدن مبتدا در میان تمام ادباء اتّفاقی است و ابتداء عامل معنوی محسوب می‌شود.

امّا عامل معنوی خبر چه چیزی می‌تواند باشد؟ که در این خصوص اقوال ادباء یکسان نبوده بلکه متفاوتست:

۱ ـ رفع خبر به وسیلهٔ مبتداست زیرا ابتداء **«عامل معنوی»** طالب مبتدا و او را رفع داده و مبتدا طالب خبر است و در نتیجه او را رفع می‌دهد نه آنکه خود ابتدائیّت رافع خبر باشد زیرا که ابتدائیّت طالب خبر نیست.

۲ ـ رفع خبر به سبب ابتداء است و او در مبتدا و خبر عمل نموده زیرا که ابتداء طالب مبتدا و خبر است و مبتدا و خبر واقع‌شدن در اصل، محصول ابتداء می‌باشد.

۳ ـ رفع خبر بسبب ابتداء و مبتداست زیرا خبر واقع نمی‌شود مگر به مساعدت وکمک ابتداء و مبتدا و از اینرو می‌توان گفت: ابتداء و مبتدا، عامل خبر است.

۴ ـ مبتدا و خبر ترافع نموده‌اند بدین‌بیان که هریک در دیگری عمل نموده و آن را مرفوع ساخته زیرا هریک طالب و خواستار دیگریست بطوری‌که انفکاک آندو

از يكديگر صحيح نخواهد بود پس هيچ اشكالى ندارد كه هريک به اعتبارى عامل و به اعتبارى ديگر معمول واقع شوند.

مبتداى صريح و مؤوّل

مبتدا از نظر روشنى و وضوح بر دو نوع است: **«صريح ـ مؤوّل»**.

١ ـ مبتداى صريح ـ آنست‌كه يک كلمهٔ جداگانه مستقل و مرفوع باشد، مانند: **«السُّكوُتُ سَلاٰمَةٌ ـ خموشى تندرستى است»** كه مبتدابودن **«السّكوت»** روشن و واضح است زيرا يک كلمهٔ جداگانه مستقل و مرفوعى است و **«سلامة»** خبر آن شمرده مى‌شود.

٢ ـ مبتداى مؤوّل يا غيرصريح ـ عبارت است از جمله‌اى كه قابل برگرداندن به يک كلمه است يعنى مى‌توانيم آن جمله را كه مبتدا واقع شده در ذهن خود به يک كلمه برگردانيم مانند:

«اَنْ تَصوُموُا خَيْرٌ لَكُمْ ـ اينكه روزه بگيريد براى شما بهتر است» كه **«اَنْ تصوموا»** روى هم مبتداى مؤوّل است زيرا مى‌توانيم فعل مضارع را با أن ناصبه به مصدر تأويل نموده و بگوييم: **«صِياٰمُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ»** كه در اين‌صورت **«صيام»**، مبتدا و ضمير **«كم»** مضافٌ‌اليه و **«خَيْرٌ»** خبر است و **«لكم»** متعلّق به **«خَيْرٌ»** است.

واصل المبتدأ ان يكون معرفة واصل الخبر ان يكون نكرة والنّكرة إذا وصفت جازان تقع مبتدأ نحو قوله تعالى: ولعبد مؤمن خير من مشرك وكذا إذا تخصّص بوجهٍ اخر نحو: أرجل فى الدّار أم امرئة وما احد خيراً منك وشرّ اهرّ ذا ناب وفى الدّار رجل وسلام عليك.

اصل در مبتدا آنست‌كه معرفه باشد تا بدين‌وسيله زمانى‌كه از آن خبر داده مى‌شود، مفيدبخش فايده باشد و اصل در خبر آنست‌كه نكره باشد و اگر چنانچه نكره مفيدبخش فايده باشد، در اين صورت ابتداءِ به نكره جايز خواهد بود.

بنابراین هرگاه خبردادن از نکره مفید فایده‌ای باشد، نکره‌قرارگرفتن مبتدا، بدون اشکال است و فایده به اموری چند تحقّق می‌یابد:

۱ ـ هرگاه نکره، موصوف قرار گیرد، در این صورت ابتدای به نکره جایز است، همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «... **وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ ـ بندهٔ مؤمن بسی بهتر از آزاد مشرک است**».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «**لعبد**» نکرهٔ موصوفه و «**مؤمن**» صفت آنست و از اینرو ابتدای به نکره «**لعبد**» جایز است.

۲ ـ و همچنین ابتدای به نکره جایز است هرگاه مبتدای نکره به وجه دیگری «**غیر از وجه اوّل**» تخصیص یابد، مانند: «**أَرَجُلٌ فِي الدّارِ اَمْ اِمْرَئَةٌ ـ آیا مردی یا زنی در خانه است؟**».

در این مثال «**رجل**» مبتدا و نکره است و سؤال‌کننده از بودن یکی از دو جنس «**زن ـ مرد**» در خانه یقین دارد امّا تعیین آن برای سؤال‌کننده مجهول است لذا از تعیین یکی از آندو سؤال می‌کند.

بنابراین وجه تخصیص مبتدای نکره «**رجل**»، دانستن و علم سؤال‌کننده به ثبوت خبر برای یکی از دو جنس می‌باشد چه آنکه در قسم سوّم «**باب حرف**» خواهد آمد که هرگاه همزهٔ استفهامیّه با «**أم**» متّصله عنوان شود، سؤال از تعیین‌نمودن یکی از دو فرد بعد از دانستن به وقوع خبر می‌باشد.

۳ ـ هرگاه نکره در سیاق نفی باشد، ابتدای به نکره جایز است، مانند: «**وَمٰا اَحَدٌ خَيْراً مِنْكَ ـ کسی برتر و بهتر از تو نیست**».

در این مثال «**اَحَدٌ**» مبتدای نکره و «**خیراً**» خبر آنست و منصوب‌بودن خبر «**خیراً**» بدان‌جهت است که «**مٰا**» در «**ما احد خیراً منك**» مشبّههٔ به لیس است.

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۱.

بنابراین هرگاه نکره بعد از نفی قرار گیرد، مفیدبخش عموم است و همین عمومیّت در تعیین‌نمودن همانند تعریف است.

۴ ـ هرگاه نکره موصوف به صفت تقدیری باشد، ابتدای به نکره جایز است، مانند: **«شَرٌّ اَهَرَّ ذا نابٍ ـ شرّ بزرگی که صاحب «سگ» را به صدا درآورده است»**.

در این مثال **«شرّ»** مبتدای موصوف است و صفت آن **«عظیم»** مقدّر است و از اینرو ابتدای به نکره، جایز است.

۵ ـ هرگاه نکره بعد از ظرف و یا جار و مجرور قرارگیرد، مانند: **«عِنْدي مال»** و **«لِكُلِّ عالِمٍ هَفْوَةٌ ـ برای هر عالمی لغزشی است»** و **«فِی الدّارِ رَجُلٌ»**.

۶ ـ هرگاه نکره بیان‌کنندهٔ دعاء **«چه دعای در خیر و خواه دعای در شرّ باشد»**، مانند: **«سَلامٌ عَلَيْكَ» ـ «وَيْلٌ لِلْمُرْجِفِينَ ـ وای بر دروغگویان و سخن‌پردازان بی‌اساس»**.[1]

وان كان احد الاسمين معرفة والآخر نكرة فاجعل المبتدأ معرفةً والخبر نكرةً البتّة كما مرّ.

وان كانا معرفتين فاجعل ايّهما شئت مبتدأ والآخر خبر نحو: الله الهنا

---

۱ . ناگفته نماند مواردی دیگر نیز وجود دارد که ابتدای به نکره جایز است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف ـ هرگاه نکره در سرآغاز جملهٔ حالیّه قرار گیرد، مانند: **«سَرَيْنا وَنَجْمٌ قَدْ اَضاءَ ـ حرکت می‌کردیم در حالی‌که ستاره‌ای درخشید»**.

ب ـ هرگاه نکره بعد از اذای فجائیّه قرار گیرد، مانند: **«نَظَرْتُ فِإذا نارٌ تَلْتَهِمُ الْقَصْرَ»**.

ج ـ هرگاه نکره بعد از **«لَوْلا»** قرار گیرد، مانند: **«لَوْلا اِجْتِهادٌ لَسادَ النّاسُ كُلُّهُم»**.

د ـ زمانی‌که مقصود از نکره، تنویع **«دلالت بر تقسیم»** باشد، مانند: **«فَيَوْمٌ عَلَيْنا وَيَوْمٌ لَنا ـ پس روزی به ضرر ما و روزی دیگر بنفع ماست»**.

هـ ـ هرگاه به نکره چیزی عطف گردد که ابتدای به آن صحیح باشد، مانند: **«رَجُلٌ وَاِمْرَأَةٌ فَقيرَةٌ عَلَى الْبابِ»**.

وادم عليه السلام ابونا ومحمّد صلى الله عليه وآله نبيّنا.

همانگونه که پیش از این عنوان گردید هرگاه یکی از دو اسم «**مبتدا و خبر**» معرفه و آن دیگری نکره باشد، در این صورت لازم است مبتدا، معرفه و خبر، نکره باشد اگر هر دو «**مبتدا و خبر**» معرفه باشند در این صورت می‌توانید یکی از آندو را مبتدا و اسم دیگر را خبر قرار دهید، مانند: «**اَللّهُ اِلٰهُنٰا**» و «**آدَمُ اَبُونٰا**» و «**مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله نَبِيُّنٰا**».

تبصره: هرگاه مبتدا و خبر هردو معرفه باشند نوعاً برای اینکه خبر مشتبه به صفت نشود، ضمیر منفصل مرفوعی میان مبتدا و خبر فاصله می‌شود، مانند: «**عَلِيٌّ هُوَ الْعادِلُ**» ـ «**مَرْيَمُ هِيَ النَّظيفَةُ**» ـ «**اُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحوُنَ**».

وقد يكون الخبر جملة اسميّة نحو: زيد ابوه قائم او فعليّة نحو: زيد قام ابوه او شرطيّة نحو: زيد اِنْ جائنى فاكرمه او ظرفيّة نحو: زيد خلفك وعمرو فى الدّار والظّرف متعلّقة بجملة عند الأكثر وهى استقرّ لأنّ المقدّر عامل فى الظّرف والأصل فى العمل الفعل فقولك زيد فى الدّار تقديره زيد استقرّ فى الدّار.

خبرِ مبتدا ممکن است بصورت جملهٔ اسمیه مطرح شود، مانند: «**زَيْدٌ اَبُوهُ قائِمٌ**» که در این مثال «**زید**» مبتدا و جملهٔ اسمیّه «**قائم ابوه**» خبرِ مبتدا محسوب می‌شود.

و همچنین در پاره‌ای از مواقع خبرِ مبتدا، جملهٔ فعلیّه است، مانند:

«**زَيْدٌ قامَ اَبُوهُ**» که «**زید**» مبتدا و «**قام**» فعل و «**ابوه**» فاعل و مضاف و مضاف‌الیه، و جملهٔ «**قام ابوه**» خبر برای مبتدا «**زید**» است.

و در برخی از موارد خبر، جملهٔ شرطیّه است، مانند: «**زَيْدٌ اِنْ جائَني فَاَكْرِمْهُ ـ اگر زید نزدم آمد، اکرامش کن**».

و در پاره‌ای از مواقع خبر، ظرف و جار و مجرور است، مانند: «**زَيْدٌ خَلْفَكَ وَعَمْروٌ فِي الدّٰار ـ زید پشت سر شما و عمرو در خانه است**» که «**زید**» مبتدا و

«خلف» اسم مضاف و کاف مضاف‌الیه و این ظرف به اعتبار متعلّق خود **«استقرّ»** محلاً مرفوع زیرا خبر برای مبتدا **«زید»** است و **«عمرو»** مبتدا و **«فی الدّار»** متعلّق به **«استقرّ»** و به اعتبار متعلّق خود، محلاً مرفوع است زیرا خبر برای مبتدا **«عمرو»** واقع شده است.

جناب مصنّف می‌فرمایند: ظرف و جار و مجرور بنابه رأی بیشتر ادباء متعلّق به جمله **«اِسْتَقَرَّ»** است چه آنکه فعل مقدّر در ظرف عمل می‌کند و اصل در عمل برای فعل است و از اینرو **«زید فی الدّار»** در تقدیر این چنین است: **«زَیْدٌ اِسْتَقَرَّ فِی الدّارِ»**.

اقسام خبر

خبر بر سه نوع است:

۱ ـ خبر مفرد ـ آنست‌که یک کلمه باشد **«یعنی جمله نباشد»** ولی ممکن است اسم مثنّی یا جمع باشد، مانند:

«اَلرَّبیعُ جَمیلٌ ـ اَلْوالِدانِ مُشْفِقانِ ـ اَلْمُخْتَرِعُونَ مُحْتَرِمُونَ».

خبرِ مفرد بر دو نوع است: **«جامد و مشتق»**.

الف ـ خبرِ مفرد جامد کلمه‌ایست که از فعل، مشتق نشده باشد، مانند: **«مُحَمَّدٌ اِنْسانٌ ـ عَلِیٌّ بَشَرٌ ـ زَیْدٌ اَخُوكَ»**.

ب ـ خبر مفردِ مشتق آنست‌که از فعل مشتق شده باشد، مانند: **«اَللهُ عادِلٌ ـ عَلِیٌّ شُجاعٌ ـ مُحَمَّدٌ نَبِیٌّ ـ اَنْتَ عالِمٌ»**.

۲ ـ خبرِ جمله ـ در صورتی‌که خبر جمله باشد بر چهار قسم تقسیم می‌گردد:

الف: جملهٔ فعلیّه: یکی از اقسام جمله، جملهٔ فعلیّه است و منظور از جملهٔ فعلیّه آنست‌که جزءِ اوّلش فعل باشد، مانند: **«زَیْدٌ ذَهَبَ اَبُوهُ»**.

در این مثال **«زید»** مبتدا و **«ذَهَبَ اَبُوهُ»** فعل و فاعل و این جمله **«ذهب ابوه»** جملهٔ فعلیّه نامیده می‌شود چه آنکه سرآغاز آن فعل است.

ب: جملهٔ اسمیّه ـ یکی از اقسام جمله، جملهٔ اسمیّه است و مقصود از جملهٔ اسمیّه آنستکه جزءِ اوّل آن همراه اسم باشد، مانند: **«عَمْروٌ اَخوُهُ ذاهِبٌ»**.

در این مثال **«عمرو»** مبتدا و جملهٔ **«اخوه ذاهب»** خبرِ مبتدا و جملهٔ اسمیّه نامیده می‌شود چه آنکه اوّل و ابتدای آن اسم است.

ج: جملهٔ شرطیّه: یا اینکه جمله، جملهٔ شرطیّه است و همان‌طوری‌که از اسم آن پیداست جملهٔ شرطیّه آنستکه آغاز آن همراه با شرط باشد، مانند: **«اَللهُ إذا اَطَعْتَهُ یُوَفِّقُكَ»**.(۱)

۴ ـ جملهٔ ظرفیّه: یکی از اقسام جمله، جملهٔ ظرفیّه است و جمله‌ای ظرفیّه خوانده می‌شود که در ابتدای آن ظرف یا چیزی که بمنزلهٔ ظرف **«جار و مجرور»** است، قرار گیرد، مانند: **«زَیْدٌ أَمامَكَ»**.

در این مثال **«أمامك»** ظرف برای فعلی مقدّر است؛ **«زَیْدٌ اِسْتَقَرَّ اَمامَكَ»**.

۳ ـ خبر شبه‌جمله ـ آنستکه جار و مجرور یا ظرف باشد یعنی یکی از حروف جارّه، با اسم بعد از آن، برای مبتدایی خبر واقع شود یا اینکه یکی از ظروف زمان و مکان، **«یعنی کلماتی که بر زمان و مکان دلالت دارند»** خبرِ مبتدا، قرار گیرند، مانند: **«اَلتِّلْمیذُ فِی الْمَدْرَسَةِ ـ اَلْکِتابُ عِنْدَكَ»**.

ولا بدّ من ضمیر فی الجملة لیعود الی المبتدأ کالهاء فیما مرّ ویجوز حذفه عند وجود قرینة السّمن منوان بدرهم والبرّ الکرّ بستّین درهماً ای منه.

هرگاه جمله خبرِ مبتدا قرار گیرد، در این صورت نیازمند به ضمیریست که آن را به مبتدا ربط دهد.

بعبارت دیگر: باید در جمله‌ای که خبر قرار می‌گیرد، ضمیری وجود داشته

---

۱ . در مورد خبرِ مبتدا هرگاه جملهٔ شرطیه باشد، اختلاف‌نظر وجود دارد امّا بیشتر محقّقان برآنند که خبر همان جملهٔ شرطیّه است نه جوابِ شرط.

باشد تا بدین‌وسیله آن ضمیر جمله را به مبتدا مرتبط سازد چه آنکه جمله فی‌نفسه مستقل است و اگر بدون ضمیر باشد، در این‌صورت جمله بیگانهٔ از مبتداست و معلوم نخواهد بود که آیا این جمله خبرِ مبتدا و یا اینکه خود جملهٔ مستقلی است و بر همین پایه و اساس لازم است جمله مشتمل بر ضمیری باشد تا بدین‌طریق با مبتدا ارتباط برقرار کند و این ضمیر یا بصورت بارز و آشکار است، مانند: **«اَلْعالِمُ مَقامُهُ رَفیعٌ»** ـ **«وَالشَّرُّ لا تَقْرِبْهُ»** و در صورتی‌که قرینه موجود باشد، حذف آن ضمیر، جایز است، مانند: **«اَلسَّمْنُ مَنَوانِ منه بدرهمٍ ـ روغن، دومن از آن به یک درهم است»** که در اصل بدین‌صورت **«السّمنُ منوان منه بدرهمٍ»** بوده است و مانند: **«اَلْبَرُّ اَلْكُرُّ بِسِتّينَ دِرْهَماً ـ گندم یک کرّ از آن شصت‌درهم است»** که در اصل بدین‌حالت بوده است: **«البرّ الكرّ منه بستّین درهماً»**.

ارتباط جمله به مبتدا به غیر ضمیر

و همچنین جمله بغیر از ضمیر، بوسائط دیگری نیز به مبتدا مربوط می‌شود:

۱ ـ هرگاه قسمتی از خبر، عین مبتدا باشد و این عمل یا به تکرار لفظ مبتدا شکل می‌گیرد، مانند: **«النَّمیمَةُ مَا النَّمیمَةُ»**.

در مثال فوق، **«النّمیمة»** مبتدا و جملهٔ **«ما النّمیمة»** خبرِ مبتدا محسوب می‌شود.

۲ ـ و یا اینکه به تکرار معنای مبتدا تحقّق می‌یابد، مانند: **«اَلَّذینَ یَزْرَعُونَ الْفِتَنَ لا نُهملُ عقابَ المفسدینَ»** زیرا مفسدین در معنی کسانی هستند که به نوعی فتنه‌گرند.

۳ ـ در جملهٔ خبریّه اسم اشاره‌ای باشد که بوسیلهٔ آن به مبتدا اشاره شود، مانند: **«الاقتصادُ ذلك نصفُ الْغِنیٰ»** که در این مثال **«الاقتصادُ»** مبتدا و جملهٔ اسمیّه **«ذلك نصف الغنی»** خبرِ مبتدا محسوب می‌شود و در این مورد چون در خبر اسم

اشاره‌ایست که اشاره به مبتداست، جملهٔ خبریّه نیازمند به ضمیر نخواهد بود.

۴ ـ یا به دخول آن تحت عمومیّتی که قسمتی از جملهٔ خبریّه آن عموم را بوجود آورده و مبتدا جزئی از این عمومیت و از مصدایق آن باشد.

بعبارت دیگر: جملهٔ خبریّه دارای اسمی اعمّ از مبتدا باشد و مبتدا داخل در این عمومیّت باشد، مانند: **«التّصویرُ نِعْمَ الفنُّ»**.

در این مثال **«التّصویر»** مبتدا و جملهٔ **«نعم الفن»** خبرِ مبتدا محسوب می‌شود و در واقع هنر تصویر خود یکی از مصادیق فنون است و این عمومیت و شمول از الف و لام جنس که بر کلمهٔ **«فنّ»** وارد شده، استفاده می‌شود.

و نیز هرگاه عین مبتدا در معنی خبر موجود باشد، خبر محتاج و نیازمند به رابط نخواهد بود، مانند: **«هُوَ اللهُ اَحَدٌ»** که **«هو»** مبتدا و جملهٔ **«الله احد»** عین معنای مبتداست.

وقد یتقدّم الخبر علی المبتدأ ان کان ظرفاً نحو: فی الدّار زید ویجوز للمبتدأ الواحد اخبار کثیرة نحو: زید فاضل عالم عاقل.

و در پاره‌ای از مواقع خبر بر مبتدا مقدّم می‌شود و تقدیم خبر در صورتیست که خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد، مانند: **«فِی الدّارِ زَیْدٌ»**.

و جایز است برای یک مبتدا، خبرهای متعدّدی عنوان نمود، مانند: **«زَیْدٌ فاضِلٌ عالِمٌ عاقِلٌ»**.

نگرشی پیرامون حذف مبتدا و خبر

هرگاه قرینه‌ای در کلام باشد ممکن است مبتدا یا خبر حذف شود زیرا با بودن قرینه به آن جزء محذوف می‌توان پی برد مثلاً اگر کسی از ما بپرسد: **«کَیْفَ سَعیدٌ؟»** در جواب می‌گوییم: **«مُجْتَهِدٌ»** یعنی: **«هُوَ مُجْتَهِدٌ»** که در اینجا مبتدا **«هو»** حذف گردیده است.

یا اگر بپرسند: **«مَنْ فِی الدّارِ؟ ـ چه کسی در خانه است؟»** می‌گوییم: **«عَلِیٌّ»**

یعنی: «عَلِیٌّ فِی الدّارِ» که در این مورد، خبر به قرینه حذف شده است.

موارد حذف مبتدا

در پنج مورد حذف مبتدا، لازم است:

۱ـ هرگاه جوابِ قسم، جانشین مبتدا شده باشد، مانند: **«فی ذِمَّتي لَأَفْعَلَنَّ ـ به ذمّه و عهد من است که البته انجامش می‌دهم»** که در اصل **«فی ذمّتی یَمینٌ»** بوده است و مبتدا **«یمین»** چون صریح در قسم است، حذف گردیده است.

۲ـ هرگاه خبرِ مبتدا مصدر و بدل از لفظ مبتدا و جانشین آن باشد، مانند: **«صَبْرٌ جَمیلٌ»** که در اصل بدین‌صورت **«صَبْري صَبْرٌ جَمیلٌ»** بوده است.

۳ـ بعد از **«لاٰ سِیَّماٰ»** اگر مستثنای به آن مرفوع باشد، مانند: **«اَکْرِمِ الْعُلَماٰءَ وَلاٰ سِیَّماٰ زَیْدٌ ـ علماء بویژه زید را اکرام کن»** که در اصل **«هُوَ زَیْدٌ»** بوده است و (ماٰ) در **«لاٰ سِیَّماٰ»** اسم موصول و یا نکرهٔ موصوفه است بتقدیر: **«وَلاٰ سِیَّ الّذی هو زیدٌ»** یا **«ولاٰ سِیَّ شیءٍ هو زیدٌ»** و زید خبر برای مبتدای محذوف **«هو»** است.

۴ـ در باب **«نِعْمَ و بِئْسَ»** اگر گفته شود که مخصوص به مدح یا مخصوص به ذمّ، خبر است نه مبتدا، مانند: **«نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ»** یعنی: **«هُوَ زَیْدٌ»**.

۵ـ هرگاه خبرِ مبتدا، نعت مقطوع از متبوعش باشد چه بر مدح دلالت کند و چه بر ذمّ و نکوهش و چه بر ترحّم دلالت کند، مانند: **«الحمدُ للهِ الکریمُ»**.

در این مثال **«الکریم»** نعت مقطوع و خبر برای مبتدای محذوف **«هو»** محسوب می‌شود، بتقدیر: **«هو الکریمُ»**.

موارد حذف خبر

خبر بطور لزوم حذف می‌شود هرگاه چیزی جانشین آن گردد و آن در شش مورد است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ جوابِ قسم صریح، مانند: **«لَعَمْرُكَ لَأَقوُمَنَّ ـ بدین و آئین تو سوگند که هر آینه قیام می‌کنم»** که در اصل این چنین **«لعمرك قَسَمی لَأَقوُمَنَّ»** بوده است.(۱)

۲ ـ هرگاه خبر، جوابِ لولا واقع شود، مانند: **«لَوْلَا الْعَدْلُ لَفَسَدَتِ الرَّعَيَّةُ»** که در اصل این چنین **«لولا العدلُ موجودٌ لفسدت الرّعیّة»** بوده و **«موجود»** که خبر آنست، حذف شده است.(۲)

۳ ـ بعد از مبتدا، ظرف و یا جار و مجرور قرار گیرد و خبر وجود مطلق باشد، مانند: **«الأمیرُ عندک»** ـ **«الأمیر فی الدّار»** بتقدیر: **«الأمیر موجود عندك»** ـ **«الأمیر ثابت فی الدّار»**.

۴ ـ حال، در صورتی‌که صلاحیّت خبربودن را نداشته باشد، مانند: **«ضَرْبی اَلْعَبْدَ مُسیئاً»** یعنی: **«ضربی العبدَ حاصلٌ اذاکان مسیئاً ـ زدن من عبد را در حالی‌که خطاکار بوده، حاصل شده است»**.

۵ ـ هرگاه عطف اسم بر مبتدا بتوسّط واو مصاحبت باشد، مانند: **«کلُّ انسانٍ وفِعِلُهُ ـ هر انسانی با عمل خویش نزدیک است»** که در اصل این چنین **«کلُّ انسانٍ وفْعِلُهُ مُقْتَرِنٌ مَعَهُ»** بوده است.

واعلم أنّ لهم قسماً اخر من المبتدأ لیس بمسنداليه وهو صفة وقعت بعد حرف

---

۱ . منظور از قسم صریح آن لفظیست که در غیر قسم استعمال نشود **«مانند: عَمْرُ که تنها در قسم استعمال می‌شود»** و هرگاه لفظی صریح در قسم نباشد، خبر را می‌توان حذف نمود، مانند: **«عَهْدُ اللهِ لَأَفْعَلَنَّ»** بتقدیر: **«عهد الله عَلَیَّ لأفعلنّ»**.

۲ . شرط مورد فوق **«جواب لولا»** آنست‌که خبر بر وجود مطلق **«بدون درنظرگرفتن خصوصیّتی»** دلالت کند و اگر چنانچه وجود مقیّد به صفت خاصّی باشد در این صورت عنوان‌ساختن خبر واجب و در نتیجه حذف آن جایز نخواهد بود، مانند: **«لَوْلَا الْأَمیرُ واْقِفٌ لَجَلَسْتُ»**.

در این مثال حذف خبر **«واقف»** جایز نیست چه آنکه وجود مقیّد به صفتی خاص **«واقف»** است لذا باید خبر را عنوان ساخت تا صفت خاص، معلوم و مشخّص گردد.

النّفي نحو: ما قائم زيد او بعد حرف الاستفهام نحو: أقائم زيد وهل قائم زيد بشرط ان ترفع تلك الصّفة اسماً ظاهراً بعده نحو: ما قائم الزّيدان وأقائم الزّيدان بخلاف أقائمان الزّيدان.

ادباء در بحث مبتدا و خبر، دو قسم از مبتدا را عنوان می‌کنند و بعبارت دیگر: مبتدا بر دو قسم است:

١ ـ مبتدای اسمی ـ آنستکه مبتدا، اسم و مجرّد از عوامل لفظی و مسندالیه باشد، مانند: **«زَيْدٌ قائِمٌ»** که **«زيد»** مبتدا و مسندالیه و **«قائم»** خبر و مسندبه است.

٢ ـ مبتدای وصفی ـ این قسم مسندالیه نبوده بلکه صفتی است که بعد از نفی یا استفهام واقع می‌شود، مانند: **«ما قائِمٌ زَيْدٌ»** ـ **«هَل قائِمٌ زَيْدٌ؟»** ـ **«أَقائِمٌ زَيْدٌ؟»** که در این مثالها **«قائم»** اسم فاعل **«صفت»** و مبتدا و **«زید»** فاعل و جانشین خبر است.

و این قسم از مبتدا در صورتی عمل می‌کند که صفت اسم ظاهر را رفع دهد، مانند: **«ما قائِمٌ اَلزَّيْدانِ»** ـ **«أَقائِمٌ اَلزَّيْدانِ»** امّا اگر صفت رافع ضمیر باشد، در این صورت مبتدای وصفی نخواهد بود، مانند: **«أَقائِمانِ اَلزَّيْدانِ»**.

توضیح: هرگاه مبتدا، وصف باشد یعنی مثلاً اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبّهه یا اسم تفضیل باشد و قبل از آن یکی از ادوات نفی یا استفهام قرار گیرد در این صورت آن را مبتدای وصفی خوانند و در مابعد خودش عمل نحوی دارد و آن معمول چه اسم ظاهر باشد و چه ضمیرمنفصل در واقع خبر است و در اصطلاح نحو آن را **«سادٌّ مَسَدَّ خبر»** گویند یعنی فاعلی است که جانشین خبر شده و بجای آن آمده است، مانند:

«أَقائِمٌ اَنْتُما ـ ما قاعِدٌ اَنْتُما ـ هَلْ عارِفٌ اَنْتُما بِحالي ـ ما عالِمٌ أَخوُكَ بالْأَمْرِ».

حالات مبتدای وصفی

بطورکلّی وصفی که بعد از نفی و یا استفهام واقع شده و رافع اسم‌ظاهر و یا

ضمیر منفصل است، دارای چهارصورت می‌باشد که سه صورت آن صحیح و یک صورت دیگرش صحیح نیست:

۱ ـ صفت و اسم بعد از آن هردو مفرد باشند که در این مورد دو وجه جایز است، مانند: **«أَقائِمٌ زَیْدٌ»**.

در این مثال می‌توانیم بگوییم: **«قائم»** مبتدا و **«زید»** فاعل و جانشین خبر و همچنین جایز است عنوان کنیم که: **«قائم»** خبر مقدّم و **«زید»** مبتدای مؤخّر است.

۲ ـ صفت مفرد و اسم بعد از صفت تثنیه و یا جمع باشد که در این صورت تنها یک وجه جریان دارد، مانند: **«أَقائِمٌ الزَّیْدانِ ـ أَقائِمٌ الزَّیْدوُنَ»**.

در دو مثال فوق، **«قائم»** مبتدا و **«الزّیدان و الزّیدون»** فاعل و جانشین خبرند.

۳ ـ صفت و اسم بعد از آن هردو مطابق با هم باشند که در این صورت نیز تنها یک‌وجه جایز است، مانند: **«أَقائِمانِ اَلزَّیْدانِ» ـ «أَقائِموُنَ اَلزَّیْدوُنَ»**.

در این مورد **«قائمانِ ـ قائمون»** خبر مقدّم و **«الزّیدانِ والزّیدونَ»** مبتدای مؤخّر محسوب می‌شوند.

۴ ـ صورت غیر صحیح آنست‌که صفت تثنیه و یا جمع و اسم بعد از آن، مفرد باشد، مانند: **«أَقائِمانِ زَیْدٌ ـ أَقائِموُنَ زَیْدٌ»**.

علت غیرصحیح‌بودن صورت اخیر آنست‌که صفت رافع اسم‌ظاهر نبوده بلکه رافع ضمیر است و اگر بگوییم: صفت خبر مقدّم و اسم بعد از آن مبتدای مؤخّر است در این صورت مبتدا و خبر با هم مطابقت ننموده است.

ضمیر فصل و عِماد

هرگاه مبتدا و خبر هردو معرفه باشند برای تشخیص خبر از صفت **«تابع»** بین آندو، یک ضمیر مرفوع منفصل می‌آورند که آن را ضمیر فصل و عماد گویند، مانند: **«اَخوُكَ هُوَ الْعالِمُ»**.

ضمیر فصل و عماد، بر حسب وضع و موقعیّت مبتدا، ممکن است بصورت مذکّر یا مؤنّث یا مفرد و جمع بیاید و محلّی از اعراب ندارد، مانند: **«اَلصّادِقوُنَ هُمُ الْمُفْلِحوُنَ» - «زَيْدٌ هُوَ الْكَرِيمُ»**.

چنانکه در مثالهای بالا ملاحظه می‌کنید اگر ضمیر فصل و عماد، ذکر نشود، ممکن است تصوّر شود کلمهٔ بعد از آن، صفت است نه خبر، از این جهت برای جلوگیری از اشتباه ضمیر فصل و عماد می‌آورند.

القسم الخامس

خبر اِنّ واخواتها وهی: اَنَّ و اِنَّ و كَأَنَّ ولٰكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ.

وهذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر تنصب المبتدأ ويسمّى اسم انّ وترفع الخبر ويسمّى خبر انّ فخبر انّ هو المسند بعد دخولها نحو: إنّ زيداً قائم.

وحكمه فى كونه مفرداً او جملة، معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدا.

قسم پنجم از مرفوعات

پنجمین قسم از مرفوعات، خبرِ حروف مشبّههٔ به فعل است که عبارتند از: **«اِنَّ - همانا - بدرستیکه» - «اَنَّ - اینکه» - «كَأَنَّ - مثل اینکه - گویا» - «لٰكِنَّ ولی» - «لَيْتَ - کاش - ای‌کاش - کاشکی» - «لَعَلَّ - شاید».**

هرگاه یکی از حروف مشبّههٔ به فعل در اوّل جملهٔ اسمیّه قرار گیرد، مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع می‌سازد که در این صورت مبتدا را اسم آن حروف و خبر را، خبر آن حروف نامند.

خبر حروف مشبّههٔ به فعل در این حالت **«بعد از ورود حروف مشبّهه بر آنها»**، مسندٌبه است، مانند: **«إنَّ زَيْداً قائِمٌ»** و همچنین حکم خبر حروف مشبّههٔ به فعل از نظر مفرد و جمله‌بودن و معرفه و یا نکره‌بودن همانند خبر است به این بیان

که خبرِ مبتدا هر حکمی که دارد، آن احکام در مورد خبرِ اِنَّ نیز جاری می‌شود.

ولا یجوز تقدیمه علی اسمها إلّا إذا کان ظرفاً نحو: انّ فی الدّار زیداً، لمجال التّوسّع فی الظّروف.

جایز نیست خبر حروف مشبّهۀ به فعل بر اسم مقدّم شود مگر در صورتی‌که اسم نکره و خبر، ظرف باشد که در این صورت تقدیم خبر بر اسم جایز است، مانند: **«اِنَّ فِی الدّٰارِ زَیْداً»**.

و علّت جواز تقدیم مزبور، وسعت‌داشتن ظرف در کلام عرب است بدین‌بیان که هر فعلی در تحقّق نیازمند به زمان و مکان است و این نیازمندی موجب وسعت‌بخشیدن ظروف است.

جهت شباهت این حروف به فعل

حروف مشبّهۀ به فعل از چند نظر به فعل شباهت دارند:

۱ ـ شباهت آنها به فعل متعدّی در اینکه ناصب و رافعند منتهی در فعل متعدّی مرفوع مقدّم بر منصوب و در این حروف برعکس است.

۲ ـ اختصاص‌داشتن این حروف به اسماء همان‌طوری‌که افعال ناقصه و مقاربه و قلوب بر اسم وارد می‌شوند.

۳ ـ از نظر ورود بر مبتدا و خبر نیز این حروف مانند افعال **«ناقصه و مقاربه و قلوب»** است.

۴ ـ شباهت به فعل ماضی از نظر اینکه مبنی بر فتحند:

۵ ـ شباهت‌داشتن آنها به فعل در عدد حروف.

۶ ـ شباهت آنها به فعل از نظر معنی چه آنکه **«إنَّ و أَنَّ»** به معنای **«تَحَقَّقَ و تَأَکَّدَ»** و **«کَأَنَّ»** بمعنای **«شَبَّهَ»** و **«لٰکِنَّ»** بمعنای **«اِسْتَدْرَکَ»** و **«لَعَلَّ»** بمعنای **«تَرَجّی»** و **«لَیتَ»** بمعنای **«تَمَنّیٰ»**.

رعایت ترتیب بین اسم و خبر

ترتیب بین اسم و خبر در حروف مشبّهۀ بفعل لازم است چه آنکه حروف نامبرده غیرمتصرّفند و اگر چنانچه ترتیب در اسم و خبر رعایت نشود و یا اینکه یکی از دو معمول بر خود حروف مزبور سبقت گیرد، شباهت آنها به فعل از بین رفته و زائل می‌گردد مگر در یک موضع که رعایت قانون یادشده لازم نبوده بلکه استثناء گردیده و آن در صورتی است که خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد که در این حالت می‌توان خبر را بر اسم مقدّم نمود، مانند: «إنَّ فِی الدّٰارِ زَیْداً».

ناگفته نماند گاهی از مواقع تقدیم خبر بر اسم، لازم است و آن در صورتیست که اسم همراه با ضمیری باشد که به خبر بازمی‌گردد، مانند: **«إنَّ فِی الْحَقْلِ رِجالَهُ وإنَّ فِی الْمَصْنَعِ عُمّٰالَهُ»**.

در این مثال اسم إنَّ **«رجالَ ـ عمّالَ»** مشتمل بر ضمیریست که به خبر **«الحقل ـ المصنع»** بازمی‌گردد و اگر در این مورد خبر مؤخّر گردد، عود ضمیر بر مرجع متأخّر **«لفظاً و رتبةً»** خواهد بود و چنین ارجاعی **«باستثنای چند مورد»** جایز نخواهد بود.

القسم السّادس

اسم کان واخواتها وهی: صار واصبح وامسی واضحی وظلّ وبات واٰض وعاد وغدا وراح وما زال وما فتئ وما انفكّ ومادام ولیس وما برح.

وهذه الأفعال النّاقصة تدخل ایضاً علی المبتدأ والخبر ترفع المبتدأ ویسمّی اسم کان وتنصب الخبر ویسمّی خبر کان.

قسم ششم از مرفوعات

ششمین قسم از مرفوعات، اسمِ افعالِ ناقصه نامیده می‌شود.

افعال ناقصه عبارتند از:

«صارَ ـ گردید ـ شد» ـ «اَصْبَحَ ـ صبح کرد ـ داخل صبح شد» ـ «اَمْسیٰ ـ شام کرد ـ داخل شب شد» ـ «اَضْحیٰ ـ داخل در ظهر شد» ـ «ظَلَّ ـ شد ـ در تمام روز بود» ـ «باتَ ـ در تمام شب بود ـ شب را به روز آورد» ـ «آضَ ـ برگشت» ـ «عادَ ـ رجوع کرد» ـ «غَدا ـ گردید» ـ «راحَ ـ رفت» ـ «ما زالَ ـ همیشه بود» ـ «ما فَتِئَ ـ همیشه بود» ـ «مَاانْفَکَّ ـ همیشه بود» ـ «مادامَ ـ همیشه بود ـ همیشه ماند» ـ «لَیْسَ ـ نیست» ـ «ما بَرِحَ ـ همیشه بود».

و این افعال **«افعال ناقصه»** بر مبتدا و خبر وارد می‌شوند که مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می‌سازند و در این صورت مبتدا را اسم آن فعل و خبر را خبر آن فعل می‌نامند.

واسم کان هو المسند الیه بعد دخولها نحو: کان زید قائماً.

ویجوز فی الکلّ تقدیم اخبارها علی اسمها نحو: کان قائماً زید.

ویجوز تقدیم اخبارها علی نفس الأفعال ایضاً من کان الی راح نحو: قائماً کان زید.

ولا یجوز ذلك فیما اوّله ما، فلا یقال: قائماً ما زال زید وفی لیس خلاف وباقی الکلام فی هذه الأفعال یجیئ فی القسم الثّانی انشاء الله تعالیٰ.

اسم کان بعد از ورود افعال ناقصه بر آن، مسندٌالیه است، مانند: **«کانَ زَیْدٌ قائِماً».**

در تمامی افعال ناقصه، خبر را می‌توان بر اسم مقدّم نمود، زیرا این افعال در ردیف دیگر افعال بوده و خبر منصوب چون از نظر قوّت در عمل از اسم منصوب بیشتر است از اینرو می‌توان آن را مقدّم نمود چه آنکه تمامیّت این افعال بستگی به خبر دارد و در واقع خبر، تکمیل‌کنندهٔ معنای این افعال است.

حال این سؤال مطرح است:

آیا خبر این افعال را می‌توان بر خود افعال مقدّم نمود؟

جناب مصنّف در پاسخ این سؤال می‌فرمایند: افعال ناقصه از این نظر بر سه قسمند:

قسم اوّل: جایز است خبر بر برخی از این افعال مقدّم شود که آن افعال عبارتند از:

«کان ـ صار ـ اصبح ـ امسی ـ اضحی ـ ظلّ ـ بات ـ اٰض ـ عاد ـ غدا».

قسم دوّم: تقدیم خبر بر برخی از این افعال جایز نیست و آن در صورتیست که افعال ناقصه مسبوق به **«ما»** باشند و آنها عبارتند از:

«ما زال ـ ما برح ـ ما فتئ ـ ما دام ـ ما انفكّ».

قسم سوّم: در مورد **«لَيْسَ»** اختلاف‌نظر وجود دارد به این بیان که برخی تقدیم خبر را بر این فعل جایز دانسته و بعضی تقدیم خبر را بر آن، منع نموده‌اند.

و دنبالهٔ بحث افعال ناقصه در قسم دوّم همین کتاب **«باب‌الفعل»** عنوان خواهد شد.

القسم السّابع

اسم ما ولا المشبّهتين بليس هو المسند اليه بعد دخولها نحو: ما زيد قائماً ولا رجل افضل منك.

ويدخل ما على المعرفة والنّكرة ويختصّ لا بالنّكرات خاصّة.

قسم هفتم از مرفوعات

هفتمین قسم از مرفوعات، اسمِ ماٰ و لای مشبّهه به لیس است و اسم ایندو بعد از ورود ما و لای مشبّهه به لیس بر آن، مسندالیه می‌باشد، مانند: **«ماٰ زَيْدٌ قاٰئِماً ـ لاٰ رَجُلٌ اَفْضَلَ مِنْكَ»**.

ناگفته نماند **«مای مشبّهه بلیس»** بطور مطلق **«چه مدخول آن معرفه و چه**

نکره باشد» عمل می‌کند امّا لای مشبّهۀ بلیس به نکره اختصاص دارد.

حروف مشبّهۀ بلیس

حروف مشبّهۀ به لیس چهار حرفند که عبارتند از:

«اِنْ ـ ماٰ ـ لاٰ ـ لاٰتَ».

برخی از حروف به **«لَیْسَ»** از نظر معنی و عمل شباهت دارند و منظور از شباهت حروف یادشده به لیس از جهت معنی آنست‌که این حروف نیز مانند لیس برای نفی آورده می‌شوند.

و مقصود از شباهت حروف نامبرده به لیس از نظر عمل آنست‌که این حروف همانند لَیْسَ، رافع اسم و ناصب خبرند و به واسطۀ همین شباهت، مشبّهۀ به لیس نامیده می‌شوند با توجّه به اینکه الفاظ یادشده **«ماٰ ـ لاٰ ـ اِنْ ـ لاٰتَ»** از حروف و لَیْسَ از افعال محسوب می‌گردد.

شرایط عمل‌نمودن مای مشبّهۀ به لیس

ماٰی مشبّهۀ به لیس به سه شرط عمل لیس را انجام می‌دهد:

۱ ـ خبر و نیز معمول خبر بر اسمِ **«ماٰ»** مقدّم نشود.

۲ ـ بعد از اِنْ عنوان نشده باشد.

۳ ـ خبر آن بوسیلۀ **«إلّا»** نقض نگردد، مانند: **«مَا الْکَسْلاٰنُ مَحْمُوداً ـ سستی و تنبلی عمل پسندیده نیست».**[1]

---

۱. هرگاه یکی از شرایط یادشده از بین برود عمل (ماٰ) باطل خواهد شد، بنابراین می‌گوییم:
«ما محمود الکسلانُ» که خبر **«محمود»** بر اسم **«الکسلان»** مقدّم گردیده لذا به رفع عنوان شده و از عمل خود باطل گردیده است.

←

شایان ذکر است بطلان عمل در صورت تقدیم خبر بر اسم در صورتیست که خبر بعنوان شبه جمله مطرح نشود.

امّا اگر خبر شبه جمله باشد، در این صورت اعمال و اهمال **«ما»** هردو جایز است، مانند: **«ماٰ لِلسُّروُرِ دَواٰماً»**.

در صورت اعمال، شبه‌جمله محلّاً منصوب است زیرا خبرِ مای مشبّهه نامیده می‌شود و بنابر اهمال محلّاً مرفوعست زیرا خبرِ مبتدا محسوب می‌شود.

شرایط عمل‌نمودن لای مشبّههٔ بلیس

کسانی‌که **«لاٰ»** را همچون **«ماٰ»** عامل دانسته شروطی را جهت اعمال لاٰ عنوان نموده‌اند که عبارتند از:

۱ ـ اسم و خبر لاٰ هردو نکره باشد، مانند: **«لاٰ ماٰلٌ باٰقِیاً مَعَ التَّبْذیرِ»**.

بنابراین اگر یکی از دو معمول و یا هردو معرفه باشد، عامل نخواهد بود، مانند: **«لا السّلاح مأموناً فی ید الطّائش»** ـ **«لا سلاحٌ المأمون فی ید الطّائش»** ـ **«لا السّلاح المأمون إذا کان فی ید الطّائش»**.

۲ ـ بین لاٰ و اسم آن چیزی فاصله نشود و رعایت این نکته مستلزم آنست‌که خبر از اسم مؤخّر گردد و هکذا معمولِ خبر نیز از اسم مؤخّر شود تا بدین‌طریق بین **«لاٰ»** و اسم آن فاصله‌ای ایجاد نشود، مانند: **«لاٰ حِصْنٌ واٰقیاً الظّاٰلِمَ»**.



و **«ما کتابَك زَیْدٌ مطالِعٌ»** که **«ماٰ»** از عمل ملغی شده زیرا معمول خبر **«کتابك»** بر اسم مقدّم شده است.

و **«ماٰ إنْ الزَّماٰنُ راجِحٌ»** که **«ماٰ»** بلحاظ اینکه مقرون به **«إنْ»** شده از عمل ملغی گردیده است.

و همچنین در مثال **«ماٰ ناٰجِحٌ إلّا المجتهدُ»** لفظ **«ماٰ»** از عمل باطل گردیده زیرا نفی خبر بتوسّط إلّا، نقض گردیده است.

و تنها معمولی که می‌تواند بین لا و اسم آن قرار گیرد، شبه جمله است، مانند: **«لا فی العملِ حازمٌ مهملاً» - «ولا ساعة الجدِّ عاقلٌ متوانیاً».**

۳ - نفی خبر بوسیلهٔ إلّا نقض نشود زیرا اگر نفی خبر بتوسّط إلّا نقض شود، رفع خبر لازم و نصب آن جایز نخواهد بود، مانند: **«لا سعیٌ إلّا مثمرٌ».**

القسم الثّامن

خبر لا الّتی لنفی الجنس هو المسند بعد دخولها نحو: لا رجلَ قائم.

قسم هشتم از مرفوعات

هشتمین قسم از مرفوعات، خبرِ لای نفی جنس است و بعد از ورود لای جنس، خبر به حالت سابق خود **«مسند»** باقی می‌ماند، مانند: **«لا رَجُلَ قائِمٌ».**

لای استغراق نفی جنس

زمانی‌که متکلّم بگوید: **«لا کِتابٌ فِی الْحَقیبَةِ»** این جمله محتمل دو امر ذیل می‌باشد:

۱ - نفی وجود یک کتاب **«نفی واحد»** که در این صورت با وجود دو کتاب و بیشتر از آن منافاتی نخواهد داشت یعنی: یک کتاب در خورجین نیست.

۲ - نفی وجود یک کتاب **«نفی واحد»** و بیشتر از آن **«نفی جنس»**.

بنابراین کلام فوق و مثال مذکور دارای دو احتمال است و دلیلی بر تعیین یکی از دو احتمال وجود ندارد و همچنین زمانی که متکلّم بگوید: **«لا سیّارةٌ موجودةٌ»** این مثال نیز همچون مثال گذشته دارای دو احتمال است:

۱ - نفی واحد.

۲ - نفی جنس.

از عنوان‌نمودن دو مثال گذشته این نکته دانسته می‌شود که **«لا»** بر نفی دلالت می‌کند با این تفاوت که ممکن است تنها بر یک فرد جریان یابد و احتمال دارد بر بیشتر از آن دلالت کند امّا چون نفی بتوسّط لا صلاحیت وقوع بر یک فرد را دارد از این جهت ادباء از آن به لای نفی واحد تعبیر نموده و عمل این حرف مانند عملِ کان **«رافع اسم و ناصب خبر»** است.

حال اگر متکلّم بخواهد از دو مثال گذشته، نفی صریح عام را اراده کند، لازم است این چنین تعبیر نماید: **«لا کِتابَ فِی الْحَقیبَةِ»** - **«لا سیّارةَ موجودةٌ»** و به همین دلیل است که ادباء از چنین حرفی به لای استغراق **«شمول کامل به‌طوری‌که هر فردی از افراد جنس را شامل شود»** نفی جنس تعبیر نموده‌اند.

شایان توجّه است که برخی لای نفی جنس را به لای محمول بر إنَّ تعبیر نموده‌اند که در این صورت **«حمل لا بر اِنَّ»** از باب حمل نقیض بر نقیض است زیرا لا برای تأکید نفی و إنَّ برای تأکید اثبات عنوان می‌شود.(۱)

شرایط عمل لای نفی جنس

لای نافیه جنس در صورتی عمل می‌کند که نکات ذیل در آن رعایت شود:

۱ - **«لا»** بمنظور نفی آورده شود.

۲ - حکم منفی تمام و یکایک افراد جنس اسم را شامل شود چه در غیر این

---

۱. **«لا»** با **«اِنَّ»** از چند جهت مشترک است:

۱ - هردو بر جملهٔ اسمیّه وارد می‌شوند.

۲ - هردو بمنظور تأکید عنوان می‌شوند.

۳ - **«لا»** نقیض **«اِنَّ»** است و نقیض شیء حمل بر آن می‌شود همانگونه که نظیر شیء حمل بر نظیر آن می‌گردد.

۴ - هریک از ایندو **«لا و اِنَّ»** دارای صدارتند.

صورت مانند لیس عمل می‌کند، مانند: **«لاٰ قلمٌ مکسوراً» ـ «لا قلم مکسور ولا کتابٌ ضائعٌ».**

۳ ـ نفی حکم از تمامی افراد جنس بطور تنصیص و تعیین باشد.

۴ ـ بین عامل و معمولِ لاٰ، چیزی فاصله نشود وگرنه عمل نخواهد کرد، مانند: **«حضرتُ بلا تأخیرٍ».**

۵ ـ اسم و خبر آن هردو بصورت نکره عنوان شوند و در غیر این صورت از عمل ملغی گردیده و تکرار آن لازم است، مانند: **«لاٰ عَلِیٌّ مُقَصِّرٌ وَلاٰ حاٰمِدٌ» ـ «لاٰ إنْساٰنٌ هٰذاٰ وَلاٰ حیوانٌ».**

۶ ـ فاصلی بین لاٰ و اسم آن قرار نگیرد وگرنه از عمل ملغی و تکرار می‌شود، مانند: **«لاٰ فی النّبوغ حظٌّ لکسلانٍ ولا نصیبٌ».**

المقصد الثّانی
فی الاسماء المنصوبات

وهی اثنا عشر قسماً:

المفعول المطلق والمفعول به وفیه وله ومعه والحال والتّمیز والمستثنیٰ وخبر کان واخواتها واسم انّ واخواتها والمنصوبات بلا الّتی لنفی الجنس وخبر ما ولا المشبّهتین بلیس.

دوّمین مقصد

دوّمین مقصد از مطالب این کتاب در پیرامون اسمهای منصوب است.

اسمهای منصوب دوازده قسمند که عبارتند از:

۱ ـ مفعول مطلق: و آن مصدریست که بعد از فعل عنوان می‌شود و هم جنس خود فعل است و بر سه قسم تقسیم می‌شود:

الف ـ مفعول مطلق تأکیدی، مانند: **«قَتَلَ الْحاٰرِسُ اللُّصَّ قَتْلاً ـ نگهبان دزد را**

کُشت چه کُشتنی».

ب ـ مفعول مطلق نوعی، مانند: **«اِصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً ـ صبر کن صبری زیبا و نیکو».**

ج ـ مفعول مطلق عددی، مانند: **«دَقَّتِ السّاعَةُ دَقَّتَيْنِ ـ ساعت دوبار زنگ زد».**

۲ ـ مفعولٌ‌به: اسمی است که فعل بر او واقع شده است، مانند: **«ضَرَبْتُ زَيْداً».**

بعبارت دیگر: مفعولٌ‌به اسمی است منصوب که بر کسی یا چیزی دلالت می‌کند که کاری بر او واقع شده است، مانند: **«نَصَرَ زَيْدٌ عَمْراً».**

۳ ـ مفعولٌ‌فیه: یا ظرف اسمی است که برای بیان زمان یا مکان وقوع فعل آورده می‌شود و بمنزلهٔ قید زمان و مکان فارسی است، مانند: **«سافَرْتُ يَوْمَ الْخَميسِ ـ وَقَفْتُ اَمامَ الْمَرْأَةِ».**

۴ ـ مفعولٌ‌له: آنچه که علّت وقوع فعل را بیان کند، مفعولٌ‌له نامیده می‌شود، مانند: **«قُمْتُ اِجْلالاً لِلْمُعَلِّمِ ـ برای احترام معلّم ایستادم» ـ «وَقَفَ الْجُنْدُ اِجْلالاً لِلأَميرِ ـ سپاه بمنظور بزرگداشت فرمانده توقّف نموده است».**

۵ ـ مفعولٌ‌معه: شخصی یا چیزی است که فعل به همراهی آن انجام می‌گیرد و آن اسم منصوبیست که بعد از واو به معنی مَعَ واقع می‌شود، مانند: **«خَرَجْتُ وَزَيْداً ـ همراه زید «با زید» بیرون آمدم».**

۶ ـ حال: اسمی است که بعد از تمام‌شدن کلام بمنظور بیان هیئت فاعل یا مفعولٌ‌به یا مجرور بهنگام وقوع فعل، عنوان می‌شود و طریق تشخیص حال از دیگر معمولهای جمله آنست‌که ابدال حال به جملهٔ اسمیّه صحیح و بدون اشکال است یعنی جملهٔ اسمیّه را می‌توان جایگزین حال نمود، مانند: **«جاءَ الْقائِدُ ظافِراً ـ امیر لشگر در حالی‌که پیروز بود، آمد».**

در مثال بالا لفظ **«ظافراً»** حال محسوب می‌شود که می‌توان بجای آن جملهٔ اسمیّه **«وهو ظافر»** را جایگزین نمود.

۷ ـ تمییز: تمییز مصدر باب تفعیل در لغت بمعنای تشخیص‌دادن و در اصطلاح اسم نکره‌ای است که بعد از مقدار یا عدد یا کیل یا وزن یا مساحت و غیر از اینها ذکر می‌شود، تا ابهام حاصل در جمله‌ها را برطرف سازد.

در هر جمله‌ای که تمییز وجود دارد اگر از عنوان‌ساختن آن خودداری شود، در آن جمله ابهامی خواهد بود که جز با عنوان‌نمودن تمییز برطرف نخواهد شد.

در واقع این تمییز است که رفع ابهام از موضوع مذکور ماقبل خود نموده است و از اینرو در تعریف آن می‌توان گفت:

«فالتّمییز: اِسْمٌ یُذْکَرُ لِبیانِ الْمُرادِ مِنْ اِسْمٍ مُبْهَمٍ قَبْلَهُ».

۸ ـ مستثنیٰ: اسمی است که بعد از إلّا و دیگر ادوات استثناء قرار می‌گیرد و مستثنیٰ از نظر حکم با ماقبل ادات استثناء مخالفت دارد، مانند: **«خَرَجَ التَّلامِذَةُ مِنَ الْمَدْرَسَةِ إلّا خالِداً ـ دانش‌آموزان باستثنای خالد از مدرسه خارج شدند».**

۹ ـ خبرِ افعالِ ناقصه ـ همانگونه که قبلاً عنوان گردید افعالی بر مبتدا و خبر وارد می‌شوند که افعال ناقصه نامیده می‌شوند و این افعال، مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می‌نمایند، مانند: **«کانَ زَیْدٌ قائِماً».**

۱۰ ـ اسمِ حروفِ مشبّههٔ بفعل: حروف مشبّهه بفعل حروفی هستند که بر مبتدا و خبر وارد می‌شوند و این حروف، مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع می‌نمایند، مانند: **«اِنَّ زَیْداً فاضِلٌ».**

۱۱ ـ اسمِ لای نفی جنس: همانگونه که پیش از این عنوان گردید یکی از اقسام اسم منصوب، اسمِ لای نفی جنس است، مانند: **«لا رَجُلَ فِی الدّارِ».**

۱۲ ـ خبرِ ما و لای مشبّههٔ بلیس: **«ما»** و **«لا»** نیز از نواسخ مبتدا و خبرند با این تفاوت که مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می‌نمایند، مانند: **«لا اَحَدٌ خَیْراً مِنْکَ ـ ما**

سَعِيدٌ مُسافِراً».

القسم الأوّل

المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله و يذكر للتّأكيد كضربت ضرباً ولبيان النّوع نحو: جلست جلسة عارياً ولبيان العدد كجلست جلسة او جلستين او جلسات وقد يكون من غير لفظ الفعل نحو: قعدتُ جلوساً.

قسم اوّل از اسمهای منصوب

نخستین قسم از اسمهای منصوب، مفعولِ مطلق[1] نامیده می‌شود و آن به مصدری اطلاق می‌شود که بمعنای فعل و آن فعل قبل از مصدر عنوان شده باشد.

مفعول مطلق بر سه قسم است: تأکیدی ـ نوعی ـ عددی.

الف ـ مفعول مطلق تأکیدی: مصدریست که بهمراه عاملِ خود عنوان می‌شود، مانند: «**ضَرَبْتُ ضَرْباً ـ زدم چه زدنی**» که در این مثال «**ضرباً**» مفعول مطلق تأکیدی خوانده می‌شود.

۲ ـ مفعول مطلق نوعی: و یا اینکه مصدر بمنظور بیان نوع عامل آورده می‌شود و آن در صورتیست که مصدر، موصوف و یا مضاف باشد، مانند: «**جَلَسْتُ جَلْسَةً عارِياً ـ نشستم نشستنی که موقّت است**» ـ «**جَلَسْتُ جُلُوسَ الْأَمِيرِ ـ مانند امیر نشستم ـ امیروار نشستم**».

۳ ـ مفعول مطلق عددی: و یا اینکه مفعول مطلق برای بیان عدد عامل خود آورده می‌شود، مانند: «**جَلَسْتُ جَلْسَةً او جَلْسَتَيْنِ او جَلَساتٍ**».

---

۱. مطلق در لغت به معنای رهاشده و مجرّد از قید است و این مفعول را مطلق نامیده‌اند زیرا خالی و مجرّد از قید است یعنی به حرفی مقیّد نشده بخلاف دیگر مفاعیل «**غیر از مفعول‌معه**» که مقیّد بحرف می‌شوند «**مانند: مفعولٌ‌له ـ مفعولٌ‌به ـ مفعولٌ‌فیه**» امّا مفعولٌ‌معه مقیّد به حرف جرّ است و اگر چنانچه باعتبار معنی باشد، مقیّد به اسم است.

ممکن است مفعول مطلق در لفظ با فعلش، مختلف بوده امّا در معنی با آن، متّحد باشد، مانند: «قَعَدْتُ جُلوُساً» ـ «جلستُ قعوداً».

توضیح: مصدری که برای تأکید عنوان می‌شود بصورت تثنیه و جمع آورده نمی‌شود زیرا بر حقیقتی دلالت می‌کند که مشترک بین اندک و بسیار است.

بعبارت دیگر: مصدر توکیدی بمنزلهٔ تکرار فعل است و فعل فی‌حدّنفسه بصورت تثنیه و یا جمع استعمال نمی‌شود و پیوسته مفرد است و در مثل: ضَرَباْ و ضَرَبوُا، تثنیه و جمع آن باعتبار فاعل است و این حقیقت محتمل تعدّد نخواهد بود امّا مصدری که برای بیان نوع و یا عدد آمده باشد، می‌تواند بصورت تثنیه و یا جمع عنوان گردد، مانند: «حَكَمْتُ حُكْمَيْنِ او اَحْكاٰماً» ـ «عاٰلَجْتُ الْمَريضَ علاجَيْنِ او ثلاثةَ عَلاٰجاٰتٍ» زیرا در این حالت بر انواع و افرادی دلالت می‌کند که تحت حقیقتی قرار گرفته‌اند و این حقیقت قابل تعدّد و شدّت و ضعف است.

عامل مفعول مطلق

عامل مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ ـ مصدر چه آن مصدر عامل از لفظ معمول «مفعول مطلق» باشد، مانند: **«قاٰلَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَاِنَّ جَهَنَّمَ جَزاٰؤُكُمْ جَزاٰءً مَوْفوُراً ـ خدا به شیطان گفت برو که هرکس از اولاد آدم پیروی تو کرد با تو به دوزخ که پاداش کامل شماست کیفر خواهد شد».**(۱)

در آیهٔ شریفه، مصدر «جزاءُ» در معمول یعنی مفعول مطلق «جزاءً» عمل نموده و لفظ آندو، یکی است.

و چه آن مصدر از معنای معمول باشد، مانند: «اَعْجَبَني قُعوُدُكَ جُلوُساً».

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶۳.

۲ ـ فعل: و آن نیز بر دو قسم است:

الف ـ یا از لفظ مصدر است، مانند: «... **وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً ـ و خدا با موسی بطور آشکار و روشن سخن گفت**».[۱]

در آیهٔ شریفه، فعل «**کلّم**» در مفعول مطلق «**تکلیما**» عمل نموده و از لفظ مصدر است.

ب ـ و یا اینکه فعل از معنای مصدر است، مانند: «**قَعَدْتُ جُلوُساً**».

۳ ـ وصف: «**مانند: اسم فاعل و اسم مفعول**» و آن نیز یا از لفظ مصدر است، مانند: «**وَالصّاٰفّاٰتِ صَفّاً ـ سوگند به صف‌زدگان که (به فرمان حق) صف‌آرایی کردند**»[۲] ـ «**هو مضروبٌ ضَرْباً**».

و یا اینکه از معنای مصدر است، مانند: «**أَنَا قاٰعِدٌ جُلوُساً**».

وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً كقولك للقادم خير مقدم اى قدمت قدوماً فخير اسم تفضيل و مصدريّته باعتبار الموصوف او المضاف اليه وهو مقدم او قدوماً ووجوباً سماعاً نحو: شكراً وسقياً.

در این قسمت از بحث سؤالی توجّه ما را به خود جلب می‌کند:

آیا عامل مفعول مطلق، حذف می‌شود؟

جناب مصنّف در پاسخ این سؤال می‌فرمایند: هرگاه قرینه‌ای بر حذف عامل دلالت کند، عامل حذف می‌گردد و حذف مزبور یا بطور جواز و یا بنحو لزوم است.

مورد اوّل «**حذف عامل مفعول مطلق بطور جواز**» مانند کلام شما به شخصی که از سفر آمده، می‌گویید: «**خَيْرَ مَقْدَمٍ**» که بجای مفعول مطلق نشسته و عامل آن «**قدمتَ**» حذف گردیده است.

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۴.

۲ . سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱.

فخیر اسم تفضیل و مصدریّته باعتبار ....

این جمله «**فخیر اسم...**» در واقع پاسخ از یک پرسش مقدّر است و اصل سؤال بدین‌نحوه است:

مفعول مطلق باید بصورت مصدر آورده شود پس به چه دلیل «**خیرَ مقدمٍ**» بصورت مفعول مطلق نیست؟

جناب مصنّف در مورد پاسخ این پرسش می‌فرمایند: «**خیرَ مقدمٍ**» مفعول مطلقی است که فعل آن حذف شده به این بیان که لفظ «**خیر**» اسم تفضیل و در اصل «**اَخْیَر**» بوده که همزهٔ آن بلحاظ کثرت استعمال حذف شده و مصدرقرارگرفتن لفظ مزبور به یکی از دو مورد ذیل ثابت می‌گردد:

۱ ـ خیرمقدم، صفت برای مفعول مطلق «**قدوماً**» بوده آنگاه موصوف «**قدوماً**» حذف گردیده و صفت «**خیرمقدم**» بجای آن «**موصوف**» قرارگرفت.

۲ ـ باعتبار مضاف‌الیه «**مقدم**» یعنی لفظ «**خیر**» که مضاف است از مضاف‌الیه «**مقدم**» کسب مصدریّت نموده است.

وگاهی عامل مفعول مطلق بطور وجوب و لزوم حذف می‌شود که این مورد سماعی «**یعنی: کلماتی که هریک از آنها از اهل زبان شنیده شده و با همان خصوصیّت استعمال می‌گردد**» است، مانند: «**سَقْیاً وَرَعْیاً**» که در اصل بدین‌صورت «**سَقاکَ اللهُ سَقْیاً وَرَعاکَ اللهُ رَعْیاً ـ خداوند تو را سیراب و سیر نماید**» بوده است.(۱)

---

۱. برخی از محقّقان گفته‌اند: این امر «**بدل قرارگرفتن مصدر از عامل خود**» در مورد طلب «**امر و نهی و دعاء**» یا استفهام توبیخی و یا تعجّب، قیاسی است، مانند: «**ضَرْباً الْجانِیَ**» و «**اجتهاداً لا تَکاسُلاً**» که در اصل «**اضربْ ضرباً الجانیَ**» و «**اجتهدْ اجتهاداً لا تَکاسُلاً**» بوده است.

و مانند: «**سَقْیاً وَرَعْیاً لِرِجالِ الْخَیْرِ**» که در اصل «**سقی الله سَقیاً وسعد سعداً ورعی رعیاً لرجال**

←

نیابت از مفعول مطلق نوعی و عددی

بطورکلّی هفت لفظ بجای مفعول مطلقی که بیانگر نوع و عدد است، قرار می‌گیرد:

۱ـ لفظ کُلّ و بعض که به مصدر اضافه شده باشند، مانند: «**جَدَّ الطّالِبُ کُلَّ الْجِدِّ**» و «**مالَ بَعْضَ الْمَیْلِ**».

۲ـ عدد و وسیلهٔ مخصوص فعل، مانند: «**جُلِدَ الْمُجْرِمُ خَمْسِینَ جَلْدَةً ـ شخص مجرم به پنجاه تازیانه محکوم شد**» و «**طَعَنْتُهُ رُمْحاً ـ او را با نیزه زدم**».

۳ـ ضمیر به مصدر «**مفعول مطلق**» بازگردد، مانند: «**عَلَّمْتُكَ تَعْلِيماً لا أُعَلِّمُهُ أَحَداً**» که ضمیر از مفعول مطلق «**تعلیماً**» نیابت نموده زیرا مصدر «**ەُ**» به مفعول مطلق «**تعلیماً**» بازمی‌گردد.

۴ـ صفت، مانند: «**خاطَبْتُهُ اَحْسَنَ خَطابٍ ـ او را به بهترین خطاب، مخاطب قرار دادم**» که در اصل «**خاطبته خطاباً احسنَ الخطاب**» بوده است.

۵ـ نوعیّت یا شکل، مانند: «**یَموتُ الْکافِرُ میتَةَ سوءٍ وَیَعیشُ الْمُؤْمِنُ عیشَةً راضیَةً ـ کافر می‌میرد بنحو مردن بدی و مؤمن زندگی می‌کند به شکل زندگی پسندیده**».

→

الخیر ـ خداوند به نوعی سیراب و نیکبخت و سیر نماید مردانی را که نیک و شایسته‌اند» بوده است.

و «**تَبّاً وسَحْقاً وجَدْعاً لِرِجالِ السُّوءِ ـ خداوند هلاک و قطع و محو کند مردانی را که بدکردارند**».

و استفهام توبیخی، مانند: «**أَلَوْماً وَأَنْتَ کَریمَ الْحَسَبِ ـ سرزنش و نکوهشت کنم درحالی‌که تو بزرگ و از نظر خانواده دارای شرافتی؟!**».

۶ ـ اسم اشاره به مصدر بازگردد، مانند: **«اکرمته ذلك الاکرامِ»**.

۷ ـ **«ما»** و **«أیّ»** استفهامی یا شرطی، مانند: **«ما فَعَلْتَ؟»** ـ **«وأیَّ سَیْرٍ سِرْتَ؟»** ـ **«ما تَطْلُبُ اَطْلُبْ»** ـ **«أیّاً تُعاشِرْ اُعاشِرْ»**.

القسم الثّانی

المفعولُ‌به وهو: اسم ما وقع علیه فعل الفاعل نحو: ضربت زیداً وقد یتقدّم علی الفاعل کضرب عمراً زیدٌ.

قسم دوّم از منصوبات

دوّمین قسم از اقسام اسم منصوب، مفعولٌ‌به نامیده می‌شود و آن اسمیست که فعلِ فاعل بر او واقع شده است، مانند: **«ضَرَبْتُ زَیْداً ـ زید را زدم»** که **«زدن»** فعلِ فاعل است که بر **«زید»** واقع شده است.

در پاره‌ای از موارد مفعولٌ‌به بر فاعل **«با وجود قرینه»** مقدّم می‌شود، مانند: **«ضَرَبَ عَمْراً زَیْدٌ ـ زید تنها عمر را زده است»**.

رتبهٔ فاعل و مفعولُ‌به

اصل در فاعل آنست‌که بعد از فعل عنوان شود و اصل در مفعول‌به آنست‌که مؤخّر از فعل و فاعل باشد و رعایت این اصل در مواردی چند، لازم است:

۱ ـ ایمن‌نبودن از اشتباه به این بیان که اگر فاعل مؤخّر گردد و مفعولٌ‌به مقدّم شود، قرینه‌ای در کلام نیست تا بدین‌وسیله تقدّم مفعولٌ‌به بر فاعل و تأخّر فاعل از مفعولٌ‌به مورد شناسایی قرارگیرد بنابراین در فرض فوق **«ترس از وقوع در اشتباه»** لازم است بنابر اصل فاعل بر مفعولٌ‌به مقدّم گردد.

و فرض مزبور دارای چند حالت است که ذیلاً عنوان می‌شود:

الف ـ هردو «**فاعل و مفعولٌ‌به**» اسم مقصور باشند، مانند: «**ساعَدَ عیسیٰ موسیٰ**».

ب ـ هردو به یاءِ متکلّم اضافه شوند، مانند: «**کَرَّمَ صدیقی أبی**».

ج ـ هردو، اسم موصول باشند، مانند: «**ضرب الّذی فی الدّار الّذی علی الباب**».

د ـ در صورتی‌که هردو، اسم اشاره باشند، «**ضرب هذا ذاك**».

۲ ـ و همچنین لازم است فاعل بر مفعولٌ‌به مقدّم شود در صورتی‌که فاعل ضمیر متّصل و مفعولٌ‌به متأخّر از فعل باشد، مانند: «**ضربتُ زیداً**».

۳ ـ هرگاه مفعولٌ‌به محصور باشد، مانند: «**ما یَنالُ الْمُجْتَهِدُ إلّا نَجاحاً ـ کوشش‌کننده نمی‌رسد جز به کامیابی**».

تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل

تقدیم مفعولٌ‌به در موارد ذیل بر فاعل، لازم است:

۱ ـ هرگاه از فاعل ضمیری به مفعولٌ‌به بازگردد، مانند: «**کَرَّمَ السَّیِّدَ عَبْدُهُ ـ خدمتگزار به آقا و مهتر خویش اکرام نمود**».

۲ ـ هرگاه مفعولٌ‌به متّصل به فعل و فاعل اسم‌ظاهر باشد، مانند: «**عَذَّبَنِی الْمَرَضُ**».

۳ ـ هرگاه فاعل محصور «**بعد از إلّا و یا دیگر ادوات حصر**» قرارگیرد، مانند: «**ما عالَجَ الْمَرِیضَ إلاَ الطَّبیبُ ـ مریض را جز پزشک، درمان نکرد**».

وقد یحذف فعله لقیام قرینة جوازاً نحو: زیداً فی جواب من قال من اضرب ووجوباً فی اربعة مواضعَ.

در پاره‌ای از مواقع عاملِ مفعولٌ‌به بلحاظ وجود قرینه حذف می‌شود و حذف مزبور دارای دوحالت است: جایز ـ لازم.

حالت اوّل «**حذف عاملِ مفعولٌ‌به بطور جواز**» مانند اینکه در جوابِ مَنْ اَضْرِبُ «**چه کسی را بزنم؟**» گفته می‌شود: «**زَیْداً**» یعنی: «**اضربْ زیداً**» و در چهار مورد عاملِ مفعولٌ‌به بطور لزوم حذف می‌شود با این تفاوت که در یک مورد حذف عامل مفعولٌ‌به، سماعی و در دیگر موارد، قیاسی محسوب می‌شود.

الأوّل سماعی نحو: امرءً ونفسه ای دعه ونفسه وانتهوا خیراً لکم ای انتهوا عن التّثلیث واقصدوا خیر لکم واهلاً وسهلاً ای اتیت مکاناً اهلاً واتیت مکاناً سهلاً والبواقی قیاسیّة.

همانگونه که عنوان گردید حذف عاملِ مفعولٌ‌به در چهار مورد، لازم است.

اوّلین مورد که سماعی محسوب می‌شود، مانند: «**اِمْرَءً وَنَفْسَهُ ـ او را به حال خود رها کن**».

این کلام برای فردی گفته می‌شود که شخصی را نصیحت و موعظه می‌کند امّا طرف مقابل به هیچ‌وجه نصیحت‌پذیر نیست که دراین‌باره شخص ثالثی به فرد نصیحت‌کننده می‌گوید: او را رها کن و بخودش واگذار.

بنابراین «**اِمْرَءً وَنَفْسَهُ**» در اصل بدین‌صورت «**دَعْ اِمْرَءً وَنَفْسَهُ**» بوده است.

و همانند: «**... وَلاٰ تَقوُلوُا ثَلاٰثَةٌ انْتَهوُا خَیْراً لَکُمْ اِنَّماٰ اللهُ اِلٰهٌ واٰحِدٌ... ـ و به تثلیث قائل نشوید «اب و ابن و روح‌القدس را خدا نخوانید» از این گفتار شرک بازایستید بهتر است که جز خدای یکتا خدایی نیست**».(۱)

آیهٔ شریفه در مورد قوم حضرت عیسیٰ علیه‌السلام است که برای خود، سه خدا انتخاب کرده و آنها را مورد پرستش قرار می‌دهند خداوند می‌فرمایند: ای گروه نصاریٰ از اعتقاد باطل خود که می‌گویید: «**انّ الله ثلاثة**» بازگردید و به یگانه‌پرستی روی آورید.

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

بنابراین فعل «أُقْصُدُوا» حذف گردیده است بتقدیر: «انتهوا عن التّثلیث واقصدوا التّوحید خیراً لکم».

و همچنین عاملِ مفعولٌ‌به حذف می‌شود و چنین حذفی بطور سماعی است، مانند: «اَهْلاً وَسَهْلاً» که بهنگام رسیدن مهمان به نزد انسان گفته می‌شود.

«اَهْلاً» یعنی: آمدی به مکانی که همهٔ اهلش مانند خویشاوندان و نزدیکان خودت محسوب می‌شوند.

«سَهْلاً» یعنی: به مکانی آمدی که برای تو، سهل و آسان است که در اصل بدین‌صورت «اَتَیْتَ مَکاٰناً اَهْلاً وَوَطَئْتَ مَکاٰناً سَهْلاً» بوده است.

الثّانی: التّحذیر وهو معمول بتقدیر اتّق تحذیراً ممّا بعده نحو: ایّاك والأسد. اصله اتّق نفسك من الأسد او ذکر المحذّر منه مکرّراً نحو: الطّریق الطّریق.

دوّمین مورد از موارد وجوب حذف فعل که اوّلین مورد قیاسی محسوب می‌شود، باب تحذیر است.

تحذیر و إغراء چیست؟

تحذیر به معنی برحذرداشتن است و آن عبارت از این است که شنونده را از وقوع خطر یا حادثهٔ ناگواری آگاه کنیم تا وی از آن اجتناب کند.

و اغراء عبارت از آن است که شنونده را به امر پسندیده‌ای تشویق و وادار نماییم.

اسمی را که مورد تحذیر واقع می‌شود، مُحَذَّرٌمِنْه و اسم مورد اغراء را مُغْریٰ‌بِه گویند.

تحذیر غالباً به لفظ «اِیّاٰك» و مُحَذَّرٌمِنْه بعد از واو عاطفه واقع می‌شود، مانند: «اِیّاٰكَ وَالرِّثاٰءَ».

ممکن است تحذیر به لفظ ایّاک نباشد، مانند: «نَفْسَكَ وَالْأَسَدَ» یا «الْاَسَدَ

اَلْاَسَدَ» یا «اَلْاَسَدَ».

بهرحال «ایّاكَ» و «نَفْسَكَ» و اسم محذّرمنه که با واوعطف همراه باشد، مفعولٌ‌به برای فعل محذوف است و آن فعل محذوف «حَذِّرْ» یا «اِحْذِرْ» و مانند آن می‌باشد.

اغراء مانند تحذیر است با این تفاوت که اغراء با «ایّاك» بیان نمی‌شود، مانند: «اَخاكَ وَالْاِحْسانَ اِلَیْهِ» ـ «اَخاكَ اَخاكَ» ـ «اَلْوَفاءَ».

و اسم مُغْریٰ‌بِه، مفعول فعل محذوفی از قبیل «اِلْزَمْ» و مانند آن می‌باشد.

جناب مصنّف در مورد تحذیر و حکم آن می‌فرمایند:

التّحذیر وهو معمول بتقدیر اتّق تحذیراً ....

مُحَذَّرٌمِنْه «**اسمی که مورد تحذیر واقع می‌شود**» مفعول فعل محذوف است و اسم محذّرمنه بدین‌جهت عنوان می‌شود که شنونده را از وقوع خطر یا حادثهٔ ناگواری آگاه نماییم، مانند: «ایّاكَ وَالْاَسَدَ» بتقدیر: «**اِتَّقِ نَفْسَكَ مِنَ الْاَسَدِ ـ خودت را از شیر برحذر کن**».

و یا اینکه اسم محذّرمنه تکرار می‌شود، مانند: «اَلطَّرِیقَ اَلطَّرِیقَ» که در اصل بدین‌صورت «اِتَّقِ الطَّرِیقَ» بوده است.

الثّالث: ما اضمر عامله علی شریطة التّفسیر وهو کلّ اسم بعده فعل او شبه فعل یشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضمیره بحیث لو سلّط علیه هو او مناسبه لنصبه نحو: زیداً ضربته فانّ زیداً منصوب بفعل محذوف وهو ضربت ویفسّره الفعل المذکور بعده وهو ضربته ولهذا الباب فروع کثیرة.

سوّمین مورد از موارد وجوب حذفِ عاملِ مفعولٌ‌به، در باب اشتغال است.

اشتغال چیست؟

اشتغال عبارتست از اینکه اسمی مقدّم گردیده و فعل یا شبه فعلی مؤخّر

شود و فعل یا شبه فعل در ضمیر و یا سبب اسم مقدّم عمل کند بطوری‌که اگر آن ضمیر موجود نبود، عامل مؤخّر می‌توانست در لفظ اسم مقدّم و یا در محلّ آن عمل نماید.

مثالها بترتیب عبارتند از:

«الخبيرَ شاوَرْتُهُ».

در این مثال، نخست اسمی **«الخبیر»** مقدّم گردیده و فعل **«شاورتُ»** بعد از آن عنوان شده است.

«الأمينَ اَنا مُشارِكُهُ».

در این مثال اسمی **«الأمينَ»** مقدّم شده و شبه‌فعلی **«مشارك»** بعد از آن مطرح شده است.

«زيداً ضربتُ اَخاهُ».

در این مورد، عامل **«ضربت»** در سبب و متعلّق اسم مقدّم عمل نموده زیرا برادر زید، متعلّق زید محسوب می‌شود.

«اَلْأَمِينَ أنَا مُشارِكٌ رِفاقَهُ».

در این مثال شبه‌فعل **«مشارك»** در سبب و متعلّق اسم مقدّم **«رفاق»** عمل نموده است.

جناب مصنّف در مورد اشتغال می‌فرمایند:

ما اضمر عامله على شريطة التّفسير وهو كلّ . . . .

باب اشتغال عبارت از هر اسمی است که عامل آن مقدّر باشد بر طریقه‌ای که عامل مذکور آن محذوف و مقدّر را تفسیر نماید.

و آن در مورد هر اسمی است که بعد از اسم، فعل یا شبه فعل واقع شود و عامل **«فعل یا شبه فعل»** از آن اسم **«اسم مقدّم»** اعراض نموده و مشغول به عمل‌کردن و نصب‌دادن ضمیر اسم مقدّم باشد بگونه‌ای که اگر آن فعل یا مرادف آن

بر اسم مقدّم تسلّط پیدا می‌کردند، او را نصب می‌دادند، مانند: **«زیداً ضربتُه»** که در اصل بدین‌صورت **«ضربتُ زیداً ضربتُه»** بوده است.

«ضربت» اوّل، عامل در اسم مقدّم **«زیداً»** و مقدّر است و **«ضربت»** دوّم آن عامل مقدّر را تفسیر می‌کند که در ضمن عامل در ضمیر اسم مقدّم است.

آنگاه جناب مصنّف می‌فرمایند: برای این باب **«اشتغال»** فروع زیادی متصوّر است که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود:

وجود سه امر در باب اشتغال لازم است:

۱ ـ **«مشغول»** و آن عامل است که **«مشتغِل»** نیز نامیده می‌شود.

۲ ـ **«مشغولٌ‌به»** و آن ضمیریست که به اسم سابق باز می‌گردد.

۳ ـ **«مشغولٌ‌عنه»** و آن اسم مقدّم است.

حالات مشغولٌ‌عنه

مشغولٌ‌عنه **«اسمی‌که عامل از آن اعراض نموده»** دارای پنج حالت است:

۱ ـ وجوب نصب.

۲ ـ وجوب رفع.

۳ ـ جایزبودن دو امر **«رفع ـ نصب»**.

۴ ـ ترجیح‌داشتن رفع بر نصب.

۵ ـ برتری‌داشتن نصب بر رفع.

وجوب نصب

و آن درصورتیست که اسم سابق بعد از لفظی که اختصاص به فعل دارد، واقع شود، مانند: **«اِنِ الْعِلْمَ خَدَمْتَهُ نَفَعَكَ ـ اگر خدمتگزار علم و دانش باشی، به تو نفع و سود می‌دهد»** ـ **«اَلا ذَنْبِي تَغْفِرُهُ ـ آیا گناهم را نمی‌بخشی»** ـ **«هَلّا الشَّرَّ**

تَجَنَّبْتَهُ! ـ چرا از بدی اجتناب نمی‌کنی» ـ «هَلِ الْخَبَرَ عَرَفْتَهُ؟ آیا خبر را فهمیدی؟».

در مثالهای بالا، رفع اسم مقدّم بنابر مبتدا جایز نیست چه آنکه اگر اسم مقدّم در اینگونه موارد مرفوع گردد، این ادوات از حالت اختصاص به فعل که مختصّ آنهاست، خارج می‌شوند.

وجوب رفع

و آن درصورتیست که اسم سابق بعد از لفظی که اختصاص به اسم دارد، واقع گردد، مانند: **«خَرَجْتُ فَإِذَا الرِّفٰاقُ أُشاهِدُهُمْ»**.

در این مثال اسم مقدّم **«الرّفاق»** مرفوع و نصب آن بنابر اشتغال **«بتوسّط فعل محذوف»** صحیح نخواهد بود چه آنکه اذای فجائیّه بر فعل **«ظاهر یا مقدّر»** وارد نمی‌شود.

و همچنین رفع اسم سابق **«مشغول عنه»** لازم است هرگاه فعل بعد از لفظی قرار گیرد که آن لفظ دارای صدارت است، مانند: **«استفهام ـ مای نافیه ـ ادوات شرط»**، مثل: **«زیدٌ هل رأیتَه؟ ـ خالد ما صحبتُه ـ عبدالله ان اکرمته أکرمْك»**.

مساوی‌بودن رفع و نصب اسم مقدّم

هرگاه تناسب بین دو جمله از بین نرود، در این‌صورت دو امر **«رفع ـ نصب»** در مورد اسم مقدّم، جایز است.

بعبارت دیگر: هرگاه اسم معطوف بعد از فعلی که آن فعل خبر برای مبتداست، واقع شود در این صورت دووجه در اسم معطوف جایز است:

۱ ـ رفع اسم معطوف بنابر ابتداء، مانند: **«هِنْدٌ اَکْرَمْتُها وَزَیْد ضَرَبْتُهُ عِنْدَها»**.

در این مثال زید بنابر ابتداء مرفوع گردیده زیرا بعد از فعلی **«اکرمتها»** قرار گرفته که آن فعل، خبرِ مبتدا **«هند»** محسوب می‌شود.

۲ ـ نصب اسم معطوف بنابر اینکه اسم معطوف بتوسّط فعل مقدّر منصوب

گردد، مانند: **«هند اکرمتها وزیداً ضربته عندها»**.

بر تر بودن رفع بر نصب

هرگاه موجب رفع و یا ترجیح نصب مشغول‌عنه وجود نداشته باشد، رفع مشغولٌ‌عنه، ترجیح دارد، مانند: **«اَخوُكَ رَأَیْتُهُ» ـ «زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ»**.

بر تری داشتن نصب بر رفع

هرگاه بعد از اسم مقدّم، فعل امر و نهی و دعاء قرار گیرد، نصب اسم مقدّم بهتر از رفع آنست، مانند: **«الحیوانَ اِرْحَمْهُ» ـ «الطّیورَ لاٰ تُعذّبْها» ـ اللّهمّ الشّهیدَ ارحمْه»**.

و همچنین هرگاه اسم مقدّم بعد از الفاظی قرار گیرد که آن الفاظ نوعاً و غالباً بر فعل وارد می‌شود، نصب اسم مقدّم بهتر از رفع آنست، مانند: **«همزهٔ استفهام ـ ادوات نفی (ما ـ لاٰ ـ اِنْ)»**، مثل: **«أطاٰئرةً رَكَبْتَهاٰ؟» ـ «ما السّفهَ نطقتَه؟» ـ «لا الوعدَ أخلفتُه» ـ «اِنْ الواجبَ اهملتُه»**.

الرّابع: المنادی وهو اسم مدعوّ بحرف النّداء وهی: یا وأیا وهیا وای والهمزة المفتوحة لفظاً نحو: یا عبدالله ای ادعو عبدالله وحرف النّداء قائم مقام ادعو واطلب وقد یحذف حرف النّداء لفظاً نحو قوله تعالی: یوسف اعرض عن هذا.

چهارمین مورد از موارد حذف عامل، باب مُناٰدیٰ است.

منادی اسمی است که بعد از حروف نداء[1] واقع می‌شود و حروف نداء

---

۱ . نِداء، بکسر نون و الف ممدود، مصدر باب مفاعله و در لغت به معنای خواندن و در اصطلاح عبارتست از طلب اقبال مخاطب بوسیله الفاظ مخصوص یعنی طلب روی‌آوردن و توجّه‌نمودن مخاطب به متکلّم و آن طلب بوسیلهٔ الفاظ مخصوصی اداء می‌گردد.

عبارتند از:

«یا ـ اَیا ـ هَیا ـ اَیْ ـ أَ»، مانند: **«یا عَبْدَاللهِ»** بتقدیر: **«اَدْعُو عَبْدَاللهِ»**.

حرف نداء جانشین فعل است و بر همین پایه و اساس است که فعل را حذف نمودند چه آنکه جمع بین عوض و معوّض جایز نیست.

در پاره‌ای از موارد حرف نداء از اوّل منادی، حذف می‌شود، مانند: **«یوُسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذا وَاسْتَغْفِري لِذَنْبِكِ اِنَّكِ مِنَ الْخاطِئِينَ ـ (شوهر که حقیقت را دریافت) به یوسف گفت: ای یوسف از این زن درگذر و زن راگفت از گناهان خود توبه کن که سخت از خطاکاران گردیدی».**[1]

در آیهٔ شریفه، حرف نداء **«یا»** از منادی **«یوسف»** حذف گردیده است.

واعلم: أنّ المنادی اقسام فان کان مفرداً معرفة یبنی علی علامة الرّفع کالضّمّة نحو: یازیدُ والالف نحو یا زیدان والواو نحو یا زیدون.

ویخفض بلام الاستغاثة ویا لَزیدٍ ویفتح بالحاق الفها نحو: یا زیداه.

وینصب ان کان مضافاً نحو: یا عبدالله ومشابهاً للمضاف نحو: یا طالعاً جبلاً او نکرة غیر معیّنة نحو قول الاعمیٰ: یا رجلاً خذ بیدی وان کان معرّفاً باللّام قیل یا ایّها الرّجل ویا ایّتها المرئة.

اقسام منادیٰ

منادی به اقسامی چند تقسیم می‌گردد:

الف ـ اگر منادی مفرد معرفه باشد، در این صورت مبنی بر علامت رفع می‌شود و علامت رفع متفاوت است بدین‌بیان که در اسم مفرد، علامت رفع، ضمّه و در تثنیه، الف و در جمع، واو می‌باشد، مانند: **«یا زیدُ ـ یا زیدانِ ـ یا زیدونَ»**.

ب ـ منادای مستغاث: استغاثه آنست‌که از کسی برای برطرف‌نمودن بلا و

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۹.

مصیبتی، کمک و یاری جویند و در منادای مستغاث، کسی که از او یاری می‌طلبند، مستغاث و کسی‌که برای او یاری می‌خواهند، مستغاث‌له است و در استغاثه از حروف نداء، تنها حرف «یا» بکار برده می‌شود، مانند: **«یا لَلّٰهِ لِلْمَظْلوُمِ ـ ای خدا بفریاد مظلوم برس»** ـ **«یا لَلْحاکِمِ لِلْمَظْلوُمِ ـ ای حاکم از ستمدیده حمایت کن»**.

حالات مستغاث

مستغاث دارای سه صورت است:

۱ ـ مجرور به لام مفتوح، مانند: **«یا لَزَیدٍ لِلْمَظْلوُمِ»**.

۲ ـ مختوم به الف، مانند: **«یا قَوْماً لِلْمَظْلوُمِ»**.

۳ ـ مرفوع، مثل: **«یا قَوْمُ لِلْغَریقِ»**.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

وینصب ان کان مضافاً نحو: یاعبدالله او ....

منادی در سه صورت، منصوب است:

۱ ـ مضاف واقع شود، مانند: **«یا عَبْدَاللهِ»**.

۲ ـ شبهِ مضاف[1] قرار گیرد، مثل: **«یا طالِعاً جَبَلاً ـ ای طلوع‌کنندهٔ بر کوه»**.

۳ ـ هرگاه منادی، نکرهٔ غیرمعیّن باشد، و آن در صورتی است که گوینده به

---

۱. شبه مضاف یا مشابه مضاف اسمی است که مابعد آن اسم را تمام کند و کامل‌کنندهٔ آن باشد.

بعبارت دیگر: اسمی که به مابعد خود تعلّق و ارتباط دارد و همانگونه که تمام‌شدن معنای مضاف به مضاف‌الیه است، کامل‌شدن شبه مضاف نیز به معمول بعدش است.

ناگفته نماند تعلّق مزبور گاهی به عمل در فاعل است، مانند: **«یا حسناً وَجْهُهُ»** و زمانی به عمل در مفعولٌ‌به است، مثل: **«یا مُحْرِزاً مَجْداً ـ ای کسی‌که عظمت را بدست آورده‌ای»** و یا به عمل در مجرور است، مانند: **«یا راغِباً فی العلمِ ـ ای شیفتهٔ دانش»** و یا اینکه به عمل در معطوف است، مانند: **«یا ثلاثةً وثلاثین رجلاً»**.

مخاطب خاصّی توجّه‌ای ندارد، مانند فرد نابینا که می‌گوید: «**يا رَجُلاً خُذْ بِيَدي** - ای مرد، دستم را بگیر».

حکم منادای معرّف به أل

یکی از شرایط باب منادی آنست‌که باید مجرّد از الف و لام باشد جز در لفظ جلاله «**الله**» که از این قاعده استثناء شده است.

بنابراین نمی‌توان گفت: «**يا الرّجل**» چه آنکه اجتماع دو حرف تعریف، صحیح نیست بلکه در این خصوص لازم است لفظ «**أَيُّ**» بین آندو فاصله شود، مانند: «**يا ايّها الرّجل**» و در مورد مؤنّث از لفظ «**أَيَّةُ**» استفاده می‌شود، مانند: «**يا أَيَّتُها الْمَرْئَةُ**».

و همچنین می‌توان بین حرف نداء و الف و لام، اسم اشاره را عنوان نمود، مانند: «**يا هذا الرّجل**» و یا اینکه می‌توان دو لفظ «**ايّ و هذا**» را عنوان نمود، مانند: «**يا ايُّ هذا الرجلُ**».(۱)

ويجوز ترخيم المنادى وهو حذف فى اخره للتّخفيف كما تقول فى يا مالك، يا مال وفى يا منصور، يا منص وفى يا عثمان، يا عثم.

ويجوز فى اخر المرخّم الضّمّة والحركة الأصلية كما تقول فى يا حارث يا حار.

منادای مرخّم

ترخیم، یعنی حذف‌نمودن حرف آخر منادی برای تخفیف و منادای مرخّم

---

۱. «**أَيُّ**» پیوسته مفرد است و در مورد مؤنّث نوعاً بهمراه تاءِ تأنیث عنوان می‌شود، مانند: «**يا ايّتها الأمُّ**».
«**أَيُّ**» نکرهٔ مقصوده است و همانند سایر نکره‌های معیّنه، مبنی است و در محلّ نصب به فعل ندائی است که لزوماً حذف شده است.
امّا تابع آن «**اسمی که بعد از أیّ قرار می‌گیرد**» بنابر عطف بیان «**اگر جامد باشد**»، مرفوع می‌شود، مانند: «**يا ايّها الرّجلُ**» و اگر مشتق باشد، بنابر نعت، مرفوع می‌گردد، مثل: «**يا ايّها العالمُ**».

یعنی اسم منادایی که برای تخفیف حرف آخر آن، حذف شده است مثلاً بجای **«یا مالكُ» ـ «یا منصورُ» ـ «یا عُثْمانُ»** می‌گوییم: **«یا مالُ ـ یا مَنْصُ ـ یا عُثْمُ»**.

و همچنین می‌توان آخر منادای مرخّم را به حرکت ضمّه یا حرکت اصلی خودش، عنوان نمود، مانند: **«یا حارِثُ»** که دو وجه **«یا حارِ ـ یا حارُ»** جایز است.

واعلم: أنّ یا من حروف النّداء وقد تستعمل فی المندوب ایضاً وهو المتفجّع علیه بیا او وا یقال یا زیدان و وازیداه فوا یختصّ بالمندوب ویا مشترك بین النّداء والمندوب.

برخی از حروف نداء از نظر کاربرد با هم تفاوت دارند مثلاً **«یا»** از حروف نداء محسوب می‌شود و گاهی در مندوب[1] استعمال می‌گردد و مندوب کسی را گویند که دیگران برای او نوحه و گریه کنند، مانند: **«یا زَیْداه ـ وا زَیْداه»**.

کلمۀ **«وا»** ویژۀ منادای مندوب و **«یا»** مشترک بین نداء و مندوب است.

القسم الثّالث

المفعول فیه وهو: اسم ما وقع الفعل فیه من الزّمان والمکان ویسمّی ظرفاً

---

۱ . در مورد عدم رضایت از پیش‌آمدها برای بیان‌کردن درد و غصّه، جمله با حرف ندای **«وا»** تشکیل می‌شود که منادای آن بنام **«منادای مندوب»** خوانده می‌شود و چون بیان درد و اَلَم نوعاً برای شخص یا چیز معیّن است لذا منادای مندوب هیچگاه نکره یا مبهم نخواهد بود و از اینرو صحیح نیست گفته شود: **«وا رَجُلاً ـ وا أنتَ ـ وا مَنْ أبوُهُ تاجِرٌ»** زیرا شنونده نمی‌شناسد که برای چه کسی ندبه‌کننده، گریه می‌کند تا در ندبه و اظهار درد و اندوه با وی **«ندبه‌کننده»** مشارکت نماید و او را دلداری دهد امّا مندوب متوجّع‌منه **«آنچه که از آن به درد آمده‌ایم»** شرایط یادشده را ندارد و از اینرو اگر معروف هم نباشد، می‌تواند مندوب قرار گیرد لذا می‌توان گفت: **«وا مُصیبَتاهْ»**.

غالباً در آخر منادای مندوب، الف زائد یا الف زائد بهمراه هاءِ سکت آورده می‌شود، مانند: **«وا مُحَمَّد ـ وا مُحَمَّدا ـ وا مُحَمَّداهْ»**.

وظرف الزّمان على قسمين مبهم وهو ما لا يكون له حدّ معيّن كدهروحين ومحدود وهو ما يكون له حدّ معيّن كيوم وليلة وشهر وسنة وكلّها منصوب بتقدير في تقول: صمتُ دهراً وسافرتُ شهراً اى فى دَهرٍ وفى شهرٍ.

قسم سوّم از اسمهای منصوب

سوّمين قسم از اسماءِ منصوب، «ظرف» ناميده مى‌شود.

ظرف چيست؟

ظرف اسمى است كه براى بيان زمان يا مكان وقوع فعل عنوان مى‌شود.

تقسيم ظرف زمان

ظرف زمان بر دو قسم است: «**مبهم ـ محدود**».

۱ ـ ظرف زمان مبهم: آنستكه بر مقدار نامعيّن و نامعلومى دلالت كند.

بعبارت ديگر: ظرف زمان مبهم آنستكه نه تخصيص يافته و نه معرفه باشد، مانند: «**حين و دهر**».

۲ ـ ظرف زمان محدود، آنستكه معيّن باشد، مانند: «**يَوْم ـ لَيْلَة ـ شَهْر ـ سَنَة**».

بعبارت ديگر: ظرف زمان محدود يا مختص اسم زمانيست كه بايد يا معرفه باشد، مانند: «**اليوم**» و «**يوم الجمعة**» و يا اينكه تخصيص يافته باشد، مانند: «**يوماً طويلاً**».

ظروف زمان بتقدير «**فى**» منصوبند، مانند: «**صُمْتُ دَهْراً**» و «**ساٰفَرْتُ شَهْراً**» كه هردو «**ظرف مبهم و محدود**» متضمّن حرف جار «**فى**» هستند بتقدير: «**صُمْتُ**

فیِ دَهْرٍ وسافَرْتُ فی شَهْرٍ».[۱]

وظروف المكان كذلك مبهم وهو منصوب ايضاً نحو: جلست خلفك وامامك ومحدود وهو ما لا يكون منصوباً بتقدير فى بل لا بدّ من ذكر فى نحو: جلست فى الدّار وفى السّوق وفى المسجد.

تقسیم ظرف مکان

ظرف مکان نیز بر دو قسم است: **«مبهم ـ محدود»**.

۱ ـ ظرف مکان مبهم: آنست‌که محدود به جهات ششگانه باشد، مانند کلمات:

«فَوْق ـ تَحْت ـ يَمين ـ يَسار ـ خَلْف ـ وَراء ـ قُدام ـ اَمام».

و معلوم‌بودن آن هنگامی است که به اسم دیگری اضافه شود، مانند: **«صَلَّيْتُ خَلْفَكَ» ـ «جَلَسْتُ اَمامَكَ»**.

۲ ـ ظرف مکان محدود **«معیّن»**: آنست‌که بر مکان معیّن و محدودی دلالت کند، مانند: **«جَلَسْتُ فِي الدّار»**.

هرگاه **«مفعولٌ‌فیه»** ظرف مکان محدود باشد، بتقدیر **«فی»** منصوب نخواهد بود بلکه در این خصوص لازم است به حرف جر **«که در لفظ ظاهر گردیده»**، مجرور شود، مانند: **«جَلَسْتُ فی الدّارِ وفی السُّوقِ وفی المسجِدِ»**.[۲]

---

۱. هرگاه پایان‌یافتن فعلی بطور تدریجی باشد در این صورت حرف **«فی»** را باید با ظرف زمان اظهار نمود، مانند: **«بَنَيْتُ الْبَيْتَ فيِ سَنَتَيْنِ ـ خانه را در طول دوسال، ساختم» ـ «نَقَحْتُ الْكِتابَ فيِ اُسْبُوعَيْنِ ـ کتاب را در مدّت دوهفته آراستم»**.

۲. شایان توجّه است که نصب هر مکان محدودی با **«دَخَلَ وسَكَنَ ونَزَلَ»** شنیده شده و نصب لفظ **«الشّامَ»** با فعل **«ذَهَبَ»** و نصب لفظ **«مَكَّة»** با فعل **«تَوَجَّهَ»** شنیده شده است بنابراین می‌گویید: **«دخلتُ البيتَ ـ وارد خانه شدم» ـ «سَكَنْتُ الدّارَ ـ در خانه سکونت یافتم» ـ «نَزَلْتُ الْمَدينَةَ ـ**

←

تقسیم ظرف به متصرّف و غیر متصرّف

ظرف به اعتباری بر دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ ـ متصرّف.

۲ ـ غیرمتصرّف.

برخی از ظروف همیشه مفعولٌ‌فیه واقع نمی‌شوند بلکه ممکن است حالات مختلفی را بحسب عوامل و موقعیّت خود در جمله، داشته باشند از قبیل «**مبتدا ـ خبر ـ فاعل ـ مفعول ـ مضاف و مضاف‌الیه**» این نوع از ظروف، متصرّف نامیده می‌شوند، مانند: «**یَوْم و لَیْل**» زیرا می‌توان گفت: «**یَوْمُ الجُمْعَةِ یَوْمٌ مُبارِكٌ**» ـ «**سَرَّني لَيْلُ قُدوُمِكَ**».

امّا ظروفی که نمی‌توانند، مبتدا و خبر و فاعل و... واقع شوند، غیرمتصرّف گویند، مانند: «**فَوْق ـ خَلْف ـ بَعْد ـ عِنْد ـ لَدُنْ**».

نیابت از ظرف

چند چیز از ظروف، نیابت می‌کنند:

۱ ـ مصدر، مانند: «**جِئْتُكَ طُلوُعَ الشَّمْسِ ـ هنگام طلوع خورشید نزد تو**

→

وارد شهر شدم» ـ «ذهبتُ الشّامَ ـ به شام رفتم» ـ «تَوَجَّهتُ مَكَّةَ ـ به طرف خانهٔ خدا رهسپار گشتم».

ادباء در مورد سبب نصب چنین الفاظی اختلاف‌نظر دارند امّا بهتر آنست‌که این الفاظ را منصوب به حذف حرف جارّه بدانیم یعنی بگوییم: «**دخلتُ الدّارَ**» در اصل «**دخلت فی الدّار**» بوده و یا «**نزلتُ المدینةَ**» در اصل «**نزلت الی المدینة**» بوده آنگاه حرف جارّه از آن حذف گردیده و اسم بعد از آن پس از حذف حرف جارّه، بصورت منصوب عنوان شده است.

آمدم» ـ «خَیَّمَ الْعَسْکَرُ قُرْبَ الْمَدینةِ ـ سپاه نزدیک شهر، استقرار یافته است».

۲ ـ صفت، مانند: «نُمْتُ طَوِیلاً ـ مدّت زیادی خوابیدم».

۳ ـ عدد، مثل: «سِرْتُ خَمْسَةَ اَیّامٍ ـ به مقدار پنج‌روز مسافرت کردم».

۴ ـ اسم اشاره، همچون: «وَقَفْتُ تِلْكَ النّاحِیَةِ ـ در آن مکان توقّف کردم».

۵ ـ آنچه که بر کلیّت ظرف دلالت کند، مانند: «مَشیتُ کُلَّ النَّهارِ ـ در تمام طول روز، راه رفتم».

۶ ـ آنچه که بر جزئیّت ظرف دلالت نماید، بسان: «مشیتُ نصفَ میل ـ بفاصله و بمقدار نصف میل راه رفتم».[1]

القسم الرّابع

المفعول له وهو: اسم ما لاجله یقع الفعل المذکور قبله ینصب بتقدیر اللّام نحو: ضربته تأدیباً ای للتّأدیب وقعدت عن الحرب جبناً ای للجبن وعند الزّجّاج هو مصدر تقدیره: ادّبته تأدیباً.

قسم چهارم از اسمهای منصوب

چهارمین قسم از اسماءِ منصوب، «مفعولٌ‌له» نامیده می‌شود.

---

۱ . هرگاه ضمیر بجای ظرف مورد استفاده قرار گیرد، در این صورت عنوان‌ساختن حرف جر با آن ضمیر لازم است، مانند: «یومُ الجمعةِ صُمْتُ فیهِ ـ روز جمعه، در آن روز روزه گرفتم».

و اگر حرف جارّه عنوان نشود، در این‌صورت آن ضمیر، مفعولٌ‌به خواهد بود، مانند: «یومُ الجمعة صمتُه».

و این حکم در مورد ظروف متصرّف قابل اجراء است.

مفعولُ‌له چیست؟

مفعولٌ‌له اسمی است که نوعاً فعل مذکور علّت غائی و سبب نهایی و تنها بخاطر او محقّق شده باشد و فعل مذکور قبل از اسم **«مفعولٌ‌له»** آورده می‌شود و مفعولٌ‌له بتقدیر لام، منصوب است.

توضیح: به دو جملهٔ ذیل توجّه فرمایید:

۱ - **«قامَ التَّلامیذُ اِحْتِراماً لِلْمُعَلِّمِ - شاگردان برای احترام معلّم از جای برخاستند».**

۲ - **«زُیِّنَتِ الْمَدینَةُ اِجْلالاً لِلْحاکِمِ - شهر بمنظور تجلیل و بزرگداشت حاکم، تزیین یافت».**

در جملهٔ اوّل علّتِ قیام شاگردان، احترام به معلّم و در جملهٔ دوّم علّت زینت و آرایش‌یافتن شهر، تجلیل حاکم بیان شده و چنانکه می‌بینیم دو لفظ **«احتراماً و اجلالاً»** هردو مصدر و منصوبند و اینگونه مصدرهای منصوب راکه علّت واقع‌شدن کار را بیان می‌کند، در اصطلاح مفعولٌ‌له یا مفعولٌ لِاَجْلِهِ یا مفعولٌ مِنْ اَجْلِهِ نامند.

تقسیم مفعولُ‌له به تحصیلی و حصولی

تحقّق‌یافتن و شکل‌گرفتن فعل مذکور یا برای قصد تحصیل و یا سبب برای وجود و حصول است.

اوّلی را مفعولٌ‌له تحصیلی نامند و آن عبارت از چیزیست که فعل مذکور، علّت وجود آن است، مانند: **«ضَرَبْتُ تَأْدیباً»** چه آنکه **«زدن»** علّت تحصیل ادب است امّا قسم دوّم، مفعولٌ‌له حصولی نامیده می‌شود و آن عبارت از چیزیست که وجود آن سبب وجود فعل است، مانند: **«قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً - در جنگ بخاطر ترس، نشستم»** چه آنکه **«جُبْن»** سبب وجود فعل **«قعود»** است.

اندیشهٔ برخی از صاحب‌نظران

برخی از ادباء «زجّاج» مفعولٌ‌له را مصدر «مفعول مطلق» دانسته و چنین توجیه نموده که «تأدیباً» در مثال «ضربتُ تأدیباً» بتقدیر: «اَدَّبْتُهُ تَأْدیباً» است.

رعایت پاره‌ای از شرایط

در مورد منصوب‌شدن مفعولٌ‌له رعایت چند شرط لازم است:

۱ ـ مفعولٌ‌له مصدر باشد، مانند: «جِئْتُكَ رَغْبَةً فيكَ».

۲ ـ فعل قلبی باشد، همانند: «جئتك مَحَبَّةً لَكَ».

۳ ـ علّت فعل باشد، بسان: «قَرَئْتُ حِفْظاً».

۴ ـ زمان مفعولٌ‌له با زمان عامل، متّحد باشد، مثل: «ضربتُه تأدیباً».

۵ ـ مفعولٌ‌له با فاعلِ عامل، متّحد باشد، مانند: **«وَيَجْعَلوُنَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ ـ قرار می‌دهند انگشتان خود را از صاعقه‌ها بعلّت خوف و وحشت از مرگ».**

فقدان شرایط

اگر شرطی از شرایط بالا مفقود باشد، مفعولٌ‌له با حروف تعلیل «مِنْ ـ فی ـ باء ـ لام» مجرور می‌شود و نوعاً بهنگام مجرورشدن مفعولٌ‌له با حرف لام «بواسطهٔ اصالت لام در تعلیل» عنوان می‌شود، بنابراین می‌گویید: **«جِئْتُكَ لِلْاِسْتَفادَةِ ـ بخاطر بهره‌بردن و استفاده‌کردن نزدت آمدم».**

در این مثال مفعولٌ‌له «استفادة» به لام مجرور گردیده زیرا مصدر نکره نبوده بلکه با ورود الف و لام بر آن معرفه گردیده است.

و مانند: **«نَهَضْتُ لِلْحَراثَةِ ـ بخاطر کشت‌کردن و زراعت برخاستم».**

در این مثال مفعولٌ‌له «حراثة» بتوسّط لام مجرور گشته زیرا مصدر از افعال قلبی محسوب نمی‌شود.

و مانند: «اَتَیْتُكَ لِحاٰجَةٍ ـ بخاطر مشکل و حاجتی نزد تو آمدم» که مفعولٌ‌له «حاجة» مجرور گردیده زیرا مصدر نیست.

و مثل: «وَدَّعْتُكَ أَمْسِ لِلسَّفَرِ غَداً ـ بخاطر سفر فردا، روز گذشته با تو خداحافظی نمودم» که مفعولٌ‌له «السّفر» به لام مجرور شده زیرا مصدر «السّفر» با عامل خود در زمان وقوع، متّحد نیست.

و مانند: «اَکْرَمْتُهُ لِإِکْراٰمِهِ إِیّاٰیَ ـ او را احترام کردم زیرا مرا اکرام کرد».

در این مثال مفعولٌ‌له «اکرام» بتوسّط لام تعلیل مجرور گردیده بلحاظ اینکه فاعلِ عامل با فاعلِ مضدر، متّحد نیست.

حالات مفعولُ‌له

مفعولٌ‌له دارای سه حالت است:

۱ ـ بدون الف و لام و اضافه.

۲ ـ مقرون به الف و لام.

۳ ـ مضاف.

ورود لام جارّه بر مفعولی که مجرّد از الف و لام باشد، اندک و نصب آن بیشتر است، مانند: «ضربتهُ تأدیباً».

و اگر مقرون به الف و لام باشد، نصب آن اندک است، مثل: «ضربتُه التّأدیبَ».

و هرگاه مضاف باشد، جر و نصب مفعولٌ‌له، مساوی است، مانند: «فَعَلْتُهُ مَخاٰفَةَ الشَّرِّ» ـ «فعلتُه لمخافةِ الشّرِّ».

القسم الخامس

المفعول معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبته معمول فعل نحو: جاء البرد والجلباب وجئت أنا وزيداً اى مع الجلباب ومع زيد فان كان الفعل لفظاً وجاز العطف يجوز فيه الوجهان نحو: جئت انا وزيد وزيداً وان لم يجز العطف، يعيّن النّصب نحو: جئت وزيداً.

قسم پنجم از اسمهای منصوب

پنجمین قسم از منصوبات، «**مفعولٌ مَعَ**» نامیده می‌شود.

مفعولُ معه چیست؟

مفعولٌ‌معه اسمی است که بعد از واوی که بمعنی «**مصاحبت**» است عنوان می‌شود تا با معمولِ فعل مصاحبت و همراهی کند.

بعبارت دیگر: مفعولٌ‌معه، شخص یا چیزی است که فعل به توسّط آن انجام می‌پذیرد و آن اسم منصوبی است که بعد از واو بمعنای «**مَعَ**» واقع می‌شود، مانند: **«جاءَ الْبَرْدُ وَالْجِلْبابَ - هوای سرد بهمراه لباس ضخیم آمد» - «جِئْتُ اَنَا وَزَيْداً - همراه زید آمدم».**

هرگاه فعل «**عاملِ مفعولٌ‌معه**» لفظاً مذکور باشد و عطف مفعولٌ‌معه بر ماقبل «**معمول قبل**» صحیح باشد، در این صورت دو وجه جایز است:

۱ - «**جِئْتُ اَنَا وَزَيْدٌ**» که می‌توان اسم ظاهر «**زید**» را به ضمیر منفصل «**أَنَا**» عطف نمود.

۲ - «**جِئْتُ اَنَا وَزَيْداً**» با این تفاوت که اگر آن اسم «**زید**» به رفع عنوان شود، واو حرف عطف محسوب می‌شود و اگر «**زید**» به نصب عنوان گردد، واو به معنای

واوِ مصاحبت «مَعَ» است.

و اگر عطف جایز نباشد، در این صورت نصب اسم ظاهر، لازم است، مانند: «جِئْتُ اَنَا وَزَیْداً» زیرا اسم ظاهر «زید» را نمی‌توان بر ضمیر متّصل «تُ» عطف نمود و اگر بخواهیم اسمی را به ضمیر متّصل معطوف نماییم نخست باید آن را به ضمیر منفصل تأکید نموده و آنگاه اسمی را به آن عطف دهیم.

وان کان الفعلُ معنیً وجاز العطف تعیّن العطف نحو: ما لزید وعمرو وان لم یجز العطف، تعیّن النّصب نحو: مالك وزیداً وما شأنك وعمراً لأنّ المعنی ما تصنع.

و اگر فعل در کلام مذکور نبوده و عطف جایز باشد، در این صورت عطف متعیّن است، مانند: «ما لِزَیْدٍ وَعَمْرٍو».

در این مثال عمرو معطوف به زید است و چون «زید» بوسیلهٔ حرف جارّه مجرور گردیده، «عمرو» نیز مجرور گردیده است، بتقدیر: «اَیَّ شَیْءٍ حَصَلَ لِزَیْدٍ وعَمْرٍو».

و هرگاه عطف اسم بر ماقبل واو جایز نباشد، در این صورت نصب اسم بعد از واو، لازم است، مانند: «مالَكَ وَزَیْداً» که نمی‌توان «زید» را بر کاف عطف نمود زیرا شرط عطف اسم‌ظاهر بر ضمیر مجرور آنست‌که حرف جارّه تکرار گردد و چون در این مورد حرف جارّه تکرار نشده، نصب اسم، لازم است، بتقدیر: «ما تَصْنَعُ وَزَیْداً؟ ـ با زید چگونه رفتار خواهی کرد؟».

و مانند: «ما شَأْنَكَ وَعَمْراً؟ ـ با عمر چه خواهی کرد؟» که «عمراً» لازم است بصورت منصوب عنوان شود، بتقدیر: «ما تصنع وعمراً؟».

توضیح: واو معیّه که قبل از مفعولٌ‌معه می‌آید باید به گونه‌ای باشد که برای آمدن واوعطف، اشکال و مانع لفظی یا معنوی در جمله موجود باشد ـ مثلاً اگر بگوییم: «سافَرَ عَلِیٌّ وَالصُّبْحَ» پیداست که «الصّبحَ» مفعولٌ‌معه است زیرا قابلیت مشارکت با علی را ندارد و همچنین در جملهٔ «کتبتُ والقلمَ» روشن است که «قلم»

جماد و فاعل کتبتُ، انسان است و جماد قابلیت شرکت در انجام کار را با انسان ندارد پس در این مورد برای واو عطف، مانع معنوی در کلام وجود دارد.

مانع لفظی برای واوعطف مانند اینکه بخواهیم اسم ظاهر را به ضمیر متّصل مرفوع معطوف نماییم، مانند: «**ذَهَبْتُ وَعَلِيّاً**» که در این مورد واو، واو معیّه و «**عليّاً**» مفعولٌ‌معه است زیرا عطف به ضمیر متّصل مرفوع بدون آوردن ضمیر منفصل تأکیدی، جایز نیست.

تقدیم مفعولُ‌معه بر عامل

بطورکلّی تقدیم مفعولٌ‌معه بر عامل جایز نیست و این حکم مورد اتّفاق ادباء است از اینرو جایز نیست عنوان شود: «**وَالْجَبَلَ سِرْتُ**» و همچنین بنا به رأی جمهور ادباء تقدیم مفعولٌ‌معه بر مصاحبش صحیح نیست، مانند: «**سارَ وَالنّيلَ زَيْدٌ**» چه آنکه اصل این واو برای عطف است و بعد از آن در مصاحبت استعمال گردیده و در واو عاطفه جایز نیست معطوف بر فعل مقدم گردد و یا اینکه معطوف بر معطوف‌علیه مقدّم شود.

شایان توجّه است که نوعاً قبل از مفعولٌ‌معه فعل یا شبه فعل عنوان می‌شود امّا در پاره‌ای از موارد نصب مفعولٌ‌معه بعد از لفظ «**ما**» و «**کیف**» که هردو بر استفهام دلالت دارند بدون اینکه فعل درکلام موجود باشد، از عرب‌زبان شنیده شده است، مانند: «**ما أنْتَ والطِّبَّ ـ تو با دانش پزشکی چگونه‌ای؟**» ـ «**كَيْفَ أنْتَ وَدَرْسَ النَّحْوِ ـ با یادگیری نحو چگونه‌ای؟**» که ادباء در این مورد فعلی «**تكون**» در تقدیر می‌گیرند: «**ما تكون انت والطِّبَ؟**» ـ «**کیف تکون ودرس النّحو؟**».

القسم السّادس

الحال وهی: لفظ تدلّ علی بیان هیئة الفاعل او المفعول به او کلیهما نحو: جائنی زید راکباً وضربت زیداً مشدوداً ولقیت عمراً راکبین.

قسم ششم از اسمهای منصوب

ششمین قسم از منصوبات «**حال**»[۱] نامیده می‌شود.

حال اسمی است که حالت فاعل یا مفعول و یا هردو را به هنگام وقوع فعل بیان می‌کند، مانند: «**جاءَني زَيْدٌ راكِباً - زید در حالی‌که سواره بود، نزدم آمد**» - «**ضَرَبْتُ زَيْداً مَشْدُوداً - زید را در حالی‌که دست و پایش بسته بود، زدم**» - «**لَقيتُ عَمْراً راكِبَيْنِ - عَمْر را در حالی‌که هردو سواره بودیم، ملاقات کردم**».

وقد يكون فعل الفاعل معنويّاً نحو: زيد في الدّار قائماً لأنّ معناه زيد استقرّ في الدّار قائماً وكذلك المفعول به نحو: هذا زيد قائماً فانّ معناه انبّه واشير اليه قائماً.

در پاره‌ای از موارد عاملِ در حال، معنویست بدین‌بیان که عامل در کلام عنوان نشده است، مانند: «**زَيْدٌ فِي الدّارِ قائِماً**» که «**زيد**» مبتدا، «**في الدّار**» متعلّق به عامل مقدّر «**استقرّ**» و خبر برای زید و «**قائماً**» حال محسوب می‌شود.

بنابراین عامل در حال، فعل معنوی «**استقرّ**» است.

وگاهی فعلِ مفعولٌ‌به «**عامل در حال**» معنویست یعنی درکلام عنوان نشده است، مانند: «**هٰذا زَيْدٌ قائِماً**» که «**هذا**» مبتدا، «**زيد**» خبرِ هذا، «**قائماً**» حال برای مفعولٌ‌به «**زيد**» است و رفع زید بدان‌جهت است که خبر برای مبتدا «**هذا**» قرار گرفته امّا در معنی مفعولٌ‌به است زیرا در اصل بدین‌صورت «**اُنَبِّهُ عَلَيْهِ قائِماً**» بوده،

---

۱ . الف در «**حال**» بدل از واو است بدلیل اینکه تصغیر آن «**حويلة**» و جمعش «**احوال**» است و اشتقاق آن از تحوّل است و راكباً در مثال «**جائني زيدٌ راكباً**» حال نامیده می‌شود.

ناگفته نماند ضمیری که به حال بازمی‌گردد، دو وجه «**تأنيث و تذكير**» در آن جایز است.

برخی از ادباء گفته‌اند: لفظ «**حال**» هرگاه بدون تاءِ تأنیث باشد، صلاحیت تذکیر یا تأنیث را دارد، مانند: «**الحال طيّب**» یا «**الحال طيّبة**»، «**انّ هذا الحال حسن**» یا «**انّ هذه الحال حسنة**» امّا اگر به تاءِ تأنیث ختم شود، مؤنّث است، مانند: «**الحالة طيّبة وانّ هذه الحالة حسنة**».

زیرا «هاء» در «هذا» به معنای «انبّه ـ آگاه می‌کنم» است و چون «انبّه» فعل لازم است، نیازمند به حرف جارّه «عَلیٰ» است و بواسطهٔ این حرف به مفعولٌ‌به «زید» متعدّی شد و «اُشیرُ اِلَیْهِ قائِماً» که ضمیر «الیه» به «زید» بازمی‌گردد یعنی: معنای «هذا زید قائماً» بنابه تأویل گذشته است زیرا «هاء» در «هذا» به معنای «انبّه» است و یا اینکه بنابه تأویل مزبور «اُشیرُ اِلَیْهِ قائِماً» است چه آنکه «ذا» به معنای «اشیر» و چون فعل لازم است از اینرو نیازمند به حرف جارّه «الیٰ» است و بتوسّط این حرف به مفعولٌ‌به «زید» متعدّی گردیده است.

والعامل فی الحال فعل لفظاً نحو: ضربت زیداً راکباً او معنی نحو: زید فی الدّار قائماً والحال نکرة ابداً وذوالحال معرفة غالباً کما رأیتَ فی الأمثلة.

عامل در حال یا فعلیست که لفظاً درکلام عنوان شده، مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً راکِباً» و یا اینکه بطور صراحت عنوان نشده امّا از نظر معنی، وجود فعل محقّق است، مانند: «زَیْدٌ فِی الدّارِ قائماً» بتقدیر: «زَیْدٌ اِسْتَقَرَّ فی الدّار قائماً».

حال پیوسته بصورت نکره عنوان می‌شود امّا صاحب حال نوعاً بصورت معرفه مطرح می‌گردد.

توضیح: شرط در حال، تنکیر آنست زیرا اوّلاً نکره، اصل و معرفه، فرع محسوب می‌شود و ثانیاً تقیّد حدث منسوب به صاحب حال بوسیلهٔ حال نکره تحقّق می‌یابد.

بنابراین اصل در حال تنکیرآنست زیرا در معنی مسند است و قاعده در مسند نکره‌بودن آنست و اخبار از حکم معلوم نوعاً بدون فایده است.(۱)

فان کان ذوالحال نکرة یجب تقدیم الحال علیه نحو: جائنی راکباً رجل لئلّا

---

۱. در پاره‌ای از موارد حال بصورت معرفه آورده می‌شود که قیاسی نبوده بلکه سماعی است، مانند: «جاءَ الضَّیفُ (وحده)» و در این حالت مؤوّل به مشتق است: «جاء الضَّیفُ منفرداً».

يلتبس بالصّفة فى حالة النّصب فى قولك: رأيت رجلاً راكباً.

هرگاه صاحب حال، نكره باشد، در اين صورت لازم است بـر حـال مـقدّم گردد، مانند: **«جائَني راٰكِباً رَجُلٌ»**.

در اين مثال صاحب حال **«رجل»** نكره است و به همين جهت بعد از حال **«راكباً»** عنوان شده چه اگر بعد از حال عنوان نمى‌شد، در حالت نصب با صفت، اشتباه مى‌شد، مانند: **«رأيتُ رجلاً راكباً»**.

حال اشكالى بدين‌نحوه مطرح است:

التياس حال به صفت تنها در صورت نصب تحقّق مى‌يابد امّا در دو حالت ديگر **«رفع ـ جرّ»** التباس معنى ندارد.

در پاسخ اين اشكال مى‌توان گفت: دو حالت ديگر **«رفع ـ جـرّ»** از نـصب متابعت نموده و به لحاظ يكنواخت‌شدن، بر نصب حمل شده‌اند.

رتبهٔ حال

حكم حال آنست‌كه بعد از صاحب حال قرارگيرد امّا در سه مورد لازم است قبل از صاحب حال عنوان شود:

۱ ـ هرگاه صاحب حال نكرهٔ محضه باشد، مانند: **«قَـدِمَ مُسْـرِعاً رَجُـلٌ» ـ «رأيتُ راٰبِضاً اَسَداً ـ ديدم شيرى را در حالى‌كه به بيشهٔ خود پناه مى‌برد»**.

۲ ـ هرگاه صاحب حال نكره محصور قرارگيرد، مـانند: **«ماٰ ساٰفَرَ ماٰضِياً إلّا اَبوُكَ ـ مسافرت نكرد بعنوان جهانگردى مگر پدرت»**.

۳ ـ هرگاه صاحب حال به ضميرى كه بحال ارتباط دارد، اضافه شود يعنى آن ضمير به چيزى برگردد كه متعلّق به حال و يا اينكه وابسته به متعلّق آن باشد، مانند: **«جاٰءَ يَأْخُذُ بِثأْرِ كُلَيْبٍ اَخوُهُ ـ آمد در حالى‌كه مى‌گرفت انتقام كليب را برادرش» ـ ساٰرَ يُديرُ الْباٰخِرَةَ رُبّاٰنُهاٰ ـ حركت كرد در حالى‌كه دستگاه را ناخداى كشتى كنترل**

می‌کرد».

وقد يكون الحال جملة خبريّة نحو: جائني زيد وغلامه راكب او يركب غلامه ومثال ما كان عامله معنى الفعل نحو: هذا زيد قائماً فانّ معناه انبّه واشير اليه حالكون زيد قائماً وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر، سالماً غانماً اى ترجع سالماً غانماً.

گاهی از مواقع حال جملهٔ خبریّه قرار می‌گیرد و آن در صورتی است که یک جملهٔ فعلیّه یا اسمیّه روی‌هم‌رفته حالت فاعل یا مفعول را بیان نماید.

جملهٔ خبریّه اسمیّه، مانند: **«جائَنِي زَيْدٌ وَغُلامُهُ راكِبٌ ـ زید در حالی‌که غلامش سواره بود، نزدم آمد».**

«جاءَ» فعل ـ نون، نون وقایه، **«ی»** منصوب بنزع خافض، **«زید»** فاعل، **«واو»** حالیّه، **«غلام»** مبتدا و مضاف، **«هُ»** مضاف‌الیه، **«راکب»** خبر، این جمله **«غلامه راکب»** محلاً منصوب حال.

جملهٔ خبریّه فعلیّه، مانند: **«جائَنِي زَيْدٌ وَيَرْكَبُ غُلامُهُ ـ زید در حالی‌که غلامش سوار می‌شد، نزدم آمد»** که جمله **«یرکب غلامه»** محلاً منصوبست زیرا حال واقع شده است.

در پاره‌ای از مواقع عامل حال حذف می‌شود بشرط اینکه قرینه بر محذوف دلالت کند ـ مثلاً شما نسبت به کسی‌که برای مبارزه و پیکار با دشمن عازم جبههٔ جنگ است آرزوی سلامتی و پیروزی نموده و می‌گویید: **«سالِماً غانِماً»** که در اصل بدین‌صورت **«تَرْجِعُ سالِماً غانِماً ـ از پیکار رجوع می‌کنی در حالی‌که سالم و غنیمت‌آورنده هستی»** بوده است.

همانگونه که پیش از این عنوان گردیده بود، در پاره‌ای از مواقع عاملِ حال لفظی نبوده بلکه معنویست و جناب مصنّف می‌فرمایند: مثال موردی که عاملِ حال معنی فعل باشد، مانند: **«هٰذا زَيْدٌ قائِماً»** که **«ها»** به معنی **«انبّه»** و **«ذا»** به معنی

«اشیر» است، بتقدیر: «اُنَبِّهُ وَاُشیرُ الیه حالکونِ زیدٍ قائماً».

القسم السّابع

التّمییز وهو اسم نکرة تذکر بعد مقدار او عدد او کیل او وزن او مساحة او غیر ذلك ممّا فیه ابهام لیرفع ذلك الابهام نحو عندی عشرون رجلاً وقفیزان برّاً ومنوان سمناً وجریبان قطناً وما فی السّماء قدر راحة سحاباً وعلی التّمرة مثلها زبداً.

قسم هفتم از اسمهای منصوب

هفتمین قسم از منصوبات، «**تمییز**» نامیده می‌شود.

تمییز مصدر باب تفعیل است وکسرهٔ یاء را به ماقبل نقل دادند و یک یاء را جهت التقای ساکنین حذف نمودند، تمیز شد و درلغت بمعنای تشخیص‌دادن و در اصطلاح اسم نکره‌ای است که بعد از مقدار یا عدد یاکیل یا وزن یا مساحت و غیر از اینها عنوان می‌شود تا ابهام را از ماقبل برطرف کند، مانند: «**عِنْدي عِشْرُوْنَ رَجُلاً ـ در نزدم بیست مرد است**» که «**عند**» ظرفِ مضاف و متعلّق به عامل مقدّر، محلاً مرفوع، خبرِ مقدّم ـ «**ی**» مضاف‌الیه ـ «**عِشْرُوْنَ**» اسم نکره، مرفوع، مبتدای مؤخّر ـ «**رجلاً**» تمییزکه از عدد «**عشرون**» رفع ابهام نموده زیرا اگرگوینده بخواهد مقصود خویش را با جملهٔ ناقص «**عندی عشرون**» بیان کند، مبهم است امّا با عنوان‌ساختن قید «**رجلاً**» این ابهام برطرف خواهد شد.

و مانند: «**عِنْدي قَفیزانِ بُرّاً ـ در نزدم دو قفیز گندم موجود است**»[1] که «**بُرّاً**» رفع ابهام از مقدار وکیل نموده است.

---

۱ . قفیز به معنی پیمانه، پیمانه‌ای که معادل دوازده صاع باشد و نیز به مقدار یکصدوچهل‌وچهار گز از زمین است.

و مثل: **«عِنْدي مَنَواٰنِ سَمَناً ـ دو من روغن در نزدم موجود است»** که **«سمناً»** رفع ابهام از وزن نموده است.

و همانند: **«عِنْدي جَريباٰنِ قُطْناً ـ دو جریب پنبه در نزدم موجود است»**[1] که **«قطناً»** رفع ابهام از مساحت نموده است.

و مانند: **«وَماٰ فِي السَّماٰءِ قَدْرِ راٰحَةٍ سَحاٰباً ـ به اندازهٔ عمق کف دست در آسمان ابر وجود ندارد»** که **«سَحاٰباً»** رفع ابهام از شبه مقدار نموده است.

و همچون: **«وَعَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهاٰ زُبَداً ـ معادل وزن خرما، کره در کنارش یافت می‌شود»**.

در این مثال **«زبداً»** رفع ابهام از مقیاس نموده است.

وقد یکون من غیر مقدار نحو: عندی سوارٌ ذهباً وهذا خاتمٌ حدیداً وفیه الخفض اکثر نحو: خاتمُ حدیدٍ.

در پاره‌ای از مواقع تمییز برای غیر مقدار آورده می‌شود، مانند: **«عِنْدي سِواٰرٌ ذَهَباً ـ یک دستبند طلا در نزدم موجود است»** که **«ذهباً»** رفع ابهام از غیرمقدار **«جنس»** نموده است.

و مانند: **«هٰذاٰ خاٰتَمٌ حَدِيداً ـ این انگشتری از جنس فلز است»** که **«حدیداً»** رفع ابهام از جنس نموده است.

ناگفته نماند تمییزی که برای رفع ابهام از مقدار آورده می‌شود نوعاً بصورت منصوب عنوان می‌شود امّا در غیر مقدار بیشتر بصورت مجرور مطرح می‌گردد، مانند: **«هذا خاتمُ حدیدٍ»**.

وقد یقع التّمییز بعد الجملة لیرفع الابهام عن نسبتها نحو: طاب زید علماً او أباً او خلقاً.

---

۱. جریب **«بفتح جیم و کسر راء»** مساحتی از زمین معادل ده‌هزارمترمربع.

در پاره‌ای از مواقع تمییز بعد از جمله‌ای قرار می‌گیرد که در آن جمله ابهام وجود دارد و عنوان‌ساختن تمییز بدان‌جهت است که پیچیدگی و ابهام را از آن جمله برطرف کند، مانند: **«طابَ زَيْدٌ عِلْماً - زید از نظر علم و دانش، نیک و شایسته است» - «طابَ زَيْدٌ أَباً - زید از نظر پدر، پاکیزه است» - «طابَ زَيْدٌ خُلْقاً - زید از نظر خلق و خوی، بسیار پاکیزه است»**.

تقسیم تمییز

تمییز بر دو نوع است: **«مفرد - جمله»**.

تمییز مفرد: که آن را تمییز ذات نیز گویند، برای رفع ابهام از یک کلمه می‌آید که آن کلمه یا عدد است و یا اینکه غالباً برای بیان مساحت و وزن و پیمانه است، مانند: **«بِعْتُ عشرينَ كتاباً» - «لي جَريبٌ قُطْناً»**.

ب - تمییز جمله: که آن را تمییز نسبت نیز گویند و نقش چنین تمییزی آنست‌که از یک جملهٔ مبهم، پیچیدگی و ابهام را برطرف می‌نماید - مثلاً هرگاه بگویند: **«مُحَمَّدٌ خَيْرُ النّاسِ - محمّد بهترین مردم است»** به محمّد، بهترین خلق‌بودن را نسبت داده‌ایم امّا این نسبت مبهم است زیرا نمی‌دانیم از چه نظر وی برترین مردم است آیا از جهت زیبایی یا از نظر ثروت یا از جهت موقعیّت اجتماعی و یا از لحاظ دیگر، بعد کلمهٔ **«خُلْقاً»** عنوان می‌شود و این لفظ ابهام را از جمله برطرف می‌نماید چه آنکه متوجّه می‌شویم: وی از نظر خوی و سیرت، بهترین انسانهاست.

فواید تمییز

بطورکلّی می‌توان فواید تمییز را بدین‌ترتیب محاسبه نمود:

۱ - جنس شیء معیّن‌شده را مشخّص می‌نماید، مانند: **«عندي مَنَوانِ عَسَلاً»**.

۲ - معدود عدد را معلوم می‌کند، همانند: **«عندي عشرونَ درهماً»**.

۳ ـ جنس مقدار مبهم را معیّن می‌کند، بسان **«کم رجلاً عندك»**.

۴ ـ جهت فضیلت را آشکار می‌سازد، همچون: **«هو افضلُ مِنّی عِلْماً»**.

۵ ـ نسبت مبهمی را واضح می‌کند، همانند: **«طابَ زَیْدٌ نَفْساً»**.

در دو مورد اخیر **«وضوح نسبت و تبیین فضیلت»** تمیز را **«تمییز نسبت»** و در سه مورد اوّل آن را **«تمییز ذات»** نامند.

القسم الثّامن

المستثنیٰ وهو: لفظ یذکر بعد إلّا واخواتها لیعلم انّه لا ینسب الیه ما ینسب الی ماقبلها وهو علی قسمین متّصل وهو ما اخرج عن المتعدّد بالّا واخواتها نحو: جائنی القومُ إلّا زیداً أو منقطع وهو المذکور بعد إلّا غیر مخرج عن متعدّد لعدم دخوله فی المستثنیٰ منه نحو: جائنی القوم إلّا حماراً.

قسم هشتم از اسمهای منصوب

هشتمین قسم از منصوبات، **«مُسْتَثْنیٰ»** نامیده می‌شود.

مستثنیٰ چیست؟

مستثنیٰ لفظی است که بعد از إلّا و مانند آن **«دیگر ادوات استثناء»** آورده می‌شود تا اینکه معلوم شود مستثنی به حکمی که به ماقبل إلّا نسبت داده شده، منسوب نیست.

توضیح: بمنظور واضح‌شدن این بحث به دو مثال ذیل توجّه فرمایید:

۱ ـ **«یَعیشُ النّاسُ بِراحَةٍ اِلّا الْکَسْلانَ ـ همهٔ مردم جز فرد تنبل در آسایش زندگی می‌کنند»**.

۲ ـ **«جاءَ التَّلامِذَةُ اِلَی الْمَدْرَسَةِ اِلّا عَلِیّاً ـ همهٔ شاگردان غیر از علی به**

مدرسه آمدند».

در جملهٔ نخست یک حکم را بیان کرده‌ایم که همهٔ مردم به آسایش زندگی می‌کنند، سپس فرد تنبل را از این حکم کلّی خارج نموده‌ایم.

در جملهٔ دوّم نیز گفته‌ایم که «**شاگردان به مدرسه آمدند**» و این خود یک حکم کلّی است، سپس علی را از این حکم کلّی، خارج نموده‌ایم.

بنابراین لفظ «**تنبل**» و کلمهٔ «**علی**» مستثنیٰ نامیده می‌شود یعنی از حکم کلّی استثناء شده چه آنکه استثناء خارج‌نمودن چیزی از یک حکم کلّی است.

اسمی که بر کلّ دلالت دارد، نامش مُسْتَثْنیٰ مِنْه و اسمی که از آن حکم کلّی، خارج شده، نامش مُسْتَثْنیٰ است.

اقسام مستثنیٰ

مستثنی بر دو قسم است: «**متّصل ـ منقطع**».

الف ـ مستثنای متّصل: هرگاه مستثنیٰ «**مابعد ادوات استثناء**» از یک حکم کلّی خارج گردد، آن را مستثنای متّصل نامند، مانند: «**جاٰئَنِي الْقَوْمُ اِلّا زَیْداً ـ همهٔ افراد قوم غیر از زید نزدم آمدند**».

ب ـ مستثنای منقطع: و آن در صورتیست که مستثنی از جنس مستثنیٰ‌منه، نباشد مانند: «**جائنی القومُ إلّا حِماٰراً**» زیرا موضوعاً مستثنیٰ داخل در حکم کلّی «**مستثنی‌منه**» نیست تا اخراجی تحقّق یابد و مثل: «**حَضَرَ الْقَوْمُ إلّا مَواٰشِیَهُمْ ـ همهٔ افراد قوم بغیر از چهارپایانشان حاضر شدند**».

واعلم: انّ اعراب المستثنى على اقسام:

فان کان بعد إلّا فی کلام تامّ موجب وهو: کلّ کلام لا یکون فی اوّله نفی ولا نهی ولا استفهام نحو: جائنی القوم إلّا زیداً او منقطعاً کما مرّ او متقدّماً على المستثنى منه نحو: ما جائنی إلّا اخاك احد او کان بعد عَدا و خَلا عند الاکثر او کان بعد ما خلا

وما عدا وليس ولا يكون نحو: جائني القوم ما خلا زيداً كان منصوباً.

اعراب مستثنیٰ

مستثنیٰ از نظر اعراب، دارای اقسامیست:

در چند صورت مستثنیٰ منصوب می‌شود:

۱ ـ هرگاه مستثنیٰ در کلام تامٍّ موجب قرار گیرد «**اگر مستثنیٰ‌منه در کلام مذکور بوده و منفی نباشد آن را کلام تامٍّ موجب نامند**»، مانند: «**جاٰئِنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً**».

۲ ـ هرگاه مستثنیٰ منقطع «**چه موجب و خواه غیرموجب**» باشد، یعنی: مستثنی از جنس مستثنی‌منه نباشد، مانند: «**عاٰدَ الْغاٰئِبُوْنَ إلّا دَوّاٰبُهُمْ ـ افراد غایب باستثنای چهارپایانشان، بازگشتند**» ـ «**مَا احْتُرِقَتِ الدّاٰرُ اِلاّ الثِّیاٰبَ ـ نسوخت خانه مگر لباسها**».

۳ ـ هرگاه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه مقدّم گردد چه مستثنی متّصل و چه منقطع باشد، مانند: «**ماٰ لِیَ إلّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبٌ**» ـ «**جاٰءَ إلّا فَرَساً اَلْقَوْمُ**» و مانند: «**ماٰ جاٰئَنِي إلّا اَخاٰكَ اَحَدٌ**» که مستثنیٰ «**اخاك**» بر مستثنی‌منه «**احد**» مقدّم شده است.

۴ ـ و یا اینکه مستثنی بعد از «**عَدٰا و خَلاٰ**» قرار گیرد که بنابه رأی اکثر ادباء، چنین مستثنایی منصوب است و همچنین اگر مستثنی بعد از «**ما خلا وما عدا وليس ولا يكون**» واقع شود، منصوب است، مانند: «**ما جائنى القومُ ما خَلا زيداً**».

وان كان بعد إلّا فى كلام غير موجب والمستثنیٰ‌منه مذكوراً يجوز فيه الوجهان؛ النّصب والبدل عمّا قبلها نحو: ما جائنى احد إلّا زيداً وإلّا زيد وان كان مفرّغاً بان يكون بعد إلّا فى كلام غير موجب والمستثنى‌منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول: ما جائنى إلّا زيد وما رأيت إلّا زيداً وما مررت إلّا بزيد.

وان كان بعد غير وسوى وسواء وحاشا عند الأكثر كان مجروراً نحو: جائنى

القوم غیر زید وسوی زید وحاشا زید.

همانگونه که عنوان گردید هرگاه مستثنیٰ‌منه مذکور و کلام موجب باشد، در این صورت مستثنیٰ منصوب است، مانند: **«جاء القومُ إلّا زیداً».**

امّا اگر مستثنیٰ‌منه مذکور و کلام غیرموجب باشد، در مستثنیٰ دو وجه **«نصب ـ بدل»** جایز است، مانند: **«ما جائنی اَحَدٌ إلّا زَیْداً» ـ «ما جائنی احد إلّا زَیْدٌ»** که می‌توان مستثنیٰ **«زید»** را بدل از مستثنیٰ‌منه **«زیداً»** محسوب نمود.[1]

مستثنای مفرّغ

هرگاه مستثنیٰ مُفَرَّغ باشد **«بدین‌معنی که مستثنی در کلام غیرموجب بوده و مستثنیٰ‌منه مذکور نباشد»** در این صورت مستثنی جانشین مستثنی‌منه شده و اعراب آن را قبول می‌نماید و این قسم از مستثنی درکلام موجب جاری نمی‌شود، مانند:

«ماٰ جاٰئَني إلّا زَیْدٌ ـ ماٰ رَأَیْتُ اِلّا زَیْداً ـ ماٰ مَرَرْتُ إلّا بِزَیْدٍ».

بعبارت دیگر: اعراب در این قسم **«مفرّغ»** بر اساس نیاز عامل قبل از **«إلّا»** است به این بیان که اگر ماقبل إلّا نیازمند به مرفوع باشد در این صورت مستثنای مفرّغ، مرفوع خواهد شد و اگر ماقبل اِلّا **«یعنی: عامل»** طالب منصوب باشد، در این صورت بعد از إلّا **«مستثنی»** منصوب خواهد بود و اگر چنانچه ماقبل إلّا نیازمند به مجرور باشد در این حالت بعد از إلّا مجرور خواهد شد، مانند:

---

۱. هرگاه از نظر وجود مانع نتوان مستثنی را بدل لفظی مستثنی‌منه قرار داد، در این صورت باید مستثنیٰ را بدل بر محلّ مستثنیٰ‌منه قرار داد، مانند: **«ما جائنی مِنْ احدٍ الّا زَیْدٌ» ـ «لا رجلَ فی الدّار إلّا عمروٌ».**

در دو مثال بالا، لفظ **«زید»** و **«عمرو»** را نمی‌توان از نظر لفظی و ظاهری بدل از مستثنیٰ‌منه **«احد ـ رجل»** قرار داد زیرا بدل **«زَیْد ـ عَمْر»** معرفه‌اند امّا مبدل‌منه **«احد ـ رجل»** نکره محسوب می‌شوند.

«ما قامَ إلّا زیدٌ ـ ما رأیت الّا زیداً ـ ما مررتُ اِلّا بزیدٍ».

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

وان کان بعد غَیْر وسوی وسواء وحاشا ....

هرگاه مستثنی بعد از الفاظ **«غَیْر ـ سِویٰ ـ سَواء ـ حاشا»** قرارگیرد، بنابه رأی اکثر ادباء، مجرور است و اعراب آنها همانند اعراب مستثنی‌به إلّا است، مانند: **«جائنی القومُ غَیْرَ زَیْدٍ ـ ما جائنی احدٌ سِویٰ زید ـ ما رأیت احداً حاشا زیدٍ».**

واعلم: أنّ اعراب غیر کاعراب المستثنی بالّا تقول: جائنی القوم غیرَ زیدٍ وغیرَ حمارٍ وما رأیت غیرَ زیدٍ وما مررت بغیر زید.

اعراب لفظ «غیر» همچون اعراب مستثنای به إلّا است بدین‌بیان که غیر اعراب می‌پذیرد به همان اعرابی که برای مستثنای به إلّا محقّق است.

بعبارتْ دیگر: اگر غیر درکلام تامّ موجب واقع شود **«اعمّ از اینکه مستثنی متّصل و یا منقطع باشد»**، منصوب است و اگر درکلام منفی قرارگرفته و مستثنی‌منه مذکور نباشد، اعراب مستثنیٰ بحسب عامل است، مانند: **«جائنی القوم غیرَ زیدٍ ـ جائنی القومُ غَیْرَ حمارٍ».**

«ما جائنی احدٌ غَیْرَ ـ غَیْرُ زید» ـ «ما رأیتُ غیرَ زیدٍ ـ ما مررتُ بغیرِ زیدٍ».

واعلم: أنّ لفظ غیر موضوع للصّفة وقد یستعمل للاستثناء کما انّ لفظ إلّا موضوعة للاستثناء وقد تستعمل للصّفة کما فی قوله تعالی: لو کان فیهما الهة الّا الله لفسدتا؛ ای غیر الله وکذا قولك: لاٰ إله إلّا الله.

باید توجّه نمود که لفظ «غیر» در ابتداء برای صفت وضع گردیده چه آنکه این لفظ متضمّن معنای مغایرت است، مانند: **«جائَنِي رَجُلٌ غَیْرُ زَیْدٍ ـ مردی نزدم آمد و این خصوصیّت را داشت که غیر زید بود»** لکن گاهی از وضع اوّلی خویش خارج شده و جزءِ ادوات استثناء شمرده می‌شود همانگونه که وضع اوّلی إلّا برای استثناء بوده امّاگاهی از این طریقت خارج می‌شود و صفت قرار می‌گیرد، مانند قول

خداوند تبارک و تعالیٰ: «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ اِلّا اللهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ ـ اگر در آسمان و زمین به جز خدای یکتا خدایانی وجود داشت همانا خلل و فساد در آسمان و زمین راه می‌یافت پس (از نظم ثابت عالم بدانید) که پادشاه ملک وجود خدای یکتاست و او از اوصاف مشرکان پاک و منزّه است».(۱)

در آیهٔ شریفه بالا، «إلّا» بمعنای غیر و صفت واقع شده است.

و همانند: «لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ ـ معبودی غیر از خدای یکتا نیست» که در این مورد نیز «إلّا» صفت قرارگرفته است.

القسم التّاسع

خبر کان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو: کان زید منطلقاً وحکمه کحکم خبر المبتدأ إلّا انّه یجوز تقدیمه علی اسمها مع کونه معرفة بخلاف ثمّ نحو: کان القائم زید.

قسم نهم از اسمهای منصوب

نهمین قسم از منصوبات، خبرِ افعالِ ناقصه است و پس از آنکه این افعال بر خبر وارد شوند، خبر به حالت و حکم سابق خود «مسند» باقی است.

حکمِ خبرِ کان همانند حکمِ خبرِ مبتداست و تنها در یک صورت حکم خبرِ کان با حکمِ خبرِ مبتدا مخالفت دارد زیرا در خبرِ افعال ناقصه می‌توان خبر را در صورتی که معرفه باشد، بر اسم مقدّم نمود، مانند: «کانَ اَلْقائِمَ زَیْدٌ» امّا اگر خبرِ مبتدا، معرفه باشد نمی‌توان آن را بر مبتدا مقدّم نمود زیرا تقدیم خبر موجب اشتباه خواهد شد.

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۲.

القسم العاشر

اسم انّ واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو: انّ زيداً قائم.

قسم دهم از اسمهای منصوب

دهمین قسم از منصوبات، اسمِ حروف مشبّهة بفعل نامیده می‌شود و زمانی‌که حروف مشبّهه بفعل بر اسم وارد شوند، اسم آنها بحالت و حکم سابق خود «مسندٌالیه» باقی خواهد ماند، مانند: «إنَّ زَيْداً قائِمٌ».

القسم الحاديعشر

المنصوب بلا الّتی لنفی الجنس وهو المسند اليه بعد دخولها وتليها نكرة مضافة نحو: لا غلام رجل فی الدّار ومشابهاً به نحو: لا عشرين درهماً فی الكيس وان كان من بعد لا نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو: لا رجل فی الدّار وان كان مفرداً معرفة او نكرة مفصولاً بينه وبين لا، كان مرفوعاً ويجب حينئذٍ تكرير لا مع الاسم الآخر تقول: لا زيد فی الدّار ولا عمرو ولا فيها رجل ولا امرئة.

قسم دهم از اسمهای منصوب

دهمین قسم از منصوبات، اسمِ لای نفی جنس است و زمانی‌که لای نفی جنس بر اسم وارد شود، اسمِ مزبور، مسندالیه محسوب می‌شود همانگونه که قبل از ورود لای نفی جنس بر آن، مسندالیه شمرده می‌شد.

حالات اسم لای نفی جنس

اسمِ لایِ نفی جنس بر سه نوع است:

۱ ـ نکره و مضاف باشد، مانند: «لاٰ غُلاٰمَ رَجُلٍ فِی الدّار».

۲ ـ شبهِ مضاف باشد، همانند: «لاٰ عِشْرِینَ دِرْهَماً فِی الْکَیْسِ ـ هیچ بیست‌دِرهمی در خورجین نیست».(۱)

۳ ـ اسمِ لای نفی جنس، مفرد باشد در این صورت بر آنچه که نصبش می‌دهد، مبنی می‌شود، مانند: «لاٰ رَجُلَ فِی الدّارِ» ـ «لاٰ رَجُلَیْنِ عِنْدَناٰ» ـ «لاٰ رجالَ عِنْدَکُمْ» ـ «لاٰ مُسْلِمِینَ فِی الْجاٰهلیّةِ» ـ «لاٰ خیّاطاتِ فی المدینة».

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

وان کان مفرداً معرفة او نکرة مفصولاً ....

در دو صورت لای نفی جنس از عمل ملغی و تکرار می‌گردد:

۱ ـ هرگاه اسم لای نفی جنس، معرفه باشد، مانند: «لاٰ زَیْدٌ فِی الدّاٰرِ ولا عَمْرٌو».

در این مثال چون اسمِ لاٰی نفی جنس «زید» معرفه است، لاٰی نفی جنس از عمل ملغی و همراه اسم دیگری «عمرو» تکرار شده است.

۲ ـ هرگاه اسمِ لاٰی نفی جنس نکره و بین «لاٰ» و اسم آن، کلمه‌ای فاصله شود، مانند: «لاٰ فی الدّار رَجُلٌ وَلاٰ اِمْرَئَةٌ».

در این مثال نیز، لای نفی جنس از عمل خود الغاء شده زیرا بین «لاٰ» و اسم «رجل»، خبر «فی الدّار» فاصله شده است.

---

۱. مقصود از شبهِ مضاف هر اسمیست که به نوعی متعلّق به مابعدش باشد یا به عمل و یا به عطف، مانند: **«لاٰ راکباً فرساً فی الطّریق ـ هیچ سوارشونده اسبی در راه نیست»**.

در این مثال **«راکباً»** شبه مضاف نامیده می‌شود زیرا سوارشونده تنها مقصود نبوده بلکه سوارشونده اسب، منظور است.

و هکذا در مثال **«لاٰ ثلاثة وثلاثین عندنا»** لفظ **«ثلاثة»** بتوسّط عطف به مابعدش تعلّق یافته لذا این اسم **«ثلاثة»** شبه مضاف نامیده می‌شود.

واعلم: انّه یجوز فی مثل لاٰ حول ولا قوّة الّا باللّه خمسة اوجهٍ:

فتحهما ورفعهما وفتح الأوّل ونصب الثّانی وفتح الأوّل ورفع الثّانی ورفع الأوّل وفتح الثّانی.

وقد یحذف اسم لا للقرینة نحو: لا علیك ای لا باس علیك.

در مثل «**لا حول ولا قوّة إلّا**» پنج وجه جریان دارد:

۱ ـ «**فتحهما**»: فتح هردو اسم «**حولَ ـ قوّةَ**» بنابراینکه «**لا**» در هردو برای نفی جنس و «**قوّة**» معطوف بر «**حول**» و خبر لاٰ محذوف است؛ «**لاٰ حَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ مَوْجُوداٰنِ إلّا بِاللّهِ**».

۲ ـ «**رفعهما**»: رفع هردو اسم «**حولٌ ـ قوّةٌ**» بنابراینکه مبتدا باشند و «**لاٰ**» ملغای از عمل و «**موجودان**» محذوف، خبر باشد و یا اینکه هردو مرفوع باشند به اعتبار اینکه اسم مای مشبّهۀ به لیس و «**مَوْجُودَیْنِ**» محذوف، خبر آندو است.

۳ ـ «**فتح الأوّل ونصب الثّانی**»: فتح اوّل «**حولَ**» و نصب دوّم «**قوّةً**» بنابر اینکه «**لا**» در اوّل برای نفی جنس و در دوّم، ملغای از عمل باشد و کلمۀ «**قوّةً**» منصوبست چه آنکه نصب شبیه فتح است.

۴ ـ «**فتح الأوّل ورفع الثّانی**»: فتح اوّل «**حولَ**» و رفع دوّم «**قوّةٌ**» بنابراینکه لاٰ در اوّل، نفی جنس و در دوّم، مشبّهۀ به لیس و یا لاٰی نافیه باشد.

۵ ـ «**رفع الأوّل وفتح الثّانی**»: رفع اوّل «**حَوْلٌ**» و فتح دوّم «**قوّةَ**» باعتبار اینکه لای اوّل، نافیه و یا مشبّهۀ بلیس و دوّم «**قوّة**» اسمِ لای نفی جنس باشد.

در پاره‌ای از مواقع، اسم لای نفی جنس «**به سبب وجود قرینه**» حذف می‌شود، مانند: «**لاٰ عَلَیْكَ**» که در اصل این چنین «**لاٰ بَأْسَ عَلَیْكَ ـ هیچ اشكالی بر تو نیست**» بوده است.

القسم الثّانی عشر

خبر ماٰ ولا المشبّهتین بلیس هو المسند بعد دخولهما نحو: ما زید قائماً ولا رجلٌ

حاضراً وان وقع الخبر بعد إلّا نحو: ما زيد إلّا قائم او تقدّم الخبر نحو: ما قائم زيد او زيدت اِنْ بعد ما نحو: ما اِنْ زيد قائم بطل العمل كما رأيت ههنا هذا لغة الحجازية ودليلهم: ما هذا بشراً وامّا بنو تميم فلا يعملونها اصلاً كقول الشّاعر من بني تميم:

ومـــهفهف كـــالبدر قـلت: له انـتسب فاجاب ما قتل المحبّ على المحبّ حـرام

برفع حرام.

قسم دوازدهم از اسمهای منصوب

دوازدهمین قسم از منصوباب، خبرِ ما و لای مشبّهۀ بلیس نامیده می‌شود.

همانگونه که پیش از این عنوان گردید، ماٰ و لای مشبّهۀ بلیس از نواسخ مبتدا و خبرند بدین‌معنی که بر آندو وارد شده و مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می‌نمایند بنابراین بعد از ورود ما و لای مشبّهۀ بلیس بر خبر، خبر بصورت مسند باقی خواهد ماند، مانند: «**ماٰ زَیْدٌ قاٰئِماً**» ـ «**لاٰ رَجُلٌ حاٰضِراً**».[1]

شرایط عمل ماٰی مشبّههٔ به لَیْسَ

در چند صورت عمل ماى مشبّهۀ به ليس ملغى مى‌شود:

۱ ـ در صورتی‌که خبر بعد از إلّا قرارگیرد یعنی نفی جمله به سبب إلّا منتقض شود، مانند: «**ماٰ زَیْدٌ إلّا قاٰئِمٌ**».

۲ ـ و یا اینکه خبر بر اسم، مقدّم شود، مانند: «**ماٰ قاٰئِمٌ زَیْدٌ**».

۳ ـ و یا اینکه بعد از «**ماٰ**» ان نافیه قرارگیرد، مانند: «**ماٰ اِنْ زَیْدٌ قاٰئِمٌ**».

همانگونه که عنوان گردید، ماٰ و لای مشبّهۀ بلیس، رافع اسم و ناصب خبرند

---

۱ . فرق بین «**ماٰ و لاٰ**» آنست‌که «**ماٰ**» برای نفی حال آورده می‌شود همانگونه که «**لَیْسَ**» برای نفی حال آورده می‌شود امّا «**لاٰ**» برای نفی حال نیست و از اینرو بطور مطلق «**چه مدخولش معرفه و خواه نکره باشد**» عمل می‌کند و لکن «**لاٰ**» در عمل‌نمودن اختصاص به نکره دارد.

و این نحوه استعمال بنابه لغت اهل حجاز است و این طایفه برای اثبات مدّعای خویش به آیهٔ شریفه «... **وَقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَراً اِنْ هـذا اِلّا مَـلَكٌ كَـرِيمٌ**»[۱] استدلال نموده و گفته‌اند: لفظ «**بشراً**» منصوبست زیـرا خـبرِ مـایِ مشـبّهه بـلیس شمرده می‌شود.

امّا طایفهٔ دیگر «**بنوتمیم**» قائلند: «**ما**» و «**لا**» عامل نیست، مانند قول شاعر:

وَمُـــهَفْهَفٍ كَـالْبَدْرِ قُـلْتُ لَـهُ انْـتَسِبْ

فَاَجابَ ما قَتْلُ الْمُحِبِّ عَلَى الْمُحِبِّ حَرامٌ

یعنی: بسا جوان زیبا و باریک‌میانی که همچون ماه شب چهارده بود به او گفتم: نَسَب خویش را برای من بازگو کن تا ببینم ازکدام طایفه‌ای؟ در جواب گفت: کشتن دوست بر معشوق حرام نیست.

در بیت فوق، شخص سؤال‌کننده از نحوهٔ جواب جوان متوجّه شد که وی منسوب به قبیلهٔ بنی‌تمیم است زیرا لفظ «**حرام**» را در «**ما قتلُ المحبّ على المحبّ حرامٌ**» به رفع عنوان نموده و «**ما**» را عامل محسوب ننموده است.

المقصد الثّالث

فی المجرورات:

الاسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف اليه فقط وهو كلّ اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجرّ لفظاً نحو: مـررت بـزيد ويـعبّر عـن هـذا التّركـيب فی الاصطلاح بانّه جار و مجرور او تقديراً نحو: غلام زيد تقديره غلام لزيد ويعبّر عنه فی الاصطلاح بانّه مضاف ومضاف اليه ويجب تجريد المضاف عن التّنوين ومـا

---

۱ . «(زنان) گفتند: تبارک‌الله که این پسر نه آدمی است بلکه فـرشته بـزرگ حسـن و زیـبایی است». (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۱)

يقوم مقامه نحو: غلام زيد وغلاما عمرو ومسلمو مصر.

مقصد سوّم

در پیرامون اسم مجرور

جناب مصنّف می‌فرمایند: اسم مجرور یک قسم بیشتر نبوده و آن مضاف‌الیه نامیده می‌شود.

مضافُ‌الیه چیست؟

در تعریف مضافٌ‌الیه گفته‌اند: هر اسمی که چیزی بواسطهٔ یکی از حروف جارّه به او نسبت داده شود با این تفاوت که در برخی از موارد حرف جرّ در کلام موجود است، مانند: **«مررتُ بزيدٍ»**.

در این مثال **«باء»**، اسم **«زید»** را مجرور نموده و خود حرف جارّه در کلام عنوان شده است و در اصطلاح ادباء به چنین حالتی، جار و مجرور گفته می‌شود.

امّا در برخی از موارد حرف جرّ، مقدّر است، مانند: **«غُلاٰم زَيْدٍ»** بتقدیر: **«غلامُ لِزَيْدٍ»** و در اصطلاح به چنین حالتی، مضاف و مضافٌ‌الیه اطلاق می‌شود.

مضاف‌الیه پیوسته مجرور است و هرگاه مضاف‌الیه اسم مبنی باشد، محلّاً مجرور است امّا مُضاف بر اساس موقعیّت خود در جمله ممکن است اعرابهای متفاوتی را قبول کند لکن تنوین نمی‌پذیرد و اگر مثنّی و جمع مذکّرسالم باشد، نون از چنین اضافه‌ای، حذف می‌شود و جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده و فرمودند:

لازم است مضاف از تنوین و قائم‌مقام تنوین که نون تثنیه و جمع است، خالی باشد، مانند: **«غُلاٰمُ زَيْدٍ ـ غُلاٰماً زَيْدٍ ـ مُسْلِمُوٰا مِصْرٍ»**.

واعلم: أنّ الاضافة على قسمين: معنويّة ولفظيّة.

امّا المعنويّة فهى ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو: غلام

زید وهی امّا بمعنی الـلّام نحو: غلام زید او بمعنی من کخاتم فضّة او بمعنی فی نحو: صلوة اللّیل وفایدة هذه الاضافة تعریف المضاف ان اضیف الی مـعرفة کـما مـرّ وتخصیصه ان اضیف الی نکرة نحو: غلام رجل.

تقسیم اضافه به معنوی و لفظی

اضافه بر دو قسم است: معنوی ـ لفظی.

الف ـ اضافهٔ معنوی: آنست‌که مضاف به معمول خود اضافه شود مشروط به اینکه صفت «**از قبیل: اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه**» نباشد، مانند: «**غُلامُ زَيْدٍ**».

در اضافهٔ معنوی، مضاف‌الیه بتقدیر یکی از حروف جارّه «**مِنْ ـ فيِ ـ لام**» مجرور می‌گردد.

یعنی: هرگاه مضاف‌الیه، ملک برای مضاف باشد، در این صورت مضاف‌الیه بتقدیر حرف «**لام**» مجرور خواهد گردید، مانند: «**كِتابُ اَخيكَ ـ کتاب برادرت**» ـ «**غُلامُ زَيْدٍ**» بتقدیر: «**كتابٌ لِأَخيكَ**» ـ **غُلامٌ لِزَيْدٍ**».

و اگر مضافٌ‌الیه از جنس مضاف باشد، مضاف‌الیه بـتقدیر «**فـی**» مـجرور است، مانند: «**خاتَمُ فِضَّةٍ ـ انگشتری نقره**» یعنی: انگشتری که از جنس نقره است و مانند: «**ثَوْبُ خَزٍ ـ لباس پشمی**» یعنی: لباسی که از جنس پشم است.

و یا اینکه به معنی «**فی**» است و آن درصورتیست که مضاف‌الیه ظرف برای مضاف باشد، مانند: «**صَلوٰةُ الْعَصْرِ ـ نماز عصر**» ـ «**درسُ الْمَساٰء ـ درس شبانگاه**».

فایدهٔ اضافهٔ معنوی

این نوع از اضافه، مفیدبخش دو فایده است: تعریف ـ تخصیص.

۱ ـ فایدهٔ تعریف ـ مشروط به اینکه مضاف‌الیه، معرفه باشد، مانند: «**غلامُ**

زيدٍ».

۲ ـ فایدهٔ تخصیص ـ در صورتی‌که مضاف‌الیه، نکره باشد، مانند: «**غـلامُ رجلٍ**».

کسب تذکیر و تأنیث

یکی دیگر از فواید اضافهٔ معنوی، کسب تذکیر و تأنیث است.

یعنی: در پاره‌ای از موارد مضافِ مذکّر از مضاف‌الیه مؤنّث، کسب تأنیث می‌کند و همچنین مضافِ مؤنّث از مضاف‌الیه مذکّر، کسب تذکیر می‌نماید و این در صورتیست که اگر مضاف حذف شود و مضاف‌الیه از مضاف نیابت کند، معنای کلام صحیح باشد، مانند بیت ذیل:

وَتَشْرَقُ بِالْقَوْلِ الّذي قَـدْ اَذَعْـتَهُ   کَماٰ شَرَقَتْ صَدْرُ الْقَناٰةِ مِنَ الدَّمِ

یعنی: نگاه مـی‌داری در زبـان سـخنی راکـه آن را فـاش کـرده‌ای هـمچون نگاه‌داشتن سرنیزه خون را.

در بیت فوق، مضاف «**صدر**» که مذکّر است از مضاف‌الیه «**القناة**» که مؤنّث است، کسب تأنیث نموده، بدلیل اینکه فعل «**شرقت**» بصورت مؤنّث عنوان شده و در این مورد اگر مضاف «**صدر**» حذف گـردد «**کما شرقتْ القناةُ**»، مـعنای کـلام، صحیح خواهد بود.

و همانند:

رُؤْيَــةُ الْـفِكْرِ مـاٰ يُــؤُلُ لَـهُ   الْأَمْرُ مُعِينٌ عَلَى اجْتِناٰبِ التَّواٰنى

یعنی: نیک اندیشه‌نمودن و سنجیده‌عمل‌کردن در امور موجب دوری‌نمودن از سستی و کسالت است.

در بیت بالا، مضاف «**رؤية**» که مؤنّث است بواسطهٔ اضافه‌شدن به مضاف‌الیه مذکّر «**الفکر**»، کسب تذکیر نموده و از اینرو «**معین**» که خبر بـرای مـبتدا «**رؤیـة**» شمرده می‌شود، بصورت مذکّر عنوان شده و اگر مضاف «**رؤیـة**» حـذف گـردد،

معنای کلام دستخوش تغییر نخواهد شد.

وامّا اللّفظيّة فهی ان تكون المضاف صفة مضافة الی معمولها وهی فی تقدير الانفصال فی اللّفظ نحو: ضارب زيد وفائدتها تخفيف فی اللّفظ فقط.

ب ـ اضافهٔ لفظی: در این نوع از اضافه، مضاف صفتی «**مانند: اسم فاعل واسم مفعول و صفت مشبّهه**» است که به معمول خود اضافه می‌شود، مانند: «**ضاربُ زید ـ زنندهٔ زید**».

بعبارت دیگر: اسم فاعل همانند فاعل خود به فاعل «**در صورت لازم‌بودن**» یا به فاعل و مفعول «**در صورت متعدّی‌بودن**» نیازمند است.

صفت مشبّهه و اسم مفعول مانند فعل، معمول دارند، هرگاه این نوع از صفات به معمول خود اضافه شوند، اضافه را اضافهٔ لفظی نامند.

اضافهٔ لفظی در تقدیر، منفصل است یعنی اگرچه در امثال «**هذا ضاربُ زید**» لفظ «**ضارب**» به معمول خود «**زید**» اضافه شده لکن می‌توان این دو را از یکدیگر جدا نمود زیرا در حالت انفصال به معنی خللی وارد نمی‌شود و معنای عبارت در حالت اضافه چنین می‌شود: «**هذا ضاربُ زیدٍ ـ این زنندهٔ زید است**».

و اگر به لفظ «**ضارب**» تنوین داده شود، معنایش با حالت اضافه تغییری نخواهد کرد، «**هذا ضاربٌ زیداً ـ این زنندهٔ زید است**» امّا در اضافهٔ معنوی «**هذا غلامُ زیدٍ ـ این غلام زید است**» اگر به لفظ «**غلام**» تنوین الحاق گردد، معنای کلام بطورکلّی دستخوش تغییر خواهد شد؛ «**هٰذا غُلامٌ زَیْدٌ**» که «**زید**» بدل یا عطف بیان برای «**غلام**» محسوب می‌شود و روی همین جهت است که اضافهٔ لفظی را در تقدیر منفصل می‌دانند امّا اضافه معنوی دارای چنین خصوصیّتی نیست.

فرق بین اضافهٔ لفظی و معنوی آنستکه اضافهٔ معنوی مفیدبخش تعریف و تخصیص است امّا اضافهٔ لفظی تنها بیانگر تخفیف است.

واعلم: انّك اذا اضفت الاسم الصّحيح او الجاری مجری الصّحيح الی ياء

المتكلّم كسرت اخره واسكنت الياء أو فتحت كغلامى ودلوى وظبيى وان كان اخر الاسم ياءً مكسوراً ما قبلها ادغمت الياء فى الياء وفتحت الياء الثّانية لئلّا يلتق السّاكنان كما تقول فى القاضى قاضىّ وفى الرّامى رامىّ وان كان فى اخره واو مضموم ما قبلها تقلبها ياء وعملت كما عملت الآن كما تقول جائنى مسلمىّ.

هرگاه اسم صحیح یا جاری مجرای صحیح[1] به یای متکلّم اضافه شوند، قاعده آنستکه آخر چنین اسمی مکسور گردد و در مورد حرکت یای متکلّم، دو وجه «**فتح ـ سکون**» جایز است، مانند: «**دَلْوِي و ظَبْيِي**».

ایندو اسم هردو جاری مجرای صحیح‌اند و حرکت آخرشان مکسور و خود یاء می‌تواند «**مفتوح یا ساکن**» باشد.

سپس می‌فرمایند:

وان كان اخر الاسم ياءً مكسوراً ماقبلها ....

و هرگاه اسم منقوص به یای متکلّم اضافه شود، حرف آخر «**یاء**» در یای متکلّم ادغام می‌شود و در این مورد یای دوّم مفتوح است زیرا اگر هردو «**یاء**» ساکن باشد، التقای ساکنین بین حرف آخر اسم منقوص و یای متکلّم بوجود می‌آید همچنانکه در مورد «**القاضی و الرّامی**» بهنگام اضافه به یای متکلّم می‌گوییم: «**قاضِيَّ ـ رامِيَّ**».

وان كان فى اخره واو مضموم ماقبلها ....

و اگر آخر اسمی که به یای‌متکلّم اضافه شده، واو و ماقبل آن مضموم باشد، واو قلب به یاء، آنگاه یاء را در یاء ادغام می‌کنند، مانند: «**مُسْلِمِيَّ**» که در اصل «**مُسْلِمُوْنَ**» بوده پس از اضافهٔ نون آن بر اثر اضافه «**اضافهٔ لفظی**» حذف گردید و بدین‌صورت «**مُسْلِمُوْی**» در آمد و چون واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند و

---

۱. اسمیست که آخر آن واو و یا اینکه یاء بوده و ماقبل آن ساکن باشد، مانند: «**دَلْو ـ ظَبْی**».

اوّلی ساکن بود به یاء قلب گردید و یاء در یاءِ ادغام شد و یای متکلّم بجهت احتراز از التقای ساکنین، مفتوح شد.

وفی الأسماء السّتّة کما تقول اخی وابی وحمی وهنی وفی عند قوم وذو لا یضاف الی مضمر اصلاً وقول الشّاعر: انّما یعرف ذا الفضل من النّاس ذووه، شاذّ.

مقصود جناب مصنّف از اسماءِ ستّه، اسماءِ خمسه «**اخ - اب - حم - هن - فو**» است چه آنکه لفظ «**ذوُ**» به ضمیر اضافه نمی‌شود.

این اسماء را جمعی به تشدید یاء وگروهی به تخفیف یاء عنوان نموده‌اند و بنابر رأی اوّل عبارت مصنّف این چنین ترجمه می‌شود:

اسماءِ ستّه «**البته باستثنای لفظ ذو**» از نظر حکم مانند مسلمون است چه آنکه اسماءِ مزبور در حالت رفع دارای واو ماقبل مضموم است بنابراین اگر این اسماء به یای‌متکلّم اضافه شوند، واو به یاء تبدیل گردیده و دو یاء در یکدیگر ادغام می‌شوند زیرا این اسماء در اصل بدین‌صورت «**اخو - ابو - حمو - هنو - فو**» بوده‌اند.

و بنابر رأی دوّم، عبارت «**وفی الاسماء السّتّة...**» بیانگر دفع توهّم است بدین‌معنی که سؤالی بدین‌نحوه مطرح است:

آیا اسماءِ فوق، از نظر حکم همانند مسلمون است؟!

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت: اینکه جناب مصنّف مثالها را بدون تشدید عنوان ساخته شاید خواسته بیان کند که بر اثر اضافه‌شدن اسماءِ مزبور به یای متکلّم، لام‌الفعل «**واو**» حذف گردیده و دیگر باز نخواهد گشت و بر همین پایه و اساس می‌گوییم: «**اَخیِ - اَبیِ - حَمیِ - هَنیِ**».

و در مورد اضافه‌نمودن «**فو**» به یای متکلّم برخی گفته‌اند: واو در «**فو**» به یاء تبدیل گردیده و یاء در یای متکلّم ادغام شده و بدین‌صورت «**فِیَّ**» عنوان می‌گردد.

امّا لفظ «**ذو**» به ضمیر اضافه نمی‌شود و اگر در موردی به ضمیر اضافه شود، شاذ و خلاف قاعده بوده و بر آن قیاس نمی‌توان کرد و بیت ذیل از همین مورد

«خلاف قاعده» محسوب می‌شود:

اَهْنِأُ الْمَعْرُوفَ ما لَمْ تُبْتَذَلْ فیهِ الْوُجوُهُ   اِنَّما یَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النّاسِ ذَووُهُ

یعنی: به دیگران از مال خویش بخشش می‌کنم بگونه‌ای که افراد تهیدست، شرمنده و خجل نشوند، همانا صاحبان بخشش از مردم، صاحب کرم و بخشش را می‌شناسند.

در شعر بالا، لفظ «ذو» به ضمیر اضافه شده و این مورد شاذ و خلاف قیاس شمرده می‌شود.

واذا قطعت عن الاضافة قلت: اخ واب وحم وهن وفم ویجوز الحرکات الثّلاثة وذو لایقطع عن الاضافة البتّة اصلاً.

هذا کلّه مجرور بتقدیر حرف الجرّ امّا ما یذکر فیه حرف الجرّ فسیأتیك فی القسم الثّالث انشاءالله تعالیٰ.

هرگاه اسماءِ یادشده از اضافه قطع شوند، لام‌الفعل آنها را باید حذف نمود و در چنین حالتی فاءالفعل در لفظ «فم» را می‌توان به یکی از سه حرکت **«فتح ـ کسر ـ ضمّ»** عنوان نمود امّا لفظ «ذو» هیچگاه از اضافه قطع نخواهد شد.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

آنچه در این مقصد بعنوان اسماءِ مجرور مورد بحث و بررسی قرار گرفته، بتقدیر حرف مجرور گردیده‌اند امّا اسمهایی که بهمراه حرف جارّه باشند **«که در اصطلاح به آن جار و مجرور گویند»**، بزودی در قسم سوّم این کتاب موردبحث قرار خواهند گرفت.

الخاتمة

فی التّوابع:

اعلم انّ الّتی مرّت ذکرها من الاسماء المعربة کان اعرابها بالأصالة بان دخلها العوامل من المرفوعات والمنصوبات والمجرورات وقد یکون الاسم اعرابه بتبعیّة

ماقبله ویسمّی التّابع لأنّه یتبع ما قبله فی الاعراب وهو کلّ ثان معرب باعراب سابقة من جهة واحدة والتّوابع خمسة اقسام: النّعت والعطف بالحروف والتّأکید وعطف البیان والبدل.

خاتمه

در بیان توابع و احکام آن

اعراب اسم به اعتباری بر دوگونه است: اصلی - نیابتی.

آنچه که تاکنون در پیرامون اعراب اسم «**مرفوع - منصوب - مجرور**» بیان گردید، در مورد قسم اوّل «**اعراب اصلی**» بود امّا در این خاتمه بحث در مورد اعراب غیراصلی «**نیابتی**» است و بر همین پایه و اساس جناب مصنّف می‌فرمایند:

گاهی اعراب اسم بسبب متابعت‌نمودن از کلمهٔ قبلی است بدین‌بیان که: گاهی اعراب کلمه‌ای به لفظ بعد از آن سرایت می‌کند که در چنین حالتی کلمهٔ دوّم، تابع و لفظ اوّل، متبوع نامیده می‌شود.

در مورد تعریف تابع گفته‌اند: تابع هر لفظ دوّمی است که به اعراب لفظ اوّل از یک جهت و یک عامل، معرب گردد.

اقسام تابع

بطورکلّی تابع بر پنج قسم است:

۱ - نعت یا «**صفت**»، مانند: «**رأیتُ رجلاً کریماً**».

۲ - عطف به حروف، همچون: «**قامَ مُحَمَّدٌ وَعَلِیٌّ**».

۳ - تأکید که خود بر دوگونه «**لفظی - معنوی**» است:

الف - لفظی: مانند: «**جاءَ الْمُعَلِّمُونَ کُلُّهُمْ**».

۴ - عطف بیان، مثل: «**جاءَ صاحِبُكَ زَیْدٌ**».

۵ - بدل، مانند: «**قَرَأْتُ الْکِتابَ نِصْفَهُ**».

القسم الأوّل

النّعت: وهو تابع يدلّ على متبوعه نحو: جائنی رجل عالم او فی متعلّق متبوعه نحو: جائنی رجل عالم ابوه ویسمّی الصّفة ایضاً.

قسم اوّل

نخستین قسم از توابع، «**نعت**» نامیده می‌شود و آن تابعیست که بر صفتی از صفات منعوت خود دلالت می‌کند که به آن نعت حقیقی گویند، مانند: «**جائَنِي رَجُلٌ عالِمٌ**».

در این مثال لفظ «**عالم**» نعت حقیقی است زیرا بر صفتی از صفات متبوع خود «**رجل**» دلالت دارد.

و یا اینکه نعت بر صفتی از صفات متعلّق خود دلالت دارد، مانند: «**جائَنِي رَجُلٌ عالِمٌ اَبوُهُ ـ مردی که پدرش عالم بود، نزد من آمد**».

در این مثال علم و دانش در متعلّق موصوف «**پدر**» موجود است.

ناگفته نماند این قسم از تابع «**صفت**»، نعت نیز نامیده می‌شود.(۱)

تقسیم نعت به حقیقی و سببی

نعت به یک اعتبار بر دو قسم «**حقیقی ـ سببی**» است:

۱ ـ یا به حال موصوف است یعنی دلالت می‌کند بر مفهومی که آن در خود

---

۱. نعت و وصف هردو به یک معنی «**ستودن و بیان‌کردن**» است امّا از جناب خلیل‌بن‌احمد نقل شده که: «**انّ النّعت لا یکون الّا فی محمود وانّ الوصف قد یکون فیه وفی غیره**».

و برخی دیگر گفته‌اند: «**الوصف ما کان بالحال المنتقلة کالقیام والقعود والنّعت بما کان فی خَلق او خُلق کالبیاض والکرم**».

موصوف وجود دارد، مانند: **«جاء رجلٌ عالمٌ»**.

۲ ـ و یا اینکه نعت بر معنایی دلالت می‌کند که آن معنی در متعلّق موصوف وجود دارد، مانند: **«جاء رجلٌ عالمٌ اَبوُه»**.

بنابراین می‌توان گفت: نعت بر دو قسم است:

۱ ـ نعت حقیقی: آنست‌که صفت متبوع خود را معیّن می‌کند، مانند: **«جاءَ والِدُكَ الکریمُ»**.

۲ ـ نعت سببی: آنست‌که صفت یکی از متعلّقات متبوع خود را بیان می‌کند، مانند: **«ذهب اخوك الفاضلُ معلّمُه»**.

برترین اغراض

مهمترین اغراض اساسی که نعت مفیدبخش آنست عبارتند از:

۱ ـ ایضاح **«مشروط به اینکه متبوع، معرفه باشد»** مانند: **«جاء زیدٌ الفاضلُ»**.

۲ ـ تخصیص **«در صورتی‌که متبوع نکره باشد»**، مثل: **«جاء رجلٌ عالمٌ»**.

۳ ـ مجرّد مدح، همچون: **«بسم الله الرّحمن الرّحیم»**.

۴ ـ مجرّد ذمّ، بسان: **«اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم»**.

۵ ـ ترحّم، نظیر: **«اللّهمّ انا عبدُك المسکینُ»**.

۶ ـ تأکید، مثل: **«لا تتّخذوا الهینِ اثنینِ»**.

۷ ـ وگاهی از مواقع نعت فایدهٔ اساسی خویش را مشترکاً با خبر تمام می‌کند با توجّه به اینکه اصل در خبر آنست‌که خود متمّم فایده باشد، مانند: **«بل انتم قوم عادون»** ای: **«ظالمون»**.

والقسم الأوّل انّما یتبع متبوعه فی اربعة من عشرة اشیاء فی الاعراب الثّلث الرّفع والنّصب والجرّ والتّعریف والتّنکیر والافراد والتّثنیة والجمع والتّذکیر والتّأنیث نحو: جائنی رجل عالم وامرئة عالمة ورجلان عالمان وامرئتان عالمتان

ورجال علماء ونساء عالمات وزيد العالم وزيدان العالمان وزيدون العالمون ورأيت رجلاً عالماً وكذا البواقي.

همانگونه که عنوان گردید، نعت بر دو قسم «**حقیقی ـ سببی**» است و قسم اوّل «**نعت حقیقی**» با موصوف خود در چهار امر از ده امر ذیل مطابقت دارد:

۱ ـ در اعراب «**رفع ـ نصب ـ جرّ**».

۲ ـ در نوع «**تذکیر و تأنیث**».

۳ ـ در عدد «**مفرد ـ تثنیه ـ جمع**».

۴ ـ در تعریف و تنکیر، مانند: «**جاٰئَني رَجُلٌ عاٰلِمٌ**».

در این مثال صفت با موصوف خود در چهار امر تطبیق نموده است:

۱ ـ اعراب، هردو مرفوعند.

۲ ـ تنکیر، هردو نکره‌اند.

۳ ـ اِفراد، هردو مفردند.

۴ ـ تذکیر، هردو مذکّرند.

و همانند: «**وَامْرَئَةٌ عاٰلِمَةٌ ـ رَجُلاٰنِ عاٰلِماٰن ـ رِجاٰلٌ عُلَماٰء ـ نِساٰءٌ عاٰلِماٰتٌ ـ زَيْدٌ العالمُ ـ زيدانِ العالمانِ ـ زيدون العالِمونَ ـ رأيتُ رجلاً عالماً**» که در تمام مثالها صفت با موصوف خود در چهار موضوع از ده موضوع یادشده، مطابقت نموده است.

والثّانی انّما یتبع متبوعه فی الخمسة الأوّل فقط اعنی الاعراب والتّعریف والتّنکیر نحو قوله تعالی: من هذه القریة الظّالم اهلها.

امّا قسم دوّم از نعت «**سببی**» تنها در پنج امر «**اعراب سه‌گانه و تعریف و تنکیر**» از منعوت خود مطابقت می‌کند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **رَبَّنا اَخْرِجْناٰ مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّاٰلِمِ اَهْلُهاٰ وَاجْعَلْ لَناٰ مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً وَاجْعَلْ لَناٰ مِنْ لَدُنْكَ نَصيراً ـ بارخدایا ما را از این شهری که مردمش ستمکارند بیرون آور و از جانب**

خود برای ما بیچارگان نگهدار و یاوری فرست».[۱]

در آیهٔ شریفه لفظ «**الظّالِمِ**» صفتِ القریة قرارگرفته و نعتِ سببی است زیرا بر ظالم‌بودن افرادی که متعلّق به قریه هستند، دلالت دارد و تنها در دو موضوع مطابقت نموده‌اند:

۱ ـ تعریف، زیرا صفت «**الظّالم**» و موصوف «**القریة**» هردو معرفه‌اند.

۲ ـ اعراب، زیرا هردو «**صفت و موصوف**» دارای یک قسم از اعرابند.

وفائدة النّعت تخصیص المنعوت ان کانا نکرتین نحو: جائنی رجل عالم وتوضیح منعوته ان کانا معرفتین نحو: جائنی زید الفاضل وقد یکون للثّناء والمدح نحو: بسم الله الرّحمن الرّحیم وقد یکون للذّم نحو: اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم وقد یکون للتّأکید نحو: قوله تعالی: نفخة واحدة.

فائدهٔ صفت ـ در اسماءِ نکره، نشانگر تخصیص و در اسماءِ معرفه، بیانگر توضیح است، مانند: «**جائنی رجلٌ عالمٌ**» که با عنوان‌ساختن صفت «**عالم**»، موصوف «**رجل**» تخصیص یافته است.

و مانند: «**جائنی زیدٌ الفاضلُ**» که با عنوان‌نمودن صفت «**الفاضل**»، موصوف «**زید**» توضیح یافته است.

و در پاره‌ای از موارد عنوان‌نمودن صفت برای اغراض ذیل است:

۱ ـ مدحِ متبوع، مانند: «**بسم الله الرّحمن الرّحیم**».

۲ ـ ذمِّ متبوع، مثل: «**اعوذُ بالله من الشّیطان الرّجیم**».

۳ ـ تأکیدِ متبوع، همانند: «**نَفْخَةٌ واٰحِدَةٌ**».

واعلم: انّ النّکرة توصف بالجملة الخبریّة نحو: مررت برجل ابوه قائم او قام ابوه والضّمیر لا یوصف ولا یوصف به.

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۵.

جملۀ خبری می‌تواند صفت برای اسم نکره واقع شود، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَبوُهُ قائِمٌ» - «مررتُ برجلٍ قامَ اَبوُهُ**».

ضمیر هیچگاه موصوف قرار نمی‌گیرد همانگونه که هیچگاه صفت واقع نمی‌شود.

توضیح: جملۀ خبری و مانند آن «**شبه جمله**» می‌تواند صفت برای اسم نکره واقع شود چه آنکه جمله به نکره تأویل می‌گردد، مانند: «**رأیتُ طائِراً یَصیح - پرنده‌ای را دیدم که آواز می‌خواند**».

در این مثال، لفظ «**طائراً**» موصوف و جملۀ «**یصیح**» صفت آن واقع شده که به نکره «**صائحاً**» تأویل می‌گردد.

شبه‌جمله «**ظرف و جار و مجرور**» مانند: «**ابصرتُ هَزاراً فَوْقَ غُصْنٍ او علیٰ غصنٍ - بلبلی را بر روی شاخه درخت، دیدم**»، بتقدیر: «**ابصرتُ هزاراً کائناً فوق غصن او علی غصنٍ**».

القسم الثّانی

العطف بالحروف وهو تابع ینسب الیه ما نسب الی متبوعه وکلاهما مقصودان بتلك النّسبة ویسمّی عطف النّسق ایضاً وشرطه ان یتوسّط بینه وبین متبوعه احد حروف العطف وسیأتی ذکرها فی القسم الثّالث نحو: قام زید وعمرو.

قسم دوّم

دوّمین قسم از توابع، عطف به حروف است که میان دو کلمه یا دو عبارت یا دو جمله‌ای را که از نظر عنوان نحوی مشابه همند واقع می‌شوند و آنها را بیکدیگر ربط می‌دهند و همیشه جزء بعد از حرف عطف معطوف و جزء قبل از حرف عطف، معطوفٌ‌علیه نامیده می‌شود.

عطف به حروف تابعیست که بواسطۀ یکی از حروف عطف نسبت داده

شده به آن آنچه که به متبوع نسبت داده شده است و تابع و متبوع هردو مقصود به آن نسبت هستند ـ مثلاً **«جاء زیدٌ و عمروٌ»** که **«عَمْر»** تابع و **«زید»** متبوع آنست و همانگونه که حکم **«آمدن»** به متبوع **«زید»** نسبت داده شده، همان حکم دقیقاً به تابع **«عَمْر»** نسبت داده شده است.

این قسم از تابع **«عطف به حروف»**، عطف به نَسَق نیز نامیده می‌شود.(۱)

و شرط عطف به حروف آنست‌که بین متبوع و تابع یکی از حروف عاطف **«که بحث آن در قسم سوّم همین کتاب خواهد آمد»** فاصله شود، مانند: **«قامَ زیدٌ وعمروٌ»**.

واذا عطف علی ضمیر مرفوع متّصل یجب تأکیده بضمیر منفصل نحو: ضربت انا وزید إلّا اذا فصّل نحو: ضربت الیوم وزید واذا عطف علی الضّمیر المجرور المتّصل تجب اعادة حرف الجرّ فی المعطوف نحو: مررت بك وبزید.

هرگاه خواسته باشیم اسمی را بر ضمیر مرفوع متّصل **«بارز ـ مستتر»** عطف کنیم، نخست باید آن را به ضمیر منفصل تأکیده نموده و آنگاه اسم ظاهر را به او عطف بگیریم.

ضمیر بارز، مانند: **«جِئْتُ اَنَا وَزَیْدٌ» ـ «قُمْتُ اَنَا وَاَخوُكَ»**(۲) و در صورتی که

---

۱ . نَسَق **«به فتح نون و سین»** اسم مصدر و بسکون سین **«نَسْق»** مصدر است چون سَبَق و سَبْق.

و نسق به معنای منسوق است و گفته می‌شود: **«نسقتَ الشّیء نسقاً»** هرگاه او را به توالی و تتابع بیاوری.

و گفته می‌شود: **«نسقت الکلامَ انسقه»** هرگاه بعضی از کلام را بر بعضی دیگر عطف بگیری، مانند: **«جاء زیدٌ و عمروٌ»**.

ادبای بصره این قسم را عطف به حروف و ادبای کوفه آن را عطف به نسق نامند و بهرحال تابعیست که بین او و متبوعش حرفی از حروف عاطف، واسطه شود.

۲ . ضمیر مستتر، مانند: **«اسکنْ انت وزوجَك الجنّة»**.

بین معطوف و معطوفٌ‌علیه فاصله‌ای باشد، آوردن ضمیر منفصل لازم نخواهد بود، مانند: «ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدٌ».

واذا عطف على الضّمير المجرور المتّصل ....

و هرگاه خواسته باشیم چیزی را بر ضمیر مجرور عطف کنیم، اعادهٔ عامل لازم است اعمّ از اینکه ضمیر مجرور، مجرور به حرف باشد، مانند: «**مررتُ بِكَ وبزيدٍ**» و چه آنکه مجرور، مجرور به اضافه باشد، مانند: «**جائنى غلامُك وغلامُ زيدٍ**».

ادباء در مورد لزوم اعادهٔ عامل دو دلیل آورده‌اند:

۱ ـ ضمیر مجرور در شدّت لزوم آخر کلمه شبیه به تنوین و جانشین آنست و همانگونه که عطف بر تنوین جایز نیست عطف بر ضمیر مجروری نیز جایز نخواهد بود.

۲ ـ قانون در معطوف و معطوف‌علیه آنستکه وقوع هریک در محلّ دیگری صحیح است چنانچه در «**جاء زيد و عمرو**» می‌توان گفت: «**جاء عمرو و زيد**» امّا در مثل «**مررتُ بك و زيدٍ**» اگر حرف جارّه «**باء**» اعاده نشود، وقوع زید در محلّ کاف و عکس آن صحیح نخواهد بود.

واعلم: انّ المعطوف فى حكم المعطوف عليه اعنى إذا كان الأوّل صفة او خبراً او صلة او حالاً فالثّانى كذلك وللضّابطة فيه انّه ان كان يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا.

باید توجّه نمود که معطوف در حکم معطوف‌علیه است یعنی: هر حکمی که به معطوف‌علیه منسوب است همان حکم در معطوف لازم است مثلاً اگر معطوف‌علیه، صفت یا خبر یا صله و یا حال واقع شود، معطوف نیز دارای چنین خصوصیّتی خواهد بود.

معیار کلّی در مورد معطوف و معطوف‌علیه

قاعدهٔ کلّی و معیار عمومی دربارهٔ معطوف و معطوف‌علیه آنست‌که معطوف بتواند در مکان معطوف‌علیه قرار گیرد و از نظر حکم مغطوف مثل معطوف‌علیه باشد و اگر معطوف نتواند در مکان معطوف‌علیه قرار گیرد، از حکم معطوف‌علیه پیروی نخواهد کرد، مانند: «**ما زَیْدٌ ضارِبٌ وَلا ذاهِبٌ عَمْرٌو**» که «**ذاهب**» نمی‌تواند معطوف بر «**ضارب**» باشد زیرا معطوف‌علیه «**ضارب**» دارای ضمیریست که مرجع آن زید است و امّا معطوف «**ذاهب**» مجرّد از ضمیر و رافع اسم‌ظاهر است.

والعطف علی معمولی عاملین مختلفین جایز اذا کان المعطوف علیه مجروراً ومقدّماً علی المرفوع والمعطوف کذلك ای مجرور نحو: فی الدّار زید والحجرة عمرو وفی هنا مذهبان اخران وهما الجواز مطلقا عند الفرّاء وعدمه مطلقا عند سیبویه.

نوعاً یک معمول را بر معمولی دیگر عطف می‌دهند، مانند: «**جائنی زیدٌ وعمروٌ**» امّا گاهی دو معمول را بر دو معمول دیگر عطف می‌دهند، مانند: «**ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً وَبَکْرٌ خالِداً**» و در پاره‌ای از موارد سه معمول را بر سه معمول دیگر عطف می‌دهند، مثل: «**اعلمتُ زیداً بکراً کریماً وخالداً عمراً فاضلاً**».

عطف در سه مورد بالا، صحیح و بدون اشکال است.

امّا عطف دومعمولی که دارای دو عامل مختلف باشند بنابر قول مشهور جایز نخواهد بود، مانند: «**رأیتُ زیداً وجائنی عمروٌ**».

در این مثال دو معمول «**زیداً و عمروٌ**» دارای دو عامل «**رأیت و جائنی**» مختلفند.

جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده و می‌فرمایند:

عطف دو عامل بر دو معمول مختلف در صورتی جایز است که جار و مجرور مقدّم و اسم مرفوع مؤخّر گردد، مانند: «**فِی الدّارِ زَیْدٌ وَالْحُجْرَةِ عَمْرٌو**».

در این مثال لفظ «**الدّار**» معمول اوّل و عامل آن لفظ «**فی**» است و «**زید**» معمول دوّم و عامل آن «**ابتدائیّت**» است و «**الحجرة**» معطوف به «**الدّار**» و عامل آن لفظ «**فی**» و «**عمرو**» معطوف بر «**زید**» و عامل آن «**ابتدائیّت**» است.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

وفی هنا مذهبان آخران وهما: الجواز ....

این نحوه برداشت بنا به رأی جمهور است امّا در این خصوص دو اندیشهٔ دیگر نیز وجود دارد:

۱ ـ جناب فرّاء برآنند که عطف دو عامل بر دو معمول مختلف بطور مطلق جایز است اعمّ از اینکه مجرور بر اسم مرفوع مقدّم یا مؤخّر گردد.

۲ ـ جناب سیبویه قائلند که چنین عطفی بطور مطلق جایز نیست اعمّ از اینکه مجرور بر اسم مرفوع مقدّم و یا مؤخّر شود.

القسم الثّالث

التّأکید وهو تابع یدلّ علی تقریر المتبوع فیما نسب الیه نحو: جائنی زید نفسه او یدلّ علی شمول الحکم لکلّ افراد المتبوع مثل فسجد الملائکة کلّهم اجمعون.

قسم سوّم

سوّمین قسم از توابع، تأکید نامیده می‌شود که در لغت بمعنای تحقیق و تثبیت و در اصطلاح تأکید تابعیست که متبوع خود را در ذهن شنونده بیشتر مستقر می‌نماید، زیرا استعمال الفاظ بعنوان مجاز و در غیر معانی اصلی فراوان است مثلاً گاهی استعمال تأکید از این نظر است که گوینده بر شنونده ثابت کند که مراد و مقصودش همان مطلبی است که در اوّل عنوان نموده چنانچه در «**جاء زیدٌ زیدٌ**» اگر زید دوّم عنوان نشود، امکان دارد تصوّر شود زید اوّل بر سبیل سهو و یا نسیان گفته

شده و مقصودش شخص دیگریست امّا زمانی‌که زید تکرار شود لفظ اوّل بر معنای اصلی خویش باقی خواهد ماند.

و همچنین در مثل «**جاءَ زَیْدٌ نَفْسُهُ**» اگر کلمهٔ «**نفسه**» ذکر نشود این چنین گمان می‌شود که زید بر سبیل تجوّز استعمال شده و احتمال دارد برادر و یا دوست زید آمده باشد و چون نفسه در کلام عنوان شود اینگونه از احتمالات برطرف می‌شود.

جناب مصنّف می‌فرمایند: تأکید تابعیست که برای استقرار متبوع در آنچه که به او نسبت داده شده، دلالت کند.

تأکید بر دو قسم «**نسبت و شمول**» است:

۱ ـ تأکید نسبت: در صورتی‌که جمله با لفظ «**نَفْس**» یا «**عَیْن**» تأکید گردد، آن را تأکید نسبت نامند، مانند: «**جائنی زیدٌ نفسُه**».

۲ ـ تأکید شمول: تابعی است که شامل‌شدن حکم را بر تمام افراد متبوع، تثبیت و تقریر می‌نماید، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ إلّا اِبْلِیسَ اَبیٰ اَنْ یَکُوْنَ مَعَ السّاجِدِینَ - (چون فرمان حق به سجده آدم رسید) همهٔ فرشتگان عالم سجده کردند مگر ابلیس که از سجدهٔ آدم امتناع ورزید**».[1]

در آیهٔ شریفه لفظ «**کلّ**» تأکید برای «**الملائکة**» و «**اجمعون**» تأکید بعد از تأکید است.

والتّأکید علی قسمین لفظی وهو تکریر اللّفظ الأوّل بعینه نحو: جائنی زید زید وقام زید زید، جائنی جائنی زید، قام قام زید و یجوز فی الحروف ایضاً نحو: انّ انّ زیداً قائم.

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۳۱ و ۳۰.

ومعنويّ وهو بالفاظ معدودة وهی نفسه وعینه للواحد والمثنّی والمجموع باختلاف الصّیغة والضّمیر نحو: جائنی زید نفسه والزّیدان انفسهما او نفساهما والزّیدون انفسهم وکذلك عینه واعینهما او عیناهما واعینهم وللمؤنّث نحو: جائنی هند نفسها والهندان انفسهما او نفساهما والهندات انفسهنّ وکذا عینها واعینهما او عیناهما واعینهنّ.

تقسیم تأکید به لفظی و معنوی

تأکید بر دو نوع «**لفظی ـ معنوی**» است:

۱ ـ تأکید لفظی: که بوسیلهٔ تکرار خود لفظ یا مرادف آن حاصل می‌شود، مانند: «**جاءَنِي زَيْدٌ زَيْدٌ**» ـ «**قامَ زَيْدٌ زَيْدٌ**» ـ «**جاءَنِي جاءَنِي زَيْدٌ**» ـ «**قامَ قامَ زَيْدٌ**» که در دو مثال اوّل خود فاعل تکرار شده و در دو مثال اخیر «**سوّم و چهارم**» فعل تکرار شده است.

و تأکید لفظی گذشته از اینکه در اسم و فعل جریان دارد، در حرف نیز جایز است، مانند: «**انَّ اِنَّ زَيْداً قائِمٌ**».

۲ ـ تأکید معنوی: آنستکه احتمال متعلّقات ماقبل خود راکه ممکن است به متبوع اضافه گردد، برطرف سازد، مانند: «**جاءَ الْأَميرُ نَفْسُهُ ـ امیر خودش آمد**».

در مرحلهٔ نخست یعنی قبل از عنوان‌نمودن تأکید معنوی «**نفس**» احتمال این معنی وجود دارد که شاید مراد گوینده آنستکه دوست امیر و یا یکی از خویشان وی آمده باشد امّا با مطرح‌شدن تأکید معنوی «**نفس**» احتمال مذکور برطرف گردیده و صرفاً کلام بیانگر این معنی است که خود امیر آمده است.

و یا اینکه تأکید معنوی احتمال در ارادهٔ خصوص را بوسیلهٔ آنچه که ظاهرش بیانگر عموم است، برطرف می‌کند، مانند: «**جاء القومُ کلُّهم**».

قبل از عنوان‌شدن تأکید معنوی «**کلّ**» گرچه متبوع مفیدبخش عموم است لکن احتمال دارد تمامی افراد قوم نیامده باشند و افرادی چند از این عموم «**القوم**»

خارج شده باشند و نقش تأکید معنوی در این خصوص آنستکه احتمال مزبور را برطرف می‌سازد و به شنونده اطمینان می‌دهد که همهٔ افراد آمدند و هیچگونه تجوّزی در عموم «**القوم**» صورت نگرفته است.

تأکید معنوی بتوسّط الفاظی چند تحقّق می‌یابد:

دو لفظ «**نَفْس و عَیْن**» برای تأکید «**مفرد و تثنیه و جمع**» آورده می‌شود و هرگاه مؤکَّد «**متبوع**» بصورت تثنیه و یا جمع باشد در این صورت «**نَفْس و عَیْن**» بصورت جمع «**اَنْفُس و اَعْیُن**» استعمال می‌شوند با این تفاوت که عنوان‌ساختن مؤکِّد بصورت جمع «**انفس و اعین**» در موردی که مؤکَّد «**متبوع**» جمع باشد، لازم و در صورتی‌که مؤکَّد «**متبوع**» تثنیه باشد، عنوان‌ساختن مؤکِّد بصورت جمع «**انفس و اعین**» بهتر است.

علّت رجحان‌داشتن تأکید در مورد «**نفس و عین**» به جمع «**انفس و اعین**» در مثنّی آنستکه اگر متبوع تثنیه و تابع «**نفس و عین**» نیز به صورت تثنیه باشند و از طرفی به ضمیری اضافه شوند که آن نیز تثنیه است در این صورت لازم می‌آید که تثنیه را به تثنیه اضافه‌کنیم و چنین عملی از دیدگاه ادباء پسندیده نخواهد بود و اگر خواسته باشیم تثنیه را به تثنیه اضافه کنیم باید از مضاف به لفظ جمع تعبیر نماییم، مانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «**وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَزیزٌ حَکیمٌ - دست زن و مرد دزد را به کیفر عملشان ببرید و این عقوبتی است که خدا برای آنان مقرّر داشته و خدا بر هر کار مقتدر و به مصالح خلق داناست**».[1]

مثالها عبارتند از:

مفرد، مانند: «**جائَنی زَیْدٌ نَفْسُهُ**».

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸.

تثنيه، مثل: «جائنى الزّيدانِ اَنْفُسُهما» يا «جائنى الزّيدانِ نَفْساهُما».
جمع، همانند: «جائنى الزّيدونَ انفُسهم».
در اين مثالها تأكيد به توسّط لفظ «نفس» آورده شده است.
مفرد، مانند: «جائنى زيدٌ عَيْنُهُ».
تثنيه، مثل: «جائنى الزّيدانِ اَعْيُنُهما» يا «جائنى الزّيدانِ عَيْناهُما».
جمع، همانند: «جائنى الزّيدون اَعْيُنُهُمْ» كه به سبب لفظ «عين» تأكيد شده‌اند.
دو لفظ «نَفْس و عَيْن» براى مؤنّث «مفرد ـ تثنيه ـ جمع» نيز آورده مى‌شود:
مفرد مؤنّث، مانند: «جائَتْني هِنْدٌ نَفْسُها».
تثنيهٔ مؤنّث، مثل: «جائتنى الهندانِ اَنْفُسُهما اَوْ نَفْساهُما».
جمع مؤنّث، همانند: «جائتنى الهنداتُ اَنْفُسُهُنَّ».

وكلا وكلتا للمثنّى خاصّة نحو: قام الرّجلان كلاهما وقامت المرئتان كلتاهما وكلّ واجمع واكتع وابتع وابصع لغير المثنّى باختلاف الضّمير فى كلّ تقول: اشتريت العبد كلّه وجائنى القوم كلّهم واشتريت الجارية كلّها وجائت النّساء كلّهن وباختلاف الصّيغة فى البواقى وهى اجمع تقول: اشتريت العبد كلّه اجمع واكتع وابتع وابصع وجائنى القوم كلّهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون واشتريت الجارية كلّها جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وقامت النّساء كلّهنّ جمع كتع بتع بصع.

«كِلا و كِلْتا» براى تأكيد تثنيه آورده مى‌شوند با اين تفاوت كه «كِلا» براى تأكيد تثنيهٔ مذكّر و «كِلْتا» بمنظور تأكيد تثنيهٔ مؤنّث عنوان مى‌شود و دو لفظ مزبور لازم است به ضمير مؤكَّد «متبوع» متّصل گردند و با مؤكّد در تثنيه تطبيق نمايند، مانند:
«قامَ الرَّجُلانِ كِلاهُما» ـ «قامَتِ الْمَرْئَتانِ كِلْتاهُما».

و الفاظ ديگرى از قبيل «كلّ ـ اَجْمَع ـ اَكْتَع ـ اَبْصَع» براى غير مثنّى با رعايت‌نمودن صيغه، تأكيد آورده مى‌شوند، مانند: «اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ» كه «كلّ» تأكيد براى متبوع «العبد» و همانگونه كه لفظ متبوع مفرد است، تأكيد نيز بصورت

مفرد عنوان شده است.

و مانند: «**جائنی القومُ کلُّهم**» که لفظ «**کلّ**» تأکید برای «**القوم**» و با آن مطابقت نموده است.

و مثل: «**اِشْتَرَیْتُ الْجارِیَةَ کُلَّها**» که لفظ «**کلّ**» تأکید برای «**جاریه**» و از اینرو تأکید بصورت مفرد مؤنّث استعمال شده است.

و مانند: «**جائت النِّساءُ کلُّهنّ**» لفظ «**نساء**» جمع مؤنّث و ضمیری که متصل به تأکید است آن نیز به صورت جمع مؤنّث آمده است.

در پاره‌ای از مواقع بمنظور تأکید بیشتر بعد از لفظ کلّ در مفرد مذکّر، لفظ «**اَجْمَع**» عنوان می‌شود، مانند: «**اشتریتُ العبدَ کلَّه اَجْمَع**» و در مفرد مؤنّث لفظ «**جَمْعاء**» عنوان می‌گردد، مانند: «**بعتُ الجاریةَ کلَّها جَمْعاء**» و در مورد جمع مذکّر لفظ «**اجمعین**» را عنوان می‌کنند، مانند: «**رأیت القومَ کلّهم اجمعین**» و در جمع مؤنّث لفظ «**جُمَع**» آورده می‌شود، مانند: «**جاءت النّساءُ کلُّهنّ جُمَعُ**».

و در برخی از موارد بمنظور تأکید بیشتر بعد از لفظ «**اجمع**» الفاظ «**اَکْتَع - اَبْصَع - اَبْتَع**» را عنوان می‌کنند و در مفرد مؤنّث بعد از لفظ «**جَمْعاء**» الفاظ «**کتعاء - بصعاء - بتعاء**» و برای جمع مذکّر بعد از «**اجمعین**» الفاظ «**اَکْتَعِیْنَ - ابصعین - ابتعین**» و برای جمع مؤنّث بعد از «**جُمَع**» الفاظ «**کُتَع - بُصَع - بُتَع**» را عنوان می‌نمایند، مانند: «**جائنی القومُ اجمعون ابصعون ابتعون اکتعون**» - «**اشتریتُ الجاریةَ کلَّها جَمْعاءَ بَتْعاءَ بَصْعاءَ**» - «**قامت النّساءُ کلُّهنّ جُمَعُ کُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ**».

واذا اردت تأکید الضّمیر المتّصل بالنّفس والعین یجب تأکیده بضمیر مرفوع منفصل تقول: ضربت انت نفسك ولا یؤکّد بکلّ واجمع إلّا ما له اجزاء وابعاض یصحّ اقترانها حسّاً کالقوم او حکماً کما تقول اشتریت العبد کلّه ولا تقول اکرمت العبد کلّه.

هرگاه ضمیر مرفوع متّصل «**بارز یا مستتر**» بواسطهٔ دو لفظ «**عَیْن - نَفْس**»

تأکید گردد، نخست باید آن را به ضمیر مرفوع منفصل تأکید نمود و سپس نفس و عین را عنوان ساخت، مانند: **«قُومُوا اَنْتُمْ اَنْفُسُكُمْ» ـ «ضَرَبْتَ اَنْتَ نَفْسَكَ».**(۱)

باید توجّه داشت که لفظ **«کلّ و اَجْمَع»** برای تأکید آورده نمی‌شوند مگر در صورتی‌که مؤکَّد دارای اجزاء و قابل تفکیک باشد اعمّ از اینکه اجزاء بنحو حقیقی و یا بطریق حکمی باشد.

الف ـ حقیقی، مانند: **«اَكَلْتُ السَّمَكَةَ كُلَّها»** که ظهور لفظ **«السّمكة»** مفیدبخش عموم و شمول تمام اجزاء است و احتمال دارد عدم شمول آن مقصود باشد امّا لفظ **«کلّ»** آن عموم را تأکید نموده و دلالت می‌کند که لفظ **«مؤکّد»** بر ظاهر خود باقی باشد.

ب ـ حسّی، مانند: **«اِشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ».**

در این مثال بطور حسّی افتراق وجود ندارد بلکه از نظر حکمی این افتراق و جدایی موجود است چه آنکه می‌توان یک قسمت و یا بیشتر از عبدی را خریداری نمود بنابراین صحیح نیست گفته شود: **«اَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ»** چه آنکه نمی‌توان بعضی از عبد را اکرام نمود و در نتیجه لفظ **«کلّ»** در این مورد نمی‌تواند جهت تأکید عنوان شود.

واعلم: أنّ اكتع واخواتها اتباع لا جمع اذ ليس لها معنى دونها ولا يجوز تقديمها على اجمع ولا يجوز ذكرها دونه.

باید در نظر گرفت که سه لفظ **«اكتع ـ ابتع ـ ابصع»** توابعِ لفظ اَجْمَع محسوب می‌شوند یعنی معنای این سه لفظ با معنای اَجْمَع یکی است و هیچ معنایی برای

---

۱. و اگر تأکید به نفس و عین برای ضمیر منصوب یا مجرور متّصل و یا اینکه تأکید بغیر نفس و عین برای ضمیر مرفوع باشد، در اینگونه موارد رعایت فاصله، الزامی نیست مانند: **«ضربتُهم انفسَهم ـ مررتُ بهم اعينهم ـ قاموا كلّهم».**

این سه لفظ غیر از معنای اجمع محقّق نیست و در ضمن سه لفظ **«اکتع - ابتع - ابصع»** را نمی‌توان بر لفظ **«اَجْمَع»** مقدّم نمود و همچنین جایز نیست این الفاظ بدون لفظ **«اَجْمَع»** عنوان شود.

اشتراک تأکید معنوی

تأکید معنوی مشترک بین نکرهٔ محدود **«مانند: یوم - شهر - عام»** و معرفه است چه آنکه در مورد تأکیدنمودن نکرهٔ محدود نیز فایده‌ای وجود دارد که نظیر همان فایده در تأکید معرفه وجود دارد - مثلاً اگر بگویید: **«صمتُ شهراً»** ممکن است شما تمام ماه و یا تعداد و ایّام زیادی از یک ماه را قصد نموده باشید و برای شنونده احتمال این معنی وجود دارد که شاید شما نتوانسته‌اید تمام ماه را روزه بگیرید امّا زمانی‌که بگویید:

«صمتُ شهراً کلَّه» احتمال مذکور برطرف خواهد شد.

القسم الرّابع

البدل وهو تابع ینسب الیه ما نسب الی متبوعه وهو المقصود بالنّسبة دون متبوعه واقسام البدل اربعة.

الأوّل: بدل الکلّ من الکلّ وهو ما کان مدلوله مدلول المتبوع نحو: جائنی زید اخوك.

وبدل البعض وهو کلّ ما کان مدلوله جزء المتبوع نحو: ضربت زیداً رأسه.

وبدل الاشتمال وهو ما کان مدلوله متعلّق المتبوع نحو: سلب زید ثوبُه واعجبنی عمرو علمه.

وبدل الغلط وهو ما یذکر بعد الغلط نحو: جائنی زید جعفر ورأیت رجلاً حماراً.

بدل در لغت بمعنای عوض و در اصطلاح تابعی است مقصود به حکم و بدون واسطه حرفی به متبوع خود نسبت داده می‌شود.

بعبارت دیگر: بدل تابعی است که در حکم مقصود بالاصاله یعنی مقصود اصلی گوینده است امّا در ظاهر حکم به متبوعش نسبت داده شده است، مانند: **«اَعْجَبَنِي زَيْدٌ جوُدُهُ»** که مورد اعجاب، جود زید است امّا بحسب ظاهر مورد اعجاب خود زید، فرض شده و بعد جود را بدل زید آوردیم.

اقسام بدل

بدل بر چهار قسم است:

۱ ـ بدل کلّ از کلّ: و آن به بدلی اطلاق می‌شود که ذاتش عین ذات مبدل‌منه باشد.

بعبارت دیگر: بدل کلّ از کلّ بدلیست که معنایش با مبدلٌ‌منه از نظر مصداق متّحد و از نظر مفهوم مختلف باشد، مانند: **«جائَنِي اَخوُكَ زَيْدٌ»** زیرا مصداق **«اخوك»** و **«زید»** یکی بوده امّا مفهومشان مختلف است بدلیل اینکه مفهوم **«اخوك»** کلّی و مفهوم **«زید»** جزئی است.

۲ ـ بدل بعض از کلّ: و یا اینکه بدل بعضی از مبدلٌ‌منه یعنی جزئی از آنست، مانند: **«ضَرَبْتُ زَيْداً رَأْسَهُ»** که **«رأس»** بدل جزء از زید محسوب می‌شود.

بعبارت دیگر: بدل بعض به بدلی اطلاق می‌شود که ذات او بعضی از مبدلٌ‌منه باشد گرچه مفهومش بعضی از آن نباشد، همچون: **«قَبِّلْهُ يَدَهُ ـ دستش را ببوس»** که دست آن شخص بعضی از او محسوب می‌شود.

۳ ـ بدل اشتمال: و یا اینکه بدل شامل مبدلٌ‌منه می‌شود بدین‌نحو که دلالت دارد بر معنایی که در متبوع **«مبدلٌ‌منه»** موجود است.

بعبارت دیگر: هرگاه بدل یکی از متعلّقات متبوع خود باشد، بدل اشتمال

نامیده می‌شود، مانند: **«سُلِبَ زَیْدٌ ثَوْبُهُ»**.

در این مثال، لباس نه عین و نه بعض از مبدل‌منه **«زید»** است بلکه تنها یکی از متعلّقات مبدلٌ‌منه محسوب می‌شود.

و یا مانند: **«اَعْجَبَنِي زَیْدٌ عِلْمُهُ»** که **«علمُ»** بدل اشتمال و دلالت دارد بر صفت علم که در زید موجود است.(۱)

۴ ـ بدل غلط: و یا اینکه بدل برای تدارک و جبران اشتباه و غلطی است که گوینده آن را عنوان ساخته به این معنی که بدون قصد دچار اشتباه شده حال می‌خواهد بگونه‌ای آن غلط را جبران کند و بدین‌منظور بدل را عنوان می‌کند، مانند: **«جائَني زَیْدٌ جَعْفَرٌ»**.

گوینده از آغاز قصدش، جعفر بوده امّا بطور اشتباه زید بر زبان او جاری گردیده است.

و مثل: **«رأیتُ حِماراً رجلاً»** که ابتداء قصدش **«رجلاً»** بوده امّا بطور غلط و اشتباه **«حماراً»** بر زبان او جاری گردیده است.

---

۱. بدل دیگری نیز به بدل اشتمال ملحق شده که ادباء از آن به بدل تفصیل یاد می‌کنند و این بدل تفصیل‌دهنده و توضیح‌کنندهٔ مجملی است که قبل از بدل قرار گرفته است، مانند: **«اَکْرِمْ والِدَیْكَ اَبٰاكَ وَاُمَّكَ»**.

در این مثال **«أباكَ وأمّكَ»** بدل تفصیلی از **«والدیكَ»** است.

و مانند: **«لَكَ عَلَيَّ ثَلاٰثَةٌ: فضلُ التّربیة وفضلُ التّعلیم وفضل التّدبیر»**.

یعنی: تو بر من سه حق مهم داری: تربیت نیکو، تعلیم مناسب، معاش و تدبیر لازم.

در این مثال نیز **«فضل التّربیة...»** بدل تفصیلی از ماقبل **«ثلاثة»** است.

ناگفته نماند در این قسم از بدل سه وجه جایز است:

۱ ـ اِتباع بر اصل، مانند: **مررتُ بالرّجلین زیدٍ و عمروٍ»**.

۲ ـ رفع بنابر تقدیر مبتدا، مثل: **«مررتُ بالرّجلین هما زیدٌ و عمروٌ»**.

۳ ـ نصب بنابه تقدیر فعل، همانند: **«مررت بالرّجلین اعنی زیداً و عمرواً»**.

بدل اِضراب و نسیان و غلط

در پاره‌ای از مواقع بدل مانند معطوف به بَلْ مباین با متبوع و غیرمبدل‌منه است و این قسم در اصطلاح ادباء، بدل اضراب و بداء نامیده می‌شود هرگاه بدل و مبدلٌ‌منه هردو مقصود باشند، مانند: «**حَبیبی قَمَرٌ، شَمْسٌ**».

و بدل نسیان نامیده می‌شود هرگاه «**مبدلٌ‌منه**» در ابتداء مقصود گوینده باشد بعد معلوم شود که مقصود نبوده بلکه آن را از روی نسیان و سهو عنوان نموده است، مانند: «**جاء زیدٌ عمروٌ**» و بدل غلط خوانده می‌شود هرگاه مبدلٌ‌منه بدون قصد عنوان شده و بوسیلهٔ مطرح‌نمودن بدل آن غلط زائل و برطرف می‌شود، مانند: «**جاء حمارٌ رجلٌ**».

والبدل ان کان نکرة عن معرفة یجب نعته کقوله تعالی: «بالنّاصیة ناصیة کاذبة» ولا یجب ذلك فی عکسه ولا فی المتجانسین.

بطورکلّی بدل و مبدلٌ‌منه بر چهار نوعند:

۱ ـ بدل معرفه از معرفه، مانند: «**جاءَ خالِدٌ اَخوُكَ**».

در این مثال «**خالد**» مبدلٌ‌منه و «**اخوك**» بدل آنست و هردو معرفه‌اند، با این تفاوت که مبدلٌ‌منه معرفه به علمیّت و اخوک معرفه به اضافه است.

و همانند: «**اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ صِراطَ الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ**».

در آیهٔ شریفه، صراط المستقیم «**مبدلٌ‌منه**» و صراط الّذین «**بدل**» و هردو معرفه‌اند.

۲ ـ بدل نکره از نکره، همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «**إنَّ لِلْمُتَّقینَ مَفازاً حَدائِقَ وَاَعْناباً** ـ اهل تقوی را در آن جهان مقام گشایش و هرگونه آسایش است

باغها و تاکستانهاست».[۱]

مفازاً «**مبدلٌ‌منه**» و حدائق «**بدل**» و اعناباً معطوف به حدائق و هردو «**مبدلٌ‌منه و بدل**» نکره‌اند.

۳ـ بدل معرفه از نکره، مانند: «**الفعلُ قسمانِ: الجامدُ والمشتقُّ**».

در این مثال معرفه «**الجامد ـ المشتقّ**» بدل از نکره «**قسمان**» قرارگرفته است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «... **اِنَّكَ لَتَهْدي اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ صِراطِ اللهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ و... ـ و اینک تو خلق را به راه راست هدایت خواهی کرد به راه همان خدایی که هرچه در آسمانها و زمین است همه ملک اوست».**[۲]

صراطٍ مستقیمٍ «**مبدلٌ‌منه**» و صراطِ الله «**بدل**» قرارگرفته و بدل «**صراط الله**» بواسطهٔ اضافه، معرفه است.

۴ـ و همچنین نکره می‌تواند بدل از معرفه قرارگیرد بشرط اینکه نکرهٔ موصوفه باشد، مانند: «**مررتُ بزيدٍ رجلٍ عالمٍ**».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «**كَلّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِيَةِ ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ ـ اگر او ازکفر و ظلم و تکذیبش دست برندارد خدا موی پیشانیش را به قهر و انتقام بگیرد».**[۳]

«**النّاصية**» مبدلٌ‌منه و «**ناصية**» بدل قرارگرفته با این تفاوت که بدل «**ناصية**» اسم نکره و مبدلٌ‌منه «**النّاصية**» معرفه است.

جناب مصنّف در مورد نوع چهارم می‌فرمایند: هرگاه نکره بدل از معرفه باشد

---

۱. سورهٔ نبأ، آیهٔ ۳۲ ـ ۳۱.

۲. سورهٔ شوریٰ، آیهٔ ۵۳ ـ ۵۲.

۳. سورهٔ علق، آیهٔ ۱۶ ـ ۱۵.

در این صورت لازم است نکره «بدل» همراه با صفت آورده شود.

امّا عکس صورت یادشده واجب نیست بدین‌بیان که هرگاه بدل معرفه و مبدلٌ‌منه نکره باشد، لازم نیست مبدلٌ‌منه بهمراه صفت عنوان شود و همچنین در صورتی‌که بدل و مبدلٌ‌منه هردو متجانس باشند، لازم نیست بدل همراه صفت آورده شود.

اِبدال ضمیر از اسم ظاهر

ضمیر می‌تواند بدل از اسم ظاهر قرارگیرد، مانند: «**رأیتُ اَخاكَ اِیّاهُ**».

و نیز اسم‌ظاهر می‌تواند بدل از ضمیر غائب باشد، مانند: «**رَأَیْتُهُ اَخاكَ**».

بنابراین هرگاه مبدلٌ‌منه ضمیرمتکلّم یا مخاطب باشد، اسم‌ظاهر بدل از آن قرار نمی‌گیرد و در نتیجه نمی‌توان گفت: «**رأیتك عمراً**» و این حکم تا زمانیست که بدل مفیدبخش شمول و احاطه به تمام افراد نباشد و اگر بدل همچون تأکید بیانگر شمول و کلیّت باشد، اسم‌ظاهر می‌تواند بدل از ضمیرمخاطب و یا متکلّم قرارگیرد، مانند: «**خذوا هذا لکم ثَلاثَتِکُمْ ـ بگیرید این برای شما سه نفر است**» که اسم‌ظاهر «**ثلاثة**» بدل از ضمیر «**لکم**» قرارگرفته زیرا بر شمول و احاطه دلالت دارد.

و همچنین ضمیر می‌تواند بدل از ضمیر قرارگیرد بشرط آنکه هردو «**بدل و مبدلٌ‌منه**» ضمیر منصوبی باشند، مانند: «**رَأَیْتُهُ اِیّاهُ**».

اِبدال فعل از فعل

فعل می‌تواند بدل از فعل قرارگیرد هرگاه در زمان و معنی متّحد باشند، مانند: «**قامَ زَیْدٌ وَذَهَبَ**».

و همچنین فعل می‌تواند بدل از شبه‌فعل قرارگیرد، مانند: «**زَیْدٌ مُتَّقٍ یَخافُ اللهَ**».

اِبدال جمله از جمله

جمله بدل از جمله قرار می‌گیرد هرگاه در اسمیّه و فعلیّه‌بودن متّحد باشند، اسمیّه مانند: «**هو اللهُ احدٌ الله الصّمد**» که جملهٔ اسمیّه «**الله الصّمد**» بدل از جملهٔ اسمیّه «**هو الله احد**» است.

جملهٔ فعلیّه، مانند: «**ارْحَلْ عَنّا لاٰ تُقیمَنَّ عِنْدَنا ـ از حدود و محوطهٔ ما کوچ کن، نزد ما اقامت نکن**».

جملهٔ فعلیّه «**لاٰ تقیمنّ عندنا**» بدل از جملهٔ فعلیّه «**ارحل عَنّا**» است.

القسم الخامس

عطف البیان وهو تابع غیر صفة یوضح متبوعه وهو اشهر اسمی شیء نحو: قام ابوحفص عمرو قام ابوعبدالله عمر وقد یلتبس بالبدل لفظاً مثل قول الشّاعر: انا ابن التارك البکریّ بشر علیه الطّیر ترقبه وقوعاً.

قسم پنجم

پنجمین قسم از توابع، عطف بیان نامیده می‌شود و آن تابعیست که با صفت تغایر[۱] داشته و متبوع خویش را توضیح می‌دهد و عطف بیان از نظر شهرت از

---

۱ . عطف بیان تابعی است که از نظر ظاهر به صفت شباهت دارد زیرا حقیقت خواستهٔ گوینده بوسیلهٔ عطف واضح می‌گردد یعنی عطف بیان توضیح می‌دهد و معلوم می‌سازد که گوینده از لفظ متبوع چه چیزی را قصد نموده همانگونه که صفت، موصوف خود را مشخّص می‌سازد مثلاً در «**مررتُ برجلٍ عالمٍ**»، عالم صفت است و اگر حذف شود مشخّص نیست که گوینده چه مردی را قصد نموده چنانچه در «**جائنی ابوحفص عُمر**»، عمر عطف‌بیان است و معلوم نموده که مقصود گوینده از ابوحفص چه

←

متبوع خود مشهورتر است، مانند: «**قام ابوحَفْص عُمَرُ**» که «**عُمَر**» عطف‌بیان برای «**ابوحفص**» و آن کنیهٔ عمر پسرخطّاب است و اسم دوّم «**تابع**» مشهورتر از اسم اوّل «**متبوع**» است و مانند: «**قامَ ابوعبدالله عمر**» که اسم دوّم مشهورتر از اوّل است.

عطف‌بیان همچون صفت حقیقی با متبوع خود در چهار امر از ده امری که ذیلاً عنوان می‌شود، مطابقت دارد:

۱ - در اعراب «**رفع - نصب - جرّ**».

۲ - در نوع «**تذکیر - تأنیث**».

۳ - در تعریف و تنکیر.

۴ - در عدد «**افراد - تثنیه - جمع**».

مانند: «**جاء زيدٌ اخوك**» که «**اخو**» عطف‌بیان از زید و با آن در امور ذیل مطابقت نموده است:

۱ - تعریف. ۲ - افراد. ۳ - رفع. ۴ - تذکیر.

لازم به تذکّر است در بسیاری از موارد عطف‌بیان با بدل یکی بوده و کمتر اتّفاق می‌افتد که یکی از آندو را نتوان جایگزین دیگری نمود لذا در این مورد گفته‌اند:

«**کلّما جاز ان یکون عطف بیان جاز ان یکون بدلاً**».

گاهی تقدیر عطف بیان در کلام بدون اشکال است امّا همان مورد را نمی‌توان بدل محسوب نمود و بر همین پایه و اساس جناب مصنّف می‌فرمایند:

گاهی عطف‌بیان با بدل تنها از نظر لفظ مشتبه است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

کسی است.

امّا عطف بیان با صفت از نظر معنی اختلاف دارد بدین‌بیان که عطف‌بیان نه مشتق و نه مؤوّل به مشتق است بلکه همیشه جامد است. برخلاف صفت که یا مشتق مانند: «**جائنی رجل عالم**» و یا مؤوّل به مشتق است، مانند: «**جائنی رجل ذو مالٍ**» بتقدیر: «**جائنی رجل صاحبُ مالٍ**».

اَنَا ابْنُ التّارِكِ الْبَكْرِىِّ بِشْرٍ عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَـرْقُبُهُ وُقـوُعاً

یعنی: من پسر کسی هستم که واگذارده مرد منسوب به قبیلهٔ بکربن‌وائل راکه اسم آن مرد بشر است در حالی‌که مرغان مردن او را انتظار می‌کشند تا اینکه گوشت او را بخورند.

در شعر بالا، لازم است لفظ «بِشْرٍ» عطف بیان برای «البکرىّ» محسوب گردد و تقدیر آن بنابر بدلیّت صحیح نیست و مستلزم تکرار عامل است زیرا بدل در نیّت تکریر عامل است، بتقدیر: «انا ابن التّارك البكرىّ، انا ابن التّارك بشـر» و در ایـن حالت لازم است اضافهٔ وصف معرّف به أل «التّارك» به اسم مجرّد از أل «بشر» و اینگونه اضافه از دیدگاه جمهور ادباء، صحیح نیست.

الباب الثّانی

فی الاسم المبنی وهو ما وقع غیر مركّب مع غیره مثل الف با تا ثا الی آخره ومثل احدو اثنان وثلثة مثلاً وكلفظ زید وحده فانّه مبنىّ بالفعل عـلى السّكـون ومعرب بالقوّة وما یشابه مبنی الأصل بان یكون فی الدّلالة علی معناه محتاجاً الی قرینة كاسماء الاشارة نحو: من وهؤلاء او یكون علی اقلّ من ثلثة احرف او تضمّن معنی الحروف وذلك نحو: هذا ومن احد عشر الی تسعة عشر ومثل هذا القسم لا یصیر معرباً اصلاً.

باب دوّم
در بیان اسم مبنی

جناب مصنّف پس از بیان‌نمودن مسائل و احکام اسم معرب به تشریح اسم مبنی و احکام آن پرداخته و در این مورد می‌فرمایند:

اسم مبنی آن اسمی است که با غیر خود ترکیب نشده باشد، مانند: الف ـ با ـ تا ـ ثا و....

باید توجّه نمود که هریک از حروف دارای اسمی است مثلاً برای (و) لفظ **«واو»** وضع گردیده که اوّلی حرف و دوّمی اسم نامیده می‌شود و اسماءِ این حروف تا زمانی‌که با غیر ترکیب نشوند، مبنی‌اند امّا اگر با کلمهٔ دیگری استعمال شوند، معربند، مانند: **«الواو عاطفة ـ عطفت الواو علی الألف فی مثل (الالف والواو حرفان) ـ انضمام الألف الی الواو یشکل حرف عطف»** که در مثال اوّل، واو مبتدا و در دوّم، منصوب است زیرا مفعولٌ‌به برای **«عطفت»** محسوب می‌شود و در مثال سوّم، مجرور گردیده است.

و همچنین لفظ **«احد واثنان وثلثة و دیگر اعداد»** در صورتی‌که با الفاظی دیگر آورده شوند، معربند مانند: **«جاء احدُ العلماء ـ رأیتُ احدَ العلماء ـ مررت باحدِ العلماء»**.

و همچنین لفظ **«زید»** و الفاظ دیگری از قبیل آن در صورتی‌که با اسم دیگری مرکّب نشده باشند، مبنی‌اند امّا تمکّن آن را دارند که با غیر خود مرکّب شوند و از ترکیب حاصل در جمله، اعرابهای متفاوت و مختلفی را قبول نمایند.

وما یشابه مبنی الأصل بان یکون فی ....

همانگونه که پیش از این عنوان شد، **«حروف ـ فعل ماضی ـ امر حاضر»** مبنی‌اند و هیچگاه معرب نمی‌شوند حال اگر اسمی به مبنی‌الأصل شباهت داشته باشد، مبنی است و یکی از اسمائی که به مبنی‌الأصل شباهت دارد، اسم اشاره است بدین‌بیان که در دلالت معنای خود نیازمند به مشارٌالیه است همانگونه که حروف در دلالت معنای خود محتاج به الفاظی دیگر است تا معنای آنها در ضمن جمله فهمیده شود و بر همین پایه و اساس اسماء اشاره **«بلحاظ شباهت افتقاری به حروف»**، مبنی‌اند.[1]

---

۱. در عبارت متن این چنین **«... نحو: من و هؤلاء»** آمده و اگر بخواهیم لفظ من موصول را در کنار

و یا اینکه اسم از نظر وضع به حرف شباهت داشته باشد به این معنی که کمتر از سه‌حرف باشد چنانکه نوعاً حروف چنین حالتی را دارند پس می‌توان گفت: ضمائر مبنی‌اند زیرا از نظر وضع به حروف شباهت دارند.

او تضمّن معنی الحروف وذلك نحو: هذا ....

یکی از انواع شباهت، شباهت معنوی است و آن عبارت از اینست‌که اسم، متضمّن معنایی از معانی حرف باشد اعمّ از اینکه در مقابل آن معنی حرفی وضع شده باشد یا نه، اوّل مانند لفظ «مَتیٰ» که اسم مبنی و بصورت شرطیه «**متی تسافرْ اسافرْ**» و استفهامیّه «**متی نصرُ الله**» استعمال می‌شود.

این لفظ «**متی**» اگر بصورت شرطیّه استعمال شود، متضمّن معنای ان شرطیه که حرف است خواهد بود و چون متی متضمّن معنای ان شرطیه است، مبنی گردیده و اگر بصورت استفهامیّه استعمال شود، متضمّن معنای همزهٔ استفهامیه که حرف است خواهد بود.

بهرحال عرب‌زبان در مقابل هردو معنی «**شرط ـ استفهام**» حرفی وضع نموده است.

امّا قسم دوّم «**که در مقابل آن حرفی وضع نشده است**» مانند لفظ هذا که اسم اشاره و متضمّن معنای اشاره است و اشاره نیز از معانی حرفیّه است چه آنکه مانند خطاب است و عرب‌زبان برای خطاب حرف «**کاف**» را وضع نموده‌اند امّا برای اشاره حرفی وضع ننموده‌اند از اینرو اشاره از معانی حروف است که باید به حرف اداء گردد ولی برای او حرفی وضع نشده است و از این جهت اسم اشاره



هؤلاء «**اسم اشاره**» توجیه کنیم باید بگوییم: عبارت متن بدین‌صورت «**... کاسماء الاشارة والموصولات، نحو: من وهؤلاء**» بوده است و همانگونه که اسم اشاره نیازمند به مشارٌالیه است، موصول نیز نیازمند به صله است.

بلحاظ شباهت معنوی به حروف مبنی‌اند.[۱]

و همچنین لفظ «اَحَدَ عَشَرَ» تا «تِسْعَةَ عَشَرَ» باستثنای «اِثْنیٰ عَشَر» مبنی‌اند و علّت بناء جزءِ اوّل در «احد عشر» آنست‌که حرف آخر در وسط کلمه قرارگرفته و اعراب در وسط کلمه جاری نمی‌شود امّا سبب بناء در جزء دوّم برای آنست‌که جزءِ دوّم متضمّن معنای حرف است زیرا در اصل بدین‌صورت «احد و عشر» بوده است.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

ومثل هذا القسم لا يصير معرباً ....

این نوع «وما يشابه مبنى الأصل...» هیچگاه معرب نخواهد شد و پیوسته بصورت مبنی عنوان می‌شود.

وحكمه ان لا يختلف اخره باختلاف العوامل وحركاته تسمّى ضماً وفتحاً وكسراً وسكونه وقفاً وهو على ثمانية انواع:

المضمرات واسماء الأشارات والموصولات واسماء الأفعال والأصوات والمركّبات والكنايات وبعض الظّروف.

حکمِ اسم مبنی

حکم اسم مبنی آنست‌که آخر چنین اسمی هیچگاه به سبب ورود عوامل بر آن تغییر نخواهد کرد و از حرکات اسم مبنی به «ضمّ ـ فتح ـ کسر ـ سکون» تعبیر

---

۱. ممکن است این سؤال مطرح گردد که چرا جناب مصنّف برای شباهت افتقاری و معنوی اسم اشاره را مثال زده‌اند؟!

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: در مورد سبب بناءِ اسم اشاره اختلاف‌نظر وجود دارد بدین‌معنی که برخی معتقد به شباهت افتقاری و جمعی قائل به شباهت معنوی و گروهی سبب بناءِ اسم اشاره را وضعی دانسته‌اند.

می‌نمایند.

انواع اسمِ مبنی

اسم مبنی بر هشت نوع است:

۱ ـ ضمیر، مانند: «اِیّاكَ وَمُصاحَبَةَ الْاَشْرارِ» ـ «اِیّاكَ اَنْ تَسْتَبِدَّ بِرَأْیِكَ».

۲ ـ اسم اشاره، همانند: «قَرَأْتُ هٰذَا الْكِتابَ ـ حَفِظْتُ هٰذِهِ الْكَلِمَةَ».

۳ ـ اسمِ موصول، بسان: «الصَّدیقُ مَنْ صَدَقَكَ لا مَنْ صَدَّقَكَ ـ دوست واقعی آن کسی است که با تو راست گوید نه آن کسی که دروغ تو را راست پندارد».

۴ ـ اسم فعل، همانند: «دَعْ هٰذَا الْأَمْرَ ـ رُوَیْدَ اَخاكَ».

۵ ـ اسم صوت، مثل: «سَمِعْتُ الْغُرابَ یَصوُتُ قاقِ قاقِ».

۶ ـ اسم مرکّب، مانند: «اِنّي رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً».

۷ ـ اسم کنایه، همچون: «... كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثیرَةً بِاِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصّابِرینَ ـ چه بسیار باشد که به یاری خدا گروهی اندک بر سپاهی فراوان پیروزی یافته‌اند که خدا یار و معین بردباران است».[۱]

۸ ـ برخی از ظروف، مانند: «... لِلّٰهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ... ـ و کلیّهٔ امور عالم از قبل از این و بعد از این همه به امر خداست».[۲]

النوع الأوّل

المضمرات وهی: اسم ما وضع لیدلّ علی متکلّم او مخاطب او غائب تقدّم ذکره لفظاً او معنی او حکماً وهو علی قسمین:

متّصل وهو ما لا یستعمل وحده امّا مرفوع نحو: ضربت الی ضربن او

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۹.

۲. سورهٔ روم، آیهٔ ۴.

منصوب نحو: ضربنى الى ضربهنّ او مجرور نحو: غلامى ولى الى غلامهنّ ولهنّ او منفصل وهو ما يستعمل وحده وهو ايضاً امّا مرفوع وهو نحو: انا الى هنّ وامّا منصوب نحو: ايّاى الى ايّاهنّ فذلك سبعون ضميراً.

نوع اوّل

اوّلین نوع از اسماءِ مبنی، ضمیر نامیده می‌شود.

ضمیر اسمی است که برای متکلّم یا مخاطب یا غائبی که سابقاً نام آن ذکر شده، دلالت کند، مانند: «اَنَا» من، «اَنْتَ» تو، «هُوَ» او.

مرجع ضمیر غائب «باستثنای چند مورد» باید مقدّم بر ضمیر باشد و آن یا لفظاً است، مانند: «رأیتُ زیداً واکرمتُه» که ضمیر در «اکرمته»، به زید بازمی‌گردد.

و یا اینکه مرجع ضمیر از نظر معنی بر خود ضمیر مقدّم است، مانند: «... **وَلاٰ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَأٰنُ قَوْمٍ عَلىٰ اَلّا تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ** ... - **و البته شما را نباید عداوت گروهی بر آن بدارد که از طریق عدالت بیرون روید عدالت کنید که عدل به تقویٰ نزدیکتر است**».(۱)

در آیهٔ شریفه، ضمیر «هو» به عدل که مستفاد از «اعدلوا» است، بازمی‌گردد.

و یا اینکه مرجع ضمیر از نظر حکم، مقدّم است، مانند: «... **وَ لِاَبَوَيْهِ لِكُلِّ واٰحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمّاٰ تَرَكَ اِنْ كاٰنَ لَهُ وَلَدٌ**... **و فرض هریک از پدر و مادر یک‌ششم ترکه است در صورتی‌که میّت دارای فرزند باشد**».(۲)

ضمیر در «لأبویه» به «میّت» بازمی‌گردد زیرا سخن در پیرامون تقسیم مال متوفّی است بنابراین مرجع ضمیر در این خصوص، حکمی است.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۸.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱.

تقسیم ضمیر به متّصل و منفصل

همانگونه که در زبان فارسی ضمیر به متّصل و منفصل تقسیم می‌شود، در عربی نیز ضمیر بر دو قسم است: **«متّصل و منفصل»**.

۱ ـ متّصل: ضمیریست که در تلفّظ باید به کلمهٔ دیگر بپیوندد و گویی جزء کلمهٔ پیش از خود است.

ضمیر متّصل بر چند قسم است:

الف ـ ضمیر متّصل مرفوع که همیشه به فعل متّصل است.

ب ـ ضمیر متّصل منصوب و مجرور که گاهی به اسم و زمانی به فعل و در برخی از موارد به حرف متّصل می‌گردد.

ضمائر متّصل مرفوع عبارتند از:

«الف ـ برای مثنّی، واو ـ برای جمع مذکّر، نون ـ برای جمع مؤنّث، یاء ـ برای مفرد مؤنّث مخاطب در مضارع و امر و ضمائر: تَ ـ تُماٰ ـ تُمْ ـ تِ ـ تُنَّ برای صیغه‌های مخاطب ماضی، «تُ» برای متکلّم‌وحده، «نا» برای متکلّم مع‌الغیر ماضی».

این یازده ضمیر چنانکه در افعال دیده‌ایم هم به فعل معلوم متّصل می‌شوند و هم به فعل مجهول، در صورتی‌که به فعل معلوم متّصل باشند، فاعلند و در صورتی‌که به فعل مجهول متّصل شوند، نائب‌فاعل هستند و این ضمیرها را که ملفوظ و آشکار هستند ضمائر بارز نامند.

ضمیرهای متّصل منصوب و مجرور عبارتند از:

سه صیغهٔ مذکّر غائب: **«هُ ـ هُماٰ ـ هُمْ»**.

سه صیغهٔ مؤنّث غائب: **«هاٰ ـ هُماٰ ـ هُنَّ»**.

سه صیغهٔ مذکّرمخاطب: **«کَ ـ کُماٰ ـ کُمْ»**.

سه صیغهٔ مؤنّث مخاطب: «كِ ـ كُماٰ ـ كُنَّ».

متکلّم وحده: «ی».

متکلّم مع‌الغیر: «ناٰ».

ضمیر متّصل منصوب و مجرور گاهی به اسم و زمانی به فعل و در برخی از موارد به حرف متّصل می‌شوند.

ضمیر منصوب متّصل به فعل عبارتست از:

«ضَرَبَهُ ـ ضَرَبَهُماٰ ـ ضَرَبَهُمْ ـ ضَرَبَهاٰ ـ ضَرَبَهُماٰ ـ ضَرَبَهُنَّ ـ ضَرَبَكَ ـ ضَرَبَكُماٰ ـ ضَرَبَكُمْ ـ ضَرَبَكِ ـ ضَرَبَكُماٰ ـ ضَرَبَكُنَّ ـ ضَرَبَني ـ ضَرَبَناٰ».

ضمیر مجرور متّصل به اسم عبارتست از:

«غُلاٰمُهُ ـ غُلاٰمُهُماٰ ـ غُلاٰمُهُمْ ـ غُلاٰمُهاٰ ـ غُلاٰمُهُماٰ ـ غُلاٰمُهُنَّ ـ غُلاٰمُكَ ـ غُلاٰمُكُماٰ ـ غُلاٰمُكُمْ ـ غُلاٰمُكِ ـ غُلاٰمُكُماٰ ـ غُلاٰمُكُنَّ ـ غُلاٰمي ـ غُلاٰمُناٰ».

ضمیر مجرور متّصل به حرف عبارتست از:

«لَهُ ـ لَهُماٰ ـ لَهُمْ ـ لَهاٰ ـ لَهُماٰ ـ لَهُنَّ ـ لَكَ ـ لَكُماٰ ـ لَكُمْ ـ لَكِ ـ لَكُماٰ ـ لَكُنَّ ـ لي ـ لَناٰ».

این ضمائر اگر به اسم متّصل شوند، مضافٌ‌الیه‌اند، مانند: **«كِتاٰبُهُ ـ كِتاٰبُكَ ـ كِتاٰبي»** و اگر به فعل متّصل شوند، مفعولٌ‌به هستند.

بعلاوه این ضمائر به حروف مشبّههٔ بفعل و حروف جارّه نیز متّصل می‌شوند، مانند: **«اِنَّكَ راٰضٍ عَنْهُ»**.

این‌گونه از ضمائر در صورتی که به اسم یا حروف جارّه متّصل شوند، محلاًّ مجرورند **«یعنی جای یک اسم مجرور را گرفته‌اند»**، و هرگاه به فعل یا حروف مشبّههٔ بفعل متّصل شوند، محلاًّ منصوبند **«یعنی جای یک اسم منصوب را گرفته‌اند»**.

هاء در ضمیر «هُ» و فروع آن پیوسته مضموم است، در صورتی‌که حرف قبل

از آن یاءِ ساکن یا حرف مکسوری نباشد که در آن صورت مکسور تلفّظ خواهد شد، مانند: **«اَخَذَ عَلِیٌّ کِتابَ مُعَلِّمِهِ وَقَرَأَ فیهِ الدَّرْسَ»**.

هرگاه پس از ضمیر «**تُمْ**» ضمیر متّصل دیگری واقع باشد میان دو ضمیر حرف واو افزوده می‌شود، مانند: «**اَکْرَمْتُموُهُ ـ او را احترام کنید**».

۲ ـ ضمیر منفصل: و آن به ضمیری اطلاق می‌شود که بتواند در آغاز جمله عنوان شود و یا اینکه بعد از لفظ «**إلّا**» قرار گیرد، مانند: «**هُوَ نائِمٌ**» و «**ما نائِمٌ اِلّا هُوَ**».

تقسیم ضمیر منفصل به مرفوع و منصوب

ضمیر منفصل بر حسب موقعیّت اعرابی که در جمله دارد بر دو قسم است:

۱ ـ ضمیر منفصل مرفوع.

۲ ـ ضمیر منفصل منصوب.

ضمیر منفصل مرفوع در جمله مسندٌالیه قرار می‌گیرد و همانگونه که فعل عربی دارای چهارده صیغه است، ضمیر منفصل مرفوع و انواع دیگر ضمیر هرکدام چهارده لفظ دارند، بدین‌قرار:

سه لفظ برای مذکّرغایب، سه لفظ برای مؤنّث غایب، سه لفظ برای مذکّرمخاطب، سه لفظ برای مؤنّث مخاطب، یک لفظ برای متکلّم‌وحده «**خواه مذکّر و خواه مؤنّث باشد**» یک لفظ برای متکلّم مع‌الغیر «**چه مذکّر و چه مؤنّث، خواه مثنّی و خواه جمع باشد**».

ضمائر منفصل مرفوع بدین قرار است:

	هُوَ «او»		هِیَ «او»
مذکّر غایب:	هُمٰا «ایشان»	مؤنّث غایب:	هُمٰا «ایشان»
	هُمْ «ایشان»		هُنَّ «ایشان»

	اَنْتَ «تو»		اَنْتِ «تو»
مذکّر مخاطب:	اَنْتُمٰا «شما»	مؤنّث‌مخاطب:	اَنْتُمٰا «شما»
	اَنْتُم «شما»		اَنْتُنَّ «شما»

متکلّم وحده: اَنَا «من»

متکلّم مع‌الغیر: نَحْنُ «مٰا»

ضمائر منفصل منصوبی عبارتند از:

	اِیّاٰهُ «او را»		اِیّاٰها «او را»
مذکّر غایب:	اِیّاٰهُمٰا «ایشان را»	مؤنّث غایب:	اِیّاٰهُمٰا «ایشان را»
	اِیّاٰهُمْ «ایشان را»		اِیّاٰهُنَّ «ایشان را»

	اِیّاٰکَ «ترا»		اِیّاٰکِ «ترا»
مذکّر مخاطب:	اِیّاٰکُمٰا «شما را»	مؤنّث مخاطب:	اِیّاٰکُمٰا «شما را»
	اِیّاٰکُمْ «شما را»		اِیّاٰکُنَّ «شما را»

متکلّم وحده: اِیّاٰیَ «مرا»

متکلّم مع‌الغیر: اِیّاٰنٰا «ما را»

بطورکلّی ضمائر **«متّصل و منفصل»** هفتاد لفظ است بدین‌ترتیب:

۱ ـ ضمیر متّصل مرفوع، چهارده صیغه.

۲ ـ ضمیر متّصل منصوب، چهارده صیغه.

۳ ـ ضمیر متّصل مجرور، چهارده صیغه.

۴ ـ ضمیر منفصل مرفوع، چهارده صیغه.

۵ ـ ضمیر منفصل منصوب، چهارده صیغه.[۱]

واعلم: أنّ المرفوع المتّصل یکون مستتراً ای مستکناً فی الماضی المغایب والمغایبة کضرب هو وضربت هی وفی المضارع المتکلّم مطلقا نحو: اضرب نضرب والمخاطب کتضرب والغایب والغایبة کیضرب وتضرب وفی الصّفة اعنی اسم الفاعل والمفعول مطلقا.

ضمیر متّصل مرفوع در چند مورد مستتر است و استتار ضمیر در مواردی چند، محقّق است:

۱ ـ مفرد مذکّر مغایب فعل ماضی، مانند: **«ضَرَبَ»** که ضمیر **«هُوَ»** در آن مستتر است.

۲ ـ مفرد مؤنّث مغایب فعل ماضی، مثل: **«ضَرَبَتْ»** که ضمیر **«هِیَ»** در آن مستتر است.

۳ ـ متکلّم وحده فعل مضارع، همانند: **«اَضْرِبُ»** که ضمیر **«هُوَ»** در آن مستتر است.

۴ ـ متکلّم مع‌الغیر فعل مضارع، بسان: **«نَضْرِبُ»** که ضمیر **«نَحْنُ»** در آن مستتر است.

---

۱ . در بعضی از نسخه‌های کتاب هدایه بجای عدد سبعون، ستّون آورده شده که در این صورت با حذف الفاظ مکرّر در ضمائر چنین عددی صحیح خواهد بود.

۵ ـ مفرد مذکّر مخاطب فعل مضارع، نظیر: «تَضْرِبُ» که ضمیر «اَنْتَ» در آن مستتر است.

۶ ـ مفرد مذکّر مغایب فعل مضارع، مانند: «یَضْرِبُ» که ضمیر «هُوَ» در آن مستتر است.

۷ ـ مفرد مؤنّث مغایب فعل مضارع، همانند: «تَضْرِبُ» که ضمیر «هِیَ» در آن مستتر است.

۸ ـ و همچنین در اسم فاعل و مفعول «**اعمّ از اینکه مفرد و تثنیه و جمع یا مذکّر و مؤنّث باشد**» ضمیرمستتر است، مانند: «**زَیْدٌ ضارِبٌ وَهِنْدٌ ضارِبَةٌ**» که در مثال اوّل «هُوَ» و در دوّم «هِیَ» مستتر است.

اسم مفعول، مانند: «**زَیْدٌ مَضْرُوبٌ وَهِنْدٌ مَضْرُوبَةٌ**» که در اوّل ضمیر «هُوَ» و در دوّم ضمیر «هِیَ» مستتر است.

ولا یجوز استعمال المنفصل إلّا عند تعذّر المتّصل، کایّاك نعبد وما ضربك إلّا انا.

حال باید توجّه نمود که وضع ضمایر اصولاً برای اختصار است چه آنکه مختصرتر از اسم ظاهراند و ضمیر متّصل خلاصه‌تر از ضمیر منفصل است و تا زمانی‌که آوردن ضمیر متّصل ممکن باشد، استعمال ضمیرمنفصل جایز نیست و بعلاوه ضمیر متّصل بر طبق اصل و ضمیر منفصل برخلاف اصل می‌باشد و روی همین‌جهت استعمال ضمیر منفصل در حالت اختیار صحیح نیست مگر در صورتی‌که آوردن ضمیر متّصل متعذّر باشد.

جناب مصنّف دراین‌باره می‌فرمایند: استعمال ضمیر منفصل در حالت اختیار جایز نیست مگر آنکه آوردن ضمیر متّصل متعذّر باشد و منفصل‌آوردن ضمیر در موارد ذیل است:

۱ ـ عامل ضمیر از ضمیر مؤخّر گردد، مانند: «**اِیّاكَ نَعْبُدُ**».

۲ ـ ضمیر محصور قرار گیرد یعنی بعد از إلّا واقع شود، مانند: «**ما ضَرَبَكَ إلّا أنَا ـ کسی جز من تو را نزده است**».

جناب مصنّف تنها به دو صورت بالا اشاره نموده و موارد دیگر عبارتند از:

۳ ـ عامل ضمیر حذف گردد، مانند: «**اِیّاكَ وَالْاَسَدَ**» که در اصل بدین صورت «**بَعِّدْ نَفْسَكَ مِنَ الْاَسَدِ**» بوده و پس از حذف عامل، کاف که ضمیر متّصل بوده به ضمیر منفصل تبدیل یافته است.

۴ ـ عامل ضمیر معنوی باشد، مانند: «**هُوَ ضارِبٌ**» که «**هُوَ**» مبتدا و عامل آن معنویست.

۵ ـ ضمیر بعد از اَمّا قرار گیرد، مانند: «**کَتَبَ ـ أَمّا اَنْتَ وَأَمّا هُوَ**».

۶ ـ ضمیر بعد از واو معیّت قرار گیرد، مانند: «**حضر الرّفاقُ وسأسافر وایّاهم الی بعض الأقالیم**».

واعلم: أنّ لهم ضمیراً غایباً یقع قبل جملة یفسّره الجملة المذکورة بعده ویسمّی ضمیر الشّأن فی المذکّر وضمیر القصّة فی المؤنّث نحو: قل هو الله احد وهی هند ملیحة وانّها زینب قائمة.

بحثی پیرامون ضمیر شأن

ادباء قائل به ضمیر غائبی هستند که قبل از جملهٔ خبریّه واقع می‌شود و جملهٔ مذکور آن ضمیرغائب را تفسیر می‌کند و در صورتی که ضمیر مذکّر باشد آن را ضمیر شأن و اگر مؤنّث باشد آن را ضمیر قصّه نامند،[1] مانند: «**قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ**» که

---

۱ . ضمیر شأن و قصّه را برخی ضمیر امر و حدیث نامند و عدّه‌ای دیگر آن را ضمیر مجهول گویند وجه تسمیهٔ طائفهٔ اوّل باعتبار معنای آنست و سبب نامگذاری گروه دوم به اعتبار وصف آنست.

این ضمیر راجع به امر متعقّل در ذهن است و از او گاهی شأن قصد می‌شود و به این اعتبار ضمیر شأن نامیده می‌شود و گاهی قصّه قصد می‌گردد و به این اعتبار آن را ضمیر قصه نامند.

«هُوَ» ضمیرغایب و بر جمله مقدّم گشته و جملۀ مزبور **«الله احد»** ضمیر مقدّم را تفسیر می‌کند.

و مثل: **«هِیَ هِنْدٌ مَلِیحَةٌ»** که **«هی»** ضمیر قصّه و جملۀ اسمیّه **«هند ملیحة»** مفسّر ضمیرغایب است.

و مانند: **«اَنَّها زَیْنَبٌ قائِمَةٌ»** که ضمیر **«ها»**، ضمیر قصّه و جملۀ **«زینب قائِمَةٌ»** مفسّر آنست.

علّت عنوان‌ساختن ضمیر شأن

غرض از عنوان‌نمودن ضمیر شأن تعظیم و مهم‌بودن کاری است مانند اینکه گوینده این امر را در مرتبۀ نخست بطور مبهم و پوشیده بیان می‌کند یعنی بوسیلۀ ضمیر تا شنونده را به اهمیّت آن آگاه سازد و سپس آن را به جمله‌ای که از بین‌برندۀ شک و ابهام است، تفسیر می‌کند.

و چون ضمیر شأن بر مهم‌بودن امری دلالت دارد از اینرو عنوان‌ساختن چنین ضمیری در موردی‌که هیچ تعظیم و تفخیمی وجود نداشته باشد، صحیح نیست، مانند: **«هُوَ الْغُرابُ طائِرٌ ـ شأن این چنین است که کلاغ پرنده است»**.

تقسیم ضمیر شأن به متّصل و منفصل

ضمیر شأن بر دو قسم **«منفصل ـ متّصل»** است:

حکم ضمیر شأن منفصل آنست‌که مبتدا قرار می‌گیرد، مانند: **«هُوَ الدّینُ أَساسُ التّمدّنِ ـ شأن این چنین است که دین، مایۀ تمدّن است»** ـ **«هِیَ الدُّنْیا تَمْکُرُ بِأَهْلِها ـ کار از این قرار است که دنیا اهلش را می‌فریبد»**.

و همچنین ضمیر شأن می‌تواند اسم برای **«ما»** واقع شود که آن **«ما»** عمل لیس را انجام می‌دهد، مانند: **«وَما هُوَ مَنْ یَأْسُوُ الْکُلُومَ ـ سخن از این قرار است که چه کسی زخم‌ها را مداوا می‌کند؟!»**.

هرگاه ضمیر شأن متّصل و بارز باشد، به إنّ و دیگر اخوات آن و نیز به **افعال** قلوب، اختصاص می‌یابد، مانند: «**إنَّها الْقَناعَةُ غِنی - اخبرتُ انّه یقومُ الأمیرُ - ظَنَنْتُهُ الدّاءَ وَبِیلٌ**».

ویژگیهای ضمیر شأن

ضمیر شأن دارای خصوصیّاتیست که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود:

۱ - برخلاف اصل، مرجع این ضمیر به مابعد است.

۲ - این ضمیر پیوسته ملازم با افراد است و هیچگاه بصورت تثنیه و جمع آورده نمی‌شود.

۳ - این ضمیر تنها بصورت غایب عنوان می‌گردد.

۴ - خبر این ضمیر بر خودش مقدّم نخواهد شد.

۵ - لازم نیست که ضمیر از خبر به آن بازگردد.

۶ - برای مفسِّر «**جمله‌ای را که بعد از ضمیر شأن قرار می‌گیرد**» چنین ضمیری محلّی از اعراب وجود دارد در حالی‌که سایر مفسّرات دارای محلّی از اعراب نیستند.

وقد یدخل بین المبتدأ والخبر ضمیر مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ اذا کان الخبر معرفة او افعل من کذا ویسمّی فصلاً لأنّه تفصیل بین المبتدأ والخبر نحو: زید هو القائم وکان زید هو القائم وزید هو افضل من عمرو و قال الله تعالی: کنت انت الرّقیب.

در پاره‌ای از مواقع بین مبتدا و خبر ضمیر مرفوع منفصلی که مطابق با مبتداست، فاصله می‌شود بشرط اینکه خبر، معرفه و یا اینکه افعل تفضیل باشد، مانند: «**زَیْدٌ هُوَ القائِمُ**» که ضمیر «**هُوَ**» بین مبتدا «**زید**» و خبر «**قائم**» فاصله شده است.

و همانند: «**کانَ زَیْدٌ هُوَ الْقائِمَ**» که در این مثال ضمیر «**هُوَ**» بین اسم و خبر کان

فاصله شده است و چنین ضمیری، ضمیر فصل نامیده می‌شود زیرا فاصل بین مبتدا و خبر یا یکی از نواسخ آنست.

و یا مانند: «**زَیْدٌ هُوَ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو**» که ضمیر فصل «**هو**» بین مبتدا و اسم تفضیل «**افضل**» فاصله شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: «... **فَلَمّا تَوَفَّیْتَنِي کُنْتَ اَنْتَ الرَّقیبَ عَلَیْهِمْ - چون روح مرا تصرّف کردی خود نگهبان و ناظر اعمال آنها بودی**».[۱]

در آیهٔ شریفه، ضمیر فصل «**انت**» بین اسم کان و خبر آن فاصله شده است.

نگرشی پیرامون ضمیر فصل

ضمیر فصل یا «**عماد**» عبارت از ضمیر مرفوع منفصلی است که بین مبتدا و خبر بمنظور تمییز و جدایی خبر از تابع آورده می‌شود، مانند: «**اَخُوكَ هُوَ الْعالِمُ**».

در مثال مذکور اگر ضمیر «**هو**» عنوان نگردد، شنونده چنین تصوّر می‌کند که «**العالم**» صفتِ «**اخوك**» است و در نتیجه منتظر شنیدن خبر است امّا اگر ضمیر فصل یا «**عماد**» عنوان شود آن را خبر محسوب می‌نماید.

حکم ضمیر فصل آنست‌که در تذکیر و تأنیث بر اساس ماقبلش بکار گرفته می‌شود و شرط‌آوردن ضمیر فصل آنست که هریک از مبتدا و خبر معرفه باشند، مانند: «**الصّادقونَ هم المفلحون**» و یا هردو مثل معرفه باشند، مانند: «**لَیْسَ اَحَدٌ هُوَ اَعْلَمُ مِنْ أَخیكَ - فردی عالم‌تر از برادرت نیست**».

در مثال بالا، مبتدا و خبر در حکم معرفه‌اند بدلیل اینکه لفظ «**احد**» بر عموم دلالت دارد و شبیه معرفه به الف و لام جنسیّه است و «**اعلم**» افعل تفضیل و ورود الف و لام بر آن ممتنع است زیرا مقترن به «**مِنْ**» تفضیلیّه است و این حالت نیز

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۷.

همانند اسم عَلَم است.

ضمیر فصل دارای محلّی از اعراب نبوده زیرا این ضمیر صرفاً بمنظور فاصله آورده می‌شود و برای اسناد عنوان نمی‌شود تا آنکه دارای محلّی از اعراب باشد و ضمیر مزبور حکم خبر منصوب به یکی از نواسخ را تغییر نمی‌دهد بلکه خبر منصوب بحالت نصب خویش باقی می‌ماند اگرچه این ضمیر بعد از منصوب واقع شود، مانند: **«اِنَّكَ اَنْتَ الْخَطِيبُ»**.

فایدهٔ ضمیر فصل

ضمیر فصل برای بیان دو امر آورده می‌شود:

۱ ـ فایدهٔ لفظی و آن تمییز خبر از تابع **«صفت»** است، مانند: **«اخوك هو العالم»**.

۲ ـ فایدهٔ معنوی و آن اقتصار مسند و مسندٌالیه می‌باشد زیرا معنای جملهٔ **«زید هو الکریم»** آنست‌که کرم و بخشش مقصور بر زید است و به عمر سرایت نمی‌کند و به همین‌منظور برای تأکید آن گفته می‌شود: **«لا عمروٌ»**.

و یا اینکه اقتصار مسندالیه بر مسند است، مانند: **«اَلْغَيُوْرُ هُوَ النّافِعُ لِوَطَنِهِ ـ انسان غیور و با حمیّت برای وطن خویش نافع است»** یعنی: **«لیس الغیور إلّا النّافع لوطنه»**.

حال اگر این اقتصار و اختصاص بدون کمک‌گرفتن از ضمیر فصل فهمیده شود می‌توان آن را ضمیر تأکید محسوب نمود، مانند: **«انَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ ـ همانا پروردگار تو عالمتر و داناتر به آنست‌که چه کسی از مسیر او گمراه گشته و راه ضلالت را می‌پیماید»**.

و گاهی از مواقع هر سه مقصود باهم اجتماع می‌کنند، مانند: **«أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ»** که ضمیر «هم» را می‌توان فاصل خبر از نعت دانست و نیز می‌توان گفت:

ضمیر مذکور بمنظور قصر و یا تأکید عنوان شده است.

شرایط ضمیر فصل

ادباء برای ضمیر فصل، شش شرط عنوان ساخته‌اند به این بیان که دو شرط مباشر با ضمیر فصل و دو شرط در اسمی‌که قبل از ضمیر عنوان شده، موجود است و بالأخره دو شرط در اسمی که بعد از ضمیر فصل مطرح است، وجود دارد.

امّا دو شرطی که مباشر با ضمیر فصل است عبارتند از:

۱ ـ ضمیر باید بصورت منفصل مرفوع عنوان گردد.

۲ ـ ضمیر با اسم سابق خود در معنی «تکلّم و خطاب و غیبت و افراد و تثنیه و جمع و نیز تذکیر و تأنیث» مطابقت کند، مانند: «العلماءُ هم الأبطال یحتملون فی سبیل العلم ما لا یحتمله سواهم» ـ «الأمّهات هنّ البانیات مجد الوطن یُقِمْنَ الأساس ویرفعنَ البناءَ».

امّا دوشرطی که در مورد اسم قبل از ضمیر وجود دارد عبارتند از:

۱ ـ اسم قبل از ضمیر باید معرفه باشد.

۲ ـ اسم قبل از ضمیر مبتدا و یا در اصل مبتدا «اسم کان ـ اسم انّ و معمول اوّل ظنّ» باشد، مانند: «کان اللهُ هو المنتقم من الطّغاة لا یهملهم» ـ «ما تفعلوا من خیر تجدوه عندالله هو خیراً واعظم اجراً».

امّا دوشرطی که در اسم بعد از ضمیر فصل وجود دارد عبارتند از:

۱ ـ اسم بعد از ضمیر فصل خبر برای مبتدا و یا آنچه که در اصل مبتدا بوده، باشد.

۲ ـ اسم بعد از ضمیر فصل باید معرفه باشد، مانند: «العالم هو العامل بعلمه ینفع نفسه وغیره» ـ «إنّ الثّروة هی المکتسبة بأشرف الوسائل، لا تعرف دنساً ولا تقرب خِسّة» ـ «ما زالت الکرامة هی الواقیة من الضّعة، تدفع صاحبها الی المحامد

وتجنبه الذّل».

النّوع الثّانی

اسماء الاشارات ما وضع لیدلّ علی مشار الیه وهی خمسة الفاظ لستّة معان: ذا للمذکّر ولمثنّاه ذان وذین وللمؤنّث تا وتی وذی وته وذه وتهی وذهی ولمثنّاها تان وتین ولجمعهما اولاء بالمدّ والقصر.

نوع دوّم

دوّمین نوع از اسماءِ مبنی، اسم اشاره نامیده می‌شود.

اسم اشاره لفظی است که وضع شده تا بر مشارالیه دلالت نماید.

اسم اشاره چیست؟

هرگاه بخواهند شخص یا چیزی را به اشارهٔ حسّی نشان دهند، اسم اشاره بکار می‌برند و شخص و شیء مورد اشاره را مشارٌالیه نامند و در عربی اسم اشاره با مشارٌالیه خود از جهت **«تذکیر و تأنیث»** و همچنین از نظر **«افراد ـ تثنیه ـ جمع»** مطابقت می‌کند، مانند: **«قَرَأْتُ هٰذَا الْکِتابَ ـ حَفِظْتُ هٰذِهِ الْکَلِمَةَ».**

بنابراین اسم اشاره اسمیست که مدلول خود را تعیین نموده و مقرون به اشارهٔ حسّیه است ـ مثلاً هنگامی‌که شما گنجشکی را می‌بینید، می‌گویید: **«ذا رَشیقٌ ـ این گنجشک ظریف و زیباست»** کلمهٔ **«ذا»** مشتمل بر دو امر است:

١ ـ مدلول و آن جسم عصفور است.

٢ ـ اشاره به سوی آن جسم.

و این دو امر در واقع در یک زمان واقع شده بطوری‌که انفصال یکی از دیگری صحیح نیست.

غالباً مشارالیه **«مدلول»** شیءِ محسوس است و در پاره‌ای از مواقع شیء

معنویست مثلاً هنگامی‌که مسأله‌ای نیازمند به دقت و تعمّق نظر باشد، می‌گویید: **«ذی مسألة تطلب التّفکیر»**.

تقسیم اسم اشاره

اسم اشاره دارای پنج لفظ است که برای شش معنی بکارگرفته می‌شود:

۱ ـ **«ذا»** برای اشاره به مفرد مذکّر کاربرد دارد، اعمّ از اینکه مشارٌالیه عاقل یا غیرعاقل باشد، مانند: **«هذا الرّجلُ»** ـ **«هذا الشّجرُ»**.

۲ ـ **«ذانِ»**: برای اشاره به تثنیهٔ مذکّر در حالت رفع است، مانند: **«ذانِ اَخَواكَ»**.

و بتوسّط **«ذَیْنِ»** به تثنیهٔ مذکّر در حالت نصب و جر، اشاره می‌شود، مانند: **«رأیتُ ذَیْنِ»** ـ **«مررتُ بِذَیْنِ»**.

۳ ـ برای اشاره به مفرد مؤنّث **«عاقل و غیرعاقل»** چند لفظ وضع نموده‌اند: **«تا ـ تي ـ ذی ـ تِهْ ـ ذِهِ ـ تِهِي ـ ذِهِي»**.

و از چند لفظ یادشده تنها از **«تا»** جهت تثنیهٔ مؤنّث استفاده می‌کنند چه آنکه اگر **«ها و تا»** در تثنیهٔ **«ذه ـ ذهی ـ تهی»** باقی باشد، مانند: **«ذهان وتیان»** نسبت به **«ذانِ وتان»** ثقیل است و اگر حذف شود بعضی از آنها به تثنیهٔ ذا و برخی دیگر به تثنیهٔ (تا) مشبته می‌شود.

۴ ـ **«تانِ»** برای اشاره به تثنیهٔ مؤنّث در حالت رفع آورده می‌شود، مانند: **«تانِ مَلیحَتانِ»**.

و **«تَیْنِ»** برای اشاره به تثنیهٔ مؤنّث در حالت نصب و جرّ آورده می‌شود، مانند: **«رأیتُ تَیْنِ»** ـ **«مررتُ بِتَیْنِ»**.

۵ ـ **«أُولیٰ»**: برای اشاره به جمع **«اعمّ از مذکّر و مؤنّث، عاقل و غیرعاقل»** آورده می‌شود.

این لفظ **«أُولی»** به مدّ و قصر آورده می‌شود. در لغت بنی‌تمیم **«اولی»** به الف مقصور و در لغت اهل حجاز با الف ممدود عنوان می‌شود.

در صورتی‌که «اُولیٰ» به مدّ خوانده شود، به سبب التقای ساکنین بین الف و همزه، مبنی بر کسر می‌شود.

وقد تلحق بأوائلها هاء التّنبیه کهذا وهؤلاء ویتّصل بأواخرها حرف الخطاب وهی خمسة الفاظ: «ک ـ کما ـ کم ـ كِ ـ کما ـ کنّ» فذلك خمسة وعشرون الحاصل من ضرب خمسة فی خمسة وهی ذاك الی ذاکنّ وذانك الی ذانکنّ وکذا البواقی.

واعلم: أن ذا للقریب وذلك للبعید وذاك للمتوسّط.

در پاره‌ای از موارد، هاءِ تنبیه به اسماءِ اشاره الحاق می‌گردد، مانند: «هٰذا ـ هٰؤُلاٰءِ».

و همچنین حرف خطاب به آخر این اسماء الحاق می‌شود و حرف خطاب مانند اسماءِ اشاره پنج لفظند که برای شش معنی آورده می‌شوند که عبارتند از: «كَ ـ کُماٰ ـ کُمْ ـ كِ ـ کُماٰ ـ کُنَّ»[1] و مجموع این الفاظ بهمراه اسم اشاره بیست‌وپنج لفظند که عبارتند از:

۱ ـ «ذاٰكَ ـ ذاٰکُماٰ ـ ذاٰکُمْ ـ ذاٰكِ ـ ذاٰکُماٰ ـ ذاٰکُنَّ».
۲ ـ «ذاٰنِكَ ـ ذانِکُماٰ ـ ذاٰنِکُمْ ـ ذاٰنِكِ ـ ذاٰنِکُماٰ ـ ذاٰنِکُنَّ».
۳ ـ «تاٰكَ ـ تاٰکُماٰ ـ تاٰکُمْ ـ تاٰكِ ـ تاٰکُماٰ ـ تاٰکُنَّ».
۴ ـ «تاٰنِكَ ـ تاٰنِکُماٰ ـ تاٰنِکُمْ ـ تاٰنِكِ ـ تاٰنِکُماٰ ـ تاٰنِکُنَّ».
۵ ـ «اوُلاٰئِكَ ـ اوُلاٰئِکُماٰ ـ اوُلاٰئِکُمْ ـ اوُلاٰئِكِ ـ اوُلاٰئِکُماٰ ـ اوُلاٰئِکُنَّ».

اسم اشاره نسبت به مشارٌالیه

اسم‌اشاره از نظر دوری و نزدیکی مشارٌالیه بر سه قسم است:

---

۱. لفظ «کُماٰ» مشترک بین تثنیهٔ مذکّر و مؤنّث است از اینرو مجموع حروف خطاب را پنج لفظ محسوب نموده‌اند.

۱ ـ اشارهٔ قریب، مانند: «هٰذا».

۲ ـ اشارهٔ متوسّط، مثل: «ذاكَ».

۳ ـ اشارهٔ بعید، همچون: «ذٰلِكَ».

النّوع الثّالث

الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزءً تامّاً من جملة إلّا بصلة بعده وهى جملة خبريّة ولا بدله من عائد فيها يعود الى الموصول مثاله الّذى فى قولنا جائنى الّذى ابوه فاضل او قام ابوه.

نوع سوّم

سوّمین نوع از اسماءِ مبنی، اسم موصول نامیده می‌شود.(۱)

موصول چیست؟

موصول اسمی است که صلاحیّت ندارد جزءِ تامّی از یک جمله باشد مگر جملهٔ خبریّه‌ای که بعد از موصول عنوان می‌شود، صلهٔ موصول واقع شود و مکمّل معنای آن باشد و لازم است صلهٔ موصول بهمراه ضمیری باشد که به موصول بازگردد و این ضمیر **«عائد صله»** نامیده می‌شود و عائدصله باید با موصول خود از نظر **«افراد ـ تثنیه ـ جمع»** و **«تذکیر ـ تأنیث»** مطابقت نماید، مانند: **«جائنى الّذى اَبوُهُ فاضِلٌ»**.

در این مثال، **«الّذى»** موصول و جملهٔ اسمیّه **«اَبوُهُ فاضِلٌ»** صله و ضمیر **«هُ»**

---

۱. موصول بر دو قسم است: حرفی ـ اسمی.

موصول حرفی عبارت از الفاظی است که با صلهٔ **«مابعد»** خود به مصدر تأویل می‌گردد و این قسم دارای پنج لفظ است: **«اَنَّ ـ اَنْ ـ لَوْ ـ ماٰ ـ كَىْ»**.

مقصود جناب مصنّف از موصول در این نوع **«نوع سوّم»** موصول اسمی است.

عائدصله و مطابق با موصول است.

صله چیست؟

بطورکلّی موصولات نیازمند به صله‌ای هستند که بعد از آنها عنوان می‌شود و معنی آنها راکامل و تکمیل می‌کند بشرط آنکه جمله‌ای که صله قرار می‌گیرد، جملهٔ خبری باشد، مانند: **«حضر الّذی کان غائباً»**.

و همچنین صلهٔ موصول می‌تواند شبه جمله **«ظرف و جار و مجرور»** باشد و در صورتی شبه‌جمله می‌تواند صلهٔ موصول قرار گیرد که تامّ باشد.

حال باید توجّه نمود که ظرف و جار و مجرور به یک اعتبار **«تام ـ ناقص»** بر دو قسم تقسیم می‌گردند:

۱ ـ ظرف و جار و مجرور تام آنست‌که به مجرّد عنوان‌نمودن هریک از ظرف و جار و مجرور متعلّقشان مشخّص و معلوم باشد، مانند: **«تکلّم الّذی عندك ـ سکت الّذی فی الحجرة»**.

هریک از ظرف **«عند»** و جار و مجرور **«فی الحجرة»** تام نامیده می‌شوند و هردو متعلّق به فعل و آن فعل وجوباً محذوف است و ضمیرمستتر در فعل به اسم موصول بازمی‌گردد تا بدین‌وسیله صله را به موصول پیوند دهد.

بنابراین مثال بالا در اصل این چنین بوده است: **«تکلّم الّذی استقرّ عندك ـ سکت الّذی استقرّ فی الحجرة»**.

۲ ـ ظرف و جار و مجرور ناقص آنست‌که به صِرف عنوان‌نمودن ظرف و جار و مجرور متعلّق آندو مشخّص و معیّن نیست و در این قسم لازم است متعلّق ظرف و جار و مجرور عنوان گردد، مانند: **«جاء الّذی اکرمك أمس»**.

الّذی للمذکّر والّتی للمؤنّث واللّذان واللّذین واللّتان واللّتین لمثنّاهما بالألف فی حالة الرّفع وبالیاء فی حالتی النّصب والجرّ واولاء والّذین لجمع المذکّر واللّاتی

واللّواتى والـلّائى واللّوائى لجمع المؤنّث.

موصولات نیز همچون اسماءِ اشـاره دارای الفـاظ مـخصوصی هسـتند کـه عبارتند از:

«اَلَّذيِ» برای مفرد مـذکّر «**اعمّ از اینکه عـاقل یـا غـیرعاقل بـاشد**» آورده می‌شود.

«اَلَّتيِ» برای مفرد مؤنّث «**عاقل و یا غیرعاقل**» آورده می‌شود.

«**اَللَّذاٰنِ**» برای تثنیهٔ مذکّر در حالت رفع، عنوان می‌شود.

«**اَللَّذَيْنِ**» برای تثنیهٔ مذکّر در دوحالت دیگر «**نصب ـ جرّ**» آورده می‌شود.

«**اَللَّتاٰنِ**» برای تثنیهٔ مؤنّث و در حالت رفع، عنوان می‌شود.

«**اَللَّتَيْنِ**» برای تثنیهٔ مؤنّث و در دو حالت نصب و جرّ، آورده می‌شود.

«**أُولاٰءِ**» و «**اَلَّذِينَ**» برای جمع‌مذکّر عنوان می‌شوند با این تفاوت که «**اولاء**» برای عاقل و غیرعاقل آورده می‌شود امّا «**الّذین**» اختصاص به عاقل دارد و در هر سه‌حالت «**رفع ـ نصب ـ جرّ**» با یاء عنوان می‌شود.

و برای جمع مؤنّث چند لفظ وضع نموده‌اند:

«**اَلـلّاٰتيِ ـ اَلـلَّواٰتيِ ـ اَلـلّاٰئيِ ـ اَلـلَّواٰئيِ**».

وما ومن وایّ وایّة وذو بمعنی الّذی فی لغة بنی طیّ کقوله: فانّ الماء ماء ابی وجدّی وبئری ذو حفرت وذو طویت ای الّذی حفرت والّذی طویت بمعنی الّذی والألف واللّام بمعنی الّذی وصلته اسم الفاعل او المفعول نحو: الضّارب زیـد ای الّذی ضرب زید والمضروب عمرو ای الّذی ضرب عمرو.

موصول اسمی بر دو قسم «**خاص ـ مشترک**» است:

موصول خاص: آنست‌که بصورت مذکّر و مؤنّث و مفرد و تثنیه و جمع عنوان می‌شود، مانند: «**الّذی ـ الّتی ـ اللّذانِ ـ اللّتان و...**».

موصول مشترک: موصول عام یا «**مشترک**» آنست‌کـه پـیوسته بـه یک لفـظ

آورده می‌شود.

قسم اول **«موصول خاص»** مورد بحث و بررسی قرار گرفته و این سخن در پیرامون قسم دوّم **«موصول مشترک»** است.

موصولات مشترک عبارتند از:

۱ - **«ما»** که نوعاً برای غیرعاقل آورده می‌شود، مانند: **«اغْفِرْلَنا ما فَرَطَ مِنّا - از آنچه که در مورد آن کوتاهی نموده‌ایم، بر ما ببخشای»**.

در چند مورد «ما» برای غیرعاقل آورده می‌شود:

الف - هرگاه عاقل و غیرعاقل با هم عنوان شوند که در این حالت لفظ «ما» بر عاقل از باب تغلیب، اطلاق می‌گردد، مانند: **«یسبّح للهِ ما فی السّمواتِ وما فی الارض»**.

ب - هرگاه در تعبیر دو امر مقرون بیکدیگر **«ذات عاقل و برخی از صفات آن»** ملاحظه شود، مانند: **«اکرمْ ما شئتَ من المجاهدین والأحرار»**.

در این مثال دو امر ملاحظه شده زیرا بمنزلهٔ آنست‌که بگوییم: **«اکرمْ مِنَ الرّجال من کانت ذاته موصوفة بالجهاد، او بالحرّیّة»**.

ج - امری که حقیقتش مبهم باشد مثلاً از دور چیزی را مشاهده نموده امّا نمی‌داند که انسان است یا غیرانسان که در این مورد می‌گوید: **«انّی لا أتبیّن ما أراه»** او **«لا أدرك حقیقة ما أراه»**.

۲ - **«مَنْ»** که نوعاً برای عاقل آورده می‌شود، مانند: **«اقْبَلْ عُذْرَ مَنِ اعْتَذَرَ اِلَیْكَ - پوزش و عذر کسی را که از تو عذرخواهی نموده، پذیرا باش»**.

در سه مورد لفظ مزبور برای غیرعاقل آورده می‌شود:

الف - غیرعاقل بمنزلهٔ عاقل فرض شود، مانند: **«یَدْعُو مِنْ دوُنِ اللهِ مَنْ لاٰ یَسْتَجِیبُ لَهُ - از غیر خدا کسی را می‌خواند که جوابش را نمی‌دهد»**، مقصود از «مَنْ» بتها است.

ب ـ عاقل به غیرعاقل اقتران یابد با این تفاوت که غیرعاقل بر عاقل غلبه یافته باشد، مانند: «**يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ ـ خدا را به پاکی و عظمت یاد می‌کند آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است**».

ج ـ غیرعاقل مقرون به عاقل باشد به این معنی که لفظ عامی عنوان شود که غیرعاقل و عاقل تحت آن عام قرار گیرند آنگاه بتوسّط «**مَنْ**» تفصیل داده شود، مانند: «**والله خلق كلّ دابّة مِنْ ماء فمنهم مَنْ يمشي على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين**».

در این مورد چون غیرعاقل «**من يمشي على بطنه**» با عاقل «**من يمشي على رجلين**» اقتران یافته لذا مَنْ بر غیر ذوی‌العقول اطلاق گردیده است.

۳ ـ «**اَىّ**»: یکی دیگر از موصولات مشترک لفظ «**اَىّ**» است، مانند: «**يَسُرُّني اَيُّهُمْ هُوَ قادِمٌ**».

اَىّ از نظر اعراب و بناء متفاوت است بدین‌معنی که دیگر موصولات مشترک، مبنی‌اند امّا اَىّ در یک حالت مبنی و در بقیّهٔ حالات معرب است.(۱)

در پاره‌ای از مواقع لفظ «**اَىّ**» بهمراه تاء تأنیث آورده می‌شود یعنی لفظ «**أَيَّة**»

---

۱ . هرگاه اَیُّ اضافه شود و عائدش مبتدای محذوف باشد، مبنی بر ضمّ است، مانند: «**يَسُرُّني اَيُّهُمْ قادِمٌ**»، بتقدیر: «**يسرّني ايُّهم هو قادم**».

حالات اعراب اَیّ عبارتند از:

۱ ـ در صورتی‌که اَیّ مضاف و صله‌اش جملهٔ اسمیّه باشد بشرط آنکه صدر جمله، «**مبتدا**» ضمیر مذکور باشد، مانند: «**سيزورني ايُّهم هو اشجع ـ سأصافح ايَّهم هو أشجع ـ سأقبل على ايِّهم هو اشجع**».

۲ ـ در صورتی‌که اَیّ غیرمضاف و صله‌اش جملهٔ اسمیّه و صدر صلهٔ آن ضمیر محذوف باشد، مانند: «**سيسبق اَيٌّ خبيرٌ ـ سوف نذكر بالخير أيّاً محسن ـ نعنى بأيٍّ بارع**».

۳ ـ در صورتی‌که أیّ غیرمضاف و صله‌اش جملهٔ اسمیّه و صدر صلهٔ آن ضمیر باشد، مانند: «**سيفوزُ اَيٌّ هو مخلص ـ سنكرم أيّاً هو مخلص ـ سنحتفى بأيٍّ هو مخلص**».

بمعنای الّتی و در واقع همان ایّ است که گاهی از مواقع بصورت مؤنّث استعمال می‌شود، مانند:

«اَحْسِنْ لِأَیَّةٍ اَساٰئَتْ وَاحْتَرِمْ اَیَّتَهُنَّ فِی الدّاٰرِ».

۴ ـ «ذوُ»: این لفظ در نزد طایفه و قبیلهٔ طیّ از موصولات مشترک شمرده می‌شود، مانند قول شاعر:

فَاِنَّ الْـماٰءَ مـاٰءُ اَبـیِ وَجَـدّی وَبِئْرِی ذوُ هَوَیْتُ وذوُ طَوَیْتُ

یعنی: همانا آب مورد نزاع، آب پدر و جدّ من است و چاه من آن چاهی است که دور آن را با سنگ چیده‌ام.

جناب مصنّف می‌فرمایند: در این مثال لفظ «ذو» از موصولات مشترک و بمعنای «الّذی» است؛ «... الّذیِ هویتُ والّذی طویت».(۱)

۵ ـ «أَلْ»: لفظ مزبور نیز از موصولات مشترک است و دلیل بر اسمیّت این موصول وجود ضمیریست که به الف و لام بازمی‌گردد، مانند: «قَدْ اَفْلَحَ الْمُتَّقیِ رَبَّهُ» و صلهٔ چنین الف و لامی، اسم فاعل و اسم مفعول است، مانند:

«اَلضّاٰرِبُ زَیْدٌ» که الف و لام بمعنای الّذی است؛ «اَلَّـذیِ ضَـرَبَ زَیْـدٌ» ـ «اَلْمَضْرُوبُ عَمْروٌ» بتقدیر: «اَلَّذیِ ضُرِبَ عَمْروٌ».

ویجوز حذف العائد من اللّفظ ان کان مفعولاً نحو: قـام الّـذی ضربت ای الّذی ضربته.

واعلم: انّ ایّاً وایّة معربة إلّا اذا حذف صدر صلتها کقوله تعالی: ثمّ لننزعنّ من کلّ شیعة ایّهم اشدّ علی الرّحمن عتیّاً ای هو اشدّ.

در صورتی‌که عائد صله، مفعولٌ‌به باشد، حذف آن جایز است، مانند: «قاٰمَ

---

۱ . همانگونه که می‌دانید لفظ «بئر» مؤنّث مجازیست و بر همین اساس لازم است به «الّتی» تعبیر شود. «... وبئری الّتیِ هویت والّتی طویت».

الّذی ضَرَبْتُ» که در اصل بدین‌صورت **«قام الّذی ضربته»** بوده است.

همانگونه که پیش از این عنوان شد، لفظ **«أیّ و اَیّة»** در سه حالت معرب است و تنها در یک حالت مبنی می‌گردد و آن زمانیست که صدر صلهٔ أیّ محذوف باشد، مانند: **«ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شيعَةٍ اَيُّهُمْ اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عَتيّاً ـ سپس هرکس را که عتو و سرکشی بر فرمان خدای مهربان بیشتر کرده یک‌یک را از هر فرقه بیرون آریم تا به دوزخ افکنم».**(۱)

در آیهٔ شریفه، لفظ اَیّ در **«ایّهم»** مبنی بر ضمّ است زیرا صدر صله **«هو»** حذف گردیده است؛ «... **ایُّهم هو اشدّ**...».

حذف عائد صله

حذف عائد منصوب، جایز است و چنین حالتی شامل مفعولٌ‌به می‌شود، مانند: **«لا اَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ ـ نمی‌پرستم آنچه را که شما آن را می‌پرستید»** که در اصل **«لا اعبد ما تعبدونهُ»** بوده و عائد صله **«یعنی: (هُ) در تعبدونه»** چون منصوب است، حذف گردیده و چنین حذفی جایز است.

و همچنین حذف عائد صله جایز است هرگاه عائد صله مضافٌ‌الیه قرارگیرد و اضافه نیز اضافهٔ لفظی باشد، مانند: **«فَاقْضِ ما اَنْتَ قاضيهِ»**.

حذف عائد در مورد فوق، جایز است زیرا عائد صله **«ضمیر مجروری»** بتوسّط اضافه مجرور شده است.

و همچنین حذف عائد صله جایز است هرگاه مجرور به حرف جر بوده امّا در موضع نصب واقع شده باشد، مانند: **«وَيَشْرِبُ مِمّا تَشْرِبُونَ ـ و می‌آشامد از آنچه که شما می‌نوشید»** که در اصل «... **مِمّا تشربون منه**» بوده و ضمیر در «منه»

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۶۹.

حذف شده زیرا از نظر ظاهر بتوسّط حرف جارّه «مِنْ» مجرور گردیده امّا محلاًّ منصوبست زیرا مفعول به محسوب می‌شود و آن از نظر اعراب، منصوبست.

حذف عائد مرفوع

هرگاه عائد صله در آغاز صله و مبتدا و خبر آن مفرد باشد، حذف چنین عائدی جایز است مشروط به اینکه صله طولانی بوده و بمنظور تخفیف عائد صله را حذف نمایند، مانند: **«ما اَنَا بِالَّذي قائِلٌ لَكَ سُوءاً»** که در اصل **«ما انا بالّذی هو قائل لك سوءاً»** بوده و عائد صله **«هو»** حذف گردیده است.

النّوع الرّابع

اسماء الأفعال كلّ اسم بمعنی الأمر والماضی كروید زیداً ای امهله وهیهات زیداً ای بعد وان كان علی وزن فعال بمعنی الأمر وهو من الثّلاثی قیاسیّ كنزال بمعنی انزل وتراك بمعنی اترك.

وقد یلحق به فعال مصدراً معرفة كفجار بمعنی الفجور او صفة للمؤنّث نحو: یا فساق بمعنی فاسقة ویا لكاع بمعنی لاكعة او علماً للأعیان المؤنّثة كقطام وغلاب وخصار وهذه الثّلثة الأخیرة لیست من الأسماء الأفعال وانّما ذكرت هیهنا للمناسبة.

نوع چهارم

چهارمین نوع از اسماء معرب، اسم فعل[1] نامیده می‌شود و آن به هر اسمی

---

۱. مقصود از وضع اسم فعل، بیان مبالغه است در نتیجه با عنوان‌ساختن اسم فعل از مسمّی و معنای اصلی **«معنایی که اسم فعل از خود فعل گرفته»** استغناء حاصل می‌شود مثلاً هرگاه بگویید: **«اُفٍّ»** گویا خود فعل **«اَتَضَجَّرُ ـ آزرده‌خاطر می‌شوم»** را عنوان ساخته‌اید با این تفاوت که اسم فعل بیانگر معنای مبالغه نیز می‌باشد یعنی: **«جدّاً آزرده‌خاطر می‌شوم»**.

اطلاق می‌شود که به معنی فعل امر یا ماضی باشد، مانند: **«رُوَيْدَ زَيْداً»** که به معنی **«اَمْهِلْ»** است؛ **«اَمْهِلْ زَيْداً ـ به زید فرصت و مهلت بده»** و **«هَيْهاتَ زَيْدٌ»** که **«هَيْهاتَ»** بمعنی فعل ماضی **«بَعُدَ ـ دور شد»** است.

اسماءِ افعالی که بر وزن **«فَعالِ»** و بمعنای امرند، در صورتی‌که از فعل ثلاثی‌مجرّد مشتق باشند، قیاسی محسوب می‌شوند، مانند: **«نَزالِ»** بمعنی **«اِنْزِلْ ـ پایین بیا و فرودآی»** و **«تَراكِ»** که به معنی **«اُتْرُكْ ـ ترک کن ـ واگذار»** است.

و گاهی به وزن مزبور **«فَعالِ»**، مصدر معرفه ملحق می‌شود، مانند: **«فَجارِ»** که به معنی **«فُجوُر ـ ارتکاب کارهای زشت و ناپسند»** و همچنین گاهی صفات مؤنّث به وزن **«فَعالِ»** ملحق می‌شود، مانند: **«يا فَساقِ»** که صفت برای مؤنّث **«فاسقة»** است و مانند: **«يا لَكاعِ»** که بمعنای **«لاكِعَة ـ زن فرومایه و پست»** و صفت برای مؤنّث است.

و در پاره‌ای از مواقع اسم عَلَم مؤنّث به وزن **«فَعالِ»** ملحق می‌شود، مانند: **«قَطامِ ـ عَلَم برای زنی»** ـ **«غَلابِ ـ عَلَم برای زنی»** ـ **«خَصارِ ـ نام ستاره‌ایست»**.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

وهذه الثّلثة الأخيرة ليست من ....

این سه مورد **«مصدر معرفه ـ صفت مؤنّث ـ اسم علم مؤنّث»** هیچیک از اسماءِ افعال شمرده نمی‌شوند بلکه به جهت مناسبت‌داشتن با وزن **«فَعالِ که به معنی امر است»** عنوان شده‌اند و مناسبت از دو جهت است:

الف ـ عدول‌نمودن از اصل، زیرا **«فَجارِ ـ فَساقِ ـ قطام»** در اصل **«فاجرة ـ فاسقه ـ قاطمه»** بوده‌اند.

ب ـ هموزن بودن با **«فَعالِ»**.

برخی دیگر از اسماءِ افعال

در زبان عرب الفاظی وجود دارند که بر حالت درونی انسان دلالت می‌کنند و آنها را کلمات معانی خوانند و برخی آنها را «**اسم فعل**» محسوب نموده‌اند که عبارتند از:

۱ - «**اُفّ**» این لفظ بر کراهت دلالت دارد و گویندهٔ این کلمه، کراهت درونی خویش را نسبت به عملی اظهار می‌کند.

۲ - «**وَیْ**» کلمهٔ تعجّب است و برخی گفته‌اند بر تنبّه دلالت دارد.

۳ - «**هِیَ**» نیز بر تعجّب دلالت دارد و بعضی گفته‌اند: کلمهٔ تأسّف و اندوه است و با این ترکیب استعمال می‌شود: «**یا هِیَ ما لِیَ - ای شگفتا مرا چه می‌شود**».

۴ - «**آه، واه، اُوه، هاه**» لفظی است که بر توجّع و تحزّن دلالت دارد.

توجّع یعنی اظهار درد و رنج جسمی و تحزّن یعنی اظهار اندوه و رنج روحی.

۵ - «**بَخْ بَخْ**» لفظ مزبور برای استحسان «**نیکوشمردن چیزی**» است.

در تاریخ آمده که در غدیرخم پس از آنکه حضرت رسول صلّی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را به خلافت منصوب فرمودند، مردم به عنوان تهنیت و بیعت با مولی الموحّدین علی علیه السلام مصافحه می‌کردند و عمربن الخطّاب اول کسی بود که حضرت را به این کلمات تهنیت گفت: «**بَخْ بَخْ یا اَباالحسنِ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ ومَوْلیٰ کلِّ مؤمنٍ ومؤمنةٍ**» یعنی: بَهْبَهْ ای اباالحسن شما مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای.

النّوع الخامس

الأصوات وهو كلّ اسم حكى به صوت كقاق لصوت الغراب او لصوت يصوت به للبهايم كنخ لا ناحة البعير وطاق حكاية الضّرب وطق حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض.

نوع پنجم

پنجمین نوع از اسماءِ مبنی، اسم صوت نامیده می‌شود و به اسمی اطلاق می‌شود که بوسیلهٔ آن صوتی حکایت گردد مثلاً «**قاق**» حکایت از صدا و آواز کلاغ است و لفظ «**نِخْ**» را ساربان بهنگام خوابانیدن شتر بکار می‌گیرد و «**طاق**» اسمی است که به هنگام زدن چنین صدایی را دارد و لفظ «**طَق**» بهنگام برخورد سنگها به یکدیگر دارای چنین صوتی است.

توضیح: چنانچه در فارسی برای خواندن یا راندن یا بازداشتن و یا آرام‌کردن کودک یا حیوان الفاظی بکار برده می‌شود، مانند: «**کیش‌کیش، پیش‌پیش، چخ، هین، چش، پیشت**» و غیر آنها، همچنین در عربی نیز الفاظی چند بدین‌منظور آورده می‌شوند و آنها در معنی یا امر است یا نهی و در اصطلاح اسم صوت نامیده می‌شوند، مانند: «**هَیا هَیا و هَیْد**» برای راندن شتر و «**یاهْ یاهْ**» برای خواندن شتر و «**هَلا**» برای راندن اسب و «**عَدَس**» برای راندن قاطر و «**نِخ**» برای خواباندن شتر و «**کُخ**» برای بازداشتن کودک از کاری.

النّوع السّادس

المركّبات وهو كلّ اسم ركّب من الكلمتين ليس بينهما نسبة اى ليس بينهما نسبة الاضافيّة والاسناديّة فان تضمّن الثّانى حرفاً فيجب بنائهما على الفتح كاحدعشر الى تسعةعشر إلّا اثناعشر فانّها معرب كالمثنّى وان لم يتضمّن الثّانى حرفاً ففيها ثلث لغات افصحها بناء الأوّل على الفتح واعراب الثّانى اعراب غير المنصرف كبعلبك ومعديكرب.

نوع ششم

ششمین نوع از اسماءِ مبنی، مرکّب نامیده می‌شود.

مركّب به اسمی اطلاق می‌شود که از دو لفظ ترکیب یافته باشد با این تفاوت که بین آندو لفظ هیچ نسبتی از دو نسبت **«اضافی ـ اسنادی»** موجود نباشد.

بنابراین اگر جزءِ دوّم در مركّب **«ترکیب مزجی»** متضمّن معنای حرف باشد، هردو جزء مبنی بر فتح خواهد شد، مانند: **«اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ»**.

علّت بناء در جزء اوّل بدان جهت است که حرف آخر در وسط کلمه قرار گرفته و اعراب در وسط کلمه جاری نخواهد شد و سبب بناء در جزء دوّم آنست‌که جزء دوّم متضمّن معنای حرف است زیرا در اصل **«اَحَدَ و عَشَر»** بوده است.

اما این قاعده **«بنای هر دو جزء»** در مورد **«اِثْنیٰ عَشَر»** جریان نخواهد داشت زیرا جزء اوّل در اثنی‌عشر، معرب و جزء دوّم، مبنی است و علّت اعراب جزء اوّل آنست‌که لفظ **«اثنیٰ»** مانند اِثْنان بر دو شیء دلالت دارد و همانگونه که نون تثنیه بهنگام اضافه، حذف می‌شود این کلمه نیز بلحاظ شباهت‌داشتن به مضاف بهنگام ترکیب همانند تثنیه است.

و اگر جزء دوّم در این ترکیب **«ترکیب مزجی»** متضمّن معنایی از معانی حرف نباشد، سه نوع لغت در این مورد موجود است که فصیح‌ترین نوع آنست‌که جزء اوّل مبنی بر فتح و جزء دوّم به اعراب غیرمنصرف، معرب شود یعنی در حالت رفع به ضمّه و در دو حالت دیگر **«نصب ـ جرّ»** به فتحه آورده شود، مانند: **«هٰذا بَعْلَبَكُّ ـ رَأَيْتُ بَعْلَبَكَّ ـ مَرَرْتُ بِبَعْلَبَكَّ»**.

انواع عَلَم مركّب

عَلَم مركّب بر سه نوع است: **«مزجی ـ اضافی ـ اسنادی»**.

الف ـ مركّب مزجی ـ بدین‌صورت است که دو اسم با هم ترکیب یافته و بصورت یک اسم قرار داده شوند به این بیان که اسم دوّم نسبت به اوّل بمنزلهٔ تاءِ تأنیث کلمه باشد، مانند: **«بَعْلَبَكّ»**.

لازم به تذکّر است که ماقبل تاءِ تأنیث **«فاطمَة»** مفتوحست و همچنین تاءِ تأنیث بهنگام نسبت حذف می‌شود و در ترکیب مزجی اسم دوّم بمنزلهٔ تاءِ تأنیث کلمه است یعنی جزء دوّم در صورت نسبت **«بعلیّ»** حذف می‌شود و همچنین ماقبل جزء دوّم در ترکیب مزجی **«بعلَبك»** مفتوحست و جزء دوّم به اعراب غیرمنصرف معرب می‌گردد چه آنکه در ترکیب مزجی دو سبب **«علمیّت ـ ترکیب»** از اسباب نُه‌گانه منع صرف وجود دارد لذا غیرمنصرف است.

و اگر مرکّب مزجی بلفظ **«وَیْه»** پایان پذیرد، جزء دوّم مبنی خواهد بود، مانند: **«سیبَوَیْهِ ـ حَمْدَوَیْهِ ـ خالَوَیْهِ»** مثلاً می‌گوییم:

«خالویهِ عالمٌ جلیلٌ ـ اِنَّ خالویه عالمٌ جلیلٌ ـ لخالویه شهرة فائقة».

۲ ـ مرکّب اضافی: در ترکیب اضافی، مضاف مانند مفرد بحسب موقعیّت خود در جمله معرب می‌شود بنابراین دارای حالات مختلفی از قبیل **«مبتدا ـ خبر ـ فاعل ـ مفعول و ...»** است، مانند: **«عبدالله شاعرٌ ـ فاز عبدُالله ـ صاحبتُ عبدَالله ـ سارعتُ الی عبدالله».**

مضاف **«عبد»** در مثالهای بالا بر اساس نیاز و موقعیّت خود در جمله، تغییر نموده لکن مضافٌ‌الیه به حالت خویش **«مجرور»** باقی مانده است.

۳ ـ مرکّب اسنادی: برخی از اقسام عَلَم، عَلَم جمله است **«اطلاق جمله بر این قسم از باب آنست‌که در شکل جمله است»** و جمله یا بصورت اسمیّه **«مبتدا و خبر»** و یا فعلیّه **«فعل و فاعل»** مطرح می‌شود.

اینگونه از جمله‌ها بعد از آنکه عَلَم برای شخصی و یا چیزی قرار گرفتند به همان صورت **«اصل»** حکایت می‌شوند و تغییری در آنها رخ نمی‌دهد مثلاً **«زَیْدٌ مُنْطَلِقٌ»** هرگاه برای شخصی عَلَم گردد در همهٔ حالات **«رفع ـ نصب ـ جرّ»** یکسان است.

النّـوع السّـابع

الکنایات وهی اسماء وضعت لتدلّ علی عدد مبهم وهی کم وکذا او حدیث مبهم وهو کیت وذیت.

نوع هفتم

هفتمین نوعِ از اسماءِ مبنی، کنایات نامیده می‌شود.

کنایه الفاظی هستند که برای دلالت بر عدد مبهم و غیرمعیّن یا حدیث و خبر مبهم، وضع شده‌اند.

برای دلالت بر عدد مبهم از دو لفظ **«کَمْ ـ چندین»** ـ **«کَذا ـ چه بسیار»** استفاده می‌شود، مانند: **«کَمْ مالٍ اَنْفَقْتُهُ ـ چه بسیار مال که انفاقش نمودم»** ـ **«عِنْدي کَذا دِرْهَماً»**.

برای دلالت بر حدیث مبهم از **«کَیْتَ و ذَیْتَ»** استفاده می‌شود، مانند: **«قالَ فُلانٌ کَیْتَ وَکَیْتَ وفَعَلَ ذَیْتَ وَذَیْتَ ـ فلانی چنین و چنان گفت و چنین و چنان انجام داد»**.

کنایه چیست؟

کنایه اسمی است که بطور مبهم به مقدار یا وصف چیزی اشاره کند.

اصل کنایه، توریه از چیزی است به این معنی که توسّط کنایه به غیر اسم تعبیر می‌آورند.

وجه تسمیهٔ کنایات آنست به سبب کنایات بطور رمزی به معدود اشاره می‌شود و گوینده از کنایه آن معدود را اراده می‌کند، مانند کلمهٔ علی محمّد و...، اینگونه از کلمات دال و ذات معیّن و مشخّص مدلول آن می‌باشد و کنایات نیز دارای چنین حالتی هستند با این تفاوت که کنایات مانند اعلام شخصی، معیّن نبوده بلکه غیرمعیّن‌اند.

شش لفظ از الفاظ کنایه است که عبارتند از:

کَمْ «چندین» ـ کَأَیِّنْ «چه بسیار» ـ کَأَیٍّ «چه بسیار» ـ کَذا «چنین» ـ کَیْتَ و ذَیْتَ «چنین و چنان».

کَمْ و کَأَیِّنْ و کَأَیٍّ کنایه برای عدد است، مانند: **«کَمْ کِتاباً عِنْدَكَ ـ چه مقدار کتاب نزد توست»** ـ **«کَأَیٍّ مِنْ مُشْکِلٍ لَمْ تُحَلَّ عُقْدَتَهُ ـ چه مقدار از مشکلی را که گره آن باز نشد»**.

دو لفظ **«کَیْتَ و ذَیْتَ»** کنایه برای جمله‌ها در حدیث و نقل‌قول است و تنها بصورت مکرّر با حرف عطف که میان آنهاست، آورده می‌شود و یا اینکه بدون حرف عطف استعمال می‌شوند، مانند: **«قالَ فُلانٌ کَیْتَ وکَیْتَ وفَعَلَ ذَیْتَ ذَیْتَ ـ فلانی چنین چنان گفت و چنین و چنان انجام داد»**.

برخی ازکنایات معرب نیز وجود دارند، مانند: **«بِضْع و فُلان»** که بِضْع کنایه برای عدد **«از سه تا نُه»** است به این معنی که برای یکی از این اعداد بطور غیرمعیّن است، مانند: **«عِنْدي بِضْعَةُ اَقْلامٍ ـ در نزد من چند قلم «سه تا نُه» است»** ـ **«عِنْدي بِضْعُ مَحابِرَ ـ در نزد من چند مرکّب‌دان «سه تا نُه» است»**.

و لفظ **«فُلان»** کنایه برای عَلَم مذکّرعاقل و **«فلانة»** کنایه برای عَلَم مؤنّث عاقل است و احکام اعلام در مورد این دو لفظ **«بضع و فلان»** اجرا می‌شود به این معنی که ورود الف و لام تعریف بر آن صحیح نیست و همچنین مؤنّث آنها **«بِضْعَة ـ فُلانَة»** و بدلیل دارابودن دو سبب **«علمیّت ـ تأنیث»** غیرمنصرفند، مانند: **«جائنی فُلانٌ ـ جائتنی فلانةٌ»**.

واعلم: أنّ کم علی قسمین استفهامیّة وهو ما بعده مفرد منصوب علی التّمییز نحو: کم رجلاً عندك وخبریّة وهو ما بعده مجرور مفرد نحو: کم مال انفقته او مجموع نحو: کم رجال لقیتهم ومعناه التّکثیر وقد تدخل من فیهما تقول کم من رجل لقیته وکم من مال انفقته وقد یحذف ممیّزها لقیام قرینة نحو: کم مالك ای کم دیناراً مالك

وکم ضربت ای کم رجلاً ضربت.

تقسیم کَمْ به استفهامی و خبری

«کَمْ» بر دو قسم است: استفهامی ـ خبری.

الف ـ کم استفهامی: که بوسیله آن می‌توان کمیّت عدد مبهمی را بطور سؤال، تعیین نمود و تمییز کم استفهامی، مفرد و منصوب است، مانند: **«کَمْ رَجُلاً عِنْدَك؟ چند نفر یا چه تعداد مرد در نزد شماست؟»**.

ب ـ کم خبری: از فراوانی عددی را که مقدارش مبهم است، خبر می‌دهد و تمییز آن مجرور و مفرد است، مانند: **«کَمْ مٰالٍ اَنْفَقْتُهُ ـ چه بسیار مال که انفاقش نمودم»** و یا اینکه تمییز آن بصورت جمع و مجرور عنوان می‌شود، مانند: **«کَمْ رِجٰالٍ لَقیتُهُم ـ بسیارند مردانی که با آنها دیدار داشته‌ام»**.

گاهی «مِنْ» بیانیّه بر تمییز کَمْ **«استفهامی و خبری»** وارد می‌شود، مانند: **«کَمْ مِنْ رَجُلٍ لقیتَه؟» ـ «کَمْ مِنْ مٰالٍ انفقتُه»**.

در پاره‌ای از مواقع تمییز کَمْ **«استفهامی و خبری»** بلحاظ وجود قرینه، حذف می‌شود، مانند: **«کَمْ مٰالُكَ؟»** که در اصل **«کَمْ دیناراً مالُك»** بوده و تمییز **«دیناراً»** حذف گردیده و قرینه در این خصوص مرفوع‌بودن لفظ **«مالك»** است زیرا تمییز کم، بصورت مرفوع عنوان نمی‌شود.

و همانند: **«کَمْ ضَرَبْتُ»** که در اصل بدین‌صورت **«کَمْ رَجُلاً ضَرَبْتُ»** بوده و تمییز **«رجلاً»** حذف گردیده است.

واعلم: انّ کم فی الوجهین یقع منصوباً اذا کان بعده فعل غیر مشتغل عنه بضمیره نحو: کم رجلاً ضربت وکم غلام ملکت وکان مفعولاً به او مصدراً نحو: کم ضربة ضربت او مفعولاً فیه نحو: کم یوماً سرت وکم یوماً صمت ویقع مجروراً اذا کان ماقبلها حرف جرّ او مضافاً نحو: بکم رجل مررت وعلی کم رجل حکمت

وغلام كم رجل ضربت ومال كم رجل سلبت ومرفوعاً اذا لم يكن شيء من الأمرين مبتدأ اذا لم يكن تمييزه ظرفاً نحو: كم رجلاً اخوك او كم رجل ضربته وخبراً ان كان ظرفاً نحو: كم يوماً سفرك وكم شهر صومي.

لفظ «كَمْ» بنابر هر دو وجه «**استفهامی ـ خبری**» دارای حالات مختلفی است به این معنی که بر اساس موقعیّت خود در کلام گاهی محلّاً منصوب و برخی از مواقع مجرور و در بعضی از موارد، مرفوع است.

لفظ مزبور در سه صورت محلّاً منصوب است:

۱ ـ هرگاه بعد از لفظ «**کَمْ**» فعل غیرمشتغل به ضمیر قرار گیرد، مانند: «**کَمْ رَجُلاً ضَرَبْتَ؟**».

در این مثال بعد از کم استفهامی، فعل «**ضربت**» واقع شده که از کَمْ اعراض ننموده یعنی در ضمیر اسم مقدّم «**کم**» عمل ننموده بلکه این فعل «**ضربتَ**» در کم مقدّم عمل کرده و آن را بنابر مفعولیّت، منصوب نموده است.

و همانند: «**کَمْ غُلامٍ مَلَکْتُ**» که فعل «**ملکتُ**» عامل در کم خبریّه است.

۲ ـ هرگاه بعد از لفظ کَمْ، مصدر «**مفعول مطلق**» قرار گیرد، مانند: «**کَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتَ؟**» ـ «**کَمْ ضَرْبَةٍ ضَرَبْتُ**».

۳ ـ هرگاه بعد از لفظ کم «**استفهامی ـ خبری**»، مفعولٌ‌فیه «**ظرف**» قرار گیرد، مانند: «**کَمْ یَوْماً سِرْتَ؟**» ـ «**کَمْ یَوْماً صُمْتُ**».

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

ویقع مجروراً اذا کان ماقبلها حرف ....

در دو مورد لفظ کَمْ «**استفهامی ـ خبری**»، محلّاً مجرور است:

۱ ـ هرگاه حرف جرّ بر لفظ کَمْ وارد شود، مانند: «**بِکَمْ رَجُلاً مَرَرْتَ؟**» ـ «**عَلیٰ کَمْ رَجُلٍ حَکَمْتُ**».

۲ ـ در صورتی که لفظ کَمْ، مضاف‌الیه قرار گیرد، مانند: «**غُلامُ کَمْ رَجُلاً**

ضَرَبْتَ؟» ـ «مالُ کَمْ رَجُلٍ سَلِبْتُ».

آنگاه می فرمایند:

ومرفوعاً اذا لم یکن شیء من الأمرین ....

و هرگاه لفظ کَمْ، محلاً منصوب و مجرور نباشد، مرفوع خواهد بود و آن در دو مورد است:

۱ ـ لفظ کَمْ، مبتدا قرار گیرد بشرط اینکه تمییز آن ظرف نباشد، مانند: «کَمْ رَجُلاً اَخواكَ؟» ـ «کَمْ رَجُلاً ضَرَبْتُهُ» که در هردو مثال تمییز کَمْ، ظرف قرار نگرفته است.

۲ ـ تمییز کَمْ، ظرف باشد که در چنین حالتی لفظ کَمْ بنابر خبریّت محلاً مرفوع است، مانند: «کَمْ یَوْماً سَفَرُكَ؟» ـ «کَمْ شَهْرَ صَوْمي».(۱)

النّوع الثّامن

الظّروف المبنيّة على اقسام منها: ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه كقبل وبعد وفوق وتحت، قال الله تعالى: لله الأمر من قبل ومن بعد اى من قبل كلّ شيء ومن بعده ويسمّى الغايات.

هذا اذا كان المحذوف منويّاً للمتكلّم وإلّا كانت معربة وعلى هذا قرء لله الأمر

---

۱. کَمْ «خبری و استفهامی» در پنج مورد مشترکند:

۱ ـ هردو برای کنایه و جهت جنس و مقدار مبهم آورده می‌شوند.

۲ ـ هردو مبنی‌اند.

۳ ـ بناء هردو بر سکون است و به حسب موقعیّتشان در جمله محلاً مرفوع یا منصوب و یا مجرورند و لفظشان پیوسته به صورت مفرد مذکّر آورده می‌شود گرچه مدلولشان غیر از مفرد مذکّر باشد.

۴ ـ هردو دارای صدارتند مگر در صورتی‌که حرف جرّ یا مضاف بر آنان مقدّم شود.

۵ ـ هردو نیازمند تمییزند و در صورت وجود قرینه حذف تمییز جایز است.

من قبل و من بعد.

نوع هشتم

هشتمین نوع از اسماءِ مبنی، برخی و پاره‌ای از ظروفند.

همانگونه که در سلسله بحثهای پیشین عنوان گردید، ظرف در اصطلاح به ازمنه و امکنه اطلاق می‌شود و به اعتبار اینست که وقوع فعل در آنهاست با این تفاوت که هر اسم زمان و مکانی در اصطلاح ظرف نبوده بلکه ظرف در اصطلاح آن اسم منصوبیست که بتقدیر «فی» منصوب باشد، مانند: «**قُمْتُ الْيَوْمَ**» اَیْ: «**قُمْتُ فِی الْيَوْمِ**».

باید توجّه نمود که برخی از اسماءِ زمان و مکان مبنی‌اند یعنی حرکت آخر آنها غیرقابل‌تغییر است و حرف «فی» در اعراب و ظاهر اینگونه کلمات اثری نخواهد داشت.

تقسیم ظرف مبنی

ظرف مبنی بر چند قسم است:

قسمی از آن ظروفی هستند که از اضافه، قطع شده‌اند به این معنی که مضافٌ‌الیه آنها محذوف است و این ظروف عبارتند از: «**قَبْل ـ بَعْد ـ فَوْق ـ تَحْت**» همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ـ همهٔ امور عالم قبل از این و بعد از این به امر خداست و آن روز که رومیان فاتح شوند مؤمنان شادگردند زیرا بعد از این فتح، خدا وعدهٔ یاری به اهل اسلام داده است**».[1]

در آیهٔ شریفه، «**قَبْلُ**» مبنی بر ضمّ شده زیرا مضافٌ‌الیه آن حذف گردیده و معنای آن در نیّت گرفته شده است: «... **مِنْ قَبْلِ الغلب ومن بعده...**» یا بتقدیر: «... **من**

---

۱ . سورهٔ روم، آیهٔ ۴.

قبلِ کلّ شیء ومن بعده ...».

این ظروف **«که مضافٌ‌الیه آنها محذوف باشد»**، غایات نامیده می‌شوند و جهت نامیدن آنها به غایات آنستکه تمامیّت معنای ظروف مزبور به مضافٌ‌الیه آنهاست در نتیجه مضاف‌الیه، غایت و نهایت این ظروف خواهد بود و چون مضاف‌الیه آنها حذف شده، تمامیّت این ظروف به خودشان است و به همین منظور اینگونه ظروف را **«غایات»** نامیده‌اند.

لازم به تذکّر است که هریک از الفاظ **«قبل ـ بعد ـ فوق ـ تحت»** دارای چهار حالت است:

۱ ـ مضافٌ‌الیه مذکور باشد، مانند: **«جِئْتُ قَبْلَ زَیْدٍ»**.

۲ ـ لفظ و معنای مضاف‌الیه هردو در نیّت باشد.

۳ ـ مضاف‌الیه حذف شود و تنها لفظ در نیّت گرفته شود.

۴ ـ مضاف‌الیه حذف گردد و تنها معنی در نیّت گرفته شود.

در سه صورت اوّل، این الفاظ **«قبل ـ بعد ـ فوق ـ تحت»** معربند و در صورت اخیر **«چهارم»** مبنی بر ضمّ خواهند بود.[۱]

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

هذا اذا کان المحذوف منویّاً ....

ظروف مقطوع از اضافه در صورتی مبنی خواهند بود که مضاف‌الیه محذوف در نیّت و قصد متکلّم باشد و در واقع همان حالت چهارم است و اگر مضاف‌الیه محذوف در نیّت و قصد متکلّم نباشد، این ظروف معربند و بر همین پایه و اساس

---

۱ . ظروف مبنی شانزده لفظند که عبارتند از:

«حَیْثُ ـ لَدُنْ ـ لَدیٰ ـ اَیْنَ ـ هُنٰا ـ ثَمَّ» این شش لفظ برای مکان آورده می‌شوند.

«اِذْ ـ اَمْسِ ـ مُذْ ـ مُنْذُ ـ قَطُّ ـ لَمّٰا ـ اَیّٰانَ ـ مَتیٰ ـ اَلْآنَ» و این نُه لفظ برای زمان است.

و یک لفظ برای زمان و مکان آورده می‌شود و آن لفظ **«اَنّیٰ»** است.

بعضی از قرّاء لفظ قبل و بعد را در آیهٔ شریفه «لله الأمر مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ» معرب دانسته زیرا مضاف‌الیه آندو حذف شده و تنها لفظ آن در نیّت گرفته شده است.

ومنها حيث وانّما بنيت تشبيهاً بالغايات لملازمتها الاضافة وشرطها ان يضاف الى الجملة كاجلس حيث زيد جالس، قال الله تعالى: «سنستدرجهم من حيث لا يعلمون» وقد يضاف الى المفرد كقول الشّاعر: اَما ترى حيث سهيل طالعاً نجم يضيئ كالشّهاب ساطعاً اى مكان سهيل فحيث بمعنى مكان هنا.

یکی از ظروف مبنی لفظ «حَيْثُ» است که مبنی بر ضمّ گردیده زیرا از نظر استحقاق اضافه و ضمّه همانند ظروف غایات است.[1]

«حَيْثُ» از جمله ظروفی است که به جمله «اسمیّه ـ فعلیّه» اضافه می‌شود.

جملهٔ اسمیّه، مانند: «اِجْلِسْ حَيْثُ زَيْدٌ جالِسٌ».

در این مثال «حیث» به جملهٔ اسمیّه «زیدٌ جالسٌ» اضافه شده است.

جملهٔ فعلیّه، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِاٰيٰاتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ ـ و آنان که آیات ما را تکذیب کردند بزودی آنها را به عذاب و هلاک افکنیم بگونه‌ای که خودشان متوجّه نشوند».[2]

در آیهٔ شریفهٔ بالا، «حیث» به جملهٔ فعلیّه «لا یعلمون» اضافه شده است.

و در پاره‌ای از موارد، حَيْثُ به مفرد اضافه می‌شود که البته این قسم شاذ و برخلاف قیاس بوده و تنها در ضرورت شعری واقع می‌شود، مانند:

اَمٰا تَرىٰ حَيْثُ سُهَيْلٍ طٰالِعاً   نَجْماً يُضِيئُ كَالشِّهٰابِ سٰاطِعاً

---

۱. گاهی حَيْثُ مبنی بر فتح می‌شود زیرا فتحه اخفّ حرکات است و در پاره‌ای از موارد به جهت التقای‌ساکنین مبنی بر کسر است.

بنابراین ضمّه حیث برای تشبیه به غایات و کسر آن برای رعایت اصل التقای‌ساکنین و فتح حیث برای خفیف‌بودن حرکت فتحه است.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۸۲.

یعنی: آیا ملاحظه نمی‌کنی ستارهٔ سهیل را درحالی‌که طلوع نموده و همچون شعلهٔ آتش برافروخته، فروزان است.

در بیت فوق، «حیث» به مفرد «سهیل» اضافه شده است.

ومنها إذا وهی للمستقبل واذا دخل علی الماضی صار مستقبلاً نحو قوله تعالی: اذا جاء نصر الله وفیها معنی الشّرط غالباً ویجوز ان یقع بعدها الجملة الاسمیّة نحو: اتیتك اذا الشّمس طالعة والمختار الفعلیّة نحو: اتیتك اذا طلعت الشّمس وقد یکون للمفاجاة فیختار بعدها المبتدأ نحو: خرجت فاذا السّبع واقف.

یکی دیگر از ظروف مبنی، لفظ «اِذا» که ظرف زمان برای فعل مستقبل و از ظروف دائم‌الاضافه است.

و هنگامی‌که لفظ مزبور بر فعل ماضی وارد شود، آن را به استقبال تبدیل می‌نماید، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«اِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ ـ چون هنگام فتح و پیروزی با یاری خدا فرا رسد»**.(۱)

«اِذا» در بیشتر موارد متضمّن معنای شرط است و بر همین پایه و اساس جایز است بعد از آن جملهٔ اسمیّه و فعلیّه عنوان شود.

جملهٔ‌اسمیّه، مانند: **«آتَیْتُكَ اِذَا الشَّمْسُ طالِعَةٌ ـ هنگامی‌که خورشید طلوع کند، نزد تو خواهم آمد»**.

جملهٔ فعلیّه، همانند: **«آتَیْتُكَ اِذا طَلَعَتِ الشَّمْسُ ـ وقتی‌که خورشید طلوع کند، نزد تو خواهم آمد»**.

آنگاه جناب مصنّف می‌فرمایند: اگر اِذا به جملهٔ فعلیّه اضافه شود، بهتر است زیرا معنای شرط نوعاً با افعال تناسب دارد.

در پاره‌ای از موارد «اِذا» برای مفاجات «وقوع امر ناگهانی» آورده می‌شود که

---

۱. سورهٔ نصر، آیهٔ ۱.

در این صورت بعد از اِذا، جملهٔ اسمیّه «مبتدا و خبر» قرار می‌گیرد، مانند: «**خَرَجْتُ فَاِذَا السَّبُعُ واقِفٌ** - خارج شدم پس ناگهان به شیر درنده‌ای که ایستاده بود، برخورد نمودم».

ومنها اذ وهی للماضی نحو: جئتك اذ طلعت الشّمس واذا الشّمس طالعة.

یکی دیگر از ظروف مبنی، لفظ «اِذْ» است که غالباً ظرف برای ماضی است[1] و به دو جملهٔ «اسمیّه و فعلیّه» اضافه می‌شود، مانند: «**جِئْتُكَ اِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ**» - «**جِئْتُكَ اِذِ الشَّمْسُ طالِعَةٌ**».

در مثال اوّل، اِذْ به جملهٔ فعلیّه و در دوّم به جملهٔ اسمیّه اضافه شده است.

ومنها اَيْنَ و اَنّىٰ للمكان بمعنى الاستفهام نحو: اين تمشي وانّى تقعد وبمعنى الشّرط نحو: اين تجلس اجلس وانّى تقم اقم.

دو لفظ «اَيْنَ و اَنّىٰ» از ظروف مبنی و برای مکان و بمعنای استفهام است، مانند: «**اَيْنَ تَمْشي؟ بکدامین مکان می‌روی؟**» - «**اَنّىٰ تَقْعُدُ؟ در چه مکانی می‌نشینی؟**».

البته «اَيْنَ و اَنّىٰ» برای شرط نیز آورده می‌شوند که در این صورت دو فعل را مجزوم می‌کنند، مانند: «**اَيْنَ تَجْلِسْ اَجْلِسْ - در هر مکان که بنشینی من نیز می‌نشینم**» - «**اَنّىٰ تَقُمْ اَقُمْ - در هر مکان بایستی من نیز می‌ایستم**».

ومنها متى للزّمان شرطاً واستفهاماً نحو: متى تسافر اسافر ومتى تقعد.

یکی دیگر از ظروف مبنی، لفظ «مَتىٰ» و برای زمان آورده می‌شود و همانند «**این و انّی**» شرطیّه و استفهامیّه واقع می‌شود، مانند: «**مَتىٰ تُسافِرْ اُسافِرْ - هر زمان شما سفر کنی من نیز سفر می‌کنم**» - «**مَتىٰ تَقْعُدْ؟ چه زمان می‌نشینی؟**» که در مثال

---

۱. در پاره‌ای از موارد لفظ مزبور به مضارع اضافه می‌شود، مانند: «**اِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا**».

اوّل، مَتی شرطیّه و در مثال دوّم، استفهامیّه است.

ومنها کیف للاستفهام حالاً نحو: کیف انت ای فی ایّ حال ومنها ایّان للزّمان استفهاماً نحو: ایّان یومُ الدّین.

یکی دیگر از ظروف مبنی، «**کَیْفَ**» و برای استفهام و سؤال از حال آورده می‌شود، مانند: «**کَیْفَ اَنْتَ؟ ـ در چه حالی؟**».

و لفظ «**اَیّانَ**» نیز از ظروف مبنی محسوب می‌شود که ظرف زمان و برای استفهام آورده می‌شود، مانند: «**اَیّانَ یَوْمُ الدّین ـ روز قیامت کدامین هنگام است؟**».

ومنها مذ ومنذ بمعنی اوّل المدّة جواباً لمتی نحو: ما رأیت زیداً مذ یوم الجمعة فی جواب من قال متی ما رایت ای اوّل مدّة انقطع رؤیتی ایّاه یوم الجمعة وبمعنی جمیع المدّة ان صلح جواباً لکم نحو: ما رأیته مذ یومان فی جواب من قال کم مدّة ما رأیت زیداً ای جمیع مدّة ما رأیته فیها یومان.

برخی دیگر از ظروف مبنی، دو لفظ «**مُذْ و مُنْذُ**» و در دو معنی استعمال می‌شوند:

۱ ـ بمعنای اوّل مدّت.

۲ ـ بمعنای تمام مدّت.

این دو لفظ در صورتی برای اوّل مدّت آورده می‌شوند که بتوانند جواب «**مَتیٰ**» واقع شوند مثلاً کسی از شما سؤال نموده و می‌گوید: «**مَتیٰ ما رَأَیْتَ زیداً**» از چه زمانی زید را ندیدی؟ شما در پاسخ این سؤال می‌گویید: «**ما رأیتُ زَیْداً مُذْ یَوْمُ الْجُمْعَةِ ـ زید را از آغاز و اوّل روز جمعه ندیدم**».

و ایندو لفظ در صورتی بمعنای تمام مدّت خواهند بود که بتوانند جواب «**کَمْ**» قرار گیرند مثلاً در مورد جواب کسی که گفته: «**کَمْ مُدَّةً ما رَأَیْتَ زَیْداً چند مدّت زید را ندیدی؟**» می‌گوید: «**ما رَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمانِ ـ او را در تمام مدّت این دو روز ندیدم**».

ومنها لدى ولدن بمعنى عند نحو: المال لديك والفرق بينهما انّ عند للمكان ولا يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك فى لدى ولدن.

وجاء فيه لغات: لَدَن لَدُن لَدِن و لَدْ و لُدْ و لِدْ.

دو لفظ **«لَدىٰ و لَدُن»** از ظروف مبنی و بمعنای **«عِنْد»** است، مانند: **«اَلْمالُ لَدَيْكَ ـ مال نزد شماست»**.

در این مثال **«لَدىٰ»** بمعنای **«عِنْد»** استعمال شده است.

فرق بین **«عِنْدَ»** و **«لدی و لدن»** آنستکه **«عِنْد»** برای مکان آورده می‌شود و شرط آن حضور نیست بدین‌معنی که لازم نیست مدخول عند بهنگام تکلّم حاضر باشد مثلاً وقتی که می‌گوییم: **«اَلْمالُ عِنْدِي»** لازم نیست مال در نزد گوینده باشد بلکه اگر در مکانی دیگر باشد، اخبار به آن صحیح و جایز است امّا حضور در **«لدی و لدن»** شرط است و از اینرو اگر بگوید: **«اَلْمالُ لَدَيَّ والمتاعُ لَدُنی»** لازم است مال و متاع در نزد گوینده، حاضر باشد.

در این لفظ **«لَدُن»** چند لغت دیگر نیز آمده است:

«لَدَن ـ لَدُن ـ لَدِن ـ لَدْ ـ لُدْ ـ لِدْ».

ومنها قطّ للماضى المنفى نحو: ما رأيته قطّ ومنها عوض للمستقبل المنفى نحو: لا اضربه عوض.

یکی دیگر از ظروف مبنی، لفظ **«قَطُّ»** که ظرف برای استغراق در زمان ماضی و تنها بعد از ماضی منفی واقع می‌شود، مانند: **«ما رَأَيْتُهُ قَطُّ ـ من هیچگاه او را در گذشته ندیده‌ام»**.

و یکی دیگر از ظروف مبنی، لفظ **«عَوْضُ»** و تنها بعد از مضارع منفی واقع می‌شود، مانند: **«لا اَضْرِبُهُ عَوْضُ ـ هرگز او را در زمان آینده نخواهم زد»**.

واعلم: انّه اذا اضيف الظّروف الى جملة جاز بنائها على الفتح نحو قوله تعالى: «يوم ينفع الصّادقين صدقهم» ويومئذٍ وحينئذٍ وكذلك مثل وغير مع ما وان وانّ

تقول: ضربت مثل ما ضرب زید وضربته غیر ان ضرب زید وقیامی مثل انّك تقوم.

ظروفی که معربند هرگاه به جمله اضافه شوند، بنای آن ظروف بر فتح جایز است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **هٰذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقینَ صِدْقُهُمْ** ... - **این روز «روز قیامت» روزی است که صادقان از راستی خود بهره‌مند می‌شوند».**[1]

در آیهٔ شریفه لفظ **«یوم»** به جملهٔ فعلیّه **«ینفع الصّادقین»** اضافه شده و از اینرو می‌توان لفظ **«یومَ»** را مبنی بر فتح نمود.

و مانند: **«یَوْمَئِذٍ و حینَئِذٍ»** که لفظ **«یوم»** به **«اذ»** اضافه شده و می‌توان کلمهٔ **«یوم»** را مبنی بر فتح نمود و در اصل بدین‌صورت **«یومَ اذ کان کذا»** - **«حینَ اذ کان کذا»** بوده و تنوین عوض از جملهٔ محذوف است.

ناگفته نماند که قاعدهٔ بالا **«جواز البناء علی الفتح»** در مورد لفظ **«مِثْل»** یا **«غَیْر»** نیز جریان دارد بشرط آنکه دو لفظ **«مثل و غیر»** به یکی از الفاظ **«ما - اَنْ - اَنَّ»** اضافه شوند، مانند: **«ضَرَبْتُ مِثْلَ ما ضَرَبَ زَیْدٌ»**.

در این مثال لفظ **«مثل»** به **«ما»** اضافه شده و از این جهت بنای آن **«مِثْلَ»** بر فتح جایز است.

و همانند: **«ضَرَبْتُهُ غَیْرَ اَنْ ضَرَبَ زَیْدٌ»** که لفظ **«غیر»** به کلمهٔ **«اَنْ»** اضافه شده و از اینرو بنای غیر بر فتح جایز است.

و مثل: **«قِیامي مِثْلَ اَنَّكَ تَقوُمُ»** که کلمهٔ **«مِثْلَ»** به لفظ **«اَنَّ»** اضافه شده و می‌توان آن **«مثلَ»** را مبنی بر فتح نمود.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۹.

الخاتمة

فی سائر احکام الاسم ولواحقه غیر الاعراب والبناء وفیه فصول.

خاتـمه

در خاتمه، بحث در پیرامون سایر احکام و لواحق اسم غیر از اعراب و بناء است و در این خاتمه چند فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

فـصل

اعلم: أنّ الاسم علی قسمین معرفة ونکرة.

المعرفة اسم وضع لشیء معیّن فهی ستّة اقسام:

المضمرات والأعلام والمبهمات اعنی الأسماء الاشارات والموصولات والمعرّف باللّام والمضاف الی احدها اضافة معنویّة والمعرّف بالنّداء.

اسم به یک اعتبار «**از نظر تعریف و تنکیر**» بر دو قسم است:

۱ ـ معرفه: معرفه بمعنای شناختن است و اسم معرفه اسمی است که بر مفهوم معیّن دلالت کند، مانند: «**زید**».

۲ ـ نکره: نکره به معنی ناشناس است و اسم نکره اسمی است که بر مفهوم نامعیّن و مبهم دلالت کند، مانند: «**رجل**».

بطورکلّی معارف بر شش قسمند:

۱ ـ ضمیر، مانند: «**هُوَ قائِمٌ**».

۲ ـ عَلَم، نام مخصوص هر شخص و هر چیزی راکه شامل افراد همجنس آن نشود در فارسی اسم خاص و در عربی اسم عَلَم می‌نامند، مانند: «**جاءَ عَلِیٌّ - ذَهَبْتُ اِلیٰ طِهْرانْ**».

۳ ـ مبهمات «**اسم اشاره و موصول**» زیرا اسم اشاره بدون اشاره به مشارالیه، مبهم است و نیز موصول بدون عنوان‌ساختن صله، مبهم است و از اینرو اسم اشاره و موصول را مبهم نامند، مانند: «**جاءَ ذاكَ الرَّجُلُ ـ جاءَ الّذي تَشْتَري مِنْكَ كُتُبَكَ**».

۴ ـ معرّف بلام، مانند: «**ذَهَبَ الرَّجُلُ**».

۵ ـ هرگاه اسمی به یکی از معارف اضافه شود، معرفه خواهد شد البته مراد از اضافه در این مقام، اضافهٔ معنوی است، مانند: «**غُلامُ رَجُلٍ**».

۶ ـ قسم آخر معارف، «**منادی**» است، مانند: «**يا زَيْدُ**».

فصل

العلم ما وضع لشيء معيّن بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد واعرف المعارف المضمر المتكلّم نحو: انا ونحن ثمّ المخاطب نحو: انت ثمّ الغايب نحو: هو ثمّ العلم نحو: زيد ثمّ المبهمات ثمّ المعرّف باللّام ثمّ المعرّف بالنّداء ثمّ المضاف الى احدها والمضاف في قوّة المضاف اليه.

والنّكرة ما وضع لشيء غير معيّن كرجل وفرس.

عَلَم و رتبهٔ معارف

همانگونه که عنوان گردید، عَلَم نام مخصوص هر شخص و هر چیزیست که شامل افراد همجنس آن نشود و برای چیزی معیّن وضع شده باشد.

معارف از نظر معرفه‌بودن با یکدیگر مشترکند امّا از جهت رتبه متفاوتند بدین‌معنی که رتبهٔ برخی از معارف بر بعضی دیگر مقدّم است.

در میان ضمایر نخست ضمیر متکلّم بعد ضمیر مخاطب و آنگاه ضمیر غایب از نظر رتبه قرار دارد.

بعد از ضمائر، اسم عَلَم و پس از آن مبهمات «**اسم اشاره و موصول**» قرار

دارند سپس از نظر رتبه معرّف بلام و آنگاه معرّف بنداء قرار می‌گیرد.

و مضاف در مراتب تعریف در قوّت مضاف‌الیه است زیرا مضاف از مضاف‌الیه اکتساب تعریف می‌نماید پس در مرتبهٔ او خواهد بود.

نکره به معنی ناشناس است و اسم نکره اسمی است که بر مفهوم نامعیّن و مبهم وضع شده باشد، مانند: رَجُل «مردی» ـ فَرَس «اسبی».

فصل

الأسماء الأعداد ما وضع ليدلّ على كمّية احاد الأشياء واصول العدد اثنا عشر كلمة واحد الى عشر ومأة والف واستعماله من واحد واثنين على القياس اعنى يكون المذكّر بدون التّاء والمؤنّث بالتّاء تقول: فى رجل واحد وفى رجلين اثنين وفى امرئة واحدة وفى امرائتين اثنتين وثنتين ومن ثلاثة الى عشرة على خلاف القياس اعنى للمذكّر بالتّاء تقول: ثلثة رجال الى عشرة رجال وللمؤنّث بدونها تقول: ثلاث نسوة الى عشر نسوة وبعد العشر تقول: احد عشر رجلاً اثنى عشر رجلاً واحدى عشرة امرئة واثنتى عشرة امرئة وثلاثة عشر رجلاً وثلاث عشرة امرئة الى تسعة عشر رجلاً والى تسع عشرة امرئة وبعد ذلك تقول: عشرون رجلاً وعشرون امرئة بلا فرق الى تسعين رجلاً وامرئة واحد وعشرون رجلاً واحدى وعشرون امرئة الى تسعة وتسعين رجلاً والى تسع وتسعين امرئة.

اسم عدد و مسائل مربوط به آن

اسم عدد آن لفظیست که وضع شده تا بر مقدار اشیاء دلالت کند.

بعبارت دیگر: اسم عدد اسمی است که بر شماره یا ترتیب دلالت کند و عددی که بر شماره دلالت کند، عدد اصلی و عددی که ترتیب را برساند، عدد

ترتیبی نامیده می‌شود.[۱]

اصول عدد دوازده لفظند:

«واحِد ـ اِثْنان ـ ثَلاث ـ اَرْبَع ـ خَمْس ـ سِتّ ـ سَبْع ـ ثَمان ـ تِسْع ـ عَشَر ـ مِأة ـ اَلْف».

یک و دو «**واحد ـ اثنان**» با معدود مذکّر، بصورت مذکّر آورده می‌شوند و با معدود مؤنّث، بصورت مؤنّث و طبق قاعده و قیاس عنوان می‌شوند، مانند: «**رَجُلٌ واحِدٌ ـ رَجُلانِ اِثْنانِ ـ اِمْرَأَةٌ واحِدَةٌ ـ اِمْرَأَتانِ اِثْنَتانِ**» یا «**اِمْرَأَتانِ ثِنْتانِ**».

اما حکم عدد سه تا ده بگونه‌ای دیگر است یعنی برای معدود مذکّر، عدد مؤنّث و برای معدود مؤنّث عدد مذکّر آورده می‌شود، مانند: «**ثَلاثَةُ رِجالٍ**» ـ «**ثَلاثُ نِسْوَةٍ**»، «**رجال**» جمع رجل و مذکّر است اما عدد آن «**ثلاثة**» بهمراه تاءِ تأنیث آمده امّا معدود مؤنّث «**نسوة**» بدون تاءِ تأنیث «**ثلاث**» عنوان شده است.

توضیح: عدد لفظ مبهمی است به این معنی که به تنهایی منظور از عدد و

---

۱. عدد اصلی بر چهار نوع است:

۱ ـ مفرد: و آن از یک تا ده است و عدد صد «**مِئَة**» و هزار «**اَلْف**» نیز از این اعداد «**یک تا ده**» متابعت می‌کند.

۲ ـ مرکّب: و آن از یازده تا نوزده است یعنی از «**اَحَدَ عَشَرَ**» تا «**تِسْعَةَ عَشَرَ**».

۳ ـ عقود: و آن از بیست «**عِشْرِينَ**» تا نود «**تِسْعِينَ**» است.

۴ ـ معطوف: و آن از بیست‌ویک «**واحد وعشرین**» تا نودونه «**تسعة وتسعین**» است.

عدد ترتیبی نیز بر چهار نوع است:

۱ ـ مفرد: و آن از یک تا ده «**أوّل تا عاشر**» است.

۲ ـ مرکّب: و آن از یازده تا نوزده «**حادیعشر تا تاسعَعشر**» است.

۳ ـ معطوف: که شامل بیست‌ویک تا نودونه «**واحد وعشرین تا تاسع‌وتسعین**» است.

۴ ـ عقود: که شامل بیستم تا نودم «**عشرین تا تسعین**» و همچنین شامل مِئَة و اَلْف «**صدم و هزارم**» است.

همچنین نوع مدلول و معدودش مشخّص نخواهد شد مثلاً هرگاه گوینده اعدادی از قبیل «**سه ـ چهار ـ پنج**» را عنوان نماید، مخاطب نوع خاصی از عدد را درک نمی‌کند و در نتیجه تشخیص نمی‌دهد که منظور گوینده از عدد سه، کتاب یا دفتر یا قلم و... است امّا اگر بگوید: «**ثلاثَةَ کتب ـ اربعة ایّام ـ خمسة شهور**» برای شنونده ابهام حاصل برطرف گشته و در نتیجه پوشیدگی از مدلول عدد، واضح می‌گردد.

در سه مثال بالا، الفاظی از قبیل «**کتب ـ ایّام ـ شهور**» بیانگر نوع عدد بوده و بر همین پایه و اساس است که اینگونه از کلمات «**کتب ـ ایّام ـ شهور**» تمییز عدد نامیده می‌شوند.

حال باید توجّه نمود دو عدد «**یک و دو**» برای مذکّر بلفظ مذکّر و برای مؤنّث بلفظ مؤنّث آورده می‌شود.

واحد و اثنان نیازمند به تمییز نیستند، لذا، واحد رجل ـ اثنان رجلان ـ واحدة امرئة ـ اثنتان امرئتان گفته نمی‌شود،(۱) زیرا غرض از عنوان‌ساختن تمییز، رفع ابهام از دو امر است:

۱ ـ بیان عدد و کمیّت.

۲ ـ بیان جنس.

از لفظ رجل و امرئة هردو «**جنس و عدد**» دانسته می‌شود.

اما سایر اعداد یعنی غیر از یک و دو نیازمند به تمییزند با این تفاوت که از عدد سه تا ده بعکس قاعده و قیاس جریان دارد.

بعبارت دیگر: از عدد سه تا ده اگر تمییز مذکّر باشد، عدد آن مؤنّث و اگر تمییز بصورت مؤنّث آورده شود، عدد بصورت مذکّر عنوان می‌شود، مانند: «**ثَلاثَةُ**

---

۱. واحد و اثنان ممکن است برای معدود خود صفت واقع شوند که در این مورد با آن مطابقت می‌کنند، مانند: «**رجل واحد ـ رجلان اثنان ـ امرئة واحدة ـ امرئتان اثنتان**».

رِجالٍ ـ ثَلاٰثُ فَتَیاٰتٍ».

در مثال اوّل چون معدود «**رجال**» مذکّر است، لذا عدد «**ثلاثة**» بهمراه تاءِ تأنیث آمده و در مثال دوّم چون معدود «**فتیات**» مؤنّث است، لذا عدد «**ثلاث**» بدون تاءِ تأنیث آمده است.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

وبعد العشر تقول: احد عشر رجلاً، اثنی عشر ....

بعد از عدد ده یعنی دو عدد «**یازده و دوازده**» بر طبق قیاس است به این معنی که برای معدود مذکّر، عدد مذکّر و برای معدود مؤنّث، عدد مؤنّث آورده می‌شود، مانند:

«اَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً ـ اِثْنیٰ عَشَرَ رَجُلاً» ـ «اِحْدیٰ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً ـ اِثْنَتیٰ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً».

اما از عدد «**سیزده، تا نوزده**» حکم برخلاف قیاس است، لذا برای معدود مذکّر گفته می‌شود: «**ثَلاٰثَةُ عَشَرَ رَجُلاً**» و برای معدود مؤنّث گفته می‌شود: «**ثَلاٰثَ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً**».

و اگر اعدادی به عشرون و نظائر آن همراه گردد، در این صورت با حرف عطف آورده می‌شود مثلاً برای مذکّر «**اَحَدَ وعشرونَ رجلاً**» و برای مؤنّث «**اِحْدیٰ وعشرونَ امرئة**» گفته می‌شود.

در مثال اوّل معطوفٌ‌علیه «**احد**» مذکّر و در مثال دوّم معطوفٌ‌علیه «**اِحْدیٰ**» مؤنّث است.

اما از عدد «**بیست‌وسه تا نودونه**» حکم برخلاف قاعده است، مانند: «**تِسْعَةٌ وَتِسْعُوْنَ رَجُلاً ـ تِسْعٌ وَتِسْعُوْنَ اِمْرَئَةً**» که در مذکّر معطوفٌ‌علیه «**تسعة**» مؤنّث، و در مؤنّث معطوفٌ‌علیه «**تِسْعٌ**» مذکّر آمده است.

ثمّ تقول: مأة رجل ومأة امرئة والف رجل والف امرئة ومأتا رجل ومأتا

امرئة والفارجل والفا امرئة بلا فرق بين المذكّر والمؤنّث فاذا زاد على الألف والمأة يستعمل على قياس ما عرفت.

دو عدد مِأَة و اَلْف «**صد و هزار**» و تثنیه آندو «**دویست و دو هزار**» مساوی و برابرند بدین بیان که مذکّر و مؤنّث در این خصوص فرقی نخواهند داشت، مانند: «**مِأَةُ رَجُلٍ ـ مِأَةُ اِمْرَئَةٍ ـ اَلْفُ رَجُلٍ ـ اَلْفُ اِمْرَئَةٍ ـ مِأَتا رَجُلٍ ـ مِأَتا اِمْرَئَةٍ ـ اَلْفا اِمْرَئَةٍ**».

و هرگاه عدد از صد و هزار بیشتر باشد مازاد بر آن «**سه تا نُه**» بر خود «**مأة و اَلْف**» عطف می‌شود، مانند: «**مِأَةٌ وَخَمْسَةُ رِجالٍ ـ مِأَةٌ وَخَمْسُ نِسْوَةٍ**».

در مثال اوّل برای معدود مذکّر، عدد «**خمسة**» مؤنّث و برای معدود مؤنّث، عدد «**خمس**» مذکّر آورده شده زیرا در معدود سه تا ده همان قاعده و قیاس خودش جریان دارد.

و تقدّم الألف على المأة والآحاد على العشرات تقول: عندى الف وماة واحد وعشرون رجلاً والفان وثلث مأة واثنان وعشرون رجلاً واربع آلاف وسبع مأة وخمس واربعون رجلاً وعلى ذلك القياس.

شیوهٔ عنوان‌ساختن اعداد به ترتیب ذیل است:

عدد هزار بر صد مقدّم می‌گردد و همچنین مفرد بر عقود مقدّم می‌شود، مانند: «**عِنْدي اَلْفٌ وَمِأَةٍ وَاَحَدَ وَعِشْرُوْنَ رَجُلاً ـ هزار و صد و بیست و یک مرد نزدم حضور دارند**».

در این مثال نخست لفظ اَلْف و سپس مِأة عنوان شده و آنگاه مفرد بر عقود مقدّم گردیده است.

و همانند: «**عِنْدي اَلْفانِ وَثَلْثُمِأَةٍ وَاِثْنانِ وَعِشْرُوْنَ رَجُلاً ـ دوهزار و سیصد و بیست و دو مرد نزد من حاضرند**».

و مثل: «**عِنْدي اَرْبَعُ آلافٍ وَسَبْعُمِأَةٍ وَخَمْسٌ وَاَرْبَعُوْنَ رَجُلاً ـ در نزد من چهارهزار و هفتصدوچهل‌وپنج مرد، حاضرند**».

واعلم: أنّ الواحد والأثنين لا مميّز لهما لأنّ لفظ المميّز مستغن عن ذكر العدد فيهما كما تقول: عندی رجل ورجلان وامّا ساير الأعداد فلا بدّ لها من مميّز فتقول فی مميّز الثّلثة الی عشرة مخفوضاً ومجموعاً تقول: ثلثة رجال وثلث نسوة إلّا اذا كان المميّز لفظ المأة فحينئذٍ يكون مخفوضاً مفرداً تقول: ثلثمأة والقياس ثلث مات او مئين.

همانگونه که عنوان گردید، دو عدد «**یک و دو**» برای مذکّر به لفظ مذکّر و برای مؤنّث به لفظ مؤنّث آورده می‌شوند، بنابراین در مذکّر، واحد و اثنان و در مؤنّث، واحدة واثنتان آورده می‌شود.

«**واحد**» و «**اثنان**» نیازی به تمییز ندارند یعنی گفته نمی‌شود: «**واٰحِدٌ رَجُلٌ - اِثْناٰنِ رَجُلاٰن**» - «**واٰحِدَةٌ اِمْرَئَةٌ - اِثْنَتاٰنِ اِمْرَأَتاٰنِ**».

بنابراین یک و دو نیازی به عنوان‌ساختن تمییز ندارند زیرا لفظ «**رجل**» و «**رجلان**» به تنهایی بر «**واحد و اثنان**» دلالت داشته امّا دیگر اعداد نیازمند به تمییزند.

تمییز اعداد سه تا ده، مجرور و جمع است، مانند: «**ثَلاٰثَةُ رِجاٰلٍ**» - «**ثَلاٰثُ نِسْوَةٍ**».

بنابراین تمییز اعداد سه تا ده، جمع و مجرور است مگر آنکه تمییز سه تا ده، لفظ «**مِأَة**» باشد که در این صورت، مفرد و مجرور خواهد بود گرچه قیاس و قاعده آنست‌که بصورت جمع و مجرور «**ثَلاٰثُ مِئاٰتٍ**» یا «**ثلاثُ مَئینَ**» عنوان شود امّا بصورت مفرد و مجرور مطرح می‌شود، مانند: «**ثلاثُ مِأَةٍ**».

ومميّز احد عشر الی تسع وتسعين منصوب مفرد تقول: احد عشر رجلاً واحدی عشرة امرئة وتسعة وتسعون رجلاً وتسع وتسعون امرئة ومميّز مأة والف وتثنيتهما وجمع الألف مخفوض مفرد تقول: مأة رجل ومأتا رجل ومأة امرأة و مأتا امرئة والف رجل والفا رجل والف امرئة والفا امرئة وثلاث آلاٰف رجل وثلاث

آلاف امرئة وقس على هذا.

تمییز اعداد «یازده تا نودونه»، مفرد و منصوب است، مانند: «اَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً» در مذکّر، و «اِحْدیٰ عَشْرَةَ اِمْرَئَةً» در مؤنّث.

و تمییز عدد «صد و هزار» و همچنین تثنیهٔ ایندو و جمع هزار، بصورت مفرد و مجرور عنوان می‌گردد، مانند:

«مِأَةُ رَجُلٍ ـ مِأَتاٰ رَجُلٍ ـ مِأَةُ اِمْرَئَةٍ ـ مِأَتاٰ اِمْرَئَةٍ ـ اَلْفُ رَجُلٍ ـ اَلْفاٰ رَجُلٍ ـ اَلْفُ اِمْرَئَةٍ ـ ثَلاٰثُ الاٰفِ رَجُلٍ ـ ثَلاٰثُ الاٰفِ اِمْرَئَةٍ».

فصل

الاسم امّا مذكّر وامّا مؤنّث والمؤنّث ما فيه علامة التّأنيث لفظاً او تقديراً والمذكّر هو ما بخلافه وعلامة التّأنيث ثلثة: التّاء والألف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء وصفراء والمقدّر انّما هو التّاء فقط كارض ودار بدليل اريضة ودويرة.

اسم مذکّر و مؤنّث

در این فصل، بحث پیرامون «اسم مذکّر و مؤنّث» است.

مؤنّث به اسمی اطلاق می‌شود که دارای علامت تأنیث «لفظی ـ تقدیری» باشد امّا اسم مذکّر بخلاف مؤنّث است.

علامت اسم مؤنّث

اسم مؤنّث دارای سه علامت است:

۱ ـ تاءِ مربوطه، مانند: «ضاربة» ـ «طلحة».

۲ ـ الف مقصوره، همانند: «حُبْلیٰ» ـ «سَلْمیٰ».

۳ ـ الف ممدوده، مثل: «حَمْراٰء» ـ «صَفْراٰء».

در مؤنّث تقدیری تنها لفظ تاء، مقصود است، مانند: **«اَرْض و دار»** که اسم مؤنّث محسوب می‌شوند زیرا در تصغیر آندو می‌گوییم: **«أُرَیْضَة و دُوَیْرَة»** چه آنکه تصغیر، اسمها را به اصل خود برمی‌گرداند.

ثمّ المؤنّث علی قسمین حقیق وهو ما بازائه حیوان مذکّر کامرئة وناقة ولفظی وهو مجازیّ بخلافه کظلمة وعین وقد عرفت احکام الفعل اذا اسند الی المؤنّث فلا نعیدها.

تقسیم مؤنّث به حقیقی و مجازی

مؤنّث بر دو قسم است: حقیقی ـ مجازی.

۱ ـ مؤنّث حقیقی: آنستکه در مقابلش جنس مذکّر وجود داشته باشد، مانند: **«اِمْرَئَة»** که در برابر آن، **«رجل»** و در مقابل **«ناقَة ـ شتر ماده»**، **«جَمَل ـ شتر نر»** وجود دارد.

۲ ـ مؤنّث مجازی **«لفظی»**: بطورکلّی اسمهای مؤنّثی که نام و صفت زن یا حیوان ماده نباشد، مؤنّث مجازی نامیده می‌شود، مانند: **«طَلْحَة»** که عَلَم برای انسان مذکّر است و تأنیث آن مجازیست.

در سلسله بحثهای گذشته احکام فعل زمانی‌که به مؤنّث اسناد داده شود، مورد بررسی قرارگرفته و به همین دلیل آن مباحث را تکرار نمی‌کنیم.

اقسام مؤنّث

بطورکلّی می‌توان گفت مؤنّث بر چهار قسم است:

۱ ـ مؤنّث لفظی حقیقی، مانند: **«فاطمة ـ کبری ـ حَمْراء ـ ناقة ـ حُبْلیٰ «زن آبستن» ـ حَمْقاء «زن بی‌خرد» »**.

۲ ـ مؤنّث معنوی حقیقی: مثل: **«مریم ـ زینب ـ نسوان ـ اَتان «ماده‌خر» ـ اُمّ ـ اُخْت»**.

۳ ـ مؤنّث لفظی مجازی، همانند: «**سَفِينَة ـ کشتی**» ـ «**لِيِنَة ـ درخت خرما**» ـ «**بُشْرىٰ ـ نوید**» ـ «**صَحْراٰء ـ دشت**» ـ **صُعْداٰء ـ آه‌کشیدن طولانی**» ـ «**صَنْعاٰء ـ شهریست در یمن**».

۴ ـ مؤنّث معنوی مجازی، مانند: «**اَرْض ـ زمین**» ـ «**نار ـ آتش**» ـ «**شَمْس ـ خورشید**» ـ «**داٰر ـ خانه**» ـ «**عَيْن ـ چشم**» ـ «**يَد ـ دست**» ـ «**رِجْل ـ پا**» ـ «**جهنّم ـ دوزخ**» ـ «**بِئْر ـ چاه**» ـ «**اِصْبَع ـ انگشت**» ـ «**حَرْب ـ جنگ**» ـ «**عَصاٰ ـ چوب‌دستی**».

روش تشخیص اسماءِ مؤنّث

اسمی که علامت تأنیث در آن مشخّص نباشد به چند طریق می‌توان شناخت:

۱ ـ بوسیلهٔ ارجاع ضمیر، مانند: «**والأرض وضعها للأنام**».

۲ ـ بوسیلهٔ اشاره، مثل: «**هذه جهنّم الّتی کنتم توعدون**».

۳ ـ بوسیلهٔ تصغیرنمودن اسم، مانند: «**نُعَيْلَة**» یعنی نعل کوچک، از تصغیر نعل که با تاءِ تأنیث متوجّه می‌شویم این لفظ «**نعل**» مؤنّث است.

۴ ـ بوسیلهٔ خبر، همانند: «**کلّ نفس ذائقة الموت**».

۵ ـ بتوسّط صفت، مثل: «**فیها عَيْنٌ جارية**».

۶ ـ به کمک حال، همانند: «**ولسلیمان الرّیح عاصفةً**».

۷ ـ بتوسّط عدد، همچون: «**فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً**».

۸ ـ بتوسّط فعل، مانند: «**اذا زلزلت الأرض زلزالها واخرجت الأرض اثقالها**».[1]

---

۱. برخی از اسماء دارای دو وجه «**تذکیر ـ تأنیث**» هستند که عبارتند از:

فـصل

المثنّی اسم ما الحق باخره الف او یاء مفتوح ماقبلها ونون مکسورة لیدلّ علی انّ معه اخر مثله نحو: رجلان رفعاً ورجلین نصباً وجرّاً هـذا فی الصّحیح امّـا فی المقصور فان کان الألف منقلبة عن الواو وکـان ثـلاثیاً ردّ الی اصـله کـعصوان وعصاوان کانت عن یاء او عن واو وکانت اکثر من الثّلاثی او لیس منقلبة عن شیء یقلب یاء کرحیان وملهیان وحباریان.

تثنیه و احکام مربوط به آن

همانگونه که اسم از نظر نوع به مذکّر و مؤنّث تقسیم می‌شود، از جهت عدد به مفرد و تثنیه و جمع تقسیم می‌گردد.

۱ ـ مفرد: و آن اسمیست که بر یک فرد و یا یک شیء دلالت کند، مـانند: «رَجُلٌ ـ اَلْکِتاٰب».



اِبْط «انتهای تودهٔ ریگ که باریک شده باشد ـ بغل» ـ حال «کیفیّت و چگـونگی ـ وقت و هنگام» ـ حانُوت «دکان می‌فروشی ـ می‌فروش» ـ خَمْر «شـراب» ـ دِرْع «زره آهـنی» ـ ذَهَب «طلا» ـ سَراْوِیل «شلوار ـ زیرجامه» ـ سِکّین «کارد ـ چاقو» ـ سُلَّم «نردبان» ـ سِلْم «صلح و آشتی ـ سلام و تحیّت» ـ سَماٰء «آسمان» ـ ضُحیٰ «چاشتگاه ـ فرزند آخر از اولادهای مردم ـ ته‌طاقاری» ـ طَریق «راه» ـ عَجُز «بازو» ـ عُقاٰب «پرندهٔ معروف تیزچنگال» ـ عَقْرب «عقرب» ـ عَنْکَبُوت «عنکبوت» ـ فِرْدَوْس «باغ ـ بستان ـ بهشت» ـ فَرَس «اسب» ـ فِهْر «سنگ ـ سنگ که کف دست را پر کند» ـ قِدر «دیک» ـ قَفاٰ «گردن ـ پشت سر» ـ کَبِد «جگر» ـ لِساٰن «زبان» ـ مِسْک «مشک خوشبوی از آهو» ـ مِلْح «نمک ـ آب‌شور» ـ مَنْجنِیق «وسیله‌ای که در جنگهای قدیم برای پرتاب‌کردن سنگ یا گلوله‌های آتش بکار گرفته می‌شد» ـ مُوسیٰ «تیغ» ـ نَفْس «جان ـ روح» ـ وَراٰء ـ «پس و پیش».

۲ ـ مثنّی: اسمی است که بر دو فرد و یا دو شیء دلالت نماید، مانند: «رجلان ـ الکتابان».

۳ ـ جمع: و آن به اسمی اطلاق می‌شود که بر پیش از دو فرد و یا دو شیء دلالت کند، مانند: «مؤمنون ـ مؤمنات ـ رجال ـ کُتُب».

تثنیه چیست؟

تثنیه به اسمی گفته می‌شود که آخر آن در حالت رفع همراه با الف و در حالت نصب و جرّ همراه با یای ماقبل مفتوح باشد.

تثنیه **«در تمامی حالات»** با نون مکسور عنوان می‌شود و آوردن تثنیه بدین‌جهت است تا دلالت کند همراه با او لفظ دیگری که مثل خود اوست آورده شده است، مانند: **«جائَنِي رَجُلانِ»** که بر دو مرد دلالت دارد و این مثال برای حالت رفع است امّا در دو حالت دیگر **«نصب ـ جرّ»** می‌گوییم: **«رأیتُ رَجُلَیْنِ ـ مررتُ بِرَجُلَیْنِ»**.

قاعدهٔ مزبور **«تثنیه در حالت رفع به الف و در حالت نصب و جر به یاءِ ماقبل مفتوح آورده می‌شود»** در مورد اسم صحیح جریان دارد امّا تثنیهٔ اسم مقصور دارای شرایطیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

اگر در اسم مقصور **«اسمی که به الف ختم گردد»**، الف منقلب از واو و کلمهٔ سه‌حرفی باشد، هنگام تثنیه واو عود می‌کند، مانند: «... **عَصیٰ**» که در اصل **«عَصَوٌ»** بوده واو آن به الف تبدیل گردیده و به هنگام تثنیه می‌گوییم: **«عَصَوانِ»**.

و اگر در اسم مقصور، الف منقلب از یاء یا واو یا کلمه بیشتر از سه حرف و منقلب از حرفی نباشد، در این موارد الف به هنگام تثنیه به یاء قلب می‌گردد، مانند:

«رَحْیانِ» که الف عوض از یاء آورده شده زیرا در اصل **«رَحیٰ»**[1] بوده و در تثنیه الف به یاء تبدیل می‌گردد.

و مانند: **«مِلْهَیانِ»** مفرد آن **«مِلْهیٰ ـ آلت لهو»** و الف منقلب از واو است که بهنگام تثنیه به یاء تبدیل شده است.

و مانند: **«حُباریان»** که مفرد آن **«حُباریٰ ـ نام پرنده‌ایست از جنس مرغابی و آن را سرخاب گویند»** و الف عوض از چیزی واقع نشده و بهنگام تثنیه به یاء قلب می‌گردد.

وامّا الممدودة فان کانت همزته اصلیّة کقرّاء تثبت کقرّاءان وان کانت للتّأنیث تقلب واواً کحمراوان وان کانت بدلاً من واو او یاء من الأصل جاز فیه الوجهان ککساوان وکسائان ورداوان وردائان.

تثنیه در اسم ممدود

هرگاه اسم ممدود دارای همزهٔ اصلی **«غیر زائد و غیرمنقلبه»** باشد، در حالت تثنیه آن همزه ثابت می‌ماند، مانند: **«قَرّاءان»** در تثنیهٔ **«قَرّاء»**.

و در صورتی که همزه در آخر اسم ممدود برای تأنیث باشد، به واو قلب می‌شود، مانند: **«حَمْراوان»** که مفرد آن **«حَمْراء»** و همزه‌اش برای تأنیث است.

هرگاه همزه در اسم ممدود، منقلب از واو و یا منقلب از یاء باشد، در این صورت دو وجه در مورد تثنیهٔ چنین اسمی جایز است، مانند: **«کَساوانِ، کَساءانِ» ـ «رِداوانِ، رِداءانِ»**.

توضیح: اکثر ادباء در این قسم از ممدود دو وجه را جایز دانسته‌اند:

۱ ـ تصحیح، مانند: **«کساءان ـ حیاءان»**.

---

۱. به معنای سنگ آسیاب.

۲ ـ اعلال، همانند: «**کساوان ـ حیاوان**» گرچه تصحیح «**بقاء همزه به حالت خویش**» از اعلال بهتر است.

بطورکلّی همزه ممدود در سه صورتی که ذیلاً عنوان می‌شود بهنگام تثنیه ثابت می‌ماند:

۱ ـ بدل از حرف اصلی.

۲ ـ خود همزه اصلی باشد.

۳ ـ همزه برای الحاق آورده شود.

بنابراین در مورد لفظ «**کَساٰ**» که مفرد است بهنگام تثنیه می‌گوییم: «**کَساٰءاٰنِ**» زیرا همزهٔ آن بدل از حرف اصلی «**واو**» است.

و مانند: «**قَرّاء**» که همزهٔ آن اصلی و منقلب از حرفی نیست و در حالت تثنیه می‌گوییم: «**قَرّاٰءاٰنِ**».

و مثل: «**حِرْباٰء**»(۱) که همزهٔ مذکور بمنظور الحاق و هموزن‌بودن به لفظ «**حِمْلاٰق ـ پردهٔ داخلی پلک چشم**» آورده می‌شود.

ویجب حذف نونه عند الاضافة تقول: جاء غلاما زید ویحذف تاء التّأنیث فی الخصیة والالیة خاصّة تقول خصیان والیان لأنّهما متلازمان فکأنّهما تثنیة شیء واحد لا زوج.

همانگونه که پیش از این عنوان شد، حذف نون تثنیه به هنگام اضافه، لازم است، مانند: «**غُلاٰماٰ زَیْدٍ**».

در مورد دو لفظ «**خُصْیَة ـ بمعنای بیضه**» و «**اَلْیَة ـ دنبه**» تاءِ تأنیث در تثنیه

---

۱ . جانوری است شبیه چلپاسه که در آفتاب تغییر رنگ می‌دهد و به رنگهای مختلف درمی‌آید و در تلوّن و تقلّب به او مثل می‌زنند.

در فارسی آفتاب‌پرست و سوسمار هفت‌رنگ هم می‌گویند.

حذف می‌شود، مانند: «**خُصْیانِ و اَلْیانِ**» و علّت حذف تاءِ تأنیث در تثنیهٔ خصیه و الیه، تناسب و تلازم آندو است و این دو لفظ در شدّت اتّصال بمنزلهٔ یک شیء فرض شده‌اند.

واعلم: انّه إذا ارید اضافة المثنّی الی المثنّی یعبّر عن الأوّل بلفظ الجمع کقوله تعالی: «والسّارق والسّارقة فاقطعوا ایدیهما» وذلك لکراهیة اجتماع النّسبتین فیما یکون اتّصالها لفظاً ومعناً.

هرگاه بخواهند اسم مثنّی را به تثنیه اضافه کنند، در این صورت از اوّلی «**مضاف**» به جمع تعبیر می‌کنند چه آنکه ادباء اجتماع دونسبتی را که اتّصال بین آندو لفظی و معنوی باشد، ناپسند می‌دانند همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَزیزٌ حَکیمٌ - دست زن و مرد دزد را به کیفر عملشان ببرید و این عقوبتی است که خدا برای آنان مقرّر داشته و خدا بر هر کار مقتدر و به مصالح خلق داناست».**[1]

در آیهٔ شریفه از مضاف به جمع «**اَیْدی**» تعبیر شده چه آنکه اجتماع دو نسبتی را که اتّصال بین آندو لفظی و معنوی باشد، ناپسند است.

برخی از احکام اسم مثنّی

برخی از الفاظ هیچگاه بصورت تثنیه استعمال نمی‌شوند که عبارتند از:

«بَعْض - کُلّ - اَجْمَع - اَکْتَع - اَبْصَع - جَمْعاء - جَمیع - اَحَد - دَیّار - اسماء عدد - افعل تفضیل در صورتی‌که با مِنْ عنوان شود».

و بعضی از الفاظ تنها دارای تثنیه‌اند بدون آنکه مفردشان استعمال شود، مانند:

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸.

«اِثْنان - اِثْنَتان - كِلا - كِلْتا».

و بعضی از الفاظ از نظر ظاهر مفرد امّا از جهت معنی مثنّی است، مانند: **«شَفْع - زَوْج».**

تثنیهٔ تغلیبی

تثنیهٔ به لفظی اطلاق می‌شود که در لفظ و معنی متّحد باشند امّا بعضی از اسماء این چنین نبوده بلکه بلحاظ تناسبی که میان دو معنی موجود است بصورت تثنیه آورده می‌شوند، مانند:

«شَمْسَيْنِ - کاظِمَيْنِ - اَبَوَيْن - حَسَنَيْن - مَرْوَتَيْن».

فصل

المجموع اسم ما دلّ على احاد و تلك الآحاد مقصود بحروف مفردة بتغيير امّا لفظى كرجال جمع رجل او تقديرى كفلك على وزن اسد فانّ مفرده ايضاً فلك لكنّه على وزن قفل فالقوم ونحوه وان دلّ على احاد ليس بجمع اذ لا مفرد له.

جمع و احکام مربوط به آن

در این فصل، بحث در پیرامون **«اقسام جمع و مسائل مربوط به آن»** است.

جمع عبارت از اسمیست که بر مجموع چند اسم مفرد دلالت دارد و با تغییریافتن مفرد، شکل می‌گیرد.

تغییر مفرد بر دو قسم است: لفظی - تقدیری.

الف - تغییر لفظی: که از تغییردادن لفظ مفرد، حاصل می‌شود مانند: **«رِجال»** جمعِ رَجُل.

ب - تغییر تقدیری: که در جمع تغییر لفظی صورت نمی‌گیرد بلکه تغییر آن تقدیریست، مانند: **«فُلْك»** که جمعِ فُلْک **«کشتی»** و تغییر آن تقدیری است به این

بیان که ضمّهٔ فلک را در حال افراد مانند ضمّهٔ **«قُفْل»** و در حال جمع مانند ضمّه أُسد، فرض می‌کنیم.

بنابراین ضمّهٔ فلک در حال افراد، اصلی و در حال جمع، عارضی است.

از بیان قاعدهٔ بالا **«جمع با تغییریافتن مفرد، شکل می‌گیرد»** متوجّه خواهیم شد که الفاظی از قبیل **«قَوْم ـ خَیْل ـ شَعْب»** گرچه بر جمع **«مجموع احاد»** دلالت دارند امّا بعلّت نداشتن مفرد، جمع نبوده بلکه اسم جمع نامیده می‌شوند.(۱)

توضیح: جمع مکسّر از تغییر مفرد به یکی از حالات ذیل تحقّق می‌یابد:

۱ ـ بواسطهٔ اضافه‌نمودن چیزی بدون تغییر شکل، مانند: **«صِنْو ـ مثل و مانند» ـ «صِنْوان»**.

۲ ـ بوسیلهٔ نقص و بدون تغییرشکل، همانند: **«تُخْمَة ـ ناگوار» ـ «تُخَم»**.

۳ ـ بسبب تغییرشکل بدون زیاده و نقصان، مثل: **«أَسَد» ـ «أُسْد»**.

۴ ـ بوسیلهٔ زیاده و تغییرشکل، مانند: **«رَجُل و رِجال»**.

۵ ـ بواسطهٔ نقیصه و تبدیل شکل، همانند: **«رَسُوْل و رُسُل»**.

۶ ـ بسبب نقیصه و زیاده و تبدیل شکل، مثل: **«غُلام و غِلْمان»**.

ثمّ الجمع علی قسمین وهو ما لم یتغیّر بناء مفرده کمسلمون ومکسّر وهو ما یغیّر بناء مفرده وذلك نحو رجال.

والمصحّح علی قسمین مذکّر وهو ما لحق اخره واو مضموم ماقبلها ونون مفتوحة کمسلمون او یاء مکسور ماقبلها ونون کذلك لیدلّ علی انّ معه اکثر منه نحو مسلمین هذا فی الصّحیح.

همانگونه که عنوان گردید، جمع اسمی است که بر بیش از دو فرد و یا دو

---

۱. اسم جمع اسمی است که بر جمع دلالت می‌کند با این تفاوت که از لفظ خویش مفردی ندارد، مانند: **«شَعْب ـ گروه و طایفه»**.

چیز دلالت کند و بر دو قسم است: صحیح ـ مکسّر.

الف ـ جمع صحیح: به جمعی گفته می‌شود که بنای واحد **«مفرد»** آن تغییری نکند، مانند: **«مُسْلِمُوْن»** جمعِ مُسْلِم.

ب ـ جمع مکسّر: به جمعی اطلاق می‌شود که بنای واحد **«مفرد»** در آن تغییر کند، مانند: **«رِجال»** جمعِ رَجُل.

جمع صحیح **«سالم»** خود بر دو قسم است: جمع مذکّر سالم ـ جمع مؤنّث سالم.

الف ـ جمع مذکّر سالم: شیوهٔ ساختن چنین جمعی بدین‌گونه است:

به آخر مفرد، **«واو و نون»** یا **«یاء و نون»** الحاق نموده و آخر مفرد قبل از واو مضموم و قبل از یاء مکسور است و نون جمع مفتوح را بدنبال آن می‌آورند، مانند: **«مُسْلِمُوْنَ ـ مُسْلِمِیْنَ»**.

و الحاق **«واو و نون»** در حالت رفع و یا **«یاء و نون»** در حالت نصب و جر به مفرد بیانگر آنست که معنای جمع بیشتر از معنای مفرد است.

و این شیوه **«تغییرننمودن بنای واحد»** مخصوص اسم صحیح **«غیرمنقوص و مقصور و ممدود»** است.

امّا المنقوص فتحذف یائه نحو: «قاضون وداعون» والمقصورة يحذف الفه ويبق ماقبلها مفتوحاً ليدلّ على الألف المحذوف مثل مصطفون وشرطه ان كان اسماً ان يكون مذكّراً علماً لما يعقل ويختصّ باولى العلم وامّا قولهم: سنون وارضون وثبون وقلون بالواو والنّون فشاذّ.

ويجب ان لا يكون افعل مؤنّثه فعلاء ولا فعلان مؤنّثه فعلى كاحمر مؤنّثه حمراء وكسكران مؤنّثه سكرى ولا فعيل بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر.

ويجب حذف نونه بالاضافة نحو: مسلمو مصرٍ.

شیوهٔ جمع آوردن در اسم منقوص بدین ترتیب است:

حرف آخر «یاء» در اسم منقوص حذف می‌شود همانگونه که حرف آخر در مفرد آن بهنگام ورود تنوین حذف می‌شود. بنابراین در مورد جمعِ الفاظی همچون: «قاضی ـ داعی ـ رامی» می‌گوییم: «قاضُوْنَ و قاضِیْنَ» ـ «داعُوْنَ و داعِیْنَ» ـ «رامُوْنَ و رامِیْنَ».

طریق جمع آوردن در اسم مقصور:

الف از آخر اسم مقصور حذف می‌شود امّا فتحهٔ قبل از «واو» و «یاء» باقی می‌ماند تا بر حذف الف، دلالت کند، مانند: «مُصْطَفیٰ» که در مورد جمع آن می‌گوییم: «مُصْطَفَوْنَ و مُصْطَفَیْنَ».

لفظی که از آن جمع مذکّر سالم اراده می‌شود از دو حال خارج نیست:

۱ ـ اسم.

۲ ـ وصف.

هرگاه آن لفظ اسم باشد دارای شرایطی است که جناب مصنّف در این مورد می‌فرمایند:

وشرطه ان کان اسماً ان یکون مذکّراً علماً ....

اگر آن لفظ اسم باشد لازم است شرایط ذیل در آن مراعات گردد:

۱ ـ عَلَم.

۲ ـ مذکّر.

۳ ـ عاقل.

الفاظی چند «مانند: **سِنُون ـ اَرَضُون ـ ثُبُون ـ قُلُون**» به جمع مذکّر سالم ملحق شده‌اند که اندک و برخلاف قاعده شمرده می‌شوند.

توضیح: همانگونه که عنوان شد لفظی که از آن جمع مذکّر سالم اراده می‌شود اگر اسم باشد، لازم است علم و مذکّر و عاقل و مجرّد از تاءِ تأنیث باشد.

بنابراین اگر اسمی عَلَم نباشد، با این علامت **«رفع به واو و نصب و جرّ به یاء»** جمع بسته نمی‌شود لذا در رَجُل، رَجُلُون و در غُلام، غُلاٰمُونَ گفته نمی‌شود.(۱)

و اگر مؤنّث باشد، به اعراب مزبور جمع بسته نمی‌شود، لذا در زینب، زینبون و در سعاد، سعادون گفته نمی‌شود.

و اگر اسمی علم و مذکّر بوده لکن در غیر عاقل استعمال گردد به اعراب جمع مذکّر سالم آورده نمی‌شود مثل: هلال که بمعنای **«حِصان»** اسب نر و نجیب و نسیم علم برای زورق **«کشتی‌کوچک»** است.

در پاره‌ای از موارد غیر عاقل بمنزلهٔ عاقل فرض گردیده و در نتیجه به اعراب جمع مذکّر سالم آورده می‌شود، مانند: «... **اِنّي رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لي ساٰجِدينَ ـ در عالم رؤیا دیدم که یازده ستاره و خورشید مرا سجده می‌کردند»**.(۲)

سجود به معنای خاص تنها از عقلاء انجام می‌گیرد امّا در آیهٔ شریف، کواکب و شمس و قمر بمنزلهٔ عاقل فرض شده زیرا آنها نیز فعل عاقل را انجام می‌دهند.

و همچنین اسمی که برای مذکّر عاقل وضع گردیده اما مشتمل بر تای تأنیث باشد بر این جمع آورده نمی‌شود، مانند: **«حمزة ـ خلیفة ـ معاویة ـ طلحة»**.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

و اگر آن لفظ، صفت باشد در صورتی به علامت جمع مزبور **«واو و نون ـ یاء و نون»** آورده می‌شود که مشتمل بر شروط گذشته **«مذکّر ـ عاقل ـ مجرّد از تای تأنیث»** بوده و صفت بر وزن **«اَفْعَل ـ فَعْلاٰء»** نباشد.

---

۱. مگر در صورتی‌که اسم جامد، مصغّر گردد، مانند: **«رُجَيْل ـ رُجَيْلوُنَ»** و یا اینکه یای نسبت به آخرآن الحاق گردد، مانند: **«انسانيّ، انسانيّون، غلاميّ، غلاميّون»** و دلیل صحّت استثناء در دو مورد مزبور آنست که تصغیر و نسبت خود مفیدبخش نوعی از وصفند.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴.

بنابراین صفاتی را که از باب **«اَفْعَل ـ فَعْلاٰء»**، مانند: **«اَحْمَر ـ حَمْراٰء»** هستند با این علامت جمع بسته نمی‌شوند و در نتیجه استعمال **«احمرون»** صحیح نخواهد بود.

و همچنین صفت نباید بر وزن **«فَعْلاٰن ـ فَعْلیٰ»** مانند: **«سَکْراٰن ـ سَکْریٰ»** باشد بنابراین می‌توان گفت: صفاتی را که از باب **«فَعْلاٰن ـ فَعْلیٰ»** است با این علامت جمع بسته نمی‌شوند در نتیجه استعمال **«سکرانون»** صحیح نیست.

و همچنین وزن **«فَعول»** هرگاه بمعنی فاعل و وزن **«فَعیل»** بمعنی مفعول باشد، بر این جمع آورده نمی‌شود، مانند: **«صَبوُر»** بمعنای **«صابِر»** و **«جَریح»** بمعنی **«مجروح»** چه آنکه در این قسم مذکّر و مؤنّث یکسان است و جریان اعراب مزبور موجب اشتباه مذکّر، به مؤنّث است.

بنابراین می‌توان گفت: صفتی را که مذکّر و مؤنّث در آن یکسان است با این علامت جمع بسته نمی‌شود مانند صیغهٔ مِفْعاٰل **«مثل: مِهْذاٰر ـ کسی‌که در کلام خویش زیاد دچار اشتباه می‌شود»** و مِفْعَل **«مانند: مِغْشَم ـ شجاع و بی‌باک»** و فَعوُل **«مثل: صَبُور و شَکُور»**.

نون جمع نیز همانند نون تثنیه بهنگام اضافه حذف می‌شود، مانند: **«مُسْلِموُ مِصْرٍ»**.

ومؤنّث و هو ما الحق باخره الف و تاء نحو: مسلمات وشرطه ان کان صفة وله مذکّر ان یکون مذکّره قد جمع بالواو والنّون نحو: مسلمون وان لم یکن له مذکّر فشرطه ان لا یکون مؤنّثاً مجرّداً من التّاء کالحائض والحامل وان کان اسماً یجمع بالألف والتّاء بلا شرط کهندات.

همانگونه که عنوان شد، جمع سالم بر دو قسم **«جمع مذکّر سالم ـ جمع مؤنّث سالم»** است، قسم اول مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم دوّم **«جمع مؤنّث سالم»** است.

جمع مؤنّث سالم اسمی است که به آخر آن الف و تاء اتّصال می‌یابد، مانند: «**مُسْلِماٰت**» در جمع مُسْلِمَة.

شرط جمع مؤنّث سالم آنست‌که اگر صفت «**مشتق**» باشد، در این صورت باید در مقابل آن مذکّر باشد و اگر مذکّر آن همراه با واو و نون باشد، در این صورت جمع مؤنّث بهمراه الف و تاء عنوان می‌شود، مانند: «**مسلمات**» که جمع مذکّر آن بهمراه واو و نون «**مسلمون**» است.

حال اگر از صفاتی باشد که این نوع از صفات در جنس مذکّر موجود نیست، در این صورت باید مؤنّث آن در تقدیر مجرّد از تاءِ تأنیث نباشد، مانند: «**حائِض و حامِل**».

و اگر اسم جامد باشد بدون شرط، جمع مؤنّث آن بهمراه الف و تاء عنوان می‌شود، مانند: «**هِنْداٰت**».

قاعدهٔ عمومی

روش عمومی در مورد جمع مؤنّث سالم آنست‌که به آخر مفرد الف و تاء افزوده می‌شود بدون اینکه مفرد آن دستخوش تغییر گردد، مانند: «**مَرْیَم**» که جمع مؤنّث آن «**مریمات**» است.

استثناء از قاعدهٔ عمومی

از قاعدهٔ عمومی جمع مؤنّث سالم سه مورد استثناء گردیده که عبارتند از:

۱ ـ هر اسمی که به تاءِ تأنیث ختم شود بهنگام جمع «**جمع مؤنّث سالم**» تاءِ تأنیث از آن حذف می‌شود، مانند: «**مؤمنة**» ـ «**مؤمنات**».

۲ ـ آنچه که به الف مقصور یا ممدود ختم گردد مانند تثنیه با آن عمل می‌شود، مانند: فُضْلیٰ «**فُضْلَیاٰت**» ـ رَحیً و عَصاً «**رَحَیاٰت و عَصَواٰت**» ـ صَحْراٰء «**صَحْراٰواٰت**».

۳ ـ اسم ثلاثی مفتوح‌الفاء اگر چنانچه عین آن صحیح و ساکن باشد، مفتوح می‌گردد مانند: ظَبْیَة «ظَبَیات».

والمکسّر صیغته فی الثّلاثی کثیرة غیر مظبوطة تعرف بالسّماع کارجل واضراس وقلوب وفی غیر الثّلاثی علی وزن فعالل کجعافر وجداول جمع جعفر وجدول قیاساً کما عرفت فی التّصریف.

جمع مکسّر اسمی است که با تغییر مفرد، شکل می‌گیرد و اوزان جمع مکسّر در ثلاثی مجرّد دارای ضابطه و معیار خاصی نبوده بلکه سماعیّه محسوب می‌شوند مانند: **«اَرْجُل ـ اَضْراس ـ قُلوُب»** که مفرد آنها به ترتیب عبارتند از: **«رِجْل ـ ضِرْس ـ قَلْب»**.

اما جمع مکسّر قیاسی در غیر ثلاثی معمولاً بر این وزن **«فَعالِل»** آورده می‌شود، مثل: **«جَعافِر ـ جَداوِل»** جمع جَعْفَر و جَدْوَل، چنانچه در علم صرف این مطالب و مباحث عنوان شده است.

واعلم: أنّ الجمع ایضاً علی قسمین جمع قلّة وهو ما یطلق علی العشرة فمادونها وابنیة جمع القلّة افعل وافعال وفعله وافعلة وجمع کثرة وهو ما یطلق علی ما فوق العشرة وابنیته ما عدا هذا الأربع.

ویستعمل کلّ منهما فی موضع الآخر علی سبیل الاستعارة نحو قوله تعالی: «ثلثة قروء» مع وجود اقراء.

جمع مکسّر بر دو نوع است: جمع قلّة ـ جمع کثرة.

الف ـ جمع قلّة: و آن جمعی است که بر سه تا ده دلالت کند.

ب ـ جمع کثرة: و آن جمعی است که از سه به بالا دلالت نموده و منحصر در عدد معلومی نبوده بلکه نامحدود است.

جمع قلّة دارای چهار وزن است که عبارتند از:

«اَفْعُل و اَفْعال و اَفْعِلَة و فِعْلَة» مانند: **«اَنْفُس ـ جانها» ـ «اَجْداد ـ جدها» ـ**

«اَعْمِدَة ـ ستونها» ـ «فِتْيَة ـ جوانان ـ جوانمردان خوشخوی».

در میان اوزان بالا، تنها وزن **«فِعْلَة»** اندک بوده و قیاسی نیست.

و اما غیر از چهار وزن مزبور، جمع کثرة نامیده می‌شود.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

ویستعمل كلّ منهما فی موضع الآخر على سبيل ....

کاربرد و استعمال هریک از اوزان جمع قلّة وکثرة در مکان و جایگاه دیگری جایز است مشروط به اینکه قرینه بر چنین استعمالی موجود باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ... ـ و زنان مطلّقه از شوهر کردن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنها بگذرد».**(۱)

لفظ **«قروء»** در آیهٔ شریفه از اوزان جمع کثرت است اما بقرینهٔ **«ثلثة»** بر قلّه دلالت دارد و از اینرو بصورت جمع قلّه **«اَقْرُء ـ اَقْراٰء»** عنوان نشده است.

بنابراین جمع قلّة در برخی از موارد برای کثرة آورده می‌شود و همچنین جمع کثرة نیز گاهی برای قلّة آورده می‌شود، لذا در جمع قلّة بدون قرینه گفته می‌شود: **«عِنْدِي اَفْلُس»** و آن در صورتیست که مقصود گوینده عدد ده و یاکمتر از آن باشد و در صورت وجود قرینه گفته می‌شود: **«عِنْدِي اِثْنٰا عَشَرَ اَفْلُسٍ»** که قرینه لفظ **«اثنا عشر»** است.

و در جمع کثرة گفته می‌شود: **«عندی رجال»** و آن در صورتیست که مقصود گوینده از **«رجال»** بالاتر از ده فرد باشد و در مورد **«عندی ثلاثة رجال»** متوجّه می‌شویم که مقصود از **«رجال»** جمع کثرة نبوده بلکه جمع قلّة است چه آنکه عدد **«ثلاثة»** قرینهٔ این مقصود است.

گاهی جمع قلّة به جمع کثرة انصراف دارد و آن درصورتیست به الف و لام

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۸.

استغراق **«الف و لامی که مفیدبخش عموم و کلیّت باشد»** اقتران یابد.

بعبارت دیگر هرگاه جمع قلّة دارای الف و لام استغراق باشد به معنای جمع کثرة است، مانند: **«اَلْاَیْدی اَفْضَلُ مِنَ الْأَرْجُل - دستها بافضیلت‌تر از پاهاست»**.

و همچنین جمع قلّة به معنای جمع کثرة است هرگاه به لفظی اضافه شود که آن لفظ بر کثرت دلالت دارد، مانند: **«اَقْطارُ الْبَلَدِ - کناره‌های شهر»**.

فصل

المصدر اسم یدلّ علی الحدث فقط ویشتق منه الأفعال کالضّرب والنّصر مثلاً وابنیته من الثّلاثی المجرّد غیر مضبوط تعرف بالسّماع ومن غیر الثّلاثی قیاسیّة کالأفعال والانفعال والاستفعال مثلاً.

مصدر و احکام آن

در این فصل سخن در پیرامون **«مصدر و مسائل مربوط به آن»** است.

مصدر اسمی است که بر حالت یا کاری بدون زمان، دلالت کند و فعل از مصدر اشتقاق می‌یابد، مانند: **«ضَرْب - زدن» - «نَصْر - یاری‌کردن»**.

دو لفظ مزبور مصدرند که فعل **«ضَرَبَ و نَصَرَ»** از مصدر مشتق شده است.

اوزان مصدر ثلاثی مجرّد تحت پوشش قاعده و قیاس خاصّی نبوده بلکه سماعی است[1] امّا اوزان مصدر غیرثلاثی قیاسی محسوب می‌شوند، مانند:

---

۱. قیاسی آنستکه دارای ضابطه و قاعده‌ای باشد و منظور از ضابطه، حکم کلّی است که بر جزئیّات قابل تطبیق باشد و مقابل قیاسی را، سماعی خوانند که دارای ضابطهٔ عمومی و کلّی که شامل جزئیّات و قابل بر افرادش نیست بلکه به شنیدن از اهل زبان توقّف دارد.

اهل ادب برای تفسیر قیاسی به دو گروه تقسیم شده‌اند:

←

«اکْرام ـ اِنْکِسار ـ اِسْتِخْراج».

توضیح: برای مصادر ثلاثی مجرّد ضوابطی وجود دارد که نوعاً قابل انطباق بر جزئیّات است امّا کلّی نیست و مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ هرگاه مصدر بر حرفه‌ای دلالت کند که بـر وزن **«فِعالَة»** مـی‌آید، مـانند: **«زِراعَة»** و **«تِجارَة»** و **«حِیاکَة ـ خیّاطی نمودن»**.

۲ ـ هرگاه مصدر بر حرکت و اضطراب دلالت کند بر وزن **«فَعَلان»** می‌آید، مانند: **«خَفَقان»** و **«جَوَلان»** و **«غَلَیان»**.

۳ ـ اگر مصدر بر صوت دلالت کند بر وزن **«فُعال»** یا **«فَعیل»** می‌آید، مانند: **«نُعاب ـ بانگ و صدای زاغ» ـ «صُراخ ـ فریادزدن» ـ «طَنین ـ صداکردن» ـ «صَهیل ـ شیهه کشیدن اسب»**.

۴ ـ هرگاه مصدر بر رنگ دلالت کند بر وزن **«فُعْلَة»** می‌آید، مانند: **«حُمْرَة ـ سرخ شدن» ـ «زُرْقَة ـ رنگ آسمانی»**.

۵ ـ هرگاه مصدر بر گریختن و خودداری‌کردن دلالت کـند بـر وزن **«فِـعال»** مـی‌آید، مـانند: **«اِبـاء ـ امـتناع‌کردن» ـ «نِـفار ـ دوری‌کـردن» ـ «جِـماع ـ سرکشی نمودن»**.

۶ ـ هرگاه مصدر بر درد دلالت کند بر وزن **«فُعال»** می‌آید، مانند: **«زُکـام ـ سرماخوردگی» ـ «دُوار ـ سرگیجه»**.

۷ ـ اگر مصدر بر حرکت دلالت کند بر وزن **«فَعیل»** می‌آید، مانند: **«رَحیل ـ**



۱ ـ برخی گفته‌اند: قیاسی آنست‌که دارای ضابطه و معیار کلّی باشد بگونه‌ای که بر همهٔ جزئیّات قابل انطباق است.

۲ ـ جمعی دیگر گفته‌اند: قیاسی آنست‌که دارای ضابطهٔ عمومی و کلّی نبوده بلکه اکثریت را شامل گردد.

کوچ‌کردن» ـ «زَمِیل ـ رفتار نرم ـ ملایم‌رفتن» ـ رَسِیم ـ سریع رفتن».

۸ ـ مصدر بر وزن «**فَعُلَ**» بر وزن «**فُعُولَة**» یا «**فَعالَة**» یا «**فَعَل**» است، مانند: «**سُهُولَة ـ آسانی» ـ «فَصاحَة ـ گشاده‌زبانی» ـ کَرَم ـ بخشیدن».**

۹ ـ مصدر بر وزن «**فَعِلَ**» بر وزن «**فَعَل**» است، مانند: «**فَرَح ـ شادی» ـ «عَطَش ـ تشنگی» ـ «وَجَع ـ درد».**

۱۰ ـ مصدر وزن «**فَعَلَ**» لازم بر وزن «**فُعُول**» است، مانند: «**قُعُود ـ نشستن» ـ «جُلُوس ـ نشستن».**

۱۱ ـ مصدر وزن «**فَعَلَ و فَعِلَ**» متعدّی بر وزن «**فَعْل**» است، مانند: «**کَسْب ـ بدست‌آوردن» ـ «فَهْم ـ درک‌کردن» ـ «حَمْد ـ ستایش‌کردن».**

مصادر ثلاثی‌مزید

مصادر افعال ثلاثی‌مزید بطور قیاسی بر اوزان ذیل می‌آیند:

۱ ـ «**فَعَّلَ تَفْعیلاً وتَفْعِلَة**»، مانند: «**قَدَّمَ تَقْدیماً وتَقْدِمَةً**».

۲ ـ «**فاعَلَ مُفاعَلَةً وفِعالاً**»، مانند: «**جادَلَ مُجادَلَةً وجِدالاً**».

۳ ـ «**اَفْعَلَ اِفْعالاً**»، مثل: «**اَحْسَنَ اِحْساناً**».

۴ ـ «**تَفَعَّلَ تَفَعُّلاً**»، همانند: «**تَقَدَّمَ تَقَدُّماً**».

۵ ـ «**تَفاعَلَ تَفاعُلاً**»، همانند: «**تَشارَكَ تَشارُكاً**».

۶ ـ «**اِفْتَعَلَ اِفْتِعالاً**»، مثل: «**اِجْتَمَعَ اِجْتِماعاً**».

۷ ـ «**اِنْفَعَلَ اِنْفِعالاً**»، همانند: «**اِنْطَلَقَ اِنْطِلاقاً**».

۸ ـ «**اِفْعَلَّ اِفْعِلالاً**»، مثل: «**اِحْمَرَّ اِحْمِراراً**».

۹ ـ «**اِسْتَفْعَلَ اِسْتِفْعالاً**»، مثل: «**اِسْتَخْرَجَ اِسْتِخْراجاً**».

۱۰ ـ «**اِفْعَوْعَلَ اِفْعیعالاً**»، همانند: «**اِحْدَوْدَبَ اِحْدیداباً**».

۱۱ ـ «**اِفْعالَّ اِفْعیلالاً**»، مانند: «**اِحْمارَّ اِحْمیراراً**».

١٢ ـ «اِفْعَوَّلَ اِفْعِوّالاً»، همانند: «اِجْلَوَّذَ اِجْلِوّاذاً».

مصدر رباعی‌مجرّد

مصدر رباعی مجرّد دارای دو وزن است:

«فَعْلَلَة» و «فِعْلال» و وزن دوّم قیاسی نیست مگر آنکه مضاعف باشد، مانند: «وَسْوَسَ وَسْوَسَةً ووِسْواساً» وگرنه سماعی محسوب می‌شود، مانند: «دَحْرَجَ دَحْرَجَةً و دِحْراجاً».

مصادر رباعی‌مزید

مصدر رباعی‌مزید دارای سه وزن است:

١ ـ «تَفَعْلَلَ تَفَعْلُلاً»، مانند: «تَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً».

٢ ـ «اِفْعَنْلَلَ اِفْعِنْلالاً»، مانند: «اِحْرَنْجَمَ اِحْرِنْجاماً».

٣ ـ «اِفْعَلَلَّ اِفْعِلّالاً»، مثل: «اِقْشَعَرَّ اِقْشِعْراراً».

والمصدران لم يكن مفعولاً مطلقا يعمل عمل فعله اعنى يرفع فاعلاً ان كان لازماً كاعجبنى قيام زيد وينصب مفعولاً به ايضاً ان كان متعدّياً نحو: ضرب زيد عمراً.

مصدر همانند فعل خود عمل می‌کند هرگاه مفعول مطلق نباشد به این بیان که اگر مصدر از فعل لازم باشد نیازمند به فاعل است، مانند: «اَعْجَبَني قِيامُ زَيْدٍ» و اگر از فعل متعدّی باشد، نیازمند به مفعولٌ‌به است، مانند: «ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْراً».

توضیح: مصدر عمل فعلش را انجام می‌دهد یعنی اگر فعلش، فعل لازم معلوم باشد، نیازمند به فاعل است که مصدرش نیز احتیاج به فاعل دارد و اگر فعلش، فعل معلوم متعدّی باشد و فاعل و مفعولٌ‌به دارد، مصدرش نیز نیازمند به فاعل و مفعولٌ‌به است.

مصدر یک فعل لازم پیوسته به فاعلش اضافه می‌شود، مثل: «**حزنتُ لبعد**

الصّدیق ـ برای دوری دوست، غمگین شدم».

و مثل: «**بُعْدُ الْاَحِبّاٰءِ یُحْزِنُنی ـ دوری دوستان مرا غمگین می‌سازد**» و مانند: «**سَرَّنی قُدوُمَكَ ـ واردشدن تو مرا شادمان کرد**».

مصدر متعدّی گاهی به فاعل خود اضافه می‌شود و در این صورت مفعولش اگر عنوان شود، منصوب خواهد بود، مانند: «**عَجِبْتُ مِنْ نَصْرِكَ زَیْداً**» ـ «**اِسْتَحْسَنَ الْاُسْتاٰذُ قِراٰءَتی العربیّةَ ـ استاد، عربی‌خواندن مرا نیکو شمرد**».

و ممکن است مصدر به مفعول خود اضافه شود، مانند: «**رغبتُ فی تَعَلُّمِ العربیّةِ ـ به فراگرفتن عربی رغبت یافتم**».

ولا یجوز تقدیم معمول المصدر علیه فلا یقال اعجبنی زیدٌ ضربٌ عمرواً وان کان مفعولاً مطلقا فالعمل للفعل الّذی قبله نحو: ضربت ضرباً عمراً فعمراً منصوب بضربت لا بضرباً.

تقدیمِ معمولِ مصدر بر مصدر، صحیح نیست و از اینرو گفته نمی‌شود: «**اَعْجَبَنِي زَیْدٌ ضَرْبُ عمراً**».

در این مثال معمولِ مصدر «**زید**» بر مصدر «**ضرب**» مقدّم گردیده و چنین تقدیمی جایز نیست.[1]

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

---

۱. زیرا عمل مصدر، بتقدیر اَنْ و یا ماءِ مصدریّه است.

بعبارت دیگر: مصدر در صورتی عمل می‌کند که تقدیر فعلش با ان یا ماءِ مصدریّه صحیح باشد، مانند:

«**عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَیْداً**».

در مثال مزبور، مصدر «**ضرب**» عمل نموده زیرا می‌توان جای مصدر، فعل آن را قرار داد و گفت: «**عجبتُ مِنْ اَنْ تَضْرِبَ زَیْداً**» هرگاه زمان مستقبل اراده شود.

و یا اینکه می‌توان ماءِ مصدریّه را عنوان نمود و گفت: «**عجبتُ مِمّاٰ تَضْرِبُ زیداً**» اگر مقصود زمان حال باشد.

وان كان مفعولاً مطلقا فالعمل للفعل ....

هرگاه مصدر، مفعول مطلق باشد در این صورت عمل برای فعلی که قبل از مصدر عنوان شده، محقّق است، مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْباً عَمْراً» که «عمراً» معمول برای «ضربت» است و منصوب‌شدن معمول «عمراً» بخاطر مصدر «مفعول مطلق» نیست.

توضیح: در مورد عمل‌نمودن مصدر «مفعول مطلق» هرگاه بدل از فعلش باشد، دو قول موجود است:

۱ ـ عمل‌کردن فعل، زیرا اصل است.

۲ ـ عمل‌نمودن مصدر، زیرا نائب از فعل است.

جمعی از ادباء گفته‌اند: عمل مربوط به فعل است و به سبب حذف فعل، این اصالت زائل نخواهد شد و از اینرو عامل را در مورد بحث، همان فعل محذوف می‌دانند.

برخی دیگر قائلند: عامل، مصدر است زیرا مصدر از فعل نیابت نموده و بدلیت از فعل خود موجب عمل مصدر می‌شود.

فصل

اسم الفاعل اسم يشتقّ من يفعل ليدلّ على من قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرّد الثّلاثي على وزن الفاعل كضارب وناصر ومن غيره على وزن صيغة المضارع من ذلك الفعل بميم مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج.

اسم فاعل و نحوهٔ عمل آن

در این فصل، سخن پیرامون **«اسم فاعل و احکام مربوط به آن»** است.

اسم فاعل به اسمی اطلاق می‌شود که مشتق از فعل بوده و بر کسی‌که قوام فعل بوسیلهٔ اوست، دلالت دارد با این تفاوت که اسم فاعل بر حدوث دلالت دارد.

و صیغهٔ اسم فاعل در ثلاثی‌مجرّد بر وزن **«فاعل»** است مانند: **«ضارِبٌ و ناصِرٌ»** و در غیر ثلاثی‌مجرّد بر وزن فعل مضارع معلوم همان باب خواهد آمد به این ترتیب که حرف مضارع را به میم مضموم تبدیل نموده و حرف قبل از آخر را اگر مکسور باشد، به حال خود باقی می‌گذارند وگرنه مکسور می‌نمایند، مانند: **«مُدْخِلٌ»** و **«مُسْتِخْرِجٌ»** که از **«یَدْخُلُ»** و **«یَسْتَخْرِجِ»** اشتقاق یافته‌اند.

توضیح: اسم فاعل لفظی است که بر کنندهٔ کاری دلالت می‌کند و یا اینکه بیان‌کنندهٔ حالتی است، مانند: **«کاتب و جامد»**.

منظور از حدث و حالت معنایی است که استوار بر دارندهٔ آن حالت در یکی از سه زمان **«ماضی ـ حال ـ آینده»** می‌باشد.

ویعمل عمل الفعل المعروف ان کان فیه معنیالحال والاستقبال ومعتمداً علی المبتدأ نحو: زید قائم ابوه او ذی الحال نحو: جائنی زید ضارباً ابوه عمراً او همزة الاستفهام نحو: اقائم زید او حرف النّفی نحو: ما قائم زید الآن او غداً او موصوف نحو: عندی رجل ضارب ابوه عمراً.

اسم فاعل همانند فعل خود عمل می‌کند به این بیان که اگر لازم باشد تنها به فاعل اکتفا می‌کند و اگر متعدّی باشد، نیازمند به مفعولٌ‌به نیز خواهد بود، مانند: **«زَیْدٌ قائِمٌ اَبُوهُ»** و **«لَیْسَ زَیْدٌ ضارِباً اَبُوهُ عَمْراً»**.

اسم فاعل در صورتی‌که بمعنای حال و استقبال باشد تنها در مواردی که ذیلاً عنوان می‌شود، عمل می‌کند:

۱ ـ بعد از مبتدا واقع شود، مانند: **«زَیْدٌ قائِمٌ اَبُوهُ»**.

در این مثال اسم فاعل **«قائم»** بعد از مبتدا **«زید»** عنوان شده است.

۲ ـ بعد از صاحب حال عنوان شود یعنی خودش حال واقع شود، مانند:

«جاٰئني زَيْدٌ ضاٰرِباً اَبُوهُ عَمْراً».

۳ ـ بعد از استفهام قرار گیرد، مانند: **«أَقاٰئِمٌ زَيْدٌ»**.

۴ ـ بعد از نفی واقع شود، مانند: **«ماٰ قاٰئِمٌ زَيْدٌ اَلْآنَ اَوْ غَداً»**.

۵ ـ بعد از موصوف قرار گیرد، مثل: **«عِنْدي رَجُلٌ ضاٰرِبٌ اَبُوهُ عَمْراً»**.

فان كان فيه معنى الماضي وجبت الاضافة نحو: زيد ضارب عمرو امس. هذا اذا كان منكّراً امّا إذا كان معرّفاً باللّام يستوى فيه جميع الأزمنة نحو: زيد الضّارب ابوه عمراً الآن او غداً او امس.

اسمفاعل هرگاه به معنی ماضی باشد، در این صورت لازم است که اضافه شود، مانند: **«زَيْدٌ ضاٰرِبُ عَمْرٍو اَمْسِ»**.

و قاعدۀ یادشده **«لزوم اضافه اسم فاعل به معمول خود»** در صورتیست که نکره باشد و اگر بهمراه الف و لام باشد، بطور مطلق **«اعمّ از اینکه بمعنی ماضی یا حال و یا آینده باشد»** عمل می‌کند، مانند: **«زَيْدٌ الضّاٰرِبُ اَبُوهُ عَمْراً اَلْآنَ او غداً او اَمْسِ»**.

حکم اوزان مبالغه

حکم اوزان مبالغه در عمل همانند حکم اسم فاعل با **«أل»** و یا بدون آن می‌باشد و مقصود از اوزان مبالغه در اینجا چهار وزن **«فَعّال ـ مِفْعال ـ فَعُول ـ فَعيل»** است، مانند: **«هٰذاٰ مَنّاٰعُ الْخَيْرِ» ـ «ذاٰكَ مِعْطاٰءُ النِّعَم» ـ «ذلك خَوّاٰضُ الْحُرُوب»**.

فصل

اسم المفعول مشتقّ من يُفْعَل بالمجهول متعدّياً ليدلّ على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثّلاثى المجرّد على المفعول لفظاً كمضروب او تقديراً كمقول ومرمىّ ومن غيره كاسم الفاعل منه يفتح ماقبل الآخر كمدخل ومستخرج.

ويعمل عمل فعله المجهول بالشّرائط المذكورة فى اسم الفاعل نحو: زيد

مضروب غلامه الآن او غداً.

اسم مفعول و شرایط عمل آن

در این فصل، بحث پیرامون «**اسم مفعول و مسائل مربوط به آن**» است.

اسم مفعول از فعل مضارع مجهول متعدّی، اشتقاق یافته تا بر کسی که فعل بر او واقع شده، دلالت کند و صیغهٔ اسم مفعول در ثلاثی مجرّد بر وزن «**مَفْعُول**» آورده می‌شود و آن یا لفظی است یعنی اسم مفعول صحیح و سالم و بدون اعلال و تضعیف، مانند: «**مَضْرُوبٌ**» که لفظاً بر وزن «**مَفْعُول**» آمده است و یا اینکه تقدیریست و آن در صورتیست که اسم صحیح و سالم نباشد، مانند: «**مَقُولٌ و مَرْمِيٌّ**» که اصل مَقُولٌ، «**مَقْوُولٌ**» بوده زیرا ضمّه بر واو، ثقیل است و به همین جهت ضمّه را به ماقبل داده و واو به التقای‌ساکنین حذف شد و به این صورت «**مَقُول**» درآمد.

و لفظ «**مَرْمِيٌّ**» بدین‌صورت «**مَرْمُويٌ**» بر وزن «**مَفْعُولٌ**» بوده زیرا واو و یاء در یک کلمه اجتماع نموده بودند، واو را قلب به یاء و سپس دو یاء را ادغام نموده بدین‌صورت «**مَرْمُيٌّ**» شد، ضمّه میم را به مناسبت یاء، به کسره تبدیل نمودند «**مَرْمِيٌّ**».

اما روش ساختن اسم مفعول در غیر ثلاثی مجرّد مانند اسم فاعل است با این تفاوت که حرف قبل از آخر در اسم فاعل، مکسور و در اسم مفعول، مفتوح است مانند: «**مُدْخَلٌ و مُسْتَخْرَجٌ**».

اسم مفعول از نظر عمل، همانند اسم فاعل است یعنی: در صورتی عمل می‌کند که به معنای حال و استقبال باشد و اگر به معنای ماضی باشد، لازم است به معمول خود اضافه شود و اگر صله برای الف و لام موصول قرارگیرد، بطور مطلق «**در هر سه زمان**» عمل می‌کند، مانند: «**زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ اَلآنَ اَوْ غَداً اَوْ اَمْسِ**».

فصل

الصّفة المشبّهة اسم يشتقّ من فعل لازم ليدلّ على من قام به الفعل بمعنى الثّبوت وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانّما يعرف بالسّماع كحسن وصعب وشجاع وشريف وذلول وهى تعمل عمل فعله مطلقا بشرط الاعتماد المذكور.

صفت مشبّهه و مسائل مربوط به آن

در این فصل، سخن در پیرامون **«صفت مشبّهه»** است.

صفت مشبّهه اسمی است که از فعل لازم اشتقاق یافته و بر کسی‌که قیام فعل به اوست، بنحو ثبوت دلالت دارد و صیغهٔ آن با صیغهٔ اسم فاعل بر حسب سماعی مختلف است، مانند: **«حَسَن ـ صَعْب ـ شُجاع ـ شَریف ـ ذَلُول»**.

توضیح: صفت مشبّهه صفتی است که در موصوف، ثابت باشد مانند: **«شُجاع و شریف»** زیرا شجاعة در مورد شجاع و شرافة در مورد شریف، ثابت است.

ناگفته نماند که اسم فاعل و مفعول بر صفت‌هایی دلالت می‌کنند که هر دم تغییر آن محتمل است، مانند: ناصر **«یاری‌کننده»** مَنْصُور **«یاری‌شده»** امّا در صفت‌های مشبّهه یا اصلاً تغییر حاصل نمی‌شود و یا اینکه تغییر آن تدریجی و نامحسوس است، مانند:

صَغیر **«کوچک»** ـ قَصیر **«کوتاه»** ـ سَهْل **«آسان»** ـ صَعْب **«دشوار»** ـ مُرّ **«تلخ»** ـ حُلْو **«شیرین»** ـ مَیّت **«مرده»** ـ جَیِّد **«نیکو و درست»**.

اسم‌فاعل و مفعول نیز هرگاه بر صفت ثابت دلالت کند، صفت مشبّهه نامیده می‌شود، مانند: **«خَطٌّ مُسْتَقیم ـ هَواءٌ مُعْتَدِلٌ ـ خُلْقٌ مُهَذَّب ـ سیرَةٌ مَحْمُودَة»**.

چون صفت مشبّهه بر وصف ثابت دلالت دارد، نوعاً از فعل لازم گرفته

می‌شود و اگر از فعل متعدّی ساخته شود، مفعول آن به هیچ‌وجه منظور نیست و مانند: «**خالق و عالم و جاهل**» با اینکه از فعل متعدّی گرفته شده‌اند صفتهای مشبّهه محسوب می‌شوند.(۱)

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

وهی تعمل عمل فعلها مطلقا بشرط الاعتماد ....

صفت مشبّهه بطور مطلق همانند فعل خود عمل می‌کند و لازم نیست مقیّد به زمان حال یا استقبال باشد زیرا حال و استقبال از خواصّ حدوث است و به همین جهت لازم نیست مدلول صیغه مشبّهه همراه با زمانی خاص استعمال گردد.

صفت مشبّهه همانند اسم فاعل و مفعول لازم است بر یکی از امور «**مبتدا ـ صاحب حال ـ موصوف ـ نفی استفهام**» اعتماد نماید، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ**».

وجه شباهت صفت مشبّهه به اسم فاعل

شباهت صفت مشبّهه به اسم فاعل از دو نظر است:

۱ ـ صفت مشبّهه نیز همانند اسم فاعل دارای شش صیغه «**سه لفظ برای**

---

۱. صفت مشبّهه بطور مجتمع بر چهار امر دلالت دارد:

۱ ـ معنای مجرّد که وصف یا صفت نامیده می‌شود، مثلاً در مورد کلمهٔ «**جَمیل**» وصف یا صفت، جمال نامیده می‌شود.

۲ ـ شخص یا غیر آن از اشیائی که معنای مجرّد به آن استوار است یعنی موصوفی که به این وصف متّصف است و مقصود در این مثال شخصی است که جمال به وی نسبت داده شده است.

۳ ـ ثبوت این معنای مجرّد برای صاحبش در تمام زمانها یعنی اعتراف به تحقّق صفت «**جمال**» در هر سه زمان برای صاحب وصف.

۴ ـ ملازمهٔ آن صفت برای موصوف بطور دوام و همیشگی از اینرو در مثال «**زید جمیل**»، «**جمال**» با صاحب صفت مفارقت نخواهد کرد تا زمانی‌که موضوعاً صاحبش باقی باشد و اگر چنانچه صفت با صاحب صفت مفارقت کند، زمان مفارقت بمراتب کمتر و کوتاه‌تر از زمان ملازمت است.

مذکّر و سه لفظ برای مؤنّث» است.

۲ ـ یک لفظ بجای سه معنی و بر همین اساس مانند اسم فـاعل مـتعدّی، نصب می‌دهد.

تخالف بین صفت مشبّهه و اسم فاعل

صفت مشبّهه با اسم فاعل از چند نظر تفاوت دارد:

۱ ـ اسم فاعل از متعدّی و لازم ساخته می‌شود و صفت مشبّهه تنها از لازم ساخته می‌شود.

۲ ـ اسم فاعل برای هر سه زمان «**ماضی ـ حال ـ آینده**» آورده می‌شود امّا صفت مشبّهه تنها برای زمان حال است.

۳ ـ اسم فاعل در وزن اصلی یا در اصل حرکات و سکنات مثل فعل مضارع و موافق آنست اما صفت مشبّهه هم موافق با فـعل مـضارع است، مـانند: «**مُـنْطَلِقُ اللِّسانِ**» و هم موافق با مضارع نیست که البته این حالت «**موافق‌نبودن صفت مشبّهه با مضارع**» بیشتر است، مانند: «**ظَریف و جَمیل**».

۴ ـ منصوب اسم فاعل جایز است که بر اسم فاعل مقدّم گردد، مانند: «**زَیْدٌ عَمْراً ضارِبٌ**» اما تقدیم منصوب صفت مشبّهه بر خود این صفت جـایز نـیست، مانند: «**زَیْدٌ وَجْهَهُ حَسَنٌ**».

۵ ـ معمولِ اسم فاعل یا سببی و یا اجنبی است امّا معمول صفت مشبّهه تنها سببی است، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ**» یا «**زَیْدٌ حَسَنٌ اَلْوَجْهُ**» بتقدیر: «**زید حسن الوجهُ منه**» اما نمی‌توان گفت: «**زَیْدٌ حَسَنٌ عَمْراً**».

بعبارت دیگر: معمول اسم فاعل ممکن است اجنبی «**بدون ضمیر**» باشد، مانند: «**زَیْدٌ ضارِبٌ عَمْراً**» و محتمل است سببی «**بهمراه ضمیر**» باشد، مانند: «**زَیْدٌ ضارِبٌ غلامَه**» اما معمول صفت مشبّهه باید سببی باشد، مثل: «**زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ**» یا «**زَیْدٌ حسنٌ الوجهَ**» بتقدیر: «**زید حسن الوجهَ منه**».

۶ـ اسم فاعل از نظر عمل با فعل خود مخالفت نمی‌کند اما صفت مشبّهه با فعل خود مخالفت دارد زیرا صفت مشبّهه معمول خود را نصب می‌دهد با توجه به اینکه فعلش لازم است، مانند: **«زیدٌ حسنٌ الوجهَ»**.

۷ـ حذف اسم فاعل و ابقای معمول آن جایز است.

۸ـ حذف موصوف اسم فاعل و اضافه‌نمودن اسم فاعل به اسمی را که به ضمیر موصوف اضافه شده، قبیح نیست، مانند: **«مَرَرْتُ بِمُکْرِمِ عَدُوِّهِ»**.

۹ـ اسم فاعل می‌تواند از معمول مرفوع و یا منصوب خود فاصله‌ای داشته باشد، مانند: **«انا ضارب فی الحرب زیداً»** اما این حالت در صفت مشبّهه بنابه رأی اکثر ادباء، ممنوع است، مانند: **«زَیْدٌ حَسَنٌ فِی الْحَرْبِ وَجْهُهُ»**.

ومثالها ثمانیة عشر لأنّ الصّفة امّا باللّام او مجرّدة عنها ومعمولها امّا مضاف او باللّام او مجرّد عنها فهذه ستّة ومعمول کلّ واحد منها امّا مرفوع او منصوب او مجرور فلذلك کانت ثمانیة عشر.

معمول صفت مشبّهه دارای سه حالت است:

۱ـ رفع بنابر فاعلیّت.

۲ـ نصب بنابر تشبیه به مفعول در معرفه و بنابر تمییز در نکره.

۳ـ جرّ بنابر اضافهٔ صفت به معمول.

و در تمام این سه قسم، خود صفت یا همراه با الف و لام و یا مجرّد از آنست.

از ضرب سه قسم معمول در دو قسم صفت، شش قسم حاصل می‌شود و در تمام این صور **«شش صورت»** یا معمول با الف و لام یا مجرّد از آن و یا اینکه مضاف است و از ضرب شش صورت یادشده در سه قسم اخیر، هیجده صورت حاصل می‌شود.

وتفصیلها نحو: جائنی زید الحسن وجهه ثلاثة کذلك الحسن الوجه والحسن وجه وحسن وجهه ثلاثة وحسن الوجه وحسن وجه وهی خمسة اقسام:

الأوّل ممتنع الحسن وجهه والحسن الوجه ومختلف فيه حسن وجهه والبواقى احسن ان كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير فى الصّفة ومتى نصبت او جرّرت ففيها ضمير الموصوف.

و تفصيل مسأله بدين‌صورت است:

۱ ـ «جائَنِي زَيْدٌ اَلْحَسَنُ وَجْهُهُ».

۲ ـ «جائَنى زَيْدٌ اَلْحَسَنُ وَجْهَهُ».

۳ ـ «جائَنِي زَيْدٌ اَلْحَسَنُ وَجْهِهِ».

۴ ـ «جائَنِي زَيْدٌ اَلْحَسَنُ الْوَجْهُ».

۵ ـ «جائَنِي زَيْدٌ اَلْحَسَنُ الْوَجْهَ».

۶ ـ «جائَنِي زَيْدٌ اَلْحَسَنُ الْوَجْهِ».

۷ ـ «جائَنِي زَيْدٌ اَلْحَسَنُ وَجْهٌ».

۸ ـ «جائَنى زَيْدٌ اَلْحَسَنُ وَجْهاً».

۹ ـ «جائَنِي زَيْدٌ اَلْحَسَنُ وَجْهٍ».

۱۰ ـ «جائَنى زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ».

۱۱ ـ «جائَنِي زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ».

۱۲ ـ «جائَنى زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهِهِ».

۱۳ ـ «جائَنى زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهُ».

۱۴ ـ «جائَنى زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ».

۱۵ ـ «جائَنِي زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهِ».

۱۶ ـ ««جائَنِي زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهٌ».

۱۷ ـ «جائَنِي زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهاً».

۱۸ ـ «جائَنى زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهٍ».

صورتهای بالا به پنج قسم تقسیم می‌شوند:

۱ ـ ممتنع.

۲ ـ مختلف‌فیه.

۳ ـ احسن.

۴ ـ حسن.

۵ ـ قبیح.

الف: ممتنع ـ که دو صورت از صورتهای فوق است:

۱ ـ **«جائنی زید الحسنُ وَجْهِهِ»**.

۲ ـ **«جائنی زید الحسنُ وَجْهٍ»**.

علت امتناع دو صورت یادشده آنست‌که صفت همراه با الف و لام و معمول بدون **«ال»** بوده و چنین اضافه‌ای، ممتنع است.

ب: مختلف‌فیه ـ یک صورت از صورتهای یادشده، اختلافیست یعنی: **«جائنی زید حسنٌ وَجْهِهِ»**.

صفت **«حسن»** که بدون الف و لام است به معمول خود **«وجهه»** اضافه شده و معمول دارای ضمیر است.

برخی گفته‌اند: این قسم ممتنع است زیرا در صورت اضافه ضمیر باید حذف شود بدلیل اینکه فائدهٔ اضافهٔ لفظی، تخفیف و آن به حذف اثقل است اما جمعی دیگر گفته‌اند: این قسم از اضافه بدون اشکال است.

ج: احسن ـ هرگاه در صفت یا در معمول صفت ضمیری باشد که به موصوف بازگردد، بهتر بوده و آن در نُه مورد است:

۱ ـ **«جائنی زید الحسنُ وجهُهُ»**.

۲ ـ **«جائنی زید الحسنُ الوجهَ»**.

۳ ـ **«جائنی زید الحسنُ الوجهِ»**.

۴ - **«جائنی زید الحسنُ وَجْهاً».**

۵ - **«جائنی زید حسنٌ وجهُهُ».**

۶ - **«جائنی زید حسنُ الوجهَ».**

۷ - **«جائنی زید حسنُ الوجهِ».**

۸ - **«جائنی زید حسنٌ وَجْهاً».**

۹ - **«جائنی زید حسنٌ وَجْهٍ».**

د: حسن - هرگاه صفت و موصوف دارای دو ضمیر باشند، خوب است و آن در دو مورد می‌باشد:

۱ - **«جائنی زید الحسنُ وَجْهَهُ».**

۲ - **«جائنی زید حسنٌ وَجْهَهُ».**

در دو مثال بالا، یک ضمیر در صفت و ضمیر دیگر بهمراه معمول صفت است.

هـ: قبیح - هرگاه صفت و معمول آن بدون ضمیر باشد، قبیح خواهد بود و آن در چهار صورت است:

۱ - **«جائنی زید الحسنُ الوجهُ».**

۲ - **«جائنی زید الحسن وجهٌ».**

۳ - **«جائنی زید حسنُ الوجهُ».**

۴ - **«جائنی زید حسنٌ وجهٌ».**

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

ومتی رفعت بها معمولها فلا ضمیر فی ....

هرگاه صفت مشبّهه اسم ظاهر را رفع دهد، بدون ضمیر است، مانند: **«الحسنُ الوجهُ»** اما اگر صفت مشبّهه معمول خود را منصوب و یا مجرورکند در این صورت دارای ضمیریست که به موصوف بازمی‌گردد، مانند: **«الحسنُ وجهَهُ -**

الحسنُ الوجهِ».

فـصل

اسم التّفضیل اسم مشتقّ من فعل لیدلّ علی الموصوف بزیادة علی غیره وصیغته افعل غالباً فلا یبنی إلّا من ثلاثیّ مجرّد لیس بلون ولا عیب نحو: زید افضل النّاس فان کان زائداً علی الثّلاثة او کان لوناً او عیباً یجب ان یبنی من الثّلاثی المجرّد ما یدلّ علی المبالغة والشّدّة او الکثرة ثمّ تذکر بعده مصدر ذلك الفعل منصوباً علی التّمییز کما تقول هو اشدّ استخراجاً واقوی حمرة واقبح عرجاً واکثر اضطراباً من زید.

اسم تفضیل و احکام آن

در این فصل «**اسم تفضیل و مسائل مربوط به آن**» مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

اسم تفضیل چیست؟

اسمی است که از فعل اشتقاق یافته و بر این معنی دلالت دارد که موصوف بر دیگر موصوفها برتری دارد.

توضیح: هرگاه بخواهند در صفتی برتری موصوفی را بر دیگر موصوفها بیان کنند، اسم تفضیل بکار می‌برند.

ارکان اسم تفضیل

ارکانی که اسم تفضیل نوعاً بدان قائم است عبارتند از:

۱ ـ صیغهٔ اَفْعَل.

۲ ـ دو امری که در معنای خاصّی اشتراک دارند.

۳ ـ بیشتر و افزون‌بودن یکی از دو موصوف بر موصوف دیگر در این معنای خاصّ.

بنابراین هرگاه بگوییم: «**الشّمسُ اکبرُ من الأرض**» لفظ «**اکبر**» بر دو امر دلالت دارد:

۱ ـ اشتراک خورشید و زمین در معنای معیّن «**بزرگ**».

۲ ـ خورشید در این معنای خاص از زمین، بزرگتر است.

طریقهٔ ساختن اسم تفضیل

وزن اسم تفضیل در مذکّر، «**اَفْعَل**» و در مؤنّث، «**فُعْلیٰ**» است.

باید توجّه نمود که همهٔ فعلها دارای اسم تفضیل نیستند بلکه اسم تفضیل بیشتر از افعال ثلاثی مجرّد ساخته می‌شود.

فعلی که بر «**رنگ و عیب**» دلالت کند، اسم تفضیل ندارد، مانند: «**زَیْدٌ اَفْضَلُ النّاسِ**» بنابراین اگر بر رنگ و عیب دلالت کند صفت مشبّهه آن را «**افعل وصفی**» نامند، مانند: اَخْضَر «**سبز**» اَبْکَم «**لال**» اَهْیَف «**لاغراندام**».

هرگاه یکی از شرایط در اسم تفضیل موجود نباشد بدین‌معنی که اسم تفضیل بیشتر از سه حرف و یا اینکه بر رنگ و عیب دلالت کند، در این صورت باید از افعالی که ثلاثی‌مجرّدند، مشتق گردد مشروط به اینکه بر مبالغه و شدّت و کثرت دلالت کنند و سپس مصدر فعلی را که غیر ثلاثی و بنابر تمییز منصوب است، ذکر نمایند مانند:

«**هُوَ اَشَدُّ اِسْتِخْراجاً مِنْ زَیْدٍ وَهُوَ اَقْویٰ حُمْرَةً مِنْ زَیْدٍ وَهُوَ اَقْبَحُ عَرَجاً مِنْ زَیْدٍ وَهُوَ اَکْثَرُ اِضْطِراباً مِنْ زَیْدٍ**».

توضیح: اسم تفضیل از فعلی ساخته می‌شود که ثلاثی و متصرّف و معلوم و تام و قابل تفاضل باشد و بر رنگ و عیب یا زینت و زیور دلالت نکند، مانند: «**اَنْتَ اَعْلَمُ مِنْ اَخیكَ**».

بنابراین اسم تفضیل از مثل «**زاحَمَ، نِعْمَ، حُمِدَ، کانَ، فَنِیَ و ماتَ، خَضَرَ،**

عَمِیَ» ساخته نخواهد شد چه آنکه **«زاحم»** رباعی و **«نِعْمَ»** جامد و **«حُمِدَ»** مجهول و **«کان»** ناقص و **«فنی و مات»** غیرقابل تفاضل و **«خَضَرَ»** بر رنگ و **«عَمِیَ»** بر عیب دلالت دارد.

هرگاه خواسته باشند اسم تفضیل را در غیر ثلاثیِ‌مجرّد یا آنچه که بر رنگ و عیب یا زینت دلالت دارد، بنا کنند، در این صورت لازم است بعد از الفاظی همچون: **«اشدّ ـ اکبر ـ اکثر ـ اعظم»** و یا مانند آنها مصدر منصوبی را بعنوان تمیز مطرح سازند، مانند: **«هُوَ اَوْسَعُ اِخْتِیاراً مِنْ اَخیهِ وَاَکْثَرُ اِحْتِراماً لِأَبیهِ»** ـ **«هُوَ اَشَدُّ بَیاضاً وَاَکْثَرُ حَوْلاً»** ـ **«عَیْنُكَ اَوْفَرُ دَعَجاً مِنْ عَیْنِهِ»**.

چند نکتهٔ ادبی

هرگاه صفت مطلق از افعالی باشد که بر رنگ و عیب و یا زینت دلالت داشته و بر وزن **«اَفْعَل»** نباشد، در این صورت اشکالی ندارد که صفت تفضیلی آن بر این وزن **«اَفْعَل»** استوارگردد، مانند: **«هٰذا اَقْبَحُ مِنْ ذاكَ وَاَشْنَعُ مِنْهُ»** زیرا صفت مطلق در آندو **«قَبیح و شَنیع»** است.

در پاره‌ای از مواقع اسم تفضیل در غیر ثلاثی بر وزن **«اَفْعَل»** ساخته می‌شود که البته این مورد بسیار اندک است، مانند: **«اَعْطیٰ و اَشْهَر»** که در مورد افعل تفضیل آندو می‌گوییم: **«هُوَ اَعْطاهُمْ لِلدّینار وَاَوْلاهُمْ للمعروف واَشْهَرُ مِنَ الْقَمَرِ»** که اسم تفضیل اوّل **«اعطاهم»** از فعل **«اَعْطیٰ»** و دوّم **«اَوْلاهم»** از فعل **«اَوْلیٰ»** و سوم از فعل **«اَشْهَرَ»** است.

گاهی اسم تفضیل از فعل مجهول بنا می‌شود، مانند: **«اَحْمَد و اَخْصَر»** از **«حُمِدَ و اُخْتُصِرَ»** ـ **«اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ ـ بازگشت بهتر است»** ـ **«هٰذا اَخْصَرُ مِنْ ذاكَ ـ این سردتر از آنست»**.

برخی از موارد اسم تفضیل معنای تفضیلی خویش را از دست می‌دهد و به

معنی اسم فاعل و بمنظور دلالت بر مبالغه استعمال می‌شود، مانند: **«اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ»** که اسم تفضیل **«اعلم»** بمعنای **«عالم است»** و مانند: **«اَعَزّ و اَمْنَع»** که بمعنای «عَزیز و مَنیع» است.

وقیاسه ان یکون للفاعل کما مرّ وقد جاء للمفعول نحو: اندر و اشغل واشهر واستعماله علی ثلثة اوجه: مضافا کزید افضل القوم او معرّفاً باللّام نحو: زید الأفضل او بمن نحو: زید افضل من عمرو.

قاعدهٔ اصلی در اسم تفضیل آنست‌که برای فاعل عنوان شود مانند: **«زَيْدٌ اَفْضَلُ النّاسِ ـ زید بافضیلت‌ترین مردم است»** اما گاهی برای مفعول آورده می‌شود، مانند: **«اَنْدَر ـ اَشْغَل ـ اَشْهَر»**.

حالات اسم تفضیل

اسم تفضیل دارای سه حالت است:

۱ ـ مضاف، مانند: **«زَيْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ»**.

۲ ـ دارای الف و لام، همانند: **«زَيْدٌ الْأَفْضَلُ»**.

۳ ـ بهمراه «مِنْ»، مثل: **«زَيْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»**.

ویجوز فی الأوّل الافراد ومطابقة اسم التّفضیل للموصوف نحو: زید افضل القوم والزّیدان افضلا القوم والزّیدون افضلوا القوم وافضل القوم وهند والهندان فضلی القوم وفضلیا القوم والهندات فضلیات القوم.

همانگونه که عنوان گردید اسم تفضیل دارای سه حالت **«مضاف ـ مقرون به أل ـ بهمراه من جارّه»** است.

در صورت اوّل **«اسم تفضیل مضاف قرار گیرد»** دو وجه در مورد اسم تفضیل جایز است:

۱ ـ اسم تفضیل در همهٔ حالات بصورت مفرد عنوان شود، مانند: **«زَيْدٌ اَفْضَلُ**

اَلْقَوْمِ - اَلزَّيْدانِ اَفْضَلُ الْقَوْمِ - اَلزَّيْدوُنَ اَفْضَلُ الْقَوْمِ».

۲ - مطابقت اسم تفضیل با موصوف، مانند: «**زَيْدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ - اَلزَّيْدانِ اَفْضَلا الْقَوْمِ - اَلزَّيْدوُنَ اَفْضَلُو الْقَوْمِ**».

توضیح: اسم تفضیل در حالت اوّل «**مضاف**» بر دو قسم است:

الف - مضاف به معرفه.

ب - مضاف به نکره.

هرگاه اسم تفضیل به نکره اضافه شود، لازم است به صورت مفرد و مذکّر باشد گرچه موصوف، مؤنّث و یا تثنیه و جمع باشد مانند: «**زید افضلُ رجلٍ - الزّیدان افضل رجلین - الزّیدون افضل رجال**» - «**هند افضلُ امرئةٍ - الهندان افضل امرأتین - الهندات افضلُ نساءٍ**» و مضاف‌الیه در این قسم با موصوف مطابقت می‌کند.

و اگر اسم تفضیل به معرفه اضافه گردد، دارای دو وجه است:

۱ - پیوسته بصورت مفرد مذکّر آورده شود، مانند: «**وَلَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلىٰ حَيوٰةٍ وَمِنَ الَّذينَ اَشْرَكُوا يَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ و... - و بر همه پیداست که یهود حریص‌تر از همهٔ مردمند به زندگی مادّی حتی مشرکان از این رو یهودی آرزوی هزارسال عمر می‌کند**».(۱)

در آیهٔ شریفه، اسم تفضیل «**احرص**» به معرفه «**النّاس**» اضافه شده و موصوف «**هم**» با توجّه به اینکه جمع است، اما اسم تفضیل بصورت مفرد مذکّر آمده است.

۲ - آنکه اسم تفضیل با موصوف خود مطابقت کند، مانند: «**وَكَذٰلِكَ جَعَلْنا فى كُلِّ قَرْيَةٍ اَكابِرَ مُجْرِميها لِيَمْكُرُوا فيها وَما يَمْكُرُونَ اِلّا بِاَنْفُسِهِمْ وَما يَشْعُرُونَ - و**

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۶.

همچنین ما قرار دادیم که در هر دیاری رؤسای بدکار و ستمگر با مردم آنجا مکر اندیشند و در حقیقت مکر جز با خویشتن نمی‌کنند و به این هم «که از آن مکر خود را به زیان افکندند نه دیگران را» آگاه نیستند».[۱]

در آیهٔ شریفه، اسم تفضیل **«اکابر»** به معرفه **«مجرمیها»** اضافه شده و با موصوف «کلّ قریة» مطابقت نموده است.

وفی الثّانی یجب المطابقة نحو: زید الأفضل والزّیدان الأفضلان والزّیدون الأفضلون.

وفی الثّالث یجب کونه مفرداً مذکّراً ابداً نحو: زید افضل من عمرو والزّیدان افضل من عمرو والزّیدون افضل من عمرو وهند والهندان والهندات افضل من عمرو.

هرگاه اسم تفضیل مقرون به «أل» باشد، در این صورت با موصوف خود از نظر افراد و تثنیه و جمع و نیز تذکیر و تأنیث مطابقت می‌کند، مانند: **«زید الأفضلُ ـ الزّیدان الأفضلان ـ الزّیدون الأفضلون» ـ «هِنْدٌ الْفُضْلیٰ ـ الهندان الفُضْلَیٰان ـ الهندات الفُضْلَیات».**

و هرگاه اسم تفضیل مجرّد از **«أل»** و اضافه باشد و در این حال یا مقرون به **«مِنْ»** لفظی و یا تقدیریست و اسم تفضیل در چنین حالتی پیوسته بصورت مفرد و مذکّر عنوان می‌شود، مانند: **«زید افضلُ من عمروٍ ـ الزّیدان افضلُ مِنْ عَمْروٍ ـ الزّیدون افضل من عمروٍ» ـ «هند افضلُ من عمروٍ ـ الهندان افضلُ من عمروٍ ـ الهندات افضلُ من عمروٍ».**

وعلى الأوجه الثّلاثة یضمیر فیه الفاعل وهو یعمل فی ذلك المضمر ولا یعمل فی مظهر اصلاً إلّا فی مثل قولهم: ما رأیت رجلاً احسن فی عینه الکحل منه فی عین

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۳.

زید، فانّ الکحل فاعل لأحسن وهیهنا بحث.

اسم تفضیل در تمامی سه حالت گذشته «**مضاف ـ همراه با الف و لام ـ همراه با حرف جر «من»**» ضمیرمستتر را بنابر فاعلیّت رفع می‌دهد و در ضمیر عمل می‌کند اما در اسم ظاهر عمل نمی‌کند مگر در مثل: «**ماٰ رَأَیْتُ رَجُلاً اَحْسَنَ فی عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فی عَیْنِ زَیْدٍ ـ ندیدم مردی راکه نیکوتر و بهتر باشد در چشمش سرمه از آن سرمه‌ای که در چشم زید است**».

بیان چند نکتهٔ ادبی در مورد نحوهٔ عمل اسم تفضیل

در آغاز سؤالی بدین‌نحو مطرح است:

آیا اسم تفضیل می‌تواند ضمیر مستتر را رفع دهد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: افعل تفضیل فاعلی راکه ضمیرمستتر باشد در هر لغتی رفع می‌دهد، مانند: «**زید افضلُ من عمروٍ**» که در این مثال فاعل در افضل مستتر بوده و مرجع آن زید است.

حال سؤال دیگری بدین‌نحو مطرح است:

آیا اسم تفضیل می‌تواند اسم ظاهر را بعنوان فاعل، رفع دهد؟

در مورد پاسخ این پرسش باید گفت: از اینکه اسم تفضیل بتواند اسم ظاهر را رفع دهد، بسیار اندک است زیرا شباهت اسم تفضیل به اسم فاعل، ضعیف است چه آنکه اسم فاعل بر حدوث و اسم تفضیل بر ثبوت دلالت دارد و در برخی از حالات ملازم با افراد است از اینرو شباهت آن در لفظ و معنی به اسم فاعل، ضعیف است و بر همین پایه و اساس نمی‌تواند در اسم ظاهر عمل کند اما عمل اسم تفضیل در ضمیر «**بلحاظ اینکه اثرش ظاهر نمی‌شود و نیازمند به قوّت عامل نیست**» بدون اشکال است.

استثناء در یک صورت

اسم تفضیل در یک صورت با وجود چند شرط می‌تواند در اسم‌ظاهر عمل کند.

۱ ـ وقوع فعل در مکان اسم تفضیل، صحیح باشد.

۲ ـ قبل از اسم تفضیل، نفی و یا شبه نفی قرار گیرد.

۳ ـ اسم مرفوع اجنبی **«بدون ضمیر»** باشد.

۴ ـ اسم ظاهر بین دو ضمیر قرار گیرد بدین‌بیان که ضمیر اوّل به موصوف و ضمیر دوّم به اسم ظاهر باز گردد.

۵ ـ اسم‌ظاهر به اعتبار دو مکان یا دو زمان بر خودش تفضیل داده شود، مانند: **«ما رأیتُ رجلاً اکملَ فی وجهه الاشراقُ منه فی وجه العابدِ الصّادقِ»** که جامع تمام شرایط است زیرا اسم تفضیل نعت، و منعوت آن **«رجل»** اسم جنسی است که بصورت منفی در جمله قرار گرفته و لفظ **«اشراق»** فاعلِ اسم تفضیل و مفضّل و مفضول است یعنی: اشراق به اعتبار وجودش در وجه عابد، مفضّل و بلحاظ ظهورش در غیر وجه عابد، مفضول است.

و مانند: **«ما رأیتُ رجلاً احسنَ فی عینه الکحلُ منه فی عَیْن زیدٍ»**.

در این مثال لفظ **«احسن»** اسم تفضیل و قبل از آن نفی **«ما»** قرار گرفته و مرفوع اسم تفضیل **«الکحلُ»** نسبت به موصوف **«رجلاً»** اجنبی **«بدون ضمیر»** است و لفظ **«الکحل»** بر خودش بدو اعتبار مختلف، تفضیل داده شده است.

و معنای کلام این چنین است: **«انّ الکحلَ فی عین زید احسن من نفسه فی عین غیره من الرّجال ـ بطور قطع سرمه در چشم زید بهتر است از سرمه‌ای که در چشم غیر زید از دیگر مردان است»**.

و می‌توان بجای اسم تفضیل، فعلی که به معنای آنست قرار داده و گفت: **«ما**

رأيتُ رجلاً يَحْسُنُ فی عينه الکحل کحسنه فی عين زيد».

القسم الثّانی

فی الفعل وقد سبق تعريفه واقسامه ثلثة ماض ومضارع وامر.

قسم دوّم

همانگونه که در نخستین بخش عنوان گردید، این کتاب مشتمل بر سه بخش است قسم اوّل در پیرامون اسم و احکام مخصوص به آن بود که مورد بحث و بررسی قرار گرفت و اینک سخن در مورد قسم دوّم **«فعل و مسائل مربوط به آن»** است.

تعریف فعل و اقسام آن

فعل کلمه‌ایست که بر حالت یا کاری در زمان گذشته یا حال و یا آینده دلالت می‌کند، مانند: **«حَسُنَ ـ نیکو شد» ـ «یَأْخُذُ ـ می‌گیرد»**.

در زبان عرب سه فعل اصلی وجود دارد: **«ماضی ـ مضارع ـ امر»**.

الأوّل

الماضی وهو فعل دلّ علی زمان قبل زمان الخبريّة وهو مبنیّ علی الفتح ان لم يکن معه ضمير مرفوع متحرّك فهو مبنیّ علی السّکون کضربت وعلی الضّمّ مع الواو کضربوا.

فعل ماضی

ماضی فعلی است که بر انجام‌دادن کار یا پدیدآمدن حالتی در زمان گذشته یعنی قبل از زمان خبردادن به آن، دلالت کند، مانند: **«ضَرَبَ ـ زد»**.

فعل ماضی مبنی بر فتح است در صورتی‌که ضمیر مرفوع متحرّک بدان

متّصل نباشد زيرا در اين صورت مبنى بر سكون خواهد بود، مانند: «**ضَرَبْنَ - ضَرَبْتَ - ضَرَبْتُمٰا ...**».

و اگر فعل ماضى متّصل به واو باشد، مبنى بر ضمّ است، مثل: «**ضَرَبُوا**».

بيان يک نكتهٔ ادبى

فعل ماضى به كامل و سابق و اكمل و ناقص تقسيم مى‌شود:

۱ ـ كامل: ماضى كامل بر فعلى و كارى دلالت مى‌كند كه به اتمام رسيده و ارتباطى به كارى ديگر ندارد، مانند: «**بَرَئَ الْمَرِيضُ ـ بيمار شفا يافت**».

۲ ـ سابق: ماضى سابق بر كارى دلالت مى‌كند كه پس از كار به اتمام رسيده و منقضى شده‌اى، انجام گرفته و تا زمان حال ادامه داشته باشد، مانند: «**عَلَتِ الصَّيْحَةُ بَعْدَ اَنْ لَفِظَ الْمَرِيضُ رُوحَهُ ـ بعد از آنكه بيمار جان خويش را از كف داد، فرياد بلند شده است**».

۳ ـ اكمل: ماضى اكمل بر كارى دلالت دارد كه در زمان غيرمعيّن قبل از كارى ديگر انجام گرفته و آن كار ديگر نيز بطور كامل باتمام رسيده باشد و چنين فعلى به طريق ذيل استعمال مى‌شود:

بعد از «**كان و يا يكى از مشتقّات آن**» فعل ماضى را عنوان مى‌كنند، مانند: «**كُنْتُ قَدْ كَتَبْتُ الرّسالةَ قبلَ قُدوُمِهِ بزمانٍ ـ مدّتى قبل از آمدن او نامه را نوشته بودم**».

۴ ـ ناقص: ماضى ناقص بر انجام كارى دلالت مى‌كند كه با كارى ديگر همراه باشد و چنين فعلى را به روش ذيل استعمال مى‌كنند:

بعد از «**كان و يا يكى از مشتقّات آن**»، فعل مضارع را عنوان مى‌كنند، مانند: «**كُنْتُ اَكْتُبُ لَمّٰا دَخَلَ ـ زمانى‌كه وارد شد مشغول به نوشتن بودم**».

الثّانی

المضارع وهو فعل یشبه الاسم باحد حروف اتین فی اوّله لفظاً فی اتّفاق حرکاتهما وسکناتهما کیضرب ویستخرج فهو کضارب ومستخرج وفی دخول لام التّأکید فی اوّلهما تقول إنّ زیداً لیقوم وتساویهما فی عدد الحروف ومعنی فی انّه مشترک بین الحال والاستقبال کاسم الفاعل ولذلك سمّوه مضارعاً.

فعل مضارع

دومین قسم از افعال اصلی، فعل مضارع و آن فعلیست که به اسم شباهت دارد.

فعل مضارع مسبوق به یکی از زوائد «اَتَیْنَ» است مانند: «**یَفْعَلُ ـ تَفْعَلُ ـ اَفْعَلُ ـ نَفْعَلُ**» و این حروف را مضارعة نامیده‌اند زیرا فعل بوسیلهٔ حرف یادشده به اسم شباهت پیدا می‌کند.

فعل مضارع از دو جهت «**لفظی ـ معنوی**» به اسم شباهت دارد زیرا از نظر حرکات و سکنات هموزن اسم است، مانند: «**یَضْرِبُ ویَسْتَخْرِجُ**» که هموزن اسم فاعل «**ضارِبٌ و مُسْتَخْرِجٌ**» است(۱) و همچنین به آغاز فعل مضارع، لام تأکید اتّصال می‌یابد، مانند: «اِنَّ زَیْداً لَیَقُوم» همانگونه که لام مزبور به اسم اتّصال می‌یابد، مانند: «اِنَّ زَیْداً لَقائِمٌ».

---

۱. مقصود از هموزن‌بودن، اصطلاح عروضی است و در فن عروض دو لفظ در صورتی موازن یکدیگرند که تقابل حروف و حرکات داشته باشند یعنی عدد حروف در هردو یکسان و مساوی باشد مانند: «**طوطی و بلبل**» که در اصطلاح عروض هموزنند زیرا اوّلاً عدد حروف هردو برابر است و ثانیاً حرف اوّل و سوّم در هردو متحرّک است.

بنابراین فعل مضارع «**یَضْرِبُ**» در اصطلاح عروض با اسم فاعل «**ضارِبٌ**» هموزن است.

فعل مضارع از نظر تساوی در حروف نیز مثل اسم فاعلست، مانند: «**یَسْتَخْرِجُ ـ مُسْتَخْرِجٌ**».

و از نظر معنی نیز فعل مضارع به اسم شباهت دارد یعنی فعل مضارع با اسم‌فاعل مشترک بین حال و استقبال است و بر همین پایه و اساس است که فعل مضارع بدین نام «**مضارع**» نامیده شده زیرا «**مضارع**» به معنای «**مشابه و همتا**» است.

والسّین وسوف یخصّصه بالاستقبال نحو: سیضرب، واللّام المفتوحة بالحال نحو: لیضرب.

وحروف المضارعة مضمومة فی الرّباعی کیدحرج ای فیما کان ماضیه علی اربعة احرف ومفتوحة فیما عداه کیضرب ویستخرج واعرابه مع انّ الأصل فی الفعل البناء لمضارعته ای لمشابهته الاسم والأصل فی الاسم الاعراب وذلك اذا لم یتّصل به نون التّأکید ولا نون الجمع المؤنّث وانواع الاعراب فیه ثلثة ایضاً رفع ونصب وجزم نحو: یضرب وان یضرب ولم یضرب.

فعل مضارع بوسیلهٔ الحاق «**سین و سوف**» به زمان آینده اختصاص می‌یابد، مانند: «**سَیَضْرِبُ ـ بزودی خواهد زد**» و بوسیلهٔ لام به زمان حال اختصاص می‌یابد، مانند: «**لَیَضْرِبُ**».

کیفیّت بنای مضارع

فعل مضارع از فعل ماضی ساخته می‌شود و برای ساختن آن نکاتی بدین‌ترتیب رعایت می‌گردد:

الف ـ بر فعل ماضی یکی از حروف چهارگانه «**أ ـ ت ـ ی ـ ن**» را بدین‌ترتیب می‌افزاییم.

همزه «**أ**» برای متکلّم وحده مانند: «**أَکْتُبُ**».

نون «**نـ**» برای متکلّم مع‌الغیر مانند: «**نَکْتُبُ**».

یاء «یـ» برای سه صیغهٔ مفرد و مثنّی و جمع مذکّر غایب و صیغهٔ جمع مؤنّث غایب مانند: **«یَکْتُبُ ـ یَکْتُبٰانِ ـ یَکْتُبُونَ ـ یَکْتُبْنَ»**.

تاء «تـ» برای صیغه‌های دیگر مانند: **«تَکْتُبُ ـ تَکْتُبٰانِ ـ تَکْتُبُونَ ـ تَکْتُبِینَ ـ تَکْتُبْنَ»**.

ب ـ هرگاه فعل ماضی کمتر یا بیشتر از چهار حرف داشته باشد، حروف مضارع **«أتین»** مفتوح می‌شود، مانند:

ماضی: نَصَرَ **«یاری کرد»** مضارع: یَنْصُرُ **«یاری می‌کند»**

ماضی: اِجْتَمَعَ **«جمع شد»** مضارع: یَجْتَمِعُ **«جمع می‌شود»**

ماضی: اِسْتَعْمَلَ **«بکار برد»** مضارع: یَسْتَعْمِلُ **«بکار می‌برد»**

و اگر ماضی دارای چهار حرف باشد حرف مضارع، مضموم می‌گردد، مانند: دَحْرَجَ **«غلتانید»**، یُدَحْرِجُ **«می‌غلتاند»**، اَکْرَمَ **«گرامی داشت»**، یُکْرِمُ **«گرامی می‌دارد»**، بٰاحَثَ **«با کسی گفتگو کرد»**، یُبٰاحِثُ **«با کسی گفتگو می‌کند»**، فَتَّشَ **«بازرسی کرد»**، یُفَتِّشُ **«بازرسی می‌کند»**.

ج ـ همزه‌های زاید که اوّل ماضی است در مضارع حذف می‌شود، مانند: اِجْتَهَدَ **«کوشش کرد»**، یَجْتَهِدُ **«کوشش می‌کند»**، اِسْتَخْرَجَ **«بیرون آورد»**، یَسْتَخْرِجُ **«بیرون می‌آورد»**.

د ـ فعل مضارع از نظر حرف قبل از آخر به ترتیب ذیل است:

هرگاه ماضی با تاء زاید شروع شود، حرف پیش از آخرِ مضارع مفتوح می‌باشد، مثال:

ماضی: تَصَرَّف مضارع: یَتَصَرَّفُ

ماضی: تَزَلْزَلَ مضارع: یَتَزَلْزَلُ

در ثلاثی مجرّد عین‌الفعل مضارع ممکن است مکسور یا مضموم یا مفتوح باشد، مانند:

ماضی: ضَرَبَ مضارع: یَضْرِبُ

ماضی: کَرُمَ مضارع: یَکْرَمُ

ماضی: شَرِبَ مضارع: یَشْرَبُ

جناب مصنّف در این رابطه می‌فرمایند:

حروف مضارعة در رباعی مضموم است به این معنی که اگر ماضی دارای چهار حرف باشد، حرف مضارع، مضموم می‌شود مانند: «**دَحْرَجَ ، یُدَحْرِجُ**» و اگر ماضی کمتر یا بیشتر از چهار حرف داشته باشد، حرف مضارع مفتوح می‌گردد، مانند:

«**نَصَرَ، یَنْصُرُ، اِجْتَمَعَ، یَجْتَمِعُ، اِسْتَعْمَلَ، یَسْتَعْمِلُ**».

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

واعرابه مع انّ الأصل فی الفعل ....

در میان افعال سه گانه «**ماضی ـ مضارع ـ امر**» دو فعل «**ماضی و امر**» مبنی و فعل مضارع معرب است با توجّه به اینکه اصل در افعال، بناء است امّا فعل مضارع را برخلاف اصل، اعراب داده‌اند زیرا به اختلاف عوامل معانی گوناگون پیدا می‌کند و از این جهت به اسم شباهت پیدا نموده و از حالت بناء «**که در فعل، اصالت دارد**» به حالت اعراب بازگشته است.

بنابراین فعل مضارع برخلاف اصل، معرب است اما اعراب فعل مضارع همیشگی نبوده بلکه مشروط است به این معنی: فعل مضارع در صورتی معرب است که به نون تأکید و نیز به نون جمع مؤنّث، متصل نشود چه در این صورت «**اتّصال به نون تأکید و نون جمع مؤنّث**» مبنی است، مانند: «**یَضْرِبَنَّ ـ یَضْرِبْنَ**».

فعل مضارع دارای سه نوع اعراب «**رفع ـ نصب ـ جزم**» است، مانند: «**یَضْرِبُ ـ اَنْ یَضْرِبَ ـ لَمْ یَضْرِبْ**».

فصل

فی اصناف الاعراب للفعل وهو اربعة اصناف:

الأوّل: ان یکون الرّفع بالضّمّة والنّصب بالفتحة والجزم بالسّکون ویختصّ بالمفرد الصّحیح الغیر المخاطبة نحو: یضرب وان یضرب ولم یضرب.

اعراب فعل

در این فصل سخن در پیرامون «**انواع اعراب فعل مضارع**» است.

فعل مضارع از نظر اعراب بر چهار نوع است:

نوع اوّل: رفع آن به ضمّه و نصب آن به فتحه و جزمش به سکون است و این نوع از اعراب «**رفع به ضمّه و نصب به فتحه و جزم به سکون**» ویژهٔ فعل مضارع صحیح و غیرمخاطبه است، مانند: «**یَضْرِبُ ـ اَنْ یَضْرِبَ ـ لَمْ یَضْرِبْ**».

الثّانی: ان یکون الرّفع بثبوت النّون والنّصب والجزم بحذفها ویختصّ بالتّثنیة والجمع المذکّر والمفردة المخاطبة صحیحاً او غیره تقول: هما یفعلان وهم یـفعلون وانت تفعلین ولن تفعلا ولن تفعلوا ولن تفعلی ولم تفعلا ولم تفعلوا ولم تفعلی.

نوع دوّم: در حالت رفع بهمراه نون و در دو حالت نصب و جزم به حذف نون عنوان شوند و این نوع از اعراب در مورد تثنیه و جمع مذکّر و مفرد مخاطبه «**صحیح و غیرصحیح**» جریان دارد، مانند:

«**هُما یَفْعَلانِ ـ هُمْ یَفْعَلُونَ ـ اَنْتِ تَفْعَلِینَ**» در حالت رفع.

«**لَنْ تَفْعَلا ـ لَنْ تَفْعَلُوا ـ لَنْ تَفْعَلی**» در حالت نصب.

«**لَمْ تَفْعَلا ـ لَمْ تَفْعَلُوا ـ لَمْ تَفْعَلي**» در حالت جزم.

الثّالث: ان یکون الرّفع بتقدیر الضّمّة والنّصب بالفتحة والجزم بحذف الـلّام ویختصّ بالنّاقص الیائی والواوی غیر التّثنیة والجمع والمخاطبة تقول: هو یـرمی

ويغزو ولن يغزو ولن يرمى ولم يرم ولم يغزو.

نوع سوّم: در حالت رفع به تقدير ضمّه و در حالت نصب به فتحه و در حالت جزم، به حذف لام‌الفعل است و اين نوع از انواع اعراب ويژۀ ناقص يائى و واوى بوده بشرط اينكه در غير تثنيه و جمع و مخاطبه استعمال گردد، مانند:

«هُوَ يَرْمِي ـ هُوَ يَغْزُو» در حالت رفع.

«لَنْ يَغْزُوَ ـ لَنْ يَرْمِيَ» در حالت نصب.

«لَمْ يَرْمِ ـ لَمْ يَغْزُ» در حالت جزم.

الرّابع: ان يكون الرّفع بتقدير الضّمّة والنّصب بتقدير الفتحة والجزم بحذف اللّام ويختصّ بالنّاقص الألفى غير التّثنية والجمع والمخاطبة نحو: هو يسعى ولن يسعى ولم يسع.

نوع چهارم: در حالت رفع به تقدير ضمّه و در حالت نصب بتقدير فتحه و در حالت جزم بحذف لام‌الفعل است و اين نوع ويژۀ فعل ناقص **«فعل ناقصى كه داراى الف باشد»** است بشرط اينكه در غير تثنيه و جمع و مخاطبه استعمال گردد، مانند:

«هُوَ يَسْعىٰ» بتقدير ضمّه.

«لَنْ يَسْعىٰ» بتقدير فتحه.

«لَمْ يَسْعَ» بحذف لام‌الفعل.

فصل

المضارع المرفوع عامله معنوىّ وهو تجريده عن النّاصب والجازم نحو: هو يضرب وهو يغزو وهو يرمى وهو يسعى.

عامل معنوى

عامل مضارع مرفوع، معنويست و آن در صورتيست كه فعل مضارع بدون عامل نصب و جزم باشد.

فـصل

المضارع المنصوب عامله خمسة احرف: ان ولن وکی واذن وان المقدّرة نحو: ارید ان تحسن الیّ وانا لن اضربك واسلمت کی ادخل الجـنّة واذن یـغفر الله لك وبتقدیر ان فی سبعة عشر موضعاً.

مضارع منصوب

فعل مضارع منصوب می‌گردد هرگاه یکی از حروف ناصبه قبل از آن قرار گیرد و حروف ناصبه عبارتند از:

۱ ـ **«اَنْ»**: این لفظ فعل مضارع را به مصدر تأویل برده و مخصوص زمان آینده است، مانند: **«اُریدُ اَنْ تُحْسِنَ اِلَیَّ ـ اراده می‌کنم که به من احسان کنی»** به تأویل: **«اُریدُ اِحْسانَكَ اِلَیَّ»**.

هرگاه لفظ **«ان»** بعد از فعلی که بر یقین دلالت دارد، واقع شود فعل مضارع منصوب نخواهد شد بلکه در چنین موردی أن مخفّفه از مثقّله است، مانند: **«علمتُ اَنْ لاٰ یرجعُ اخوك ـ به یقین دانستم که برادر شما باز نخواهد گشت»** و اگر أن بعد از فعلی قرار گیرد که بر یقین دلالت ندارد، در این صورت ناصبه و از حروف مصدری شمرده می‌شود به این بیان که با معمول خود به مصدر **«مفرد»** تأویل می‌گردد و در چنین حالتی أن و مابعد آن، معمول برای عامل محسوب می‌شوند، مانند: **«اُریدُ اَنْ اَتَعَلَّمَ»** که أن و مابعد آن **«اتعلّم ـ فعل و فاعل»** مؤوّل به مصدر و مفعولٌ‌به بـرای عامل **«ارید»** است بتقدیر: **«اُریدُ التَّعَلُّمَ»**.

۲ ـ **«لَنْ»**: این لفظ نیز فعل مضارع را منصوب می‌نماید، مانند: **«اَنَا لَنْ اَضْرِبَكَ ـ تو را نخواهم زد»**.

۳ ـ **«کَیْ»**: این لفظ در صورتی فعل مضارع را منصوب می‌کند که ماقبل آن

علت برای مابعد باشد، مانند: **«اَسْلَمْتُ كَيْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ ـ اسلام آوردم تا وارد بهشت شوم»**.

۴ـ **«اِذَنْ»**: لفظ مزبور، مفهوم جواب و جزاء را بدنبال دارد مثل اینکه کسی به شما می‌گوید: **«اَنَا اٰتِيكَ ـ من نزد شما می‌آیم»** که در جواب می‌گویید: **«اِذَنْ اُكْرِمَكَ ـ پس در این حالت شما را اکرام می‌نمایم»** جملهٔ اخیر، جواب و جملهٔ اوّل، جزاء برای شرط مقدّر است؛ **«اِنْ تَأْتِنِي اِذَنْ اُكْرِمَكَ»**.

و همانند: **«اِذَنْ يَغْفِرَاللهُ لَكَ»** بتقدیر: **«اِنْ تُبْتَ اِذَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكَ»**.

۵ـ ان مقدّره: گاهی حرف اَنْ قبل از فعل مضارع حذف شده و مضارع منصوب می‌گردد که در این صورت می‌گویند فعل مضارع به تقدیر أن، منصوب است و فعل مضارع در هفده مورد به تقدیر أن ناصبه، منصوب است.

بعد حتّی نحو: اسلمت حتی ادخل الجنّة ولام کی نحو: قام زید لیضرب ولام الجحود نحو قوله تعالی: ما کان الله لیعذّبهم والفاء الواقعة جواب الأمر والنّهی والاستفهام والنّفی والتّمنّی والعرض نحو: اسلم فتسلم ولا تعص فتعذّب وهل تعلم فتجود وما تزورنا فنکرمك ولیت مالاً فانفقه واَلا تنزل بنا فتصیب خیراً وبعد الواو الواقعة کذلك فی جواب هذه الاشیاء نحو: اسلم تسلم الی اخر الأمثلة وبعد او بمعنی الی نحو: جئتك او تعطینی حقّ و بعد واو العطف اذا کان المعطوف علیه اسماً صریحاً نحو: اعجبنی قیامك وتخرج ویجوز اظهار ان مع لام کی نحو: اسلمت لأن ادخل الجنّة ومع واو العطف نحو: اعجبنی قیامك وان تخرج ویجب اظهارها مع لا ولام کی نحو: لئلّا یعلم.

همانگونه که عنوان گردید، گاهی فعل مضارع به تقدیر ان ناصبه، منصوب می‌گردد و آن در هفده مورد است بشرح ذیل:

۱ـ فعل مضارع بعد از حتّی عنوان شود، مانند: **«اَسْلَمْتُ حَتّیٰ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ ـ اسلام آوردم تا اینکه وارد بهشت شوم»**.

۲ ـ فعل مضارع بعد از لام تعلیل قرار گیرد، مانند: **«قامَ زَیْدٌ لِیَضْرِبَ ـ زید برخاست تا بزند».**

۳ ـ فعل مضارع بعد از لام جحد «نفی» واقع شود و آن درصورتیست که لام بعد ازکان منفی و یا یکی از مشتقّات کان، قرار گیرد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَما کانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فیهِمْ ... ـ ولی خدا تا تو در میان آنها هستی آنان را عذاب نخواهد کرد».**(۱)

در آیهٔ شریفه، لام در **«لیعذّبهم»**، لام جحد نامیده می‌شود و به همین جهت فعل مضارع به تقدیر ان ناصبه، منصوب گردیده است.

۴ ـ هرگاه فعل مضارع در جوابِ **«امر ـ نهی ـ استفهام ـ نفی ـ تمنّی ـ عرض»** قرار گیرد.

امر، مانند: **«اَسْلِمْ فَتَسْلِمَ ـ اسلام اختیار کن تا بسلامت باشی».**

در این مثال فعل مضارع «تسلم» جوابِ امر قرارگرفته و از اینرو منصوب شده است.

۵ ـ نهی، مانند: **«وَلا تَعْصِ فَتُعَذَّبَ ـ عصیان و نافرمانی نکن که عذاب خواهی شد».**

۶ ـ استفهام، مثل: **«هَلْ تَعَلَّمُ فَتَنْجُوَ؟ ـ آیا می‌آموزی تا نجات یابی؟».**

۷ ـ نفی، مانند: **«ما تَزوُرُنا فَنُکْرِمَكَ ـ نزد ما نمی‌آیی تا اکرامت کنیم».**

۸ ـ تمنّی، همانند: **«وَلَیْتَ لِي مالاً فَأُنْفِقَهُ ـ ای‌کاش مالی داشتم تا آن را انفاق می‌نمودم».**

۹ ـ عرض **«درخواست توأم با ملایمت»**، مانند: **«أَلا تَنْزِلُ بِنا فَتُصِیبُ خَیْراً ـ چرا بر ما وارد نمی‌شوی تا اینکه به شایستگی از تو پذیرایی کنیم».**

---

۱ . سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۳.

و همچنین فعل مضارع هرگاه بعد از واوی که جوابِ **«امر - نهی - استفهام - نفی - تمنّی - عرض»** است، واقع شود به تقدیر ان ناصبه، منصوب خواهد شد.

۱۰ - امر، همانند: **«اَسْلِمْ وَ تَسْلِمَ»**.

۱۱ - نهی، بسان: **«وَلاٰ تَعْصِ وَتُعَذِّبَ»**.

۱۲ - استفهام، مثل: **«هَلْ تَعْلَمُ وَتَنْجُوَ؟»**.

۱۳ - نفی، همچون: **«ماٰ تَزوُرُناٰ وَنُكْرِمَكَ»**.

۱۴ - تمنّی، مانند: **«لَيْتَ لي ماٰلاً وَاُنْفِقَهُ»**.

۱۵ - عرض، همانند: **«اَلاٰ تَنْزِلُ بِناٰ وَتُصِيبَ خَيْراً»**.

۱۶ - هرگاه فعل مضارع بعد از **«اَوْ»** قرارگیرد بشرط اینکه بمعنای **«اِلیٰ»** باشد مانند: **«جِئْتُكَ اَوْ تُعْطِيَني حَقِّي - نزد تو آمدم تا حقّم را پرداخت کنی»**.

۱۷ - فعل مضارع بعد از حرفی واقع شود که فعل را بر اسم صریح عطف می‌دهد، مانند: **«اَعْجَبَني قِياٰمُكَ وَتَخْرُجَ - ایستادن و بیرون‌رفتن تو مرا به تعجب آورده است»**.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

ويجوز اظهار ان مع لام كي نحو: ....

هرگاه لام به معنای تعلیل باشد، در این صورت جایز است ان ناصبه به همراه فعل آورده شود، مانند: **«اَسْلَمْتُ لِاَنْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ»** و اگر لام تعلیل مقرون به لای نافیه باشد، در این صورت اظهار ان ناصبه، لازم است، مانند: **«لِئَلّا يَعْلَمَ»**.

لفظ **«أن»** هرگاه بعد از مادّهٔ علم قرارگیرد، ناصبه نبوده بلکه مخفّفهٔ از مثقّله محسوب می‌شود، مانند: **«... عَلِمَ اَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ - خدا بر احوال شما آگاه است که برخی مریض و ناتوانید»**.[1]

---

۱ . سورهٔ مزّمّل، آیهٔ ۲۰.

هرگاه لفظ «ان» بعد از مادّهٔ ظن قرار گیرد، دو وجه در مورد آن «مخفّفهٔ از مثقّله ـ ناصبه» جایز است، مانند: «ظَنَنْتُ اَنْ لاٰ یَقوُمُ ـ ظننتُ ان لا یقومَ».

فصل

المجزوم عامله لم ولمّا ولام الأمر ولا النّهی وکلمة المجازاة وهی ان ومهما واذ ما واین وحیثما ومن وایّ وانّی وان المقدّرة نحو: لم یضرب ولمّا یضرب ولیضرب ولا یضرب وان تضرب اضرب الی اخرها.

مضارع مجزوم

هرگاه یکی از ادوات جازم قبل از فعل مضارع قرار گیرد، در این صورت فعل مضارع مجزوم می‌شود و ادوات جازم فعل مضارع بر دو قسمند:

۱ ـ برخی از ادوات جازم، تنها یک فعل مضارع را جزم می‌دهند و آن ادوات عبارتند از:

الف ـ «لَمْ»، مانند: «لَمْ یَذْهَبْ اَحَدٌ».

ب ـ «لَمّاٰ»، مثل: «تَعَلَّمَ اَخي اَلْقِراٰءَةَ وَلَمّاٰ یَکْتُبْ».

ج ـ «لامِ امر»، همانند: «لِتَطِبْ نَفْسُكَ».

د ـ «لاٰءِ نهی»، بسان: «لاٰ تَیْأَسْ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ».

۲ ـ بعضی از ادوات جازم، دو فعل مضارع را جزم می‌دهند که عبارتند از:

اِنْ «اگر» ـ اِذْ ماٰ «اگر» ـ مَنْ «هر کسی‌که ـ هر کس» ـ ما «هر چیزی‌که ـ هر چیز» ـ مَهْماٰ «هرچه ـ هرگاه» ـ اَیّ «هر کدام» ـ کَیْفَماٰ «هرگونه» ـ مَتیٰ «هر وقت یا وقتی که» ـ اَیْنَماٰ «جایی که و هرجا» ـ اَیّاٰن «هر وقت» ـ اَنّیٰ «هرجا و جایی‌که» ـ حَیْثُماٰ «هرجا و جایی‌که».

مثالها به ترتیب عبارتند از:

۱ ـ «اِنْ تَكْسَلْ تَخْسَرْ».

۲ ـ «اِذْ ما تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ».

۳ ـ «مَنْ يَطْلُبْ يَجِدْ».

۴ ـ «ما تَتَعَلَّمْ فِى الصَّغَرِ يَنْفَعْكَ فِى الْكِبَرِ».

۵ ـ «مَهْما تَأْمُرْ بِالْخَيْرِ اَفْعَلْهُ».

۶ ـ «اَيّاً تُكْرِمْ اُكْرِمْ».

۷ ـ «كَيْفَما تَتَوَجَّهْ اَتَوَجَّهْ».

۸ ـ «مَتىٰ يَصْلَحْ باطِنُكَ يَصْلَحْ ظاهِرُكَ».

۹ ـ «اَيْنَما تَذْهَبْ تَنْجَحْ».

۱۰ ـ «اَيّانَ تَسْأَلْني اَجِبْكَ».

۱۱ ـ «اَنّىٰ يَذْهَبْ صاحِبُ الْعِلْمِ يُكْرَمْ».

۱۲ ـ «حَيْثُما تَسْقُطْ تَثْبُتْ».

واعلم: انّ لم تقلب المضارع ماضياً منفيّاً ولمّا كذلك إلّا انّ فيها توقّعاً بعده ودواماً قبله وايضاً يجوز حذف الفعل بعد لمّا تقول ندم زيد ولمّا اى لمّا ينفعه النّدم ولا تقول ندم زيد ولم.

«لَمْ» و «لَمّا» معنى فعل مضارع را به ماضى تبديل نموده و در ماضى نفى مى‌كند با اين تفاوت كه در «لَمّا» نفى از زمان ماضى تا زمان حال استمرار دارد، مثل: **«لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ ـ زيد در گذشته نزده است» ـ «لَمّا يَضْرِبْ زَيْدٌ ـ زيد هنوز نزده است».**

حذف مجزوم لمّا جايز است، مانند: **«قارَبْتُ الْمَدينَةَ وَلَمّا ـ نزديک شهر شدم اما هنوز به آن نرسيدم»** اما اين حكم **«حذف فعل»** در مورد **«لَمْ»** جريان نخواهد داشت، مانند: **«قاربتُ المدينة ولم».**

وامّا كلمة المجازات حرفاً كانت او اسماً فهى تدخل على الجملتين لتدلّ على

انّ الأولی سبب للثّانية وتسمّى الأولى شرطاً والثّانية جزاء ثمّ ان كان الشّرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو: ان تكرمنی اكرمك وان كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظاً نحو: ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضياً يجب الجزم فی الشّرط نحو: ان تضربنی ضربتك وان كان الشّرط وحده ماضياً جاز فيه الوجهان نحو: ان جئتنی اكرمك وان اكرمتنی اكرمك.

قسم دوّم «**الفاظی که دو فعل را جزم می‌دهند**» اعمّ از اینکه اسم یا حرف باشند بر دو جمله داخل می‌شوند که در این صورت جملهٔ اوّل را شرطیّه و جملهٔ دوّم را جزائیّه نامند زیرا واقع‌شدن مضمون جملهٔ اوّل، سبب واقع‌شدن مضمون جملهٔ دوّم است و این ادوات جازم، «**کلم مجازات**» نامیده می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت: جملهٔ اوّل، شرط وقوع جملهٔ دوّم است مانند: **«مَنْ يَجْتَهِدْ يَنْجَحْ» - «مَنْ يَطْلُبْ يَجِدْ»**.

در دو مثال بالا، شرط کامیابی، کوشش‌نمودن است و تاکسی کوشش نکند، کامیاب نخواهد شد و نیز شرط یافتن، جستن است و تا کسی جستجو نکند، نخواهد یافت.

حکم شرط و جزاء

هرگاه فعل شرط و جزاء هردو مضارع باشند، در این صورت جزم هردو فعل لازم است، مانند: **«اِنْ تُكْرِمْني اُكْرِمْكَ»**.

و هرگاه فعل شرط و جزاء هردو ماضی باشند، شرط و جزاء محلاّ مجزوم خواهند بود، مانند: **«اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ»**.

و اگر شرط، مضارع و جزاء، ماضی باشد، تنها شرط لفظاً مجزوم می‌شود، مانند: **«اِنْ تَضْرِبْني ضَرَبْتُكَ»**.

و هرگاه شرط، ماضی و جزاء، مضارع باشد، در این صورت جزم فعل مضارع و نیز رفع آن جایز است اما ماضی محلاّ مجزوم خواهد بود، مانند: **«اِنْ جِئْتَني**

أُكْرِمْكَ» يا **«اِنْ جِئْتَنِي أُكْرِمْكَ»** ـ **«اِنْ اَكْرَمْتَنِي اُكْرِمْكَ»** يا **«اِنْ اَكْرَمْتَنِي اُكْرِمْكَ».**

واعلم: انّه إذا كان الجزاء ماضياً بغير قد لم يجز فيه الفاء نحو: انْ اكـرمتنى اكرمتك قال الله تعالى ومن دخله كان اٰمناً وان كان مضارعاً مثبتاً او منفياً جـاز الوجهان نحو: ان تضربنى اضربك او فـاضربك وان تشـتمنى لا اضربك او فـلا اضربك.

ورود فاء جزاء در چند صورت بر جواب، جايز نيست:

١ ـ هرگاه جزاء فعل ماضى متصرّف و مجرّد از **«قَدْ»** باشد، مانند: **«اِنْ اَكْرَمْتَنِي اَكْرَمْتُكَ»** كه جزاءِ شرط **«اكرمتك»** فعل ماضى متصرّف و مجرّد از **«قَدْ»** است و از اينرو بدون فاء آمده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالى: **«فيهِ اٰياتٌ بَيِّناٰتٌ مَقاٰمُ اِبْراٰهِيمَ وَمَـنْ دَخَلَهُ كاٰنَ اٰمِناً ... ـ در آن خانه آيات ربوبيّت پيداست و مقام ابراهيم خليل است و هركه در آنجا داخل شود، ايمن باشد».**(١)

در آيهٔ شريفه، **«كان»** فعل ماضى متصرّف و جزاءِ شرط شمرده مى‌شود و از اينرو بدون فاءِ جزائيّه آمده است.

٢ ـ هرگاه جزاءِ مضارع مثبت يا منفى باشد، دو وجه **«عنوان‌نـمودن فـاء ـ بدون فاء»** در جزاء جـايز است، مـانند: **«اِنْ تَـضْرِبْنى اَضْـرِبْكَ»** يـا **«اِنْ تَـضْرِبْنِي فَاَضْرِبْكَ».**

مضارع منفى، مانند: **«اِنْ تَشْتِمْني لاٰ اَضْرِبْكَ»** يا **«اِنْ تَشْتِمْني فَلاٰ اَضْرِبْكَ».**

وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء وذلك فى اربع صور: احدها: ان يكون الجزاء ماضياً مع قد كقوله تعالى: ان يسرق فقد سرق اخ له.

---

١ . سورهٔ آل‌عمران، آيهٔ ٩٧.

الثّانية: ان يكون الجزاء مضارعاً منفياً بغير لا نحو قوله تعالى: ومن يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه.

الثّالثة: ان يكون جملة اسميّة كقوله تعالى: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها.

الرّابعة: ان يكون جملة انشائيّة امّا امراً كقوله تعالى: قل ان كنتم تحبّون الله فاتّبعوني وامّا نهياً كقوله تعالى: فان علمتموهنّ مؤمنات فلا ترجعوهنّ الى الكفّار او استفهاماً كقولك: ان تركتنا فمن يرحمنا او دعاء كقولك: ان اكرمتنا فيرحمك الله.

هرگاه جزاء یکی از دو صورت یادشده نباشد، در این صورت لازم است بهمراه فاء عنوان شود و آن در چهار مورد است:

۱ ـ هرگاه جزاء فعل ماضی و مقرون به «**قَدْ**» باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**قالُوا اِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ ... ـ برادران «چون مشربه شاه از بار بنیامین درآمد» گفتند اگر این دزدی کند «بعید نیست که» برادرش «یوسف» نیز از این پیش دزدی کرد**».[۱]

در آیهٔ شریفه، جزاء «**قد سرق**»، فعل ماضی و مقرون به «**قَدْ**» است از اینرو با فاءِ جزائیّه آمده است.

۲ ـ هرگاه جزاء مضارع منفی «**بغیر لا**» باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ... ـ هرکس دینی غیر از اسلام اختیار کند هرگز از وی پذیرفته نیست**».[۲]

در آیهٔ شریفه، «**لن یقبل...**» جزاء شرط و مضارع منفی به لَنْ است و از اینرو جزاء بهمراه فاء آمده است.

۳ ـ هرگاه جزاء، جملهٔ اسمیّه باشد که در این صورت نیز با فاءِ جزائیّه عنوان

---

۱ . سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷۷.

۲ . سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۸۵.

می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها وَ... ـ هرکس کار نیکو کند او را ده برابر آن پاداش خواهد بود».**[1]

در آیهٔ شریفه، **«له عشر امثالها»** جزاءِ شرط قرار گرفته و جملهٔ اسمیّه است و از اینرو با فاء جزائیّه آمده است.

۴ ـ هرگاه جزاء، جملهٔ انشائیّه باشد که در این صورت نیز بهمراه فاء عنوان می‌شود.

مقصود از انشاء **«امر ـ نهی ـ استفهام ـ دعاء»** است.

۱ ـ امر، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبّوُنَ اللهَ فَاتَّبِعوُنی یُحْبِبْکُمُ اللهُ وَیَغْفِرُ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ و ... ـ بگو ای پیغمبر اگر خدا را دوست دارید پیرو من باشید که خدا شما را دوست دارد و گناهانتان را بیامرزد».**[2]

«فاتبعونی» جزاءِ شرط محسوب می‌شود و چون فعل امر است از اینرو با فاءِ جزائیّه آمده است.

۲ ـ نهی، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«... فَاِنْ عَلِمْتُموُهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعوُهُنَّ اِلَی الْکُفّارِ ... ـ اگر با ایمانشان شناختید آنها را بپذیرید و دیگر به شوهران کافرشان برمگردانید».**[3]

در آیهٔ شریفه، **«فلا ترجعوهنّ»** جزاءِ شرط قرار گرفته و چون بالاءِ ناهیه آمده، از اینرو به فاءِ جزائیّه همراه گردیده است.

۳ ـ استفهام، مانند: **«اِنْ تَرَکْتَنا فَمَنْ یَرْحَمُنا ـ اگر ما را رها کنی پس چه کسی به ما رحم خواهد کرد؟».**

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۰.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۳۱.

۳. سورهٔ ممتحنه، آیهٔ ۱۰.

۴ ـ دعاء، همانند: «إِنْ أَكْرَمْتَنا فَيَرْحَمُكَ اللهُ ـ اگر ما را اکرام نمایی پس خدا تو را رحمت کند».

وقد يقع اذا مع الجملة الاسميّة موضع الفاء كقوله تعالى: وان تصبهم سيّئة بما قدّمت ايديهم اذا هم يقنطون وانّما يقدّر ان بعد الأفعال الخمسة الّتي هي الأمر نحو: تعلّم تنج والنّهي نحو: لا تكذب يكن خيراً والاستفهام نحو: هل تزورنا نكـرمك والتّمنّي نحو: ليتك عندي اخدمك والعرض نحو: الا تنزل بنا تصب خيراً كلّ ذلك اذا قصد انّ الأوّل سبب للثّاني كما رأيت في الأمثلة فانّ معنى قولك تعلّم تنج هـو ان تتعلّم تنج وكذلك البواقي فلذلك امتنع قولك لا تكفر تدخل النّار لامتناع السّببيّة اذ لا يصح ان يقال: ان لا تكفر تدخل النّار.

در پاره‌ای از مواقع، إذا در جملهٔ اسميّه جايگزين فاءِ جزائيّه می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ ـ و اگر رنج و بلايی از کردهٔ خودشان ببينند در آن حال «به جای توبه بدرگاه خدا از رحمتش بکلّی» نوميد می‌شوند».**[1]

در آيهٔ شريفه، جملهٔ اسميّه «**هم يقنطون**» بهمراه إذا آمده است.

هرگاه فعل مضارع در جوابِ امر و نهی و استفهام و تمنّی و عرض واقع شود، بتقدير ان شرطيّه، مجزوم می‌گردد.

۱ ـ امر، مانند: «**تَعَلَّمْ تَنْجَ ـ ياد بگير تا نجات يابی**».

در اين مثال فعل مضارع «**تنج**» مجزوم گرديده زيرا در جوابِ امر «**تعلّم**» آمده است.

۲ ـ نهی، مانند: «**لا تَكْذِبْ تَكُنْ خَيْراً ـ دروغ نگو که اين بهتر است**».

۳ ـ استفهام، مثل: «**هَلْ تَزُورُنا نُكْرِمْكَ ـ آيا به ديدن ما می‌آيی تا اکرامت**

---

۱. سورهٔ روم، آيهٔ ۳۶.

کنیم».

۴ ـ تمنّی، بسـان: «لَيْتَكَ عِنْدي اَخْدِمْكَ ـ ای‌کاش در کنارم بودی تا به تو خدمت می‌کردم».

۵ ـ عرض، همچون: «اَلاٰ تَنْزِلُ بِناٰ تُصِبْ خَيْراً ـ چرا بر ما وارد نمی‌شوی تا از خیر و نیکی بهره‌مند شوی».

در تمام موارد فوق، إن شرطیّه مـقدّر است زیـرا تـحقّق مـعنای جـزء دوّم مشروط و معلّق به وقوع و حصول جزء اوّل است.

بعبارت دیگر: اگر مضمون جملهٔ اوّل تحقّق پذیرد، مفهوم جملهٔ دوّم تحقّق می‌یابد، بنابراین تقدیر جملهٔ «تعلّم تنج» این چـنین است: «اِنْ تَتَعَلَّمْ تَـنْجَ» و بـه مقتضای همین قاعده نمی‌توان فعل مضارع را در مثال «لاٰ تَكْفُرْ تَدْخُلِ النّاٰرَ» مجزوم نمود، زیرا سببیّت بین شرط و جزاء در این خصوص، مـمتنع است از ایـنرو لازم است فعل مضارع «تدخلُ» به رفع عنوان شود؛ «لاٰ تَكْفُرْ تَدْخُلُ النّار ـ کافر نشو که داخل در آتش خواهی شد».

القسم الثّالث

الأمر وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب كاضرب واغز وارم بان تحذف من المضارع حرف المضارعة ثمّ تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً زدت همزة الوصل مضمومة ان انضمّ ثالثه نحو: انصر ومكسورة ان انفتح ثالثه كاعلم او انكسر ثالثه كاضرب واستخرج وان كان متحرّكاً فلا حاجة الى الهمزة نحو: عدو حاسب.

وباب الافعال من القسم الثّاني وهو مبنى على علامة الجزم كما في مضارعه نحو: اضرب واغز وارم واسع واضربا واضربوا ودحرج.

فعل امر

سومین قسم از افعال اصلی، فعل امر است که به سبب آن فعل از فاعلِ مخاطب، طلب می‌شود، مانند: «اِضْرِبْ ـ اُغْزُ ـ اِرْمِ».

شایان توجّه است که لفظ امر در اصطلاح ادباء بر مطلق امر، اطلاق می‌شود لکن امر حاضر معلوم را امر به صیغه و بقیّه را امر به حرف نامند و از لفظ امر، امر حاضر متبادر است و جناب مصنّف با عنوان‌نمودن **«الفاعل»**، از امر مجهول و با قید **«المخاطب»**، از امر غایب و متکلّم احتراز نموده‌اند.

توضیح: فعل امر فعلی است که بر طلب انجام کاری دلالت کند.

فعل امر دارای چهارده صیغه است اما امر غایب و امر متکلّم ساختمان جداگانه‌ای ندارند و با افزودن لام جازمه بر فعل مضارع، ساخته می‌شود.

اما امر حاضر دارای ساختمان جداگانه‌ای است، بدین‌ترتیب که مضارع مخاطب را می‌گیریم و تاءِ مضارع را از اوّل آن برمی‌داریم و آخر آن را در صیغه اول ساکن می‌کنیم و نونهای علامت رفع را حذف می‌کنیم، مانند:

مضارع: تُفَرِّحُ	امر: فَرِّحْ
مضارع: تُفَرِّحانِ	امر: فَرِّحا
مضارع: تُفَرِّحوُنَ	امر: فَرِّحوُا
مضارع: تُفَرِّحِینَ	امر: فَرِّحی
مضارع: تُفَرِّحْنَ	امر: فَرِّحْنَ

هرگاه بعد از حذف تاء مضارع اولین حرف ساکن باشد، در این صورت باید همزه‌ای بر سرِ آن درآورد، این همزه دارای سه حالت است بدین‌ترتیب:

۱ ـ اگر ماضی بر وزن اَفْعَلَ باشد، همزهٔ امر مفتوح است، مانند:

ماضی: اَکْرَمَ	مضارع: یُکْرِمُ	امر: اَکْرِمْ

۲ ـ اگر مضارع ثلاثی مجرّد و مضموم‌العین باشد، همزهٔ امر مضموم است، مانند:

مضارع: تَنْصُرُ امر: اُنْصُرْ

۳ ـ جز در دو مورد گذشته همزهٔ امر مکسور است، مانند:

مضارع: تَعْلَمُ امر: اِعْلَمْ

مضارع: تَجْلِسُ امر: اِجْلِسْ

مضارع: تَجْتَهِدُ امر: اِجْتَهِدْ

جناب مصنّف در مورد شیوهٔ ساختن امر حاضر می‌فرمایند:

بان تحذف من المضارع حرف المضارعة ثمّ ....

هرگاه بعد از حذف تاء مضارع اوّلین حرف ساکن و حرف سوّم مضموم باشد، همزهٔ وصل مضموم به اول امر اتصال می‌یابد، مانند: «**اُنْصُرْ**».

هرگاه حرف سوم، مفتوح یا مکسور باشد، همزهٔ وصل مکسور است، مانند: «**اِضْرِبْ ـ اِسْتَخْرِجْ**».

و اگر بعد از حرف مضارعة، متحرّک باشد، به همان حرکت اکتفا می‌شود و تنها آخر فعل را جزم می‌دهند، مانند: «**عِدْ و حاسِبْ**» که در اصل «**تَعِدُ و تُحاسِبُ**» بوده است.

و فعل امر باب افعال از قبیل قسم دوّم است به این بیان که بعد از حذف حرف مضارع، نیازی به همزه نخواهد بود، مانند: «**اَکْرِمْ**» که در اصل «**تُأَکْرِمُ**» بوده، حرف مضارع را از اوّل آن برداشته و چون بعد از آن متحرّک بوده به همان حرکت اکتفا شده و تنها آخر آن مجزوم گردید.

فعل امر مبنی بر علامت جزم است یعنی آخر صیغهٔ امر مبنی است و تغییر نمی‌کند با این تفاوت که مبنی بر سکون می‌شود اگر چنانچه آخر آن از حروف علّه خالی باشد، مانند: «**اُنْصُرْ**».

و هرگاه فعل ناقص **«معتلّ اللّام»** باشد، در این صورت حرف علّه از آخر فعل حذف می‌شود، مانند:

رَمیٰ، یَرْمِي ← اِرمِ

غَزا، یَغْزوُ ← اُغْزُ

اَعْطیٰ، یُعْطی ← اَعْطِ

و اگر چنانچه به الف تثنیه و یا جمع متّصل باشد در این صورت نون تثنیه و جمع حذف می‌شود، مانند: **«اُنْصُرا ـ اُنْصُرُوا»**.

ناگفته نماند از آخر صیغهٔ اول امر معتل‌اللّام، حرف علّه حذف می‌شود ولی حرکت قبل از حرف علّه باقی می‌ماند، مانند:

مضارع: تَدْعُو امر: اُدْعُ

مضارع: تَشفی امر: اِشْفِ

مضارع: تَرْضیٰ امر: اِرْضَ

فصل

فعل ما لم یسمّ فاعله هو فعل حذف فاعله واقیم المفعول به مقامه ویختصّ بالمتعدّی وعلامته فی الماضی ان یکون لفظ الأوّل مضموماً فقط وماقبل اخره مکسوراً وذلك فی الأبواب الّتی لیس فی اوایلها همزة وصل ولا تاء زایدة نحو: ضرب ودحرج وان یکون اوّله مضموماً وماقبل اخره مکسوراً وذلك فیا اوّله تاء زایدة نحو: تفضّل وتضورب وان یکون اوّله وثالثه مضموماً وماقبل اخره کذلك فیا فی اوّله همزة وصل نحو: استخرج واقتدر والهمزة تتبع المضموم ان لم تُدرج.

فعل مجهول

فعل مجهول فعلی است که از فاعل آن نامی برده نشده و در واقع فاعل

حذف شده و مفعولٌ‌به جایگزین فاعل گردیده و تنها به فعل متعدّی اختصاص دارد.

توضیح: فعل معلوم فعلی است که فاعل آن معلوم باشد یعنی به فاعل نسبت داده شده باشد، مانند: **«شَرِبَ فَرِيدٌ الشّايَ ـ فريد چاى را نوشيد»**.

فعل مجهول فعلی است که از فاعل آن به علّتی نام برده نشده باشد و آن را به مفعول نسبت داده باشند، مانند: **«شُرِبَ الشّايُ ـ چاى نوشيده شد»**.

مفعول در این مورد بجای فاعل می‌نشیند و مانند فاعل مرفوع می‌گردد و نایب‌فاعل نامیده می‌شود.

بنابراین در مثال اخیر فعل مجهول است و **«الشّای»** نائب‌فاعل آن می‌باشد.

همانگونه که عنوان گردید در فعل مجهول باید مفعول را بعنوان نائب‌فاعل بعد از فعل قرار داد از اینرو اگر بخواهیم فعلی را مجهول کنیم باید متعدّی یعنی دارای مفعول باشد، مانند: **«ضَرَبَ»** که علاوه بر فاعل به مفعولٌ‌به نیز احتیاج دارد لذا می‌گوییم: **«ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً»** و در مجهول آن می‌گوییم: **«ضُرِبَ عَمْرٌ»**.

و اما فعل لازم **«مانند: ذَهَبَ»** را نمی‌توان مجهول نمود مگر اینکه فعل را بوسیلهٔ حرف جرّ متعدّی نماییم.

متعدی‌ساختن فعل لازم با حرف جرّ چنین است که حرف جرّ بر سر اسم درآورده و بعد از فعل قرار دهیم، مانند: **«ذَهَبَ زَيْدٌ ـ زيد رفت» ـ «ذَهَبَ زَيْدٌ بِبَكْرٍ ـ زيد بكر را برد» ـ «ذُهِبَ بِبَكْرٍ ـ بكر برده شد»**.

شیوهٔ ساختن فعل مجهول

در فعل ماضی، حرف اول را مضموم و ماقبل آخر را مکسور می‌کنند و چنین قاعده‌ای تنها در مورد افعالی جاری می‌شود که در اوّل آنها همزهٔ وصل و نیز تاءِ زائده نباشد، مانند: **«ضُرِبَ» ـ «دُحْرِجَ» ـ «أُكْرِمَ»**.

و یا اینکه حرف اول مضموم و ماقبل آخر مکسور است و آن در مورد افعالیست که اوّل آنها دارای تاءِ زائده باشد، مانند: **«تُفُضِّلَ ـ تُضُوِرِبَ»**.

و یا اینکه حرف اوّل و سوّم آن مضموم و ماقبل آخر، مکسور است و آن در مورد افعالیست که دارای همزهٔ وصل باشند، مانند: **«اُسْتُخْرِجَ و اُقْتُدِرَ»**.

و همزه در ماضی مجهول از حرف مضموم متابعت می‌کند مشروط به اینکه در درج کلام ساقط نشود.

وفی المضارع ان یکون حرف المضارع مضموماً وماقبل آخره مفتوحاً نحو: یضرب ویستخرج إلّا فی باب المفاعلة والافعال والتّفعیل والفعللة وملحقاتها فانّ العلامة فیها فتح ما قبل الآخر نحو: یحاسب ویدحرج.

طریق مجهول‌نمودن فعل مضارع

در فعل مضارع حرف مضارع مضموم و ماقبل آخر مفتوح است، مانند: **«یُضْرَبُ ـ یُسْتَخْرَجُ»** مگر در باب **«مُفاعَلَة و اِفْعال و تَفْعیل و فَعْلَلَة و ملحقات فعلله**[1]**»** زیرا در ابواب یادشده اوّل **«حرف مضارع»** مضموم است و تنها ماقبل آخر بصورت مفتوح عنوان می‌شود، مانند: **«یُحاسَبُ ـ یُدَحْرَجُ»**.

وفی الاجوف ماضیه مکسورة الفاء نحو: بیع وقیل والاشمام نحو: قیل وبیع وبالواو نحو: قول وبوع وکذلك باب اختیر وانقید دون استخیر واقیم لفقدان فعل فیهما ومضارعه تقلب العین الفا نحو: یقال ویباع کما عرفت فی التّصریف مستقصاً.

---

۱ . بنابر مشهور ملحقات فعللة، هفت لفظند:

«جلبب ـ قلنس ـ جورب ـ سرول ـ خیعل ـ شریف ـ قلسنی».

شیوهٔ مجهول‌ساختن اجوف

فعل ماضی، ثلاثی معتلّ‌العین **«اجوف»** که عین‌الفعل آن اعلال شده باشد در صورت مجهول‌بودن دارای سه لغت است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ فاءالفعل آن مکسور گردد، مانند: **«قِیلَ ـ بِیعَ»**.

۲ ـ اشمام‌نمودن فاءالفعل کلمه و اشمام عبارت از اشاره‌نمودن به ضمّه با تلفّظ به‌کسره است مشروط به اینکه یاء که در وسط قرار گرفته و واسطهٔ بین ضمّ و کسر است، تغییر نیابد.

۳ ـ فاءالفعل آن مضموم گردیده **«بُوعَ»** و یاء قلب به واو شود، مانند: **«قُولَ و بُوعَ»**.

حکم مزبور **«جریان سه وجه»** برای حرف ماقبل عین‌الفعل در هر فعل ثلاثی معتل‌العین که بر وزن افتعال و انفعال باشد، جاریست، مانند: **«اِخْتارَ ـ اِنْقادَ»** که **«اختار»** بر وزن **«افتعل»** و **«انقاد»** بر وزن **«انفعل»** است و این دو فعل در اصل **«قبل از اعلال»** این چنین **«اِخْتَیَرَ ـ اِنْقَوَدَ»** بوده آنگاه حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح، قلب به الف شد و به این صورت **«اختار ـ انقاد»** درآمد.

بنابراین **«اختار»** معتل‌العین یائی و **«انقاد»** معتل‌العین واوی است و در نتیجه می‌توان گفت:

هرگاه دو فعل مذکور **«اختار ـ انقاد»** مجهول گردند، سه وجه جایز است:

۱ ـ مضموم‌گردیدن حرف ماقبل عین‌الفعل **«اُخْتُورَ ـ اُنْقُودَ»**.

۲ ـ مکسورشدن حرف ماقبل عین‌الفعل **«یعنی کسر تاء و قاف»** مثل: **«اُخْتِیرَ ـ اُنْقِیدَ»**.

۳ ـ اشمام حرف ماقبل عین‌الفعل **«یعنی: اشمام تاء و قاف»**.

امّا قاعده مذکور در باب «استفعال و اِفعال» جاری نخواهد شد به این بیان که

در دو باب یادشده تنها مکسورشدن عین‌الفعل جایز است اما ضمّ و اشمام بسبب متحرّک‌نبودن ماقبل عین‌الفعل جایز نیست زیرا در اصل «**أُسْتُخْيِرَ و أُقْوِمَ**» به یاء و واو مکسور بوده است.

امّا عین‌الفعل در مضارع مجهول به الف تبدیل می‌شود، مانند: «**يُقالُ - يُباعُ**» که در اصل «**يُقْوَلُ**» بوده، واو حرف علّه متحرّک و ماقبل آن ساکن بوده و از این جهت فتحه واو را به ماقبل نقل شد و چون واو در موضع حرکت و ماقبلش مفتوح بود قلب به الف شد و به صورت «**يُقالُ**» درآمد.

فصل

الفعل امّا متعدّ وهو ما يتوقّف فهم معناه على متعلّق غير الفاعل كضرب زيد عمرا وامّا لازم وهو ما بخلافه كقعد زيد والمتعدّي يكون الى مفعول واحد كضرب زيد عمراً والى مفعولين كاعطى زيد عمراً درهماً ويجوز فيه الاقتصار على احد مفعوليه كاعطيت زيداً واعطيت درهماً بخلاف باب علمت والى ثلثة مفاعيل نحو: اعلم الله زيداً عمراً فاضلاً ومنه ارى وانبأوا خبر وخبّر وحدّث وهذه الافعال السّتّة مفعولها الأوّل مع الأخير كمفعولى اعطيت فى جواز الاقتصار على احدهما نحو: اعلم الله زيداً والثّانى مع الثّالث كمفعولى علمت فى عدم جواز الاقتصار على احدهما فلا يقال: اعلمت زيداً خير النّاس بل يقال: اعلمت زيداً عمراً خير النّاس.

بحثی پیرامون فعل لازم و متعدّی

فعل متعدّی فعلیست که فهمیدن معنای آن به متعلّق دیگری غیر از فاعل، توقّف دارد، مانند: «**ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً**» چه آنکه گوینده مقصودش آنستکه زدن از چه کسی صادر شده و بر چه کسی واقع شده است امّا فعل لازم از نظر معنی بخلاف فعل متعدّی است یعنی فعل تنها در دلالت معنی نیازمند به فاعل است، مانند:

«قَعَدَ زَيْدٌ».

توضیح: هر فعل، انجام‌دهنده یا فاعلی می‌خواهد و اگر معنی فعل با فاعل تنها تمام شود، آن را فعل لازم می‌نامند، مانند: **«جَلَسَ عَلِيٌّ ـ علی نشست» ـ «قامَ مُحَمَّدٌ ـ محمّد برخواست» ـ «ذَهَبْتُ ـ رفتم» ـ «طارَ الْعُصْفوُرُ ـ گنجشک پرید».**

هرگاه معنی فعل به فاعل تنها تمام نشود و محتاج به **«مفعولٌ‌به»** باشد، آن فعل متعدّی نامیده می‌شود، مانند: **«أَكَلَ عَلِيٌّ الْخُبْزَ ـ علی نان را خورد» ـ «يَقْرَأُ يوُسُفُ الدَّرْسَ ـ یوسف درس را خواند» ـ «رَأَيْتُ الْمُعَلِّمَ ـ معلّم را دیدم».**

شیوهٔ شناختن فعل لازم

بطورکلّی افعال لازم را بوسیلهٔ قواعدی که ذیلاً عنوان می‌شود، می‌توان شناسایی کرد:

۱ ـ افعالی که بر صفات ثابت و اوصاف فطری دلالت نماید، مانند: **«شَرُفَ ـ شریف شد ـ شَجُعَ ـ شجاع شد» ـ «حَسُنَ ـ زیبا شد».**

۲ ـ هرگاه بر هیئت و شکل دلالت کند، مانند: **«طالَ و قَصُرَ ـ بلند شد و کوتاه گردید».**

۳ ـ اگر بر عیب یا زینت دِلالت کند، مانند: **«عَوِرَ ـ یک چشم شد» ـ «غَيِدَ ـ نازک‌بدن شد».**

۴ ـ هرگاه بر رنگ دلالت کند، مانند: **«زَرِقَ و دَكِنَ ـ کبودرنگ شد و رنگ آن مایل به سیاهی شد».**

۵ ـ اگر بر نظافت و یا پلیدی دلالت نماید، مانند: **«طَهُرَ ـ پاک شد» ـ «قَذُرَ ـ پلید شد».**

۶ ـ هرگاه بر خالی و پربودن دلالت کند، مثل: **«فَرَغَ ـ خالی شد» ـ «شَبُعَ ـ سیر شد».**

۷ـ اگر بر بعضی از عوارض طبیعی دلالت کند، مانند: **«غَضِبَ ـ خشمگین شد ـ مَرِضَ ـ بیمار گشت»**.

۸ ـ افعالی که بر وزن **«اِفْعَلَلَّ»** و ملحق به آن باشند، مانند: **«اِقْشَعَرَّ ـ اِبْذَعَرَّ ـ اِشْمَأَزَّ»** و ملحق به این وزن، **«اِفْوَعَلَّ»** است، مانند: **«اِکْوَهَدَّ ـ اِکْوَأَلَّ»**.

۹ ـ افعالی که بر وزن **«اِفْعَنْلَلَ»** باشند یعنی هر فعلی که حرف وسط آن نون و بعد از نون دو حرف اصلی قرار گرفته باشد، مانند: **«اِحْرَنْجَمَ»** و نیز افعالی که مشابه این وزن هستند یعنی هر فعلی که حرف وسط آن نون و بعد از نون دو حرف قرار گرفته که یکی از آندو حرف زائد است، مانند: **«اِقْعَنْسَسَ»** که سین دوّم زائد است و نیز وزن **«اِفْعَنْلیٰ»** به دو وزن بالا ملحق شده است، همانند: **«اِسْلَنْقیٰ ـ اِحْرَنْبیٰ»**.

۱۰ ـ افعالی که بر وزن **«فَعِلَ»** یا **«فَعَلَ»** بوده مشروط به اینکه صفت مشبّهه آنها بر وزن **«فَعیل»** باشد، مانند: **«قَوِیَ الرّجل»** که صفت مشبّهۀ آن قَوِیّ و **«ذَلَّ الضَّعیفُ»** که صفت مشبّهۀ آن **«ذلیل»** بر وزن **«فَعیل»** است.

۱۱ ـ افعالی که بر وزن **«اِنْفَعَلَ»** باشند، مانند: **«انبعث ـ انطلق»** و یا اینکه بر وزن **«اَفْعَلَ»** و بر صیرورت دلالت کند، مانند: **«اَغَدَّ البعیرُ»** که بمعنای **«صارَ کالنّاقة»** است.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

والمتعدّی یکون الی مفعول واحد کضرب زید ....

فعل یا به یک مفعول متعدّی می‌شود، مانند: **«ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً»** و یا اینکه به دو مفعول متعدّی می‌شود، مانند: **«اَعْطیٰ زَیْدٌ عَمْراً دِرْهماً»**.

هرگاه فعل به دو مفعول متعدّی گردد، در این صورت می‌توان یکی از دو مفعول را عنوان نمود و مفعول دیگر را حذف کرد، مانند: **«اَعْطَیْتُ زَیْداً»** که در اصل **«اعطیتُ زیداً درهماً»** بوده و مفعول دوّم **«درهماً»** حذف شده است و مانند: **«اَعْطَیْتُ دِرْهماً»** که در اصل **«اعطیتُ زیداً درهماً»** بوده و مفعول اوّل **«زیداً»** حذف

شده است.

امّا قاعدهٔ مزبور «**حذف یکی از دو مفعول**» در باب افعال قلوب جریان ندارد یعنی نمی‌توان یکی از دو مفعول را حذف نمود.

و در پاره‌ای از مواقع فعل به سه مفعول متعدّی می‌شود، مانند: «**اَعْلَمَ اللهُ زَیْداً عَمْراً فاٰضِلاً**».

افعالی که دارای سه مفعولند عبارتند از:

«**اَعْلَمَ ـ اَریٰ ـ اَنْبَأَ ـ اَخْبَرَ ـ خَبَّرَ ـ حَدَّثَ**».

افعال بالا «**سه‌مفعولی**» مفعول اوّل آنها با دو مفعول اخیر «**دوّم و سوّم**» از نظر حکم همانند دو مفعول باب اعطیت است یعنی افعالی که دارای سه مفعولند، جایز است مفعول اوّل را عنوان ساخت و دو مفعول «**دوّم و سوّم**» آنها را حذف نمود، مانند: «**اَعْلَمَ اللهُ زَیْداً**» که در اصل «**اَعْلَمَ اللهُ زَیْداً عَمْراً فاٰضِلاً**» بوده است.

امّا رابطهٔ مفعول دوّم و سوّم در افعال سه مفعولی همانند دو مفعول افعال قلوب است یعنی نمی‌توان یکی از دو مفعول «**دوّم و سوّم**» را حذف کرد و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «**اَعْلَمْتُ زَیْداً خَیْرَ النّاسِ**» بلکه باید این چنین عنوان نمود: «**اَعْلَمْتُ زَیْداً عَمْراً خَیْرَ النّاٰسِ**».

فصل

افعال القلوب وهی سبعة: علمت وظننت وحسبت وخلت ورأیت وزعمت ووجدت وهی تدخل علی المبتدأ والخبر فتنصبهما علی المفعولیّة نحو: علمت زیداً فاضلاً وظننت عمراً عالماً.

افعال قلوب

افعال به یک اعتبار بر دو قسمند:

۱ ـ افعالی که بوسیلهٔ اعضای ظاهری تحقق می‌یابند، مانند: «**رفتن ـ گفتن ـ**

دیدن ـ شنیدن و ...» که به این قسم از افعال، افعال جوارحی گفته می‌شود.

۲ ـ افعالی که بوسیلهٔ قوای باطنی و ذهنی شکل می‌یابد و به این قسم، افعال جوانحی و قلوب اطلاق می‌گردد.

جناب مصنّف می‌فرمایند: افعال قلوب هفت فعلند که عبارتند از:

«عَلِمْتُ ـ دانستم» ـ «ظَنَنْتُ ـ پنداشتم» ـ «حَسِبْتُ ـ پنداشتم» ـ «خِلْتُ ـ خیال کردم» ـ «رَأَیْتُ ـ دانستم» ـ «زَعَمْتُ ـ پنداشتم» ـ «وَجَدْتُ ـ یافتم».

این افعال بر مبتدا و خبر وارد می‌شوند و آندو **«مبتدا و خبر»** را بنابر مفعولیّت نصب می‌دهند، مانند: **«عَلِمْتُ زَیْداً فاضِلاً ـ ظَنَنْتُ عَمْراً عالِماً».**[1]

واعلم: انّ لهذه الأفعال خواصّ منها:

ان لا یقتصر علی احد مفعولیها بخلاف باب اعطیت فلا تقول علمت زیداً.

ومنها: جواز الغائها إذا توسّطت نحو: زید ظننت عالم او تأخّرت نحو: زید قائم ظننت.

ویژگیهای افعال قلوب

و برای این افعال خواصی چند مترتّب است که ذیلاً بیان می‌شود:

۱ ـ یکی از ویژگیهای افعال قلوب آنست که حذف یکی از دو مفعول و ابقاء مفعول دیگر جایز نیست بخلاف غیر افعال قلوب از افعالی که دارای دو مفعولند، مانند: **«اعطیتُ زیداً درهماً»** زیرا می‌توان یکی از دو مفعول را حذف نمود و مفعول دیگر را عنوان ساخت امّا این حکم در مورد افعال قلوب جریان ندارد و بر همین

---

۱. افعال قلوب به اعتبار لزوم تعدّی بر سه قسمند:

۱ ـ لازم، مانند: **«تفکّر».**

۲ ـ متعدّی به یک مفعول، مثل: **«حفظ و ادرک».**

۳ ـ متعدّی به دو مفعول، همچون: **«علمتُ زیداً فاضلاً وظننت بکراً شاعراً».**

مقصود ادباء از افعال قلوب قسم اخیر **«متعدّی به دو مفعول»** است.

پایه و اساس نمی‌توان گفت: **«عَلِمْتُ زیداً»** بلکه باید عنوان نمود: **«علمتُ زیداً فاضلاً»**.

حال باید توجّه نمود که حذف یک مفعول یا هر دو مفعول افعال قلوب در صورتی‌که قرینه بر محذوف دلالت کند، جایز است، مانند: **«مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ»** که در اصل این چنین **«مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ مَسْمُوعَهُ صادِقاً»** بوده است.

یعنی: کسی که می‌شنود این چنین گمان می‌کند آنچه را که شنیده، صحیح است.

در این مثال دو مفعول فعل قلبی **«یخل»** حذف گردیده زیرا **«مسموعه»** مفعول اوّل و **«صادقاً»** مفعول دوّم آنست.

و فایدهٔ حذف دو مفعول در این مورد آنست‌که گوینده، شنونده و مخاطب خویش را متوجّه می‌سازد که مردم دربارهٔ مطلبی که شنیده‌اند، خیالهای مختلفی برایشان حاصل می‌شود ـ مثلاً برخی از آنان مسموع خویش را صحیح و عدّه‌ای غلط و جمعی خیر و پاره‌ای شر می‌دانند و این فایده را گوینده صرفاً بتوسّط حذف‌نمودن دو مفعول می‌تواند تفهیم نماید زیرا اگر دو مفعول را حذف نکند و بگوید: **«من یسمع یخل مسموعه صادقاً»** دلالت بر این معنی نخواهد داشت که برای شنوندگان خیالهای متفاوت و گوناگونی رخ می‌دهد بلکه تنها بر حصول یک گمان دلالت خواهد کرد.

حال اگر حذف برخی از اجزای کلام مترتّب هیچ فایده‌ای نباشد، طبیعی است که حذف جایز نیست ـ مثلاً اگر انسان دو معمول فعل قلبی را حذف نموده و بگوید: **«علمتُ»** ـ **«ظننتُ»** که این کلام، کلام کاملی نبوده زیرا هر انسانی در ضمیر و ذهن خود پیوسته دارای علم و ظنّ مجملی است.

۲ ـ یکی دیگر از امتیازات افعال قلوب، اِلْغاء است.

الغاء عبارت از باطل‌شدن حکم این افعال در لفظ و محلّ دو مفعول است و

آن در صورتیست که فعل قلبی در وسط جمله اسمیّه و یا در آخر آن قرار گیرد، مانند: «زَیْدٌ ظَنَنْتُ عالِمٌ» - «زَیْدٌ قائِمٌ ظَنَنْتُ».

ومنها: انّها تعلّق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو: علمت أزید عندك ام عمرو وقبل النّفی نحو: علمت ما زید فی الدّار وقبل لام الابتداء نحو: علمت لزید منطلق فهی فی هذه المواضع لا تعمل لفظاً وتعمل معنی ولذلك سمّی تعلیقاً.

۳ - یکی دیگر از ویژگیهای افعال قلوب، تعلیق است.

تعلیق عبارت از باطل‌شدن این افعال از نظر لفظی است یعنی افعال قلوب **در** لفظ مابعد خود عمل نمی‌کنند امّا محلاً آن را منصوب می‌نمایند.

اسباب تعلیق

در سه مورد، تعلیق فعل قلبی لازم است:

۱ - هرگاه قبل از استفهام واقع شود، مانند: **«عَلِمْتُ أزَیْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْروٌ»**.

۲ - هرگاه قبل از نفی قرار گیرد، همانند: **«عَلِمْتُ ما زَیْدٌ فِی الدّارِ»**.

۳ - قبل از لام ابتداء واقع شود، مثل: **«عَلِمْتُ لَزَیْدٌ قائِمٌ»**.

بنابراین افعال قلوب در تمام سه مورد فوق، از نظر لفظی نمی‌توانند عمل کنند امّا از نظر معنی، عاملند و به همین جهت آن را تعلیق نامیده‌اند.

توضیح: فعل قلبی بواسطهٔ وجود برخی از موانع از عمل خود تعلیق **«باطل‌شدن عمل تنها از نظر لفظ»** می‌گردد.

اشهر موانع عبارتند از:

۱ - ماءِ نافیه، زیرا این لفظ دارای صدارت بوده و صدارت مانع از آنستکه ماقبل ماءِ نافیه **«فعل قلبی»** در مابعد آن **«دو معمول»** عمل کند و صدارت در دیگر اسباب تعلیق نیز موجود است و مانع از عمل لفظی فعل قلبی در دو معمول می‌شود، مانند: **«علمتُ ما هولاءِ ینطقون»**.

فعل قلبی «**علمت**» بسبب وجود مانع «**ماءِ نافیه**» از عمل خویش تعلیق گردیده و از اینرو «**هولاء**» مبتدا و جملهٔ «**ینطقون**» خبر است و «**هولاء ینطقون**» در موضع نصب و دو مفعول علمت محسوب می‌شود.

۲ـ اِن نافیه، یعنی در صورتی‌که فعل قلبی، قبل از حرف نفی قرار گیرد، تعلیق می‌شود، مانند: «**یومَ یدعوکم فتستجیبون بحمده وتظنّون اِنْ لبثتم اِلّا قلیلاً**».

۳ـ «**لای نافیه**»، یعنی در صورتی‌که فعل قلبی قبل از حرف نفی «**لا**» عنوان شود از عمل خویش باطل می‌گردد، مانند: «**علمتُ لا زیدٌ عندك ولا عمروٌ**».

۴ـ لام ابتداء، لام ابتداء نیز از اسباب تعلیق است اعمّ از اینکه مذکور یا مقدّر باشد، مانند: «**علمتُ لَزیدٌ منطلقٌ ام عمروٌ**» ـ «**انّي رأیتُ مِلاكُ الشَّیْمَةِ الأدبُ**» بتقدیر: «**لملاك الشّیمةِ الأدبُ**».

۵ـ لام قسم، این لفظ نیز هرگاه بعد از فعل قلبی قرار گیرد، موجب می‌شود تا فعل قلبی نتواند در دو معمول خویش عمل کند، مانند:

لقد علمتُ لَتأتینَّ مَنیَّتی   اِنَّ الْمَنایا لا تَطیشُ سهامها

یعنی: به یقین دانستم که مرگم فرا می‌رسد و تیرهای مرگ پیوسته به اهداف خویش رسیده و هیچگاه خطا نمی‌کنند.

در بیت فوق، فعل قلبی «**علمت**» بوسیلهٔ لام قسم «**لام در لتأتینّ**» تعلیق گردیده است.

۶ـ استفهام که دارای سه صورت است:

الف ـ یکی از دو معمول اسم استفهام باشد، مانند: «**عَلِمْتُ اَیُّهُمْ بَطَلٌ**».

ب ـ یکی از دو معمول به اسم استفهام اضافه شود، مانند: «**علمتُ صاحبُ ایّهم البطلُ**».

ج ـ حرف استفهام بر یکی از دو معمول وارد شود، مانند: «**علمتُ أعليٌّ مسافرٌ اَمْ مقیمٌ**».

۷ـ لَعَلَّ، مانند: «وَإنْ اَدْري لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتاعٌ اِلىٰ حيٖن ـ و خود ندانم شاید تأخیر عذاب امتحان و آزمایشی برای شما باشد تا وقت مرگ شما فرا رسد و آنگاه به کیفر عمل خویش برسید».

۸ ـ لَوْ، مانند:

لو علم الأقوامُ لو اَنَّ حاتماً اَرادَ ثَراءَ المالِ کان له وَفْرٌ

تفاوت بین الغاء و تعلیق

از مجموع گفتار در مورد الغاء و تعلیق به این نتیجه می‌رسیم که تفاوتی چند بین ایندو موجود است:

۱ ـ تعلیق «در صورتی‌که سبب آن یافت شود» واجب است امّا الغاء جایز است.

۲ ـ اثر تعلیق به هردو معمول یا به یکی از دو معمول می‌رسد در حالی‌که اثر الغاء به هردو معمول خواهد رسید.

۳ ـ اثر تعلیق لفظی و ظاهریست امّا اثر الغاء لفظی و محلّیست.

۴ ـ در مورد تابِع تعلیق مراعات لفظ و محلّ هردو جایز است امّا در مورد الغاء تنها مراعات ظاهر جایز است.

۵ ـ در تعلیق نخست فعل قلبی و آنگاه ادواتی که دارای صدارتند قرار می‌گیرند و سپس دو معمول فعل قلبی عنوان می‌شوند امّا در الغاء لازم است فعل قلبی در وسط و یا مؤخّر از دو معمول قرار گیرند.

ومنها: انّه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين متّصلين من الشيئ الواحد نحو: علمتنى منطلقاً وظننتك فاضلاً.

۴ ـ یکی از ویژگیهای افعال قلوب آنست‌که می‌توان فاعل و مفعول اوّل آنها را دو ضمیر متّصل قرار داد که بازگشت هردو ضمیر به یک فرد باشد، مانند:

«عَلِمْتُني مُنْطَلِقاً وَظَنَنْتَكَ فاضِلاً».

و یا مانند: **«رَأَیْتُني في خَطَرٍ ـ خودم را در خطر یافتم» ـ «انْ فَعَلْتَ تَجِدْكَ مُخْطِئاً ـ اگر انجام دهی به یقین خویشتن را خطاکار خواهی دانست».**

واعلم: انّه قد یکون ظننت بمعنی اتّهمت وعلمت بمعنی عرفت ورأیت بمعنی ابصرت ووجدت بمعنی اصبت الضّالّة فتنصب مفعولاً واحداً فلا تکون حینئذ من افعال القلوب.

همانگونه که عنوان شد، افعال قلوب در صورتی ناصب دو مفعولند که در معنای اصلی خویش استعمال شوند و اگر به معنای افعالی که به یک مفعول متعدّی می‌شوند، باشند در این صورت از افعال قلوب شمرده نمی‌شوند.

مثلاً هرگاه **«عَلِمَ»** به معنای **«تیقّن»** باشد، از افعالیست که نیازمند به دو مفعول است، مانند: **«علمتُ البرَّ سبیلَ المحبّةِ وعلمتُ المحبّةَ سبیلَ القوّة»** و همچنین اگر **«ظنّ»** به معنی گمان باشد، دو مفعولیست، مانند: **«ظَنَّ الطَّیّارُ النّهرَ قناةً وظنّ البیوتَ الکبیرةَ اکواخاً».**

امّا اگر **«علم»** به معنای **«عَرِفَ»** باشد، یک مفعولیست و همچنین اگر **«ظَنَّ»** به معنی **«اتَّهَمَ»** باشد، یک مفعولیست، مانند: **«علمتُ زیداً ـ زید را شناختم» ـ «ظَنَنْتُ زَیْداً» ای: «اتّهمتُه».**

هرگاه **«رَأیٰ»** به معنای **«عَلِمَ»** باشد، دو مفعولیست، مانند: **«رأیتُ الأملَ داعی العملِ»** امّا اگر در معانی ذیل عنوان شود از افعال قلوب اصطلاحی شمرده نمی‌شود:

۱ ـ **«رأیٰ»** بمعنای **«اَبْصَرَ»** باشد که در این صورت یک مفعولیست، مانند: **«رأیت النّجمَ وهو یتلألأ».**

۲ ـ **«رأی»** اگر به معنای رأی و فتویٰ‌دادن باشد، یک مفعولیست، مانند: **«رأی فلانٌ حرمةَ فعلِ زیدٍ».**

۳ـ «رأى» اگر به معناى «أَصابَ الرِّئَةَ» باشد، يک مفعوليست، مانند: «انطلق السّهم فرأى الغزالَ» اى: «اصاب رئتهُ».

۴ـ هرگاه «وَجَدَ» به معناى «اَصابَ» باشد، يک مفعوليست، مانند: «وَجَدْتُ الضّالَّةَ ـ گمشده را يافتم».

فصل

الأفعال النّاقصة افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها وهى كان وصار واصبح وامسى الى اخرها وتدخل على الجملة الاسميّة لافادة نسبتها حكم معناها ترفع الأوّل وتنصب الثّانى فتقول: كان زيد قائماً وكان تكون على ثلثة اقسام وهى تدلّ على ثبوت خبرها لفاعلها فى الماضى امّا دائماً نحو: كان الله عليماً حكيماً او منقطعاً نحو: كان زيد شابّاً وتامّة وهى بمعنى ثبت وحصل نحو: كان القتال اى حصل القتال وزايدة وهى لا يتغيّر به المعنى كقول الشّاعر: جياد بنى ابى‌بكر تسامى على كان المسوّمة العراب اى على المسوّمة.

افعال ناقصه و مسائل مربوط به آن

افعال ناقصه به افعالى اطلاق مى‌شود كه بمنظور تثبيت و تقرير و تقويت فاعل بر صفت و حالتى كه غير از صفت مصدر است، وضع شده‌اند.

ساير افعال «غير از افعال ناقصه» بمنظور تثبيت فاعل به مصدر خود آن افعال دلالت دارند ـ مثلاً در «ضَرَبَ زَيْدٌ»، فعل «ضَرَبَ» به تقرير فاعل بر مصدر «زدن» دلالت دارد امّا در افعال ناقصه قاعده اين چنين نبوده بلكه اين افعال بر صفتى و حالتى كه غير از حالت و صفت مصدر است، دلالت دارند ـ مثلاً در «كانَ زَيْدٌ قائِماً»، فعل ناقصه «كان» به تقرير فاعل بر مصدر خود «كَوْن» دلالتى نداشته بلكه خبر اين افعالند كه فاعل را تقرير و تثبيت مى‌كنند.

افعال ناقصه عبارتند از:

«کانَ» بود ـ **«صارَ»** گردید ـ **«اَصْبَحَ»** صبح کرد ـ داخل در صبح شد **«اَمسیٰ»** شب کرد ـ داخل در شب شد **«اَضْحیٰ»** ظهر کرد ـ داخل در ظهر شد **«ظَلَّ»** گردید ـ در تمام روز بود **«باتَ»** در تمام شب بود ـ شب را به روز درآورد **«ما فَتِئَ»** همیشه بود **«ما زالَ»** همیشه بود **«ما دامَ»** همیشه بود **«مَاانْفَكَّ»** همیشه بود **«لَیْسَ»** نیست.

افعال یادشده بر جملهٔ اسمیّه **«مبتدا و خبر»** وارد می‌شوند و علّت ورود این افعال بر جملهٔ اسمیّه، مفیدبخش‌بودن نسبتی است که در جملهٔ اسمیّه به معنای آن حکم شده است ـ مثلاً در **«کانَ زَیْدٌ قائِماً»** با ورود فعل **«کان»** بر جملهٔ اسمیّه، نسبتی را که در جملهٔ اسمیّه **«تحقّق قیام برای زید»** موجود است، شکل می‌گیرد.

افعال ناقصه، مبتدا را مرفوع، و خبر را منصوب می‌نمایند که در این صورت مبتدا را اسم آن فعل و خبر را خبر آن فعل نامند.

وجه تسمیهٔ افعال ناقصه

افعال تام با عنوان‌نمودن فاعل، از نظر معنی کامل می‌شد و در صورت متعدّی، مفعولٌ‌به هم می‌گرفت امّا در افعال ناقصه می‌بینیم معنای این افعال تنها با عنوان‌ساختن فاعل **«اسم مرفوع»** کامل نمی‌شود بلکه نیازمند به اسم یا جملهٔ دیگریست که خبر نامیده می‌شود و باید خبر آنها آورده شود تا بدین‌وسیله افعال ناقصه کامل گردد و به همین مناسبت این افعال را افعال ناقصه نامیده‌اند.

یکی از افعال ناقصه، **«کانَ»** و بر سه قسم است:

۱ ـ تحقّق خبر را برای فاعل در زمان گذشته تثبیت می‌نماید و آن دارای دو حالت است:

الف ـ بطور دوام و همیشگی، مانند: **«کانَ اللهُ عَلیماً حَکیماً»** چه آنکه علم و حکمت خداوند مخصوص به زمانی نبوده و دو صفت مزبور پیوسته برای خداوند ثابت و استوار است.

ب ـ ثبوت خبر برای فاعل بطور موقّت و گذراست، مانند: **«کانَ زَیْدٌ شابّاً ـ زید جوان است»**.

۲ ـ در پاره‌ای از مواقع «**کان**» بصورت تامّه واقع می‌شود یعنی تنها به اسم اکتفا می‌نماید و آن در صورتیست که به معنای «**ثَبَتَ و حَصَلَ**» باشد، مانند: **«کانَ الْقِتالُ ـ جنگ و کارزار تحقّق یافته است»**.

۳ ـ و در برخی از موارد، «**کانَ**» زائده واقع می‌شود که حذف آن هیچگونه خللی به معنای جمله وارد نخواهد ساخت، مانند قول شاعر:

جِیادُ بَنی اَبی بَکْرٍ تَسامیٰ　　　عَلیٰ کانَ الْمُسَوَّمَةِ الْعِرابِ

یعنی: اسبان اصیل پسران ابی‌بکر برتری دارند بر اسبهای داغدار عربی.

در بیت فوق، «**کان**» بین جار «**عَلیٰ**» و مجرور «**المسوّمة**» بعنوان زائده مطرح شده است.

توضیح: «**کانَ**» در صورتی زائد «**تأکیدکنندۀ معنی**» خواهد بود که بین دو موضوع متلازم «**مثل صفت و موصوف ـ مبتدا و خبر ـ صله و موصول**» قرار گیرد.

بین موصوف و صفت، مانند: «**مررتُ برجلٍ کان قائِمٍ**».

بین مبتدا و خبر، همانند: «**زیدٌ کان قائمٌ**».

بین موصول و صله، نظیر: «**جاء الّذی کان اکرمته**».

بین فعل و فاعل، همچون: «**یَکْتُبُ کان زیدٌ**».

بین فعل مجهول و نایب فاعل، بسان: «**لَمْ یوُجَدْ کان مِثْلُك**».

وصار للانتقال نحو: صار زید غنیّا واصبح وامسی واضحی تدلّ علی اقتران معنی الجملة بتلك الاوقات نحو: اصبح زید ذاکراً ای کان ذاکراً فی وقت الصّبح وبمعنی دخل فی الصّباح وکذلك ظلّ وبات یدلّان علی اقتران معنی الجملة بوقتها وبمعنی صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفكّ تدلّ علی ثبوت خبرها لفاعلها نحو: ما زال زید امیراً ویلزمها حرف النّفی وما دام تدلّ علی توقیت امر

بمدّة ثبوت خبرها لفاعلها نحو: اقوم ما دام الأمير جالساً وليس تدلّ على نفى معنى الجملة حالاً وقيل مطلقا نحو: ليس زيد قائماً وقد عرفت بقيّة احكـامها فى القسم الأوّل فلا نعيدها.

یکی از افعال ناقصه «صارَ» و بر تحوّل و انتقال دلالت دارد.

انتقال از حالتی به حالت دیگر بر دو قسم است:

۱ ـ انتقال بالعوارض، مانند: **«صارَ زَيْدٌ غَنِيّاً ـ زید توانمند شد».**

۲ ـ انتقال بالحقائق، همانند: **«صارَ الْماءُ هَواءً ـ آب به هوا تبدیل شد».**

سه فعل از افعال ناقصه **«اَصْبَحَ ـ اَمْسىٰ ـ اَضْحىٰ»** بر اقتران و نزدیک‌شدن مضمون جمله به این اوقات **«صبح ـ ظهر ـ شب»** دلالت دارند، مانند: **«اَصْبَحَ زَيْدٌ ذاكِراً ـ زید بحالت ذکر و یاد خدا، وارد صبح شد».**

وگاهی از مواقع ناقصه نبوده بلکه تامّه و بمعنی **«دَخَلَ»** می‌باشد، مانند: **«قد اصبحتُ»** ای: **«دخلتُ فى وقت الصّباح».**

و همچنین دو فعل «ظَلَّ و باتَ» بر اقتران مضمون جمله به وقت مخصوص خود دلالت دارند، مانند: **«ظَلَّ الْجَوُّ مُعْتَدِلاً ـ هوا در تمام طول روز، معتدل بود» ـ «باتَ زَيْدٌ نائِماً ـ زید در تمام طول شب، خواب بود».**

و در پاره‌ای از مواقع ظَلَّ و باتَ به معنی **«صارَ»** است، مانند: **«ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً ـ صورتش سیاه شد» ـ «باتَ زَيْدٌ فَقِيراً ـ زید فقیر شد».**

چهار فعل از افعال ناقصه **«ما زالَ ـ ما فَتِئَ ـ ما بَرِحَ ـ مَاانْفَكَّ»** بر این معنی دلالت دارند که تحقّق و وقوع خبر برای فاعل **«اسم»** تثبیت یافته است یعنی مقصود از این افعال، دلالت بر استمرار حکم است.

بنابراین معنای جملهٔ **«ما زالَ زَيْدٌ اَميراً»**، استمرار فرماندهی زید از زمان قابلیّت وی به این منصب است.

و چهار فعل یادشده پیوسته ملازم با نفی است.

یکی دیگر از افعال ناقصه،، «دامَ» و قبل از آن مای مصدریّه واقع می‌شود و این فعل به محدودنمودن امری در مدّت ثبوت خبر برای اسم، دلالت دارد، مانند: «اَقوُمُ ما دامَ الْأَميرُ جالِساً ـ تا زمانی‌که زید نشسته، می‌ایستم».(۱)

یکی دیگر از افعال ناقصه، «لَيْسَ» و برای نفی مضمون جمله در زمان حال آورده می‌شود، مانند: «لَيْسَ زَيْدٌ قائِماً ـ زيد در حال حاضر، قائم نیست» امّا برخی از ادباء گفته‌اند: «لَيْسَ» برای مطلق نفی آورده می‌شود و اختصاص به زمان حال ندارد.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند: چون دیگر احکام افعال ناقصه در قسم اوّل مورد بحث و بررسی قرار گرفته از اینرو نیازی به تکرار آنها نخواهد بود.

فصل

افعال المقاربة افعال وضعت للدّلالة على دنوّ الخبر لفاعلها وهى على ثلثة أقسام: الأوّل للرّجاء وهو عسى فعل جامد ولا يستعمل منه غير الماضى وهو فى العمل مثل كان نحو: عسى زيدان يقوم إلّا انّ خبره فعل المضارع مع ان نحو: عسى زيدان يخرج ويجوز تقديمه نحو: عسى ان يخرج زيد وقد يحذف ان نحو: عسى زيد يقوم.

---

۱. «دامَ» دارای شرایطیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ به لفظ ماضی بوده و قبل از آن مای مصدریّه قرار گیرد.

۲ ـ قبل از دامَ کلامی باشد که اتّصال معنوی بدان داشته باشد.

۳ ـ خبر دام، جملهٔ فعلیّه ماضویّه نباشد زیرا این فعل بهمراه دو معمول خود مفیدبخش استمرار معنی تا زمان تکلّم است.

۴ ـ خبر بر دامَ و همچنین بر مای مصدریّه ظرفیّه مقدّم نگردد زیرا مای مصدریّه دارای صدارت است و با تقدیم خبر صدارت آن از بین خواهد رفت.

افعال مقاربه و احکام مربوط به آن

افعال مقاربه فعلهای مخصوصی است که بر نزدیک‌بودن وقوع خبر برای فاعل **«اسم»** دلالت دارد، مانند: «**كادَ الثَّلْجُ يَذُوبُ ـ نزدیک است برف آب شود**».

بطورکلّی افعال مقاربه بر سه قسم است:

۱ ـ بعضی از آنها بر رجاء **«امیدواربودن»** حصولِ خبر دلالت دارند.

۲ ـ برخی از آنها بر نزدیک‌بودن حصول و تحقّق خبر دلالت دارند.

۳ ـ بعضی از آنها بر شروع در تحقّق خبر دلالت دارند.

قسم اوّل

اوّلین قسم از افعال مقاربه بر رجاء حصول خبر یعنی برای امیدواربودن به تحقّق و حصول خبر دلالت دارد و در این مورد از فعل **«عَسىٰ»** استفاده می‌شود و این لفظ **«عَسىٰ»** فعل جامد **«غیرمتصرّف»** بوده و تنها صیغهٔ ماضی آن استعمال می‌شود.

«عَسىٰ» از نظر حکم عملی همانند **«کان»** است یعنی مانند افعال ناقصه عمل می‌کند با این تفاوت که خبر عَسىٰ معمولاً با فعل مضارع شروع می‌شود و از اینرو خبرِ عسىٰ، محلاًّ منصوب است، مانند: «**عَسىٰ زَيْدٌ اَنْ يَخْرُجَ ـ امید است زید خارج گردد**».

جایز است خبرِ عَسىٰ بر اسم مقدّم شود، مانند: «**عَسىٰ اَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ**» و در بعضی از موارد أن ناصبه از خبر عسی «**بعلّت شباهت‌داشتن به كادَ**» حذف می‌شود، مانند: «**عَسىٰ زَيْدٌ يَخْرُجُ**».

تبصره: همانگونه که عنوان شد افعال مقاربه از نظر حکم عملی همانند افعال ناقصه‌اند لکن این افعال **«افعال مقاربه»** از چند نظر با افعال ناقصه تفاوت دارد که

مشهورترین آن موارد عبارتند از:

۱ ـ خبر افعال مقاربه باید مؤوّل به مصدر باشد.

۲ ـ خبر این افعال نمی‌تواند بر خود این افعال مقدّم گردد.

۳ ـ در صورتی‌که خبر افعال مقاربه مقرون به أن باشد، خبر بین فعل و اسم قرار نمی‌گیرد، امّا اگر خبر مقرون به أن نباشد در این صورت توسّط خبر بین فعل و اسم جایز است.

۴ ـ حذف هریک از خبر افعال مقاربه و ناقصه در صورتی‌که مشخّص باشد، جایز است با این تفاوت که حذف خبر در افعال مقاربه بیشتر از حذف خبر در افعال ناقصه است.

۵ ـ هیچ فعلی از افعال مقاربه بعنوان زائد مطرح نخواهد شد در حالی‌که کان در پاره‌ای از مواقع بعنوان زائد مطرح می‌شود.

والثّانی للحصول وهو کاد وخبره مضارع دون ان نحو: کاد زید یقوم وقد تدخل ان نحو: کاد زید ان یخرج.

قسم دوّم

دوّمین قسم از افعال مقاربه بر حصول تحقّق خبر برای اسم دلالت دارد و در این مورد از فعل «**کادَ ـ نزدیک است**» استفاده می‌شود و خبر این قسم نوعاً فعل مضارع و مجرّد از أن مصدریّه است، مانند: «**کادَ زَیْدٌ یَقوُمُ ـ زید نزدیک است بایستد**» وگاهی از مواقع خبرِ کاد، فعل مضارع متّصل به أن مصدریّه است، مانند: «**کادَ زَیْدٌ اَنْ یَخْرُجَ**».

والثّالث للأخذ والشّروع فی الفعل وهو طفق وجعل وکرب واخذ واستعمالها مثل کاد نحو: طفق زید یکتب الی آخره واوشك واستعماله نحو عسی وکاد.

قسم سوّم

سوّمین قسم از افعال مقاربه بر شروع در حصول خبر دلالت دارند که عبارتند از:

«طَفِقَ ـ جَعَلَ ـ كَرَبَ ـ اَخَذَ» و این افعال از نظر استعمال همانند **«كاد»** است یعنی نوعاً خبر آنها بدون أن مصدریّه است، مانند: **«طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ ـ زید شروع به نوشتن نمود»**.

یکی دیگر از افعال مقاربه **«اَوْشَكَ ـ نزدیک است»** و از نظر استعمال مانند عَسىٰ و كٰادَ است به این معنی که غالباً خبرِ او شک بهمراه أن مصدریّه آورده می‌شود و در برخی از موارد خبر مجرّد از أن مصدریّه خواهد بود، مانند: **«اَوْشَكَ زَيْدٌ اَنْ يَقُومَ» ـ «اَوْشَكَ زَيْدٌ يَقُومُ»**.

فصل

فعلا التّعجّب وهو ما وضع لانشاء التّعجّب وله صيغتان ما افعله نحو: ما احسن زيداً اى ایّ شيء احسن زيداً وفى احسن ضمير وهو فاعله وافعل به نحو: احسن بزيد.

فعل تعجّب و احکام ویژهٔ آن

فعل تعجّب فعلی است که برای ایجاد تعجّب وضع شده و دارای دو صیغهٔ مخصوص است:

۱ ـ ما اَفْعَلَهُ، مانند: **«ما اَحْسَنَ زَيْداً! ـ زید چه زیباست!»** و در خود **«اَحْسَنَ»** ضمیری وجود دارد که فاعل محسوب می‌شود.

۲ ـ اَفْعِلْ بِهِ، همانند: **«اَحْسِنْ بِزَيْدٍ! ـ زید چه نیکوست!»**.

توضیح: تعجّب یکی از کیفیّات انفعالیّه است که بهنگام بروز امر

شگفت‌آوری در انسان پدیدار می‌شود. تعجّب بر دو نوع است:

۱ ـ مطلق: که دارای حدود و ضابطهٔ خاصّی نبوده و نوعاً به کمک قرینه فهمیده می‌شود.

۲ ـ اصطلاحی یا «قیاسی» که مضبوط به قاعده است.

مثالهایی که ذیلاً عنوان می‌گردد از قسم اوّل شمرده می‌شود:

لفظ «یا لَكَ» و «یا لَهُ» و «شَدَّ»، مانند:

فیالك بحراً لم أجد فیه مشرباً　　　وان کانت غیری واجداً فیه مَسْبَحا

«شدّ ما یفخر اللّئیم بأصوله ان کانت له اصول ویتمدّح بفعاله ان کان له فعل محمود».

کلمهٔ عَجَب «مصدر» و مشتقّات آن «مثل: عَجِب و عَجیب» مانند: **«عجبتُ لمن یشتری الممالیك بماله، ولا یشتری الاحرار بکریم فعاله».**

استفهامی که از آن تعجّب اراده شود، مانند: **«کیف تکفرون بالله وکنتم امواتاً فأحیاکم».**

لفظ **«سبحان الله»** مشروط به اینکه دارای قرینه باشد، مانند: **«سبحان الله!! انّ المؤمن لا ینجس».**

لفظ «واهاً» مانند:

واهاً للیلی ثمّ واهاً واهاً　　　هی المُنی لو انّنا نلناها

امّا نوع اصطلاحی «قیاسی» دارای دو صیغه است:

۱ ـ ما اَفْعَلَهُ.

۲ ـ اَفْعِلْ بِهِ.

مانند: **«ما اَحْسَنَ السَّماءَ! ـ آسمان چقدر زیباست!» ـ «اَکْرِمْ بِعَلِیٍّ! ـ علی چقدر بزرگوار است!».**

و یا مانند: **«ما اَحْسَنَ الرِّیاضَ! ـ منظرهٔ باغها چقدر زیباست!» ـ «اَکْرِمْ بِهٰذا**

اَلْاَدیبِ! ـ این ادیب چه بزرگوار است!».[1]

ولا یبنیان الّا ممّا یبنی منه افعل التّفضیل ویتوصّل فی الممتنع بمثل ما اشدّ کما عرفت ولا یجوز التّصریف فیه ولا التّقدیم ولا التّأخیر ولا الفصل والمازنی اجاز الفصل بالظّرف نحو: ما احسن الیوم زیداً.

شیوهٔ ساختن فعل تعجّب

طریقهٔ بنانمودن فعل تعجّب به شیوهٔ اسم تفضیل است یعنی دو صیغهٔ تعجّب ساخته نمی‌شود مگر آنچه راکه اسم تفضیل از آن بنا می‌شود.

بنابراین هرگاه بخواهیم از فعلی که فاقد برخی از شرایط است صیغهٔ تعجّب بنا کنیم، نخست باید صیغهٔ تعجّب را از فعل مناسبی «**قَلَّ ـ کَثُرَ ـ حَسُنَ ـ قَبُحَ ـ شَدَّ ـ ضَعُفَ**» و امثال آن بنا کرده و سپس مصدر فعلی راکه فاقد شرط است بعد از آن بصورت منصوب و یا مجرور عنوان نمود، مانند: «**ما اَشَدَّ اِسْتِخْراجَهُ ـ اَحْسِنْ بِحُمْرَةِ الْوَرْدِ**».

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

ولا یجوز التّصریف فیه ولا ....

صیغهٔ تعجّب جامد و غیرمتصرّف است و معمول فعل تعجّب بر خود فعل

---

۱. «**ما**» اسم نکرهٔ تامّه در محلّ رفع بنابر ابتدائیّت است و «**اَحْسَنَ**» فعل ماضی و فاعلش ضمیریست که بطور وجوب برخلاف اصل در آن مستتر است و به «**ما**» باز می‌گردد، «**الرّیاضَ**» مفعول‌به برای «**احسن**» محسوب می‌شود و جملهٔ متشکّل از فعل و فاعل و مفعول‌به در محلّ رفع، خبر برای «**ما**» است بتقدیر: «**شَیْءٌ عَجَبٌ جَعَلَ الرِّیاضَ حَسَنَةً**».

و «**اَکْرِمْ**» فعل امریست که از آن تعجّب اراده می‌شود امّا امر واقعی نیست و «**باء**» حرف جرّ زائده و «**ها**» برای تنبیه و «**ذا**» لفظاً مجرور به «**باء**» و محلّاً مرفوع است زیرا فاعلِ «**اکرم**» و «**الأدیب**» بدل از هذا و یا عطف‌بیان از «**هذا**» است.

مقدّم نمی‌شود و همچنین جایز نیست بین فعل تعجّب و معمول آن فاصله‌ای ایجاد شود امّا جناب مصنّف گفته‌اند: ظرف نمی‌تواند بین فعل تعجّب و معمول آن فاصله شود، مانند: **«ماْ اَحْسَنَ الْیَوْمَ زَیْداً»**.

توضیح: همانگونه که عنوان شد شیوهٔ ساختن فعل تعجّب مانند اسم تفضیل بوده و لازم است دارای شرایطی باشد:

۱ ـ فعل ماضی.

۲ ـ ثلاثی، بنابراین از فعلی که حروف آن بیشتر از سه حرف باشد، صیغهٔ تعجّب بنا نمی‌شود، مانند: **«دَحْرَجَ ـ تَعاْوَنَ ـ اِسْتَفْهَمَ»** مگر آنکه رباعی قبل از تعجّب بر وزن **«اَفْعَلَ»** باشد که در این صورت بنا به رأی مشهور از آن در ساختن صیغهٔ تعجّب، می‌توان استفاده نمود، مانند: **«ماْ اَقْفَرَ الصَّحْراْءَ! ـ ماْ اَظْلَمَ عقولَ الجهلاء! ـ ما اَوْلیٰ النّاصحَ بردع نفسه»**.

۳ ـ فعل متصرّف باشد بنابراین از **«لَیْسَ ـ عَسیٰ ـ نِعْمَ ـ بِئْسَ»** صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۴ ـ قابل زیاده و نقصان باشد، بنابراین از کلماتی همچون **«فَنِیَ ـ ماتَ ـ غَرِقَ ـ عَمِیَ و...»** صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۵ ـ از افعال تام **«غیرناسخ»** باشد بنابراین از **«کان»** و **«کاد»** بنا به رأی مشهور صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۶ ـ از افعال مثبت باشد بنابراین از فعل منفی صیغهٔ تعجّب ساخته نمی‌شود **«اعمّ از اینکه نفی ملازم فعل و یا غیر ملازم با فعل باشد»** مانند: **«ما عاج الدّواءَ»** بمعنای **«ما نفع الدّواء»** و یا مثل: **«ماْ حَضَرَ الغائب»**.

فعل اوّل **«عاج»** که مضارع آن **«یَعج»** است در غالب اوقات ملازم با نفی است امّا فعل دوّم **«حضر»** ملازم با نفی نبوده بلکه گاهی بصورت منفی و زمانی بصورت مثبت عنوان می‌شود.

۷ ـ اینکه صفت مشبّهۀ آن بر وزن «اَفْعَل ـ فَعْلاٰء» نباشد، مانند: «عَرِجَ فهو: اَعْرَج ـ وهی: عَرْجاٰء».

و همچنین صیغۀ تعجّب از هر صفت مشبّهه‌ای که بر رنگ و عیب و امر فطری دلالت کند، ساخته نمی‌شود.

۸ ـ فعل معلوم باشد بنابراین از فعل مجهول صیغۀ تعجّب ساخته نمی‌شود جز صیغه‌هایی که پیوسته مجهولند، مانند: «عُنِیَ ـ زُهِیَ».

حکم اسمی که بعد از صیغۀ تعجّب واقع می‌شود

شرط اسم متعجّب منه «اسمی که بعد از صیغۀ تعجّب قرار می‌گیرد» آنست‌که یا معرفه باشد، مانند: «ماٰ اَلَذَّ الثَّمَرَ! ـ میوه چقدر لذیذ است!» و یا اینکه، نکرۀ مختصّه است، مانند: «ماٰ اَسْعَدَ رَجُلاً يَخاٰفُ اللهَ! ـ هر مردی که از خدا بترسد، چقدر خوب است!» که «رجلاً» نکرۀ مختصّه و جملۀ «یخاف الله» صفت آنست.

فصل

افعال المدح والذّم ما وضع لانشاء مدح او ذمّ امّا المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم معرّف باللّام نحو: نعم الرّجل زيد او مضاف الى المعرّف باللّام نحو: نعم غلام الرّجل زيد وقد يكون فاعله مضمراً يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو: نعم رجلاً زيد او بما نحو قوله تعالى: فنعمّا هی ای نعم ما هی، وزيد يسمّى المخصوص بالمدح.

ومنها حبّذا نحو: حبّذا رجلاً زيد فحبّ فعل المدح وفاعله ذا والمخصوص زيد ورجلاً تمييز ويجوز ان يقع قبل مخصوص حبّذا او بعده تمييز نحو: حبّذا رجلاً زيد وحبّذا زيد رجلاً او حال نحو: حبّذا راكباً زيد وحبّذا زيد راكباً.

افعال مدح و ذمّ

افعال مدح و ذمّ عبارت از افعالی هستند که برای ایجاد ستایش یا نکوهش بر سبیل مبالغه وضع شده‌اند، مانند: **«نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»**.

بطورکلّی افعال مدح و ذم چهار فعلند **«نِعْمَ و حَبَّذا»** برای مدح و **«بِئْسَ و ساءَ»** برای ذمّ.

توضیح: در زبان عرب الفاظ و کلمات فراوانی موجود است که بر مدح یا ذمّ دلالت دارد با این تفاوت که دلالت برخی از آنها صریح و دلالت بعضی بهمراه قرینه **«مقالی ـ حالی»** ممکن است.

الفاظی از قبیل **«أمدح ـ أُثْنی ـ استحسن...، أذمّ ـ أهجو ـ أستقبح...»** و آنچه که از نظر اشتقاق با این الفاظ مشارکت دارند، از قسم اوّل محسوب می‌شوند، مانند: **«أمدح فی الرّجل تجلُّدَه، وحسنَ بلائه، وأذمّ فیه یأسَه وفتورَ عزیمته»** و یا مانند: **«أُثْنی علیك بما احسنت، وأهجو من قبض یده عن الاحسان»**.

امّا قسم دوّم نیازمند به قرینه بوده و در قالب نفی و استفهام و تعجّب و تفضیل و دیگر اسالیب آورده می‌شود ـ مثلاً در مورد شخصی که مردم دربارهٔ فضائل و مناقب اخلاقی وی سخن می‌گویند، در مقام ایجاد مدح و ستایش می‌گوییم: **«ما هذا بشراً، انّه ملك»**.

و یا در مورد انسانی که دیگران زبان به نقایص و عیوب وی گشوده‌اند، در مقام ذمّ و نکوهش می‌گویند: **«ما هذا بشراً انّه شیطان»**.

فاعل فعل مدح و ذمّ

هریک از افعال مدح و ذمّ نیازمند به فاعلند و فاعلشان دارای حالاتیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ آنكه فاعل معرّف به الف و لام جنس است، مانند: **«نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»**.

۲ ـ و يا اينكه فاعل به اسمى‌كه داراى الف و لام است، اضافه مى‌شود، مانند: **«نِعْمَ غُلامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ»**.

۳ ـ و يا اينكه فاعل ضمير مسترى است كه بوسيلهٔ نكرهٔ منصوب بنابر تمييز تفسير شده باشد، مانند: **«نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ»** كه در **«نِعْمَ»** ضمير مسترى **«هو»** وجود دارد و اسم نكرهٔ منصوب **«رجلاً»** مفسّر آن ضمير است.

۴ ـ و يا اينكه فاعل به توسّط **«ما»** نكره كه به معناى **«شىء»** است، تـفسير گردد، مانند: **«اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ وَاِنْ تُخْفوُها وَتُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و... ـ اگر به مستحقّان آشكارا انفاق صدقات كنيد كارى نيكو است ليكن اگر در پنهانى به نيازمندان (آبرومند) رسانيد نيكوتر است»**.[۱]

در آيهٔ شريفه بعد از لفظ **«ما»** در **«فنعمّا»** مفرد عنوان شده و از ايـنرو **«ما»** معرفهٔ تامّه است، بتقدير، **«نعم الشّىء ابدائها»** و يا اينكه نكرهٔ تامّه است، بتقدير: **«نعم شيئاً ابدائها»**.

فرق افعال مدح و ذمّ با ديگر افعال

افعال مدح و ذمّ با ساير افعال اين فرق را دارند كه علاوه بر فاعل، محتاج به اسم مرفوع ديگرى كه مخصوص به مدح و يا مخصوص به ذمّ خوانده مـى‌شود، هستند.

بنابراين مخصوص به مدح و يا مخصوص به ذمّ بعد از **«نعم و بئس»** و فاعل ايندو عنوان مى‌شود، مانند: **«نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»** ـ **«بِئْسَ الرَّجُلُ اَبُولَهَب»** كه در مثال اوّل، **«زيد»** مخصوص به مدح و در مثال دوّم، **«ابولهب»** مخصوص به ذمّ ناميده مى‌شود.

---

۱. سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۷۱.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند:

ومنها: حبّذا نحو: حبّذا رجلاً زید فحبّ فعل ....

«حَبَّذا» از نظر حکم و معنی همچون «نِعْمَ» است یعنی آنگونه که نِعْمَ بر مدح دلالت داشته و نیازمند به فاعل و مخصوص است، حبّذا نیز دارای چنین حکمی است، مانند: «حَبَّذا رَجُلاً زَیْدٌ» که در این مثال «حَبَّ» فعل ماضی و «ذا» فاعل آن و «رجلاً» تمییز و «زید» مخصوص به مدح نامیده می‌شود.

ویجوز ان یقع قبل مخصوص حبّذا او ....

جایز است بعد از «حَبَّذا» اسم نکره منصوبی بنا بر تمییزبودن واقع شود تا بدین‌وسیله ابهامی که در اسم اشاره «ذا» است، برطرف سازد، مانند: «حَبَّذا رَجُلاً زَیْدٌ» و همچنین جایز است حال بعد از «حَبَّذا» عنوان شود چه مقدّم بر مخصوص و خواه مؤخّر از مخصوص باشد، مقدّم بر مخصوص، مانند: «حَبَّذا رَجُلاً زَیْدٌ ـ حَبَّذا راکِباً زَیْدٌ».

مؤخّر از مخصوص، مانند: «حَبَّذا زَیْدٌ رَجُلاً ـ حَبَّذا زَیْدٌ راکِباً».[1]

امّا الذّمّ فله فعلان ایضاً وهو بئس نحو: بئس الرّجل زید وبئس غلام الرّجل زید وبئس رجلاً زید وساء نحو: ساء الرّجل زید وساء غلام الرّجل زید وساء رجلاً زید وساء مثل بئس.

---

۱. در مورد ترکیب «حَبَّذا زَیْدٌ» سه اندیشه موجود است:

۱ ـ «حَبَّ» فعل و «ذا» فاعل آن محسوب می‌شود و هریک بطور مستقل و جداگانه بوده و جملهٔ فعلیّه محسوب می‌گردد و «زید» مخصوص به مدح نامیده می‌شود.

۲ ـ مجموع حبّ و ذا یک کلمه و مرکّب از فعل و اسم است با این تفاوت که جانب اسمیّت غلبه داده شده که «حبّذا» اسم و مبتدا و «زید» خبر آنست و جمله، اسمیّه محسوب می‌شود.

۳ ـ جملهٔ حبّذا مرکّب و فعل ماضی و اسم بعد «زید» فاعل آنست و بواسطهٔ تقدیم فعل، جهت فعلیّت در آن بر اسم غلبه داده شده است.

دو فعل «بِئْسَ و ساٰءَ» بر ذمّ و نکوهش دلالت دارد و در تمامی احکام همانند فعل مدح است به این بیان که فاعل در بئس و ساء ممکن است اسم معرّف به «أل» باشد، مانند: «بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ ـ ساٰءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» و یا به اسمی که دارای الف و لام است، اضافه می‌شود، مانند: «بِئْسَ غُلاٰمُ الرَّجُلِ زَيْدٌ ـ ساٰءَ غُلاٰمُ الرَّجُلِ زَيْدٌ» و در پاره‌ای از مواقع فاعل ضمیر مستتریست که بتوسّط اسم نکرهٔ منصوب «تمییز»، تفسیر می‌گردد، مانند: «بِئْسَ رَجُلاً زَيْدٌ ـ ساٰءَ رَجُلاً زَيْدٌ».

رتبهٔ اسم مخصوص

رتبهٔ مخصوص به مدح و یا مخصوص به ذمّ آنست که بعد از فاعل عنوان شود و بطورکلّی تقدیم اسم مخصوص بر فاعل جایز نخواهد بود و در نتیجه صحیح نیست اسم مخصوص بر فاعل مقدّم گردد، مانند: «نِعْمَ اَخَواٰكَ الرَّجُلاٰنِ» بلکه باید گفت: «نِعْمَ الرَّجُلاٰنِ اَخَواٰكَ» امّا تقدیم اسم مخصوص بر فعل، جایز است، مانند: «اَخَواٰكَ نِعْمَ الرَّجُلاٰنِ».

اعراب اسم مخصوص

هرگاه اسم مخصوص از فعل و فاعل مؤخّر گردد، چهار وجه از اعراب در مورد اسم مخصوص جایز است:

۱ ـ اسم مخصوص مبتدای مؤخّر و جملهٔ قبل از مخصوص خبر مقدّم باشد.

۲ ـ اسم مخصوص خبر برای مبتدای واجب‌الحذف باشد.

۳ ـ اسم مخصوص مبتدا برای خبر محذوف فرض گردد.

۴ ـ اسم مخصوص بدل از فاعل فرض شود.

ناگفته نماند دو وجه «اوّل و دوّم» مشهور است که بنابر ترکیب اوّل این چنین می‌شود:

«زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ» و بنابر قول دوّم «نِعْمَ الرّجل الممدوح زيد» و بنابر ترکیب

سوّم **«نعم الرّجلُ زید الممدوح»** و بنابر قول چهارم **«نعم الرّجلُ زید»** است.

ترکیب مزبور بنابه رأی و مذهب اوّل و چهارم دارای یک جمله است و بنا به رأی دوّم و سوّم، دو جمله محسوب می‌شود.

حذف اسم مخصوص

هرگاه آنچه که بر مخصوص دلالت می‌کند در کلام مقدّم شده باشد، حذف آن جایز است، مانند: **«دَرَسْنَا النَّحْوَ عَلىٰ اُسْتاٰذٍ فاٰضِلٍ وَنِعْمَ الْمُدَرِّسُ ـ ما دانش نحو را نزد استادی دانشمند و فاضل فرا می‌گیریم و استاد خوب مدرّسی است»** که در اصل این چنین **«نعمِ المدرّس الاستاذُ»** بوده و اسم مخصوص **«الاستاذ»** بقرینهٔ ماقبل که درکلام عنوان شده **«علی استاذ فاضل»** حذف گردیده است.

شرایط اسم مخصوص

اسم مخصوص دارای شرایطیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ معرفه یا نکرهٔ مختصّه **«بوصف یا به اضافه»** باشد.

۲ ـ اخصّ از فاعل باشد زیرا مراد از فاعل، جنس است و در نتیجه اسم مخصوص باید اخصّ از آن **«فاعل»** باشد تا بدین‌وسیله مقصود از جنس، مشخّص و معلوم گردد.

۳ ـ با فاعل از نظر تذکیر و تأنیث و نیز از نظر افراد و تثنیه و جمع، مطابقت نماید.

۴ ـ از فاعل مؤخّر گردد و از اینرو صحیح نیست اسم مخصوص بین فعل و فاعل قرار گیرد امّا تقدیم اسم مخصوص بر فعل و فاعل جایز است و در صورتی‌که فاعل اسم ظاهر باشد، تقدیم و تأخیر مخصوص از تمییز جایز و بدون اشکال است، مانند: **«نعم العالم رجلاً ابراهیم ـ نعم العالم ابراهیمُ رجلاً»**.

و در صورتی‌که اسم مخصوص مؤنّث باشد، تذکیر یا تأنیث فعل جایز است گرچه فاعل بصورت مذکّر عنوان شود، مانند: «**نعم الجزاءُ الهديةُ ونعم الشّريكُ الزّوجةُ**» ـ «**نعمتْ الجزاءُ الهديةُ ونعمتْ الشّريكُ الزّوجةُ**».

القسم الثّالث

فی الحرف وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة عشر:

حروف الجرّ والحروف المشبّهة بالفعل وحروف العطف وحروف التّنبيه وحروف النّداء وحروف الايجاب وحروف الزّيادة وحروف التّفسير وحروف المصدر وحروف التّحضيض وحروف التّوقيع وحروف الاستفهام وحروف الشّرط وحرف الرّدع وتاء التّأنيث والتّنوين ونون التّأكيد.

قسم سوّم

همانگونه که در بخش نخستین عنوان گردید، این کتاب مشتمل بر سه قسم است، قسم اوّل «**احکام اسم**» و دوّم «**مسائل مربوط به فعل**» مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم سوّم «**اقسام حروف و مسائل مربوط به آنها**» است و در این رابطه جناب مصنّف می‌فرمایند:

وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة ....

در سلسله بحثهای گذشته در رابطه با تعریف حرف عنوان شد که کلمه‌ایست بر معنای مستقلّی دلالت ندارد.

بطورکلّی حروف بر هفده قسمند:

۱ ـ حروف جارّه.

۲ ـ حروف مشبّههٔ به فعل.

۳ ـ حروف عطف.

۴ ـ حروف تنبیه.

۵ ـ حروف نداء.

۶ ـ حروف ایجاب.

۷ ـ حروف زائده.

۸ ـ حروف تفسیر.

۹ ـ حروف مصدریّه.

۱۰ ـ حروف تحضیض.

۱۱ ـ حروف توقیع.

۱۲ ـ حروف استفهام.

۱۳ ـ حروف شرط.

۱۴ ـ حروف ردع.

۱۵ ـ تاء تأنیث.

۱۶ ـ تنوین.

۱۷ ـ نون تأکید.

فصل

حروف الجرّ وضعت لافضاء فعل وشبهه او معنی فعل الی ما یلیه نحو: مررت بزید وانا مارّ بزید وهذا فی الدّار ابوك ای الّذی اشیر الیه فیها وهی تسعة عشر حرفاً:

«مِنْ» وهی لابتداء الغایة وعلامته ان یصحّ فی المقابلة الی الانتهاء نحو: سرت من البصرة الی الکوفة.

حروف جارّه فعل و شبه فعل و یا معنای فعل را به سوی اسم می‌کشاند، فعل مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، شبه فعل مانند: «اَنَا مارٌّ بِزَيْدٍ» معنای فعل مثل: «هٰذا فِی الدّارِ

اَبُوك» بتقدير: «اُشيرُ اِلىٰ اَبُوكَ فِى الدّٰارِ».[1]

حروف جارّه نوزده حرفند:

۱ ـ «مِنْ» كه بر چند معنى دلالت دارد:

الف ـ ابتداى مقصود و انجام كار[2]، و طريق شناسايى چنين معنايى «ابتداء» صحّت وقوع لفظ «الىٰ» بعد از مِنْ و مجرور آنست، مانند: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ ـ از آغاز بصره به سمت كوفه، حركت كردم».

وللتّبيين وعلامته ان يصحّ وضع الّذى مكانه كقوله تعالى: فاجتنبوا الرّجس من الأوثان اى الرّجس الّذى هوالأوثان.

وللتّبعيض وعلامته ان يصحّ وضع البعض مكانه نحو: اخذت من الدّراهم.

وزايدة وعلامته ان لا يختلّ المعنى بانتفائه نحو: ما جائنى من احد ولا تزاد فى الكلام الموجب خلافاً للكوفيين وامّا قولهم قد كان من مطر وشبهه متأوّل.

۲ ـ و همچنين «مِنْ» براى تبيين جنس «**توضيح و بيان مطلب**» آورده مى‌شود و طريق تشخيص اين معنى «بيانيّه» از ديگر معانى، صحّت وقوع دو كلمه «**الّذى هو**» يا «**الّتى هى**» بجاى مِنْ است، مانند قول خداوند تبارك و تعالى: «... **فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثٰانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ـ و از پليدى حقيقى يعنى بتها اجتناب**

---

۱. در مورد وجه تسميهٔ حروف جارّه بدين نام گفته‌اند:

اين حروف معناى فعل را به سوى اسم مى‌كشاند و جمعى ديگر گفته‌اند: چون در برخى از افعال قوّت‌رسيدن به مفعولٌ‌به ضعيف است، اين حروف به افعال كمک مى‌كنند تا به مفعولٌ‌به برسند و بعضى قائلند: همانگونه كه عوامل جزم و نصب آخر فعل را مجزوم و منصوب مى‌نمايند، اين حروف از آن جهت كه آخر اسم را مجرور مى‌كند، جارّه ناميده مى‌شود.

۲. منظور از غاية در «**لابتداء الغاية**»، مسافت و مقدار است بنابراين معناى غاية با مفهوم غايه در ظروف متفاوت است و معناى حقيقى آن «**اخر الشّىء**» نبوده و چنين تسميه‌اى صرفاً از باب تسميهٔ كلّ به اسم جزء است.

کنید و نیز از قول باطل (مانند دروغ و شهادت ناحق و سخنان لغو و بیهوده» دوری گزینید».[۱]

در آیهٔ شریفه لفظ «مِنْ» در «**من الأوثان**» به معنای من بیانیّه است؛ «**فاجتنبوا الرّجس الّذی هو الاوثان**».

۳ - و همچنین «مِنْ» بر تبعیض دلالت دارد، مانند: «**مِنْهُمْ مَنْ اَنْجَزَ وَعْدَهُ - بعضی از ایشان کسی است که به وعده‌اش وفا نموده است**» و طریق تشخیص این معنی «**بعض**» از دیگر معانی، صحّت وقوع لفظ «**بعض**» بجای حرف جارّه «**مِنْ**» است، مانند: «**اَخَذْتُ مِنَ الدَّراهِمِ - بعضی از درهم‌ها را گرفتم**»؛ «**اخذتُ بعضَ الدّراهمِ**».

۴ - در پاره‌ای از مواقع «مِنْ» بصورت زائد «**تأکیدکنندهٔ معنی**» مطرح می‌شود و طریق تشخیص چنین معنایی از دیگر معانی، جواز حذف حرف جارّه «مِنْ» است بدون اینکه معنای کلام در صورت حذف دستخوش تغییر گردد، مانند: «**ما جائَنی مِنْ اَحَدٍ**» بتقدیر: «**ما جائَنی اَحَدٌ**».

لفظ مزبور «مِنْ» در کلام مثبت بصورت زائده مطرح نخواهد شد امّا ادبای کوفه قائلند که در کلام مثبت نیز می‌توان این لفظ را بعنوان زائده مطرح نمود.

این جمله و عبارت «**وامّا قولهم قد...**» پاسخ از سؤالی مقدّر و اصل سؤال بدین‌نحوه است:

شما می‌گویید: «مِنْ» در کلام مثبت بعنوان زائده مطرح نخواهد شد پس به چه منظور «مِنْ» با کلام موجب بصورت زائده «**قَدْ کانَ مِنْ مَطَرٍ**» آمده است؟!

جناب مصنّف در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: در اینگونه موارد باید کلام را بگونه‌ای توجیه نمود - مثلاً می‌توان گفت: «مِنْ» برای تبعیض و یا تبیین آمده است؛

---

۱. سورهٔ حج، آیهٔ ۳۰.

«قد کان بعض مَطَر» یا «قد کان شیء من مطر».

وإلیٰ وهی لانتهاء الغایة کما مرّ وبمعنی مع قلیلاً کقوله تعالی: فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق ای مع المرافق.

۲ ـ «إلیٰ» که بر چند معنی دلالت دارد:

الف ـ انتهای مقصود و انجام کار، همانند: «سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَی الْکوُفَةِ».

ب ـ در پاره‌ای از مواقع به معنای «مَعَ» آورده می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمُرافِقِ ـ صورت و دستها را تا مرفق «آرنج» بشویید».(۱)

در آیهٔ شریفه، «إلیٰ» بمعنای «مَعَ» آمده است و از جمله مواردی که «إلیٰ» بمعنای «مَعَ» آمده، این آیه است: «لا تأکلوا اموالَهم الی اموالکم ـ اموال ایشان را با اموال خویش مخورید».

وحتّی وهی مثل الی نحو: نمت البارحة حتّی الصّباح وبمعنی مع کثیراً نحو: قدم الحاجّ حتّی المشاة ولا تدخل علی غیر الظّاهر فلا یقال حتّاه خلافاً للمبرّد وامّا قول الشّاعر: فلا والله لا یبقی اناس فتی حتّاك یابن ابی زیاد فشاذ.

۳ ـ «حَتّیٰ» و در چند معنی استعمال می‌شود:

الف ـ به معنی «إلیٰ» برای انتهای مکان یا زمان آورده می‌شود، مانند: «نُمْتُ الْبارِحَةَ حَتَّی الصَّباحِ ـ شب گذشته تا صبح خوابیدم».

ب ـ در بسیاری از موارد به معنای «مَعَ» آورده می‌شود، مانند: «قَدِمَ الْحاجُّ حَتَّی الْمُشاةِ ـ حاجیان بهمراه افراد پیاده آمدند».

ناگفته نماند که «حَتّیٰ» تنها بر اسم ظاهر وارد می‌شود امّا جناب مبرّد قائلند که حَتّیٰ بر ضمیر نیز وارد می‌شود امّا از دیدگاه جناب مصنّف ورود حَتّیٰ بر ضمیر،

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶.

بسیار اندک است و بیت ذیل از همین مورد «اندک» محسوب می‌شود:

فَــلاٰ وَاللهِ لاٰ يَـبْقىٰ اُنـاٰسٌ فَتىً حَتّاٰكَ يَا ابْنَ اَبي زِياٰدِ

یعنی: بخدا سوگند مردم همیشه بصورت جوانی باقی نمی‌مانند حتّی تو ای پسر ابی‌زیاد.

در بیت فوق، حَتّىٰ بر ضمیر «ک» وارد شده که البته این مورد تنها در حالت ضرورت است.

وفی للظّرفیة نحو: زید فی الدّار والماء فی الکوز وبمعنی علی قلیلاً کقوله تعالی: ولاصلّبنّکم فی جذوع النّخل.

۴ ـ «في» یکی از حروف جارّه و در دو معنی استعمال می‌شود:

الف ـ ظرفیّت که بر دو نوع است: حقیقی ـ مجازی.

۱ ـ ظرفیّت حقیقی آنست‌که احاطهٔ زمانی یا مکانی به مظروف داشته باشد، مانند: «**زَيْدٌ فِی الدّاٰرِ**» ـ «**اَلْماٰءُ فِی الْكُوز ـ آب در کوزه است**».

۲ ـ ظرفیّت مجازی آنست‌که احاطهٔ زمانی یا مکانی به مظروف نداشته باشد، مانند: «**اَلنَّجاٰةُ فِی الصِّدْقِ ـ رستگاری در راستگویی است**».

ب ـ گاهی از مواقع «فی» به معنی «عَلىٰ» است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ في جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ اَيُّناٰ اَشَدُّ عَذاٰباً وَاَبْقىٰ ـ و شما را به نخلهٔ خرما به دار می‌آویزم تا بدانید که عذاب من و موسیٰ کدام سخت‌تر و پاینده‌تر خواهد بود**».(۱)

والباء وهی للالصاق حقیقة نحو: به داء او مجازاً نحو: مررت بزید ای التصق مروری بمکان یقرب منه زید وللاستعانة نحو: کتبت بالقلم وللتّعدیّة کذهبت بزید وللظّرفیة کجلست بالمسجد وللمصاحبة نحو: اشتریت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو:

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۷۱.

بعت هذا بهذا.

وزايدة قياساً فى الخبر المنفى نحو: ما زيد بقائم وفى الاستفهام نحو: هل زيد بقائم وسماعاً فى المرفوع نحو: بحسبك درهم وكفى بالله شهيداً وفى المنصوب نحو: الق بيده.

۵ـ یکی از حروف جارّه لفظ «باء» و در چند معنی استعمال می‌شود:

الف ـ الصاق و اتّصال حقیقی، مانند: «**بِهِ داءٌ ـ دردی با او همراهست**».

ب ـ الصاق و اتّصال مجازی، همانند: «**مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ـ به زید عبور کردم و گذشتم**» یعنی محلّ ملاقات من نزدیک به مکان زید بوده است.

ج ـ استعانه، همانند: «**كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ ـ به کمک قلم، نوشتم**».

د ـ تعدیّه، مانند: «**ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ ـ زید را فرستادم**».

هـ ـ ظرفیّت، مانند: «**جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ ـ در مسجد نشستم**».

و ـ مصاحبت، نظیر: «**اِشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بِسَرْجِهِ ـ اسب را با زین خریدم**».

ز ـ مقابله، همانند: «**بِعْتُ هٰذا بِهٰذا ـ این کالا را به مقابل این مبلغ، فروختم**».

لفظ «باء» در دو مورد بصورت قیاسی زائده قرار می‌گیرد.

الف ـ خبر منفی، مانند: «**ما زَيْدٌ بِقائِمٍ**».

ب ـ استفهام، همانند: «**هَلْ زَيْدٌ بِقائِمٍ**».

و در سه مورد بصورت سماعی، زائده[1] قرار می‌گیرد:

---

۱. منظور از زائده قرار گرفتن برخی از حروف جارّه آنست‌که: عنوان‌ساختن حرف زائد در کلام، موجب معنای جدیدی نخواهد بود بلکه صرفاً معنای کلام را تقویت می‌کند خواه معنای عام در جمله بصورت مثبت و یا اینکه بصورت منفی مطرح گردد و بر همین پایه و اساس چنین حرفی بهمراه مجرور خود نیازمند به متعلّق نبوده و همچنین حذف آن بمعنای اصلی کلام خللی وارد نمی‌کند زیرا تعلّق‌یافتن حرف جر در صورت فوق و نظائر آن به ماقبل با زائده واقع‌شدن، معارض است زیرا انگیزهٔ تعلّق، ←

الف ـ اسم مرفوع «مبتدا»، مانند: «بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ».

ب ـ اسم مرفوع «فاعل»، همانند: «كَفىٰ بِاللهِ شَهيداً ـ و رسالت ترا تنها گواهی خدا کافی است».[۱]

ج ـ اسم منصوب «مفعولٌ‌به»، مثل: «اَلْقىٰ بِيَدِهِ ـ دستش را رها کرد».

والـلّام للاختصاص نحو: الجلّ للفرس والمال لزيد وللتّعليل كضربته للتّأديب وزايدة كقوله تعالى: ردف لكم اى ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول كقوله تعالى: قال الّذين كفروا للّذين آمنوا لو كان خيراً ما سبقونا اليه وفيه نظر وبمـعنى الواو فى القسم للتعجّب نحو: لله لا يؤخّر الأجل.

۶ ـ ششمین حرف از حروف جارّه لفظ «لام» و در چند معنی استعمال می‌شود:

الف ـ اختصاص «اضافی ـ ملکی»، مانند: «اَلْجُلُّ لِلْفَرَسِ ـ زین برای اسب است» ـ «اَلْمالُ لِزَيْدٍ».

ب ـ تعلیل، همانند: «ضَرَبْتُ زَيْداً لِلتَّأديبِ ـ زید را زدم تا ادب آموزد».

ج ـ زائده «تأکیدکنندهٔ معنی»، همانند: «قُلْ عَسىٰ اَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذي تَسْتَعْجِلُونَ ـ بگو ای پیغمبر بعضی از آن وعده‌ها که به وقوعش عجله دارید. بدین زودی شاید در پی شما آید».[۲]

د ـ گاهی از مواقع لام بمعنای «عَنْ» آورده می‌شود در صورتی‌که با مادّهٔ قول همراه باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَقالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلَّذينَ اٰمَنُوا لَو

→

ارتباط معنوی بین عاملیست که از نظر معنی ناقص است و این ارتباط صرفاً به مساعدت حرف جرّ اصلی امکان‌پذیر است.

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۹.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۷۲.

كانَ خَيْراً ما سَبَقوُنا اِلَيْهِ وَاِذا لَمْ يَهْتَدوُا بِهِ فَسَيَقوُلوُنَ هٰذا اِفْكٌ قَديمٌ ـ وكافران با اهل اسلام گفتند اگر دين اسلام بهتر بود مردم «فقير و زبون» در ايمان به آن به ما سبقت نمی‌گرفتند و چون به قرآن هدايت نمی‌شوند خواهند گفت كه اين كتاب دروغی از گفتار پيشينيان است».[1]

جناب مصنّف می‌فرمايند: در استدلال به آيه‌ای كه لام بمعنای عَنْ استعمال شده، محلّ تأمّل است چه آنكه بيشتر مفسّران **«صاحب كشّاف و مجمع‌البيان و ديگران»** گفته‌اند: اين كلام كفّار است است كه مؤمنان را مورد خطاب قرار داده و گفتند: آنچه حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله از طرف خدا آورده و ما را بدان دعوت می‌كند اگر در واقع فائده حال يا منفعت مآل بود اين گروه در ايمان آوردن به آن از ما سبقت نمی‌گرفتند.

هـ ـ در پاره‌ای از مواقع لام بمعنای واو قسم استعمال می‌گردد، مانند: **«لِلّٰهِ لا يُؤَخَّرُ الْأَجَلُ ـ بخدا سوگند كه عمر آدمی به تأخير نخواهد افتاد».**

وربّ للتّقليل كما انّ كم الخبريّة للتّكثير ويستحقّ صدر الكلام ولا تدخل إلّا على النّكرة نحو: ربّ رجل لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكّر مميّز بنكرة منصوبة نحو: ربّه رجلاً وربّه رجلين وربّه امرئة وربّه امرأتين وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو: ربّهما رجلين وربّهما امرأتين وقد يلحقها ما الكافّة فتدخل على الجملة نحو: ربّما قام زيد وربّما زيد قائم.

۷ ـ يكی از حروف جارّه لفظ «رُبَّ» و در چند معنی استعمال می‌شود:

الف ـ تقليل، همانگونه كه «كَمْ» خبری برای تكثير آورده می‌شود و شرط رُبَّ آنست‌كه در صدر و آغاز كلام قرار گيرد و مجرور آن اسم ظاهر و نكره باشد و بيشتر مواقع آن اسم، موصوف واقع می‌شود، مانند: **«رُبَّ رَجُلٍ كَريمٍ لَقَيْتُهُ».**

---

۱. سورهٔ احقاف، آيهٔ ۱۱.

ب ـ رُبَّ نوعاً اسم ظاهر را مجرور می‌سازد امّا گاهی از مواقع ضمیر غائب بتوسّط رُبَّ مجرور می‌گردد با این تفاوت اسم منصوبی که بعد از ضمیر قرارگرفته آن را تفسیر می‌نماید و در این مورد ضمیر پیوسته بصورت مفرد مذکّر عنوان می‌شود، مانند: «رُبَّهُ رَجُلاً ـ رُبَّهُ رَجُلَیْنِ ـ رُبَّهُ اِمْرَئَةً ـ رُبَّهُ اِمْرَأَتَیْنِ».

امّا ادبای کوفه قائلند که مطابقت ضمیر با اسم نکره، لازم است، مانند: «رُبَّهُما رَجُلَیْنِ ـ رُبَّهُما اِمْرَأَتَیْنِ».

وقد یلحقها ما الکافة فتدخل علی ....

در پاره‌ای از مواقع مای کافّه «**بازدارندهٔ از عمل**» به رُبَّ اتّصال می‌یابد و در این صورت رُبَّ از عمل خویش «**مجرورساختن اسم**» ملغی می‌گردد و بر همین پایه و اساس «**ما**»، کافّه «**بازدارندهٔ از عمل**» نامیده می‌شود و رُبَّ در چنین حالتی از اختصاص خویش «**ورود بر اسم**» باز می‌ماند به این معنی که بر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه وارد می‌شود، مانند: «رُبَّما قامَ زَیْدٌ ـ رُبَّما زَیْدٌ قائِمٌ».

ولا بدّ لها من فعل ماض لأنّ التّقلیل یتحقّق فیه ویحذف ذلك الفعل غالباً کقوله: ربَ رجل اکرمنی فی جواب من قال: هل رأیت من اکرمك ای ربّ رجل اکرمنی لقیته، فاکرمنی صفة لرجل ولقیت فعلها وهو محذوف.

متعلّق رُبَّ، فعل ماضی است زیرا تقلیل در فعل ماضی تحقّق می‌یابد و معمولاً آن فعل «**ماضی**» حذف می‌شود ـ مثلاً در پاسخ کسی که گفته: «هَلْ رَأَیْتَ مَنْ اَکْرَمَكَ؟» می‌گویید: «رُبَّ رَجُلٍ اَکْرَمَني لَقَیْتُهُ».

در این مثال «**اکرمنی**» صفت برای «**رجل**» و «**لقیتُ**» فعل محذوف محسوب می‌شود.

وواو ربّ وهی الواو الّتی یبتدء بها فی اوّل الکلام کقول الشّاعر: وبلدة لیس لها انیس الّا الیعافیر والّا العیسُ.

۸ ـ یکی از حروف جارّه «**واو**» و در پاره‌ای از موارد به معنای «**رُبَّ**» آورده

می‌شود، همانند قول شاعر:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَهاٰ اَنِيسٌ اِلَّا الْيَعاٰفِيرُ وَاِلَّا الْعِيسُ

یعنی: چه بسا دیدم شهری را که او را انیسی نبود مگر بچّه بقر وحشی و شتر سفید مایل به سرخی.

در بیت فوق، «واو» در «وبلدة...» به معنای «رُبَّ» آمده است.

وواو القسم وهی مختصّة بالظّاهر فلا یقال وك.

۹ ـ **«واو»** که برای قسم آورده می‌شود و به اسم ظاهر اختصاص دارد و بر همین پایه و اساس عنوان‌نمودن **«وَكَ»** صحیح نیست.

وتاء القسم وهی مختصّة بالله وحده فلا یقال تا الرّحمن وقولهم تربّ الکعبة شاذّ.

۱۰ ـ **«تاء»**: تاءِ قسم اختصاص به لفظ جلاله دارد **«تَاللهِ ـ سوگند به خدا»** و از اینرو عنوان‌ساختن **«تا الرّحمنِ»** صحیح نیست و عنوان‌نمودن **«تَرَبِّ الْكَعْبَةِ ـ سوگند به خدای کعبه»** شاذ و خلاف قیاس است.

وبائه وهی تدخل علی الظّاهر والمضمر نحو: بالله وبالرّحمن وبك ولا بدّ للقسم من جواب او جزاء وهی جملة تسمّی مقسماً علیها فان کانت موجبة یجب دخول اللّام فی الاسمیّة والفعلیّة نحو: والله لزید قائم والله لأفعلنّ کذا وإنّ فی الاسمیّة نحو: والله انّ زیداً لقائم وان کانت منفیة یجب دخول ما اولا نحو: والله ما زید قائم ووالله لا یقوم وقد یحذف حرف النفی لوجود القرینة کقوله تعالی: تالله تفتؤ تذکر یوسف ای لا تفتؤ.

۱۱ ـ باءِ قسم از حروف جارّه و بر اسم ظاهر **«بِاللهِ ـ بِالرَّحْمٰنِ»** و ضمیر **«بِكَ»** وارد می‌شود.

قسم نیازمند به جواب یا جزاء است و آن جمله‌ایست که **«مقسمٌ‌علیه»** نامیده می‌شود.

هرگاه جمله مثبت «غیرمنفی» باشد، در این صورت لازم است جواب بهمراهِ لام آورده می‌شود، مانند: «وَاللهِ لَزَیْدٌ قائِمٌ» - «وَاللهِ لَأَفْعَلَنَّ کَذا» و اگر جواب قسم جملهٔ اسمیّه و مثبت باشد در این صورت بهتر آنستکه به دو حرف «إنّ و لام ابتداء» مقترن باشد، مانند: «وَاللهِ إنَّ زَیْداً لَقائِمٌ».

وان کانت منفیة یجب دخول ما او ....

هرگاه جواب قسم، غیرمثبت «منفی» باشد، در این صورت لازم است جواب قسم بهمراه (ما) و «لاءِ» نافیه آورده شود، مانند: «وَاللهِ ما زَیْدٌ قائِمٌ» - «وَاللهِ لا یَقُومُ».

در پاره‌ای از مواقع حرف نفی به جهت وجود قرینه، حذف می‌شود، مانند: **«قالُوا تَاللهِ تَفْتَؤُ تَذْکُرُ یُوسُفَ حَتّیٰ تَکُونَ حَرَضاً اَوْ تَکُونَ مِنَ الْهالِکینَ - فرزندان به یعقوب گفتند: بخدا یاد یوسف را فراموش نمی‌کنی تا از غصّهٔ فراقش مریض شوی و یا خود را به دست هلاکت سپاری».**(۱)

در آیهٔ شریفه، حرف نفی «لا» از «تَفْتَؤُ» حذف گردیده زیرا معنی کلام خود بر محذوف دلالت دارد.

واعلم: انّه قد یحذف جواب القسم ان تقدّم ما یدلّ علیه نحو: زید قائم والله او توسّط بینه نحو: زید والله قائم.

در پاره‌ای از مواقع جواب قسم حذف می‌شود و آن در صورتیست که قبل از قسم چیزی عنوان شود که بر جواب قسم دلالت دارد و یا اینکه قسم در وسط جمله واقع شود، مانند: «زَیْدٌ قائِمٌ وَاللهِ - زَیْدٌ وَاللهِ قائِمٌ».

نگرشی در پیرامون حروف قسم

چهار حرف «باء - تاء - واو - لام» از حروف قسم شمرده می‌شود

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۵.

با این تفاوت که حرف اخیر «**لام**» گذشته از سوگند بر تعجّب نیز دلالت دارد امّا سه حرف دیگر «**باء ـ تاء ـ واو**» بر تعجّب دلالت نداشته بلکه مفیدبخش قسمند.

و هریک از حروف یادشده بهمراه مجرور خود نیازمند به عاملند و عامل آنها هر فعلیست که در قسم استعمال گردد، مانند: «**اَحْلِفُ ـ اُقْسِمُ**».

جواب قسم باید بصورت جمله «**خواه فعل قسم مذکور و یا محذوف باشد**» عنوان گردد با این تفاوت که لازم نیست فعل، صریح در قسم باشد در نتیجه از افعال دیگری نیز در این باب استفاده می‌شود که افعال غیرصریح در سوگند نامیده می‌شود و عنوان‌ساختن قرینه در این مورد «**افعال قسم غیرصریح**» لازم است، مانند: «**اشهد لقد رأيتُ الغلبةَ للحقِّ آخرَ الأمرِ**» ـ «**علمتُ لقد فاز بالسّبق من احسن الوسيلة اليه**».

دو فعل «**اشهد ـ علمت**» از افعال قسم غیرصریح شمرده می‌شوند و قرینه در این مقام حرف لام و قَدْ است که بهمراه جواب قسم عنوان شده است.

بعد از هر قسم، جمله‌ای طرح می‌شود که جواب قسم نامیده می‌شود و چنین جمله‌ای دارای حالاتیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ یا جواب قسم، جملهٔ فعلیّه «**فعل ماضی ـ متصرّف ـ مثبت**» است که در این‌صورت نوعاً جملهٔ فعلیّه بهمراه دو حرف «**لام ـ قد**» آورده می‌شود، مانند: «**واللهِ لقد أفاد الاعتدال فی ممارسة الأمور**».

۲ ـ و یا اینکه جواب قسم فعل ماضی غیرمتصرّف است در چنین موردی فعل ماضی غیرمتصرّف بهمراه لام عنوان می‌شود، مانند: «**واللهِ لنعم المرء يبتعد عن الشّبهات**».

و در میان افعال ماضی غیرمتصرّف تنها یک فعل «**لَيْسَ**» استثناء شده به این بیان که فعل مزبور به لام مقترن نبوده بلکه بدون آن عنوان می‌شود، مانند: «**والله ليست قيمة المرء بالأقوال، ولكن بالأفعال**».

۳ ـ در صورتی‌که فعل ماضی، منفی باشد بدون لام و قد عنوان می‌گردد، مانند: «**والله ما مدحتُ اثیماً بالله ـ لا رفضتُ عتاب الصّدیق، ولا غضبتُ منه**».

۴ ـ هرگاه جواب قسم جملهٔ فعلیّه «**فعل مضارع مثبت**» باشد، نوعاً فعل مضارع به لام و نون تأکید همراه است، مانند: «**واللهِ لأحبسنَّ یدی ولسانی عن الأذی**».

۵ ـ و اگر جواب قسم جملهٔ فعلیّه «**فعل مضارع غیرمثبت**» باشد، در این صورت فعل مضارع مقترن به لام و نون تأکید نخواهد بود، مانند: «**واللهِ ما احبس یدی ولسانی عن محاربة المنکر**» ـ «**والله اِنْ أحبس یدی ولسانی...**» ـ «**واللهِ لا احبس یدی ولسانی...**».

۶ ـ هرگاه جواب قسم جملهٔ فعلیّه اسمیّه و مثبت باشد، در این صورت بهتر آنست‌که جملهٔ اسمیّه به دو حرف «**اِنَّ ولام الابتداء**» اقتران یابد، مانند: «**واللهِ اِنَّ الغدرَ لأقبح الطّباع**» گرچه اقتصار بر یکی از دو حرف مزبور نیز جایز است، مانند: «**واللهِ اِنَّ عنوانَ المرءِ عملُه**» ـ «**واللهِ لعنوان المرء عمله**».

۷ ـ هرگاه جواب‌قسم، جملهٔ‌اسمیّه غیرمثبت«**منفی**»باشد، دراین‌صورت تنها ادات نفی به اوّل جملهٔ اسمیّه اتّصال می‌یابد، مانند: «**واللهِ ما هذه الدّنیا بدار قرار ـ بالله لا المال ولا الجاه بنافع الّا بسیاج من الفضیلة ـ واللهِ اِنْ هذه الدّنیا بدار قرار**».

حذف جملهٔ قسم

هرگاه حرف قسم «**واو**» یا «**تاء**» یا «**لام**» باشد، حذف جملهٔ قسم لازم و غیرقابل اجتنابست و اگر حرف قسم «**باء**» باشد، در این صورت حذف جملهٔ قسم جایز و در نتیجه عنوان‌ساختن آن نیز خالی از اشکال است.

حذف جمله بهمراه ادات قسم

در مواردی خاص جملهٔ قسم بهمراه ادات قسم حذف می‌گردد:

۱ ـ لفظ «**لقد**» بعد از جمله و ادات قسم واقع شود، مانند: «**ولقد صدقکم الله وعدَه**» ای: اقسم بالله لقد صدقکم الله وعدَه.

۲ ـ بعد از جمله و ادات قسم «**که محذوف است**» لفظ «**لَئِنْ**» قرارگیرد، مانند: «**لئن اخرجوا لا یخرجون معهم**».

۳ ـ بعد از جمله و ادات قسم فعل مضارعی که مبدوّ به لام مفتوح و مختوم به نون تأکید است، عنوان شود، مانند: «**لأعذّبنّه عذاباً شدیداً**».

حذف ادات قسم

حذف ادات قسم به تنهایی جایز است مشروط به اینکه بعد از ادات قسم لفظ جلاله قرارگیرد، مانند: «**اللهِ لأساعدنّ الضّعیفَ**» ای: والله...

حذف جواب قسم

حذف جواب قسم «**جملهٔ جوابیّه**» در سه موضع، لازم است:

الف: قسم بعد از جمله‌ای طرح شود که آن جمله کلام را از عنوان‌ساختن جواب قسم، بی‌نیاز می‌کند، مانند: «**تسعد الأمّة وتشقی بأبنائها والله**».

ب ـ جمله‌ای که کلام را از جواب قسم بی‌نیاز می‌کند، بعد از قسم قرارگیرد. بعبارت دیگر: جمله‌ای که مستغنی از جواب قسم است بر قسم احاطه داشته باشد، مانند: «**سعادة الأمّة والله رهن بعمل أبنائها**».

ج ـ هرگاه ادات شرط و قسم با هم اجتماع نموده و قسم متأخّر از شرط باشد که در این حالت جواب قسم محذوف است، مانند: «**إنْ واللهِ قمتَ فأنا أقوم**».

وعن للمجاوزة کرمیت السّهم عن القوس وعلی للاستعلاء نحو: زید علی السّطح وقد یکون عن وعلی علی اسمین اذا دخل علیهما من فیکون عن بمعنی الجانب تقول: جلست من عن یمینه ویکون علی بمعنی فوق نحو: نزلت من علی الفرس.

۱۲ ـ لفظ «عَنْ» از حروف جارّه و بر چند معنی دلالت دارد:

الف ـ مجاوزت «عبورکردن و گذشتن» و آن یا به نحو حقیقی است، مانند: **«رَمَیْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ ـ تیر را از کمان رها ساختم» ـ «رَحَلْتُ عَنِ الْوَطَنِ ـ از وطن کوچ کردم»** و یا به طریق مجازیست، مانند: **«اَخَذْتُ الْعِلْمَ عَنْ زَیْدٍ ـ علم را از زید آموختم».**(۱)

۱۳ ـ لفظ «عَلیٰ» از حروف جارّه و در چند معنی کاربرد دارد:

الف ـ استعلای حقیقی، مانند: **«صَعِدَ عَلَی الشَّجَرَةِ ـ بر بالای درخت صعود کرد» ـ «زَیْدٌ عَلَی السَّطْحِ ـ زید بالای بام است».**

ب ـ استعلای مجازی، همانند: **«فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ ـ بعضی از ایشان را بر برخی دیگر تفضیل دادیم».**

ج ـ در پاره‌ای از مواقع دو لفظ «عَنْ ـ عَلیٰ» اسم قرار می‌گیرند و آن در صورتیست که لفظ «فی» بر «عَنْ و عَلیٰ» وارد شود و در این حالت «عَنْ» بمعنای جانب «طرف» و «عَلیٰ» به معنای «فَوْق» است، مانند: **«جَلَسْتُ مِنْ عَنْ یَمینِهِ ـ از**

---

۱. و همچنین بر بدل نیز دلالت دارد، مانند: **«وَاتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً ـ تقوی پیشه کنید و برحذر باشید از آن روز که در پیش است و کسی را در آن روز اختیاری نیست که عهده‌دار امر دیگری گردد».**

و به معنای «**بعد**» آورده می‌شود، مانند: **«عَمّا قَلیلٍ تَرْحَلُونَ ـ بعد از مدّت کوتاهی کوچ می‌کنید».**

و به معنی «**باء**» نیز بکار می‌رود، مانند: **«ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ ـ او سخن به بیهوده نمی‌گوید»** که به معنای «**ما ینطق بالهوی**» است.

و به معنای «**مِنْ**» نیز می‌آید، مانند: **«وهو الّذی یقبل التّوبة عن عباده...»** ای: **«من عباده».**

طرف راست او نشستم» ـ «نَزَلْتُ مِنْ عَلیٰ فَرَسٍ ـ از بالای اسب پایین آمدم».

والكاف للتّشبيه نحو: زيد كعمرو وزايدة كقوله تعالى: ليس كمثله شيء وقد يكون اسماً كقول الشّاعر: بيض ثلاث كنعاج جمّ يضحكن عن كالبرد المنهمِّ.

۱۴ ـ یکی از حروف جارّه لفظ «**کاف**» و بر چند معنی دلالت دارد:

الف ـ تشبیه[1]، مانند: «**زَيْدٌ كَالْأَسَدِ ـ زید همچون شیر است**».

ب ـ تأکیدکنندهٔ معنی، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ـ آن خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست و او شنوا و بیناست**».[2]

ج ـ در پاره از مواقع کاف تشبیه، اسم قرار می‌گیرد، همانند قول شاعر:

بِيضٌ ثَلاثٌ كَنِعاجٍ جُمٍّ   يَضْحَكْنَ عَنْ كَالْبَرْدِ الْمُنْهَمِّ

یعنی: نهایت خواسته و مقصودم سه زن سفیدیست که بسان گاوهای وحشی بدون شاخ بودند در سیاهی و فراخی چشم و نیکویی گردن و دندانهایی که به هنگام خنده از نظر لطافت همچون تگرگ نیمه آب شده بود.

در بیت فوق، کاف در «**کالبرد**»، اسم و به معنای «**مثل**» آمده است.

---

۱ . تشبیه در اصطلاح عبارت از آنست که چیزی را در صفت یا حالتی به چیز دیگر به وسیله کلمهٔ مخصوص، مانند کنند مثل: «**زَيْدٌ كَالْأَسَدِ**».

در این مثال زید را به شیر از جهت دلیری به وسیله «**کاف**» مانند کردیم و غرض بیان کمال دلیری زید و در نتیجه مدح و ستایش اوست.

زید را «**مُشَبَّه**» و اسد را «**مُشَبَّهٌ بِه**» و کاف را «**ادات تشبیه**» و شجاعت را که زید و شیر در آن شرکت دارند، «**وجه شبه**» نامند.

مشبّه و مشبّه‌به، طرفین تشبیه نامیده می‌شوند و طرفین تشبیه و ادات تشبیه و وجه شبه، ارکان چهارگانه تشبیه را تشکیل می‌دهند و گاهی از باب مبالغه در تشبیه ادات بکار نمی‌برند مثلاً می‌گویند: «**أَنْتَ أَسَدٌ**» چنین تشبیه‌ای را تشبیه بلیغ خوانند.

۲ . سورهٔ شوریٰ، آیهٔ ۱۱.

مذ ومنذ لابتداء الزّمان فی الماضی کما تقول فی شعبان ما رأیته مذ رجب وللظّرفیّة فی الحاضر نحو: ما رأیته مذ شهرنا ومنذ یومنا ای فی شهرنا وفی یومنا.

۱۵ و ۱۶ ـ دو لفظ «مُذْ و مُنْذُ» از حروف جارّه و در چند معنی استعمال می‌شوند:

الف ـ برای ابتدای زمان درگذشته، مانند اینکه در ماه شعبان می‌گویید: **«ما رَأَیْتُهُ مُذْ رَجَب ـ او را از آغاز ماه رجب ندیدم».**

ب ـ دو لفظ مزبور برای ظرفیّت در زمان حاضر نیز استعمال می‌شوند، مانند: **«ما رَأَیْتُهُ مُذْ شَهْرِنا ـ او را در طول این ماه ندیدم» ـ «ما رَأَیْتُهُ مُنْذُ یَوْمِنا ـ او را در تمام مدّت امروز ندیدم».**

توضیح: «**مُذْ**» و «**مُنْذُ**» برای ابتدای زمان و به معنی «**مِنْ**» در ماضی و به معنای «**فی**» در حال هستند، مانند: «**ما رَأَیْتُهُ مُذْ او مُنْذُ یَوْمِنا**».

و همچنین دو لفظ مزبور بمعنی «**مِنْ و اِلیٰ**» هستند و بر ابتداء و انتهای زمان دلالت دارند اگر زمان معدود و نکره باشد، مانند: «**ما رأیته مذ او منذ یَوْمَیْنِ**» یعنی: او را از آغاز تا پایان این مدّت ندیده‌ام.

هرگاه «**مذ و منذ**» بر حاضر دلالت کنند، در این صورت لازم است که دو لفظ مزبور حرف جارّه محسوب شوند، مانند: «**ما رأیته مذ یومِنا**».

و اگر برای ماضی باشند بهتر است که آندو را حرف جارّه محسوب کنیم، مانند: «**ما رأیته مذ ومنذ یومین**» یعنی: در تمام دو روزگذشته او را ندیدم.

و همچنین می‌توان دو لفظ مزبور را مبتدا محسوب نموده و مابعد آن را خبر برای ایندو لفظ به حساب آورد، مثل: «**ما رأیته مذ او منذ یَوْمانِ**».

وحاشا وعدا و خلا للاستثناء نحو: جائنی القوم خلا زیدٍ وحاشا عمروٍ وعدا بکرٍ.

سه لفظ «**حاشا و عَدا و خَلا**» برای استثناء آورده می‌شوند و در صورتی از

حروف جارّه محسوب می‌شوند که مستثنیٰ بتوسّط این الفاظ مجرور گردد، مانند: «جائنی القومُ خَلاٰ زَیْدٍ» ـ «جائنی القومُ حاٰشاٰ عَمْرٍو» ـ «جائنی القومُ عَداٰ بَکْرٍ».

الحروف المشبّهة بالفعل ستّة اِنّ واَنّ وكأنّ وليت ولعلّ ولكنّ ولعلّ وهذه الحروف تدخل على الجملة الاسميّة فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت وقد يلحقها ما الكافّة فتكفّها عن العمل وحينئذ تدخل على الأفعال تقول: انّما قام زيد.

حروف مشبّههٔ به فعل و احکام مربوط به آن

همانگونه که پیش از این عنوان شد، این حروف مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع می‌سازد که در این صورت مبتدا را، اسم آن حرف و خبر را، خبر آن حرف نامند.

حروف مشبّههٔ به فعل عبارتند از:

«اِنَّ» همانا ـ بدرستی‌که.

«اَنَّ» اینکه.

«کَأَنَّ» مثل اینکه ـ گویا.

«لَیْتَ» کاش.

«لٰکِنَّ» ولی.

«لَعَلَّ» شاید.

هرگاه مای کافّه «بازدارندهٔ از عمل» به اواخر این حروف افزوده شود، در این صورت آنها را از عمل باز می‌دارد و از این جهت «ماٰ»، کافّه **«بازدارندهٔ از عمل»** نامیده می‌شود و در این حالت **«اتّصال ماءِ کافّه به حروف مشبّههٔ به فعل»** مابعد این حروف، بنابر مبتدا و خبربودن مرفوع می‌گردد و در چنین حالتی اختصاص حروف یادشده به اسم زایل می‌شود و در نتیجه بر جملهٔ فعلیّه نیز وارد می‌شوند، مانند:

«اِنَّما قامَ زَیْدٌ».[۱]

واعلم اَنّ اِنّ المكسورة لا تغيّر معنى الجملة بل تؤكّدها وانّ المفتوحة مع الاسم والخبر فى حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان فى ابتداء الكلام نحو: انّ زيداً قائم وبعد القول كقوله تعالى: يقول انّها بقرة وبعد الموصول نحو: رأيت الّذى انّ اباه الماجد واذا كان فى خبرها اللّام نحو: انّ زيداً لقائم.

باید توجّه نمود که «اِنّ» با اسم و خبرش کلامی تام است و تغییری در آن رخ نمی‌دهد و به وسیلهٔ اِنَّ مضمون جمله، تأکید می‌شود امّا «أَنَّ» از نظر اینکه معمول خود «اسم و خبر» را به مصدر تأویل می‌برد، جمله‌ای که «اَنَّ» بر آن وارد می‌شود تقدیراً در حکم مفرد است و بر حسب عاملی که قبل از آن عنوان می‌شود، موقعیّت آن نیز متفاوت خواهد بود.

مواردی که همزه انّ مکسور می‌گردد

بطورکلّی همزهٔ اِنَّ در هفده مورد مکسور است و جناب مصنّف تنها به ذکر چهار مورد بسنده نموده و آن موارد عبارتند از:

۱ ـ در ابتدای کلام قرار گیرد، مانند: «اِنَّ زَیْداً قائِمٌ».

۲ ـ بعد از مادّهٔ قول واقع شود، مانند: «... **قالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ** ... ـ **موسی گفت خدا می‌فرماید گاوی باشد نه پیر و از کارافتاده**

---

۱. عمل «لَیْتَ» گرچه ماءِ کافّه بر آن افزوده شود بر عدم آن رجحان دارد زیرا اگر «ما» بر آن وارد شود با این وجود اختصاص لیت به اسماء از بین نخواهد رفت زیرا شنیده نشده که لَیْتَ بر غیر جملهٔ اسمیّه وارد شود، مانند قول شاعر: «قالتْ اَلاٰ لَیْتَما هذا الحمام لنا» که لفظ الحمامَ» را می‌توان به نصب عنوان کرد بنابر اینکه لَیْتَ عمل کرده باشد و همچنین می‌توان به رفع «الحمامُ» عنوان ساخت بنابر اینکه از عمل خویش بازمانده شود.

و نه جوان کارکرده بلکه میانه این دو حال باشد».[1]

۳ ـ بعد از موصول، مانند: «**رَأَيْتُ الَّذي اِنَّ اَباهُ الْماجِدُ**».

۴ ـ هرگاه خبرِ اِنّ دارای لام ابتداء باشد، مانند: «**اِنَّ زَيْداً لَقائِمٌ**».

۵ ـ بعد از قسم قرار گیرد، مانند: «**وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسانَ لَفي خُسْرٍ**».

۶ ـ بعد از ثمّ قرار گیرد، همانند: «**ثُمَّ اِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ**».

۷ ـ بعد از «**كَلّا**» واقع شود، مثل: «**كَلّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ**».

۸ ـ بعد از فعل امر قرار گیرد، مانند: «**ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزيزُ الْكَريمُ**».

۹ ـ بعد از فعل نهی قرار گیرد، همانند فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله:

«لا تُميتوا القلوب بكثرةِ الطّعامِ والشّرابِ فَاِنَّ القلبَ يموتُ كالزّرع اذا كثر عليه الماءُ».

یعنی: دلهای خویش را به بسیار خوردن و آشامیدن نمی‌رانید که دل همچون زراعت است وقتی آب آن زیاد شد، خواهد مُرد.

۱۰ ـ بعد از دعاء، مثل: «**رَبَّنا اِنّا آمَنّا...**».

۱۱ ـ بعد از نداء، همچون فرمایش رسول خاتم صلی الله علیه و آله.

«یا معشرَ التُّجّار إنّ الله باعثكم يومَ القيامة فجّاراً إلّا من صدق وأدّى الأمانة».

یعنی: ای گروه بازرگانان خداوند روز رستاخیز فاجر و بدکار محشورتان می‌کند مگر آنکه راست گویید و در ادای امانت مسامحه نکنید.

۱۲ ـ بعد از حَيْثُ، مانند: «**اِجْلِسْ حَيْثُ اِنَّ زَيْداً جالِسٌ**».

۱۳ ـ انّ قبل از جملۀ حالیّه واقع شود، مانند: «**زُرْتُهُ وَاِنّي ذُو اَمَلٍ**».

۱۴ ـ بعد از إذا، همانند فرمایش حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله:

«إذا أصبح ابنُ آدم فَاِنَّ الأعضاء كلّها تكفّرُ اللّسانَ فتقولَ اتّقِ الله فينا فانّما

---

۱. سورۀ بقره، آیۀ ۶۸.

نحن بك فان استقمت استقمنا وان اعوججتَ، اعوججنا».

یعنی: «وقتی که صبح فرا رسد تمامی اعضای تن در مقابل زبان تعظیم کنند و گویند: دربارهٔ ما از خدا بترس زیرا اصلاح کار ما به تو وابسته است، اگر به استقامت گرائیدی ما نیز به استقامت گرائیم و اگر به کجی متمایل شدی ما نیز کج شویم».

۱۵ ـ اِنَّ صفت قرار گیرد، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اِنَّهُ قائِمٌ**».

۱۶ ـ اِنَّ خبر برای اسم ذات باشد، مانند: «**زَيْدٌ اِنَّهُ ضارِبٌ**».

۱۷ ـ اِنَّ بعد از فعل قلبی واقع شود بشرط آنکه فعل قلبی بسبب وجود لام ابتداء که بر خبر داخل شده از عمل تعلیق گردیده باشد، مانند: «**انّ الاسراف لطريق الفقر**».

ويجب الفتح حيث يقع فاعلاً نحو: بلغنى اَنّ زيداً قائم وحيث تقع مفعولاً نحو: كرهت انّك قائم وحيث تقع مضافاً اليه نحو: اعجبنى اشتهار انّك فاضل وحيث تقع مبتدأ نحو: عندى انّك قائم وحيث تقع مجروراً نحو: عجبت من انّ زيداً قائم وبعد لو نحو: لو انّك عندنا لا خدمك وبعد لولا نحو: لو لا انّه حاضر لغاب زيد.

مواردی که همزهٔ انّ مفتوح است

در هفت مورد فتح همزهٔ انّ لازم است:

۱ ـ اَنَّ با معمول خود «اسم و خبر» فاعل قرار گیرد، مانند: «**بَلَغَني اَنَّ زَيْداً قائِمٌ**» بتقدیر: «**بَلَغَني قِيامُ زَيْدٍ**».(۱)

---

۱ . چون اَنَّ با اسم و خبرش به مصدر تأویل می‌گردد از اینرو ممکن است تمام جمله در محلّ رفع یا نصب و یا جرّ واقع شود، مانند: «**بَلَغَني اَنَّكَ راحِلٌ**» که بجای «**اَنَّكَ راحِلٌ**» یعنی بجای اَنَّ و اسم و خبرش می‌توانیم یک مصدر به همان معنی قرار داده و بگوییم: «**بلغنى رَحيلُك**» بنابراین جمله «**انّك**

←

۲ ـ أَنَّ بهمراه معمول خود، مفعولٌ‌به واقع شود، مانند: **«كَرِهْتُ اَنَّكَ قائِمٌ»** بتأويل: **«كَرِهْتُ قِيامَكَ»**.

۳ ـ هرگاه أَنَّ بهمراه دو معمول خود «اسم و خبر» مضاف‌اليه قرار گيرد، مانند: **«اَعْجَبَني إِشْتِهارُ اَنَّكَ فاضِلٌ»** بتأويل: **«اعجبنى اشتهارُ فَضْلِكَ»**.

۴ ـ هرگاه أنّ بهمراه معمول خود، مبتدا واقع شود، مانند: **«عِنْدي اَنَّكَ قائِمٌ»** بتأويل: **«عِنْدي قِيامُكَ»**.

۵ ـ اَنَّ و مابعد، مجرور واقع شوند، مانند: **«عَجِبْتُ مِنْ اَنَّ زَيْداً قائِمٌ»** بتأويل: **«عجبتُ مِنْ قِيامِ زَيْدٍ»**.

۶ ـ بعد از **«لَوْ»**، مانند: **«لَوْ اَنَّكَ عِنْدَنا لَاَخْدِمُكَ»** بتأويل: **«لو كان حضورُك عندنا لأخدمك»**.

۷ ـ بعد از **«لَوْلا»**، همچون: **«لَوْلا اَنَّهُ حاضِرٌ لَغابَ زَيْدٌ»** بتأويل: **«لَوْلا حُضُورُهُ لَغابَ زَيْدٌ»**.

ويجوز العطف على اسم انّ المكسورة بالرّفع والنّصب باعتبار المحلّ واللّفظ نحو: انّ زيداً قائم وعمروٌ وعمراً.

واعلم: انّ إنّ المكسورة قد تخفّف ويلزمها اللّام فرقاً بينها وبين ان النّافية كقوله تعالى: وان كلّاً لما ليوفّينّهم وحينئذٍ يجوز الغائها كقوله تعالى: وان كلٌّ لما جميع لدينا محضرون وتدخل على الأفعال نحو قوله تعالى: وان كنت من قبله لمن الغافلين وان نظنّك لمن الكاذبين.

هرگاه اسمى بر اسم إنَّ عطف گردد، دو وجه در آن جايز است:

←

راحل» در محلّ رفع است زيرا فاعل براى **«بلغ»** است.

و يا مانند: **«سُمِعَ اَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ»** كه بجاى جملهٔ **«اَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ»** كه نائب‌فاعل و در محلّ رفع است مى‌توانيم عنوان كنيم: **«سُمِعَ نَصْرُ الْعَسْكَرِ»**.

۱ ـ نصب، به اعتبار لفظ مانند: **«اِنَّ زَیْداً قائِمٌ وعَمْرواً»**.

۲ ـ رفع، به اعتبار محلّ همانند: **«اِنَّ زَیْداً قائِمٌ وَعَمْروٌ»**.

بحثی در پیرامون تخفیف حروف مشبّههٔ به فعل

حروف مشبّههٔ به فعل باستثنای **«لَعَلَّ و لَیْتَ»** تخفیف می‌یابند به این معنی که تشدید از آنها **«اِنَّ ـ اَنَّ ـ کَأَنَّ ـ لٰکِنَّ»** سلب می‌شود.

یکی از حروف مشبّههٔ به فعل **«اِنَّ»** است و این لفظ گاهی از مواقع مخفّف گردیده که در این صورت صلاحیّت ورود بر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه را خواهد داشت.

بنابراین اگر مخفّف گردد و بر جملهٔ اسمیّه وارد شود، ابقاء معنی و عمل آن و همچنین سایر احکامش جایز است همانگونه که جایز است تنها از عمل مهمل **«الغاء»** گردد بدون اینکه معنای خود را از دست بدهد، مانند: **«اِنْ جَرِیراً لَشاعِرٌ اَمَوِیٌّ ـ اِنْ جَرِیرٌ لشاعرٌ أُمویّ»** همچنان که جناب مصنّف در این رابطه می‌فرمایند:

واعلم: اَنّ اِنَّ المکسورة قد تخفّف ویلزمها ....

در پاره‌ای از مواقع، اِنَّ تخفیف می‌گردد و در این حالت **«تخفیف»** لازم است لام ابتداء بر خبر آن وارد شود تا شنونده گمان نکند که ان نافیه است و بر همین پایه و اساس برخی لام را به لام فارقه تعبیر نموده‌اند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَاِنْ کُلاًّ لَـمّٰا لَـیُوَفِّیَنَّهُمْ رَبُّكَ اَعْـمٰالَهُمْ اِنَّـهُ بِـمٰا یَـعْمَلوُنَ خَـبِیرٌ ـ (و تـو آسوده‌خاطر باش) محقّقاً خدای تو همه خلق را به جزای نیک و بدِ اعـمالشان می‌رساند که او بر همهٔ کردار خلق آگاه است»**.[1]

در آیهٔ شریفه اگر **«لَما»** به تخفیف میم قرائت شود، در این صورت **«کلّاً»** اسم ان مخفّفه از مثقّله و لام، لام ابتداء و **«ما»** موصول و خبر اِن، محسوب می‌گردد.

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۱.

بنابراین ماءِ موصوله محلاً مرفوعست و لام در لیوفّینّهم، لام قسم و جملهٔ بعد از لام جوابِ قسم محذوف و جملهٔ قسم و جواب آن صلهٔ «ماٰ» است بتقدیر: «لَماٰ والله لیوفّینّهم...».

در این صورت ان مخفّفه از مثقّله عمل نموده زیرا «کلاً» اسم و جمله خبرش محسوب می‌شود و اگر بدین‌صورت «وَإنْ کُلٌّ لَماٰ لَیُوَفِّیَنّهم...» قرائت گردد، لفظ «إنْ» مهمله و «کلّ» مبتدا و مابعد به همان صورت سابق خواهد بود.

و همچنین الغای ان مخفّفه، جایز است همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَإنْ کُلٌّ لَمّاٰ جَمیعٌ لَدَیْناٰ مُحْضَرُونَ ـ و هیچکس از گذشته و آینده نیست جز آنکه همه نزد ما حاضر می‌شوند»**.(۱)

در آیهٔ شریفه هرگاه میم در «لَماٰ» به تخفیف قرائت گردد، در این صورت إنْ مخفّفه و «ماٰ» از «لما» زائده «**تأکیدکنندهٔ معنی**» خواهد بود؛ «**وانّه کلّ لجمیعٌ لدینا محضرون**» و اگر «**لَمّاٰ**» به تشدید قرائت گردد، در این صورت به معنای «**إلّا**» است.

و هرگاه إنَّ مخفّف و از عمل ملغی شود، در این صورت بر افعال «**فرعی ـ اصلی**» وارد می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**... وَإنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغاٰفِلِینَ ـ هرچند پیش از این وحی از آن آگاه نبودی**».(۲)

در آیهٔ شریفه، إن مخفّفه بر فعل فرعی «**کنت**» وارد شده است.

و همانند: «**وَماٰ اَنْتَ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُناٰ وَإنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاٰذِبِینَ ـ و تو جز آنکه بشری هستی مانند ما هیچگونه مزیّتی بر دیگران نداری و ما تو را در دعوت نبوّت دروغگو می‌پنداریم**».(۳)

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۳۲.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳.

۳. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۱۸۶.

در آیهٔ شریفه، ان مخفّفه بر فعل قلبی «نظنّ» وارد شده است.

وکذا المفتوحة قد تخفّف ویجب اعمالها فی ضمیر شأن مقدّر فتدخل علی الجملة اسمیّة کانت نحو: بلغنی ان زید قائم او فعلیّة ویجب دخول السّین او سوف او قد او حرف النّفی علی الفعل کقوله تعالی: علم ان سیکون منکم مرضی، فالضّمیر المستتر اسم انّ والجملة خبرها.

و در پاره‌ای از مواقع، اَنَّ نیز تخفیف می‌یابد و در این صورت لازم است در ضمیر شأن مقدّر، عمل نماید و بر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه داخل می‌شود.

جملهٔ اسمیّه، مانند: «**بَلَغَنِي اَنْ زَيْدٌ قائِمٌ**» که اَنْ مخفّف و ضمیر شأن مقدّر، اسمِ ان مخفّفه و جملهٔ اسمیّه «**زید قائم**» خبر آن محسوب می‌شود.

جملهٔ فعلیّه، همانند: «**اِعْلَمْ اَنْ لَيْسَ لِلصّابِرِ اِلَّا النَّصْرُ**».

ویجب دخول السّین او سوف او قدا و ....

باید توجّه نمود که بین اَن مخفّفه و خبر «**حرف قَدْ ـ نفی ـ تنفیس ـ لَوْ**» فاصله می‌شود و آن در صورتیست که خبر، جملهٔ فعلیّه و فعل نیز متصرّف بوده و بمنظور دعاء آورده نشود، مانند:

«**ونعلمُ اَنْ قَدْ صَدَقْتَنا**».

در این مثال بین اَن مخفّفه و خبر «**صدقتنا**»، حرف «**قَدْ**» فاصله شده است.

«**اَفَلا يَرَوْنَ اَلّا يَرْجَعُ اِلَيْهِمْ قَوْلاً**».

لفظ «**لا**» بین اَن مخفّفه و فعل «**یرجع**» فاصله شده است.

«**عَلِمَ اَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ**».

حرف تنفیس «**سین**» بین اَن مخفّفه و فعل «**یکون**» بعنوان فاصل طرح شده است.

«**اَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ**».

در این مثال بین أن مخفّفه و فعل «**کانوا**» حرف «**لَوْ**» فاصله شده است.

وكأنّ للتّشبيه نحو: كأنّ زيداً الأسد قيل وهى مركّبة من كاف التّشبيه وانّ المكسورة وانّما فتحت لتقديم الكاف عليها تقديرها انّ زيداً كالاسد وقد تخفّف فتلغى عن العمل نحو: كأن زيد الأسدُ.

یکی دیگر از حروف مشبّههٔ به فعل، «كَأَنَّ» و برای تشبیه آورده می‌شود، مانند: **«كَأَنَّ زَيْداً الْاَسَدُ ـ زید همچون شیر است»**.

در مورد لفظ «كَأَنَّ» گفته شده: این کلمه مرکّب از کاف تشبیه و اِنَّ است و همزهٔ آن به لحاظ مقدّم‌شدن کاف، مفتوح گردیده است.

در پاره‌ای از مواقع، کأنّ تخفیف می‌یابد که در این صورت از عمل ملغی می‌گردد، مانند: **«كَأَنْ زَيْدٌ الْاَسَدُ»**.

ولكنّ للاستدراك ويتوسّط بين كلامين متغايرينِ فى اللّفظ والمعنى نحو: جائنى زيد لكنّ عمراً جاء وغاب زيد لكنّ بكراً حاضر ويجوز معها الواو نحو: قام زيد ولكنّ عمراً قاعد وتخفّف فتلغى نحو: ذهب زيد لكن عمرو عندنا.

«لٰكِنَّ» یکی از حروف مشبّههٔ به فعل و برای استدراک **«طلب دریافت چیزی‌نمودن»** آورده می‌شود.

این لفظ بین دو کلامی که از نظر لفظ و معنی متغایرند، واقع می‌شود، مانند: **«ماٰ جاٰئنى زَيْدٌ لٰكِنَّ عَمْراً جاٰء ـ زید نزد من نیامد لکن عمر آمد» ـ «غاٰبَ زَيْدٌ لٰكِنَّ بَكْراً حاٰضِرٌ ـ زید غائب بود امّا عَمْر، حضور داشت»**.

و همچنین جایز است لفظ مزبور با واو عاطف عنوان شود، مانند: **«قاٰمَ زَيْدٌ وَلٰكِنَّ عَمْراً قاٰعِدٌ»**.

در پاره‌ای از موارد، لکنّ تخفیف می‌یابد که در این صورت از عمل ملغی می‌شود، مانند: **«ذَهَبَ زَيْدٌ لٰكِنْ عَمْرٌ عِنْدَناٰ»**.

وليت للتّمنّى نحو: ليت زيداً قائم بمعنى اتمنّى.

ولعلّ للتّرجّى نحو قول الشاعر: احبّ الصّالحين ولست منهم لعلّ الله يرزقنى

صلاحاً وشذّ الجرّ بها نحو: لعلّ زيدٍ قائم وفى لعلّ لغات، علّ وعنّ وانّ ولأنّ ولعنّ وعند المبرّد اصله علّ زيد فيه اللّام والبواقى فروع.

«**لَيْتَ**» از حروف مشبّههٔ به فعل و برای تمنّی «**آرزوکردن ـ آرزوداشتن ـ خواهش‌کردن**» آورده می‌شود، مانند: «**لَيْتَ زَيْداً قائِمٌ**» که «**لَيْتَ**» به معنای «**اَتَمَنّی**» است یعنی: آرزو می‌کنم، زید قیام کند.

«**لَعَلَّ**» از حروف مشبّههٔ به فعل و برای ترجّی «**امیدوارشدن**» آورده می‌شود، مانند قول شاعر:

اُحِبُّ الصّالِحِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ ... لَعَلَّ اللهَ يَرْزُقُني صَلاحاً

یعنی: افراد صالح و شایسته را دوست دارم گرچه خود از آنان نیستم امّا امیدوارم خداوند، مرا از خیر و صلاح بهره‌مند فرمایند.

در پاره‌ای از مواقع اسم بعد از لعلّ، مجرور قرار می‌گیرد که البته این مورد بسیار اندک است، مانند: «**لَعَلَّ زَيْدٍ قائِمٌ**».

در رابطه با لفظ «**لَعَلَّ**» چند لغت دیگر نیز وجود دارد:

«**عَلَّ ـ عَنَّ ـ اَنَّ ـ لَاَنَّ ـ لَعَنَّ**» و بنابه رأی جناب مبرّد، **لَعَلَّ** در اصل «**عَلَّ**» بوده که بعدها لام به آن ملحق گردیده و دیگر لغات همه از فروع علّ شمرده می‌شوند.

فصل

حروف العطف وهى عشرة الواو والفاء وثمّ وحتّى واو وامّا وام ولا وبل ولكن.

فالأربعة الأول للجمع فالواو للجمع مطلقا نحو: جاء زيد وعمرو سواء كان زيد مقدّماً فى المجيئ ام عمرو.

والفاء للتّرتيب بلا مهلة نحو: قام زيد فعمرو اذا كان زيد مقدّماً بلا مهلة وثمّ للتّرتيب بمهلة نحو: دخل زيد ثمّ خالد اذا كان زيد مقدّماً بالدّخول وبينهما مهلة

وحتّى كثمّ فى التّرتيب والمهلة إلّا انّ مهلتها اقلّ من مهلة ثمّ ويشترط ان يكون معطوفها داخلاً فى المعطوف عليه وهى تفيد قوّة نحو: مات النّاس حتّى الانبياء او ضعفاً فيه نحو: قدم الحاجّ حتّى المشاة.

حروف عاطف

در اين فصل بحث در پيرامون «**حروف عاطف و مسائل مربوط به آن**» است.

بطوركلّى حروف عاطف بر سه قسمند:

۱ ـ آنچه كه متعاطفين را تحت پوشش يک حكم قرار مى‌دهد كه عبارتند از: «**واو ـ فاء ـ ثُمَّ ـ حَتّىٰ**».

۲ ـ آنچه كه يكى از آندو را بر حكمى معيّن مى‌سازد و عبارتند از: «**لٰكِنْ ـ لاٰ ـ بَلْ**».

۳ ـ آنچه كه يكى از آندو را بطور مبهم منفرد مى‌سازد كه عبارتند از: «**اَمْ ـ اَوْ ـ إِمّا**».

حروف عاطف عبارتند از:

«**واو ـ فاء ـ ثمّ ـ حَتّىٰ ـ اَوْ ـ اِمّاٰ ـ اَمْ ـ لاٰ ـ بَلْ ـ لٰكِنْ**».

چهار حرف «**واو ـ فاء ـ ثمّ ـ حتّى**» بر جمع «**تشريک معطوف با معطوفٌ‌عليه**» دلالت دارد.

حرف واو بمنظور تشريک معطوف با معطوف‌عليه آورده مى‌شود بدون اينكه بر ترتيب دلالت كند، مانند: «**وصل القطارُ والسّيّارةُ**».

بنابراين مى‌توان گفت:

واو بيانگر معناى جمع «**مشاركت معطوف و معطوف‌عليه در اصل حكم**» است بدون اينكه بر ترتيب يا عدم ترتيب دلالت كند ـ مثلاً هرگاه بگوييم: «**جاءَ زَيْدٌ وعَمْروٌ**» مقصود از عنوان‌نمودن چنين كلامى آنستكه: زيد و عَمْر در حكم «**آمدن**»

اشتراک دارند و درکلام مزبور اشعاری در مورد تقدّم و تأخّر یکی بر دیگری وجود ندارد.

امّا فاء برای مشارکت آورده می‌شود البتّه با رعایت ترتیب، مانند: **«قامَ زَیْدٌ فَعَمْروٌ ـ نخست زید و سپس عَمْر ایستاد»**.

نگرشی پیرامون فاءِ عاطف

فاء نوعاً مفیدبخش تشریک **«بین معطوف و معطوفٌ‌علیه در حکم»** و ترتیب است.

ترتیب بر دو قسم است: معنوی ـ ذکری.

الف ـ ترتیب معنوی: و آن در صورتی تحقّق می‌یابد که زمان تحقّق معنی در معطوف بعد از زمان تحقّق در معطوفٌ‌علیه باشد، مانند: **«نفعنا بذر القمح للزّراعة فانباته، فنضجه»**.

۲ ـ ترتیب ذکری: وقوع معطوف به فاء بعد از معطوفٌ‌علیه بحسب تأخّر معطوف از معطوف‌علیه از نظر زمان نبوده بلکه صرفاً بخاطر تقدّم لفظی است، مانند قول کسی که به مورّخ می‌گوید: **«حدّثنا عن بعض الأنبیاء، کآدم، ومحمّد وعیسی ونوح وموسی علیهم‌السّلام»** آنگاه مورّخ می‌گوید: **اکتفی الیوم بالحدیث عن محمّد، فعیسیٰ...»**.

و همچنین فاء مفیدبخش معنای تعقیب است امّا تعقیب در این مورد بدون مهلت است، مانند: **«وصلتْ الطّیّارةُ فخرج المسافرون واوّل من خرج النّساءُ فالرّجال...»**.

یکی از ویژگیهای فاءِ عاطف آنستکه: فصل بین معطوف و فاء در حالت اختیار جایز نیست.

حذف فاءِ عاطف **«در صورتی که قرینه بر محذوف دلالت کند»** جایز است،

مانند: «**انفقت المال درهماً، در همین ـ ثلاثه ...**».

و همچنین حذف فاءِ عاطف بهمراه معطوف خود جایز است، مانند: «**فمن کان منکم مریضاً او علی سفر فعدّة من ایّام اُخر**» ای: «**فأفطر فعدّة من ایّام اخر**».

یکی دیگر از حروف عاطف «**ثُمَّ**» و بر ترتیب و فاصله «**مهلت**» دلالت دارد، مانند: «**دَخَلَ زَیْدٌ ثُمَّ خالِدٌ ـ ابتداء زید و سپس خالد، وارد شد**».

توضیح: «**ثُمَّ**» غالباً بیانگر معنای ترتیب و تراخی «**مؤخّربودن معطوف از معطوف‌علیه بحسب زمان**» است، مانند: **کان الشّابُّ طفلاً ثمّ صَبیّاً، ثمّ غلاماً ثمّ شابّاً فتیّاً**».

در پاره‌ای از مواقع ثمّ بهمراه تاءِ تأنیث عنوان می‌شود که در این صورت به جملهٔ فعلیّه اختصاص دارد، مانند: «**من ظفر بحاجته ثمّت قصّر فی رعایتها کان حزنه طویلاً وغصّته شدیدة**».

و گاهی حرف مزبور به معنای واو عاطف است که در این صورت صرفاً مفیدبخش معنای اشتراک «**تشریک معطوف با معطوف‌علیه از نظر حکم**» بوده بدون اینکه بیانگر معنای ترتیب باشد، مانند: «**لمّا انقضی اللّیل، واستنار الکون، ثمّ طلعت الشّمس، واقترب ظهور الفجر، سارع النّاس الی اعمالهم**».

یکی از حروف عاطف، «**حَتّیٰ**» و از نظر حکم همانند «**ثُمَّ**» است با این تفاوت که نوعاً معطوف به حتّی از نظر مهلت کمتر از معطوف به ثُمَّ است و اسمی که معطوف به حتّی است باید یا جزئی از معطوف‌علیه یا در حکم جزئی از آن باشد.

و معطوف حتّی یا مفیدبخش قوّت است، مانند: «**ماٰتَ النّاٰسُ حَتَّی الْاَنْبِیاٰء ـ همهٔ مردم می‌میرند حتّی پیامبران**» و یا معطوف به حتّی از نظر حکم ضعیف‌تر از معطوف‌علیه است، مانند: «**قَدِمَ الْحاٰجُّ حَتَّی الْمُشاٰة ـ همهٔ حاجیان حتی افراد پیاده آمدند**».

توضیح: یکی از حروف عاطف «**حَتّیٰ**» نامیده می‌شود و این حرف مفیدبخش معنای اشتراک «**معطوف و معطوف‌علیه در حکم**» و غایة است.

غایت در لغت به آخرین جزء از هر چیزی اطلاق می‌شود بنابراین هنگامی‌که بگوییم حتّی بر انتهاء دلالت دارد مقصود آنست‌که معطوف به حتّی آخرین جزء از معطوف‌علیه شمرده می‌شود با این تفاوت که بعد از حتّی دارای چند حالت است:

الف ـ مابعد حتّی «**معطوف**» یا جزء ماقبلش است، مانند: «**اکلتُ السّمکةَ حتّی رأسَها**».

ب ـ و یا اینکه مابعد حتّی متّصل به ماقبل خویش است، مثل: «**نمتُ البارحةَ حتّی الصّباحَ**».

ج ـ و گاهی مدخول حتّی «**معطوف**» مفیدبخش قوّت است، مانند: «**مات النّاسُ حتّی الانبیاءُ**».

د ـ و گاهی معطوف حتی نسبت به ماقبل «**معطوف‌علیه**» در رتبهٔ پایین‌تری قرارگرفته است، مانند: «**قدم الحاجّ حتّی المُشاةُ**».

حتّی گذشته از مفیدبودن معنای اشتراک و انتهاء بر ترتیب نیز دلالت دارد با این تفاوت که ترتیب در مورد حتّی ذهنی است.

منظور از ترتیب ذهنی آنست‌که ابتداء در ذهن حکم به معطوف‌علیه تعلّق می‌یابد و آنگاه به معطوف منصرف می‌شود.

بعبارت دیگر: ذهن آدمی نخست حکم را متوجه معطوف‌علیه می‌سازد آنگاه در مرحلهٔ دوم به معطوف متوجه می‌گردد ـ مثلاً در مورد «**ماتَ کلُّ أبٍ حتّی آدمُ**» نخست ذهن حکم مذکور «**مرگ**» را به آباء «**غیرآدم**» و سپس به آدم متوجّه می‌سازد.

واَوْ وإمّاْ واَمْ هذه الثّلثة لثبوت الحکم لأحد الأمرین لا بعینه نحو: مررت برجل وامرئة.

واما انّما يكون حرف العطف اذا كان تقدّم عليها امّا اخرى نحو: العدد امّا زوج وامّا فرد ويجوز ان يتقدّم امّا على او نحو: زيد امّا كاتب او ليس بكاتب.

سه حرف «اَوْ ـ اِمّـا ـ اَمْ» برای ثبوت حکمی بنابر سبیل تردید آورده می‌شوند، مانند: «**مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَوْ اِمْرَئَةٍ ـ به مرد یا زنی برخورد کردم**».

لفظ «اِمّا» حرف عطف است مشروط به اینکه قبل از آن مسبوق به امّای دیگر باشد، مانند: «**اَلْعَدَدُ اِمّا زَوْجٌ وَاِمّا فَرْدٌ ـ عدد یا زوج است یا فرد**».

و جایز است بعد از «اِمّا» حرف «اَوْ» قرارگیرد، مانند: «**زَيْدٌ اِمّا كاتِبٌ اَوْ لَيْسَ بِكاتِبٍ ـ زید یا نویسنده است و یا نویسنده نیست**».

توضیح: «اَوْ» غالباً بصورت عاطفه عنوان می‌شود و مفردها و جمله‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و در چند معنی استعمال می‌شود بشرح ذیل:

۱ ـ اباحه، مشروط به اینکه قبل از لفظ «اَوْ»، کلام مشتمل بر فعل امر باشد، همانند: «**تمتّعْ بمشاهدة آثار الفراعين فى الصّعيد الأعلى او الجيزة**».

۲ ـ تخییر: که در این مورد نیز قبل از لفظ «اَوْ» کلام مشتمل بر فعل امر است، مانند: «**هاتانِ اختانِ نبيلتان فتزوّج هذه او تلك**».

۳ ـ شک: در پاره‌ای از مواقع لفظ یادشده بمنظور شک «**شک از ناحیهٔ گوینده در حکم**» آورده می‌شود مشروط به اینکه قبل از حرف عاطف «اَوْ» جملهٔ خبریّه واقع شود، مانند: «**قضيتُ فى السّباحة ثلاثين دقيقةً، او اربعين**».

۴ ـ ابهام: در پاره‌ای از موارد لفظ «اَوْ» برای ابهام آورده می‌شود بشرط آنکه قبل از آن جملهٔ خبریّه عنوان گردد مانند قول کسی که از شما سؤال نموده و می‌گوید: «**متى تسافر لأشاركك؟**»، شما در پاسخ وی می‌گویید: «**قد اسافر يوم الخميس، او الجمعة، او السّبت...**».

۵ ـ تفصیل بعد از اجمال «**تقسیم و بیان انواع**»، مانند: «**الكلمة: اسم، او فعل، او حرف. والاسم: مشتق او جامد. والفعل: ماض او مضارع او أمر...**».

۶ ـ اضراب: وگاهی حرف مزبور بیانگر معنای اضراب است مثلاًکسی آمادهٔ بیرون‌رفتن و خارج‌شدن از منزل شده و آنگاه از رفتن خویش منصرف گردیده و می‌گوید: «**أنا اخرج، او أقیم**» و پس از آن می‌نشیند و خود این نشستن قرینه است که «**اَوْ**» به معنای اضراب آمده و گویا گفته: «**أخرج، لا، بل أقیم**».

لفظ «**اِمّا**» در تمامی احکام بمنزلهٔ «**اَوْ**» است و در موارد ذیل کاربرد دارد:

۱ ـ تفصیل: مانند: «**اِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ اِمّا شاکِراً وَاِمّا کَفُوراً ـ ما او را به راه راست هدایت نمودیم یا شکرگزار و یا ناسپاس است**».

۲ ـ شک: مانند: «**زارَهُ اِمّا زَیْدٌ وَاِمّا عَمْرٌو ـ به دیدن او آمده یا زید و یا عَمْر**».

۳ ـ تخییر: همانند: «**تَعَلَّمْ اِمّا الصَّرْفَ وَاِمّا النَّحْوَ ـ یاد گیر صرف یا نحو را**».

فرق بین ابهام و شک

در ابهام، گوینده شنوندهٔ خویش را در تردید قرار می‌دهد امّا خودش نسبت به حکم آگاهی دارد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وآخرون مرجون لأمر الله اِمّا یعذّبهم واِمّا یتوب علیهم**».

امّا شک در صورتیست که متکلّم نیز همانند مخاطب نسبت به وقوع حکم دارای تردید باشد، مانند: «**جاءَ اِمّا زَیْدٌ وَاِمّا عَمْرٌو**».

فرق بین تخییر و اباحه

در تخییر شنونده تنها می‌تواند یکی از دو امر را اختیار و انتخاب کند زیرا در غیر این صورت امتثال تحقّق نخواهد یافت ـ مثلاً اگر شنوندهٔ به کلام «**خُذْ اِمّا دِرْهَماً وَاِمّا دیناراً**» دینار و درهم را بطور مجتمع بردارد، خواسته آمِر تحقّق نیافته امّا حکم در اباحه این چنین نبوده بلکه جمع بین هردو جایز است ـ مثلاً مخاطب به این کلام «**تعلّمْ الفقهَ او النّحو**» اگر بخواهد هردو علم را فراگیرد، صحیح و در نتیجه مقصود

دستوردهنده نیز تحقّق می‌یابد.

وام علی قسمین متّصلة وهی ما یسئل بها عن تعیین احد الأمرین والسّائل عالم بثبوت احدهما مبهما بخلاف او واِمّا فانّ السّائل بها لا یعلم بثبوت احدهما اصلاً ویستعمل بثلثة شرائط:

الأوّل: ان یقع قبلها همزة نحو: ازید عندك ام عمرو.

والثّانی: ان یلیها لفظ مثل ما یلی الهمزة اعنی ان کان بعد الهمزة اسم فکذلك بعد ام کما مرّ وان کان فعل فکذلك نحو: قام زید ام قعد عمرو فلا یقال أرأیت زیداً ام عمراً.

الثّالث: ان یکون ثبوت احد الأمرین المتقاربین محقّقاً.

یکی از حروف عاطف «اَمْ» و بر دو قسم «متّصل ـ منقطع» است.

۱ ـ ام متّصل: آنست‌که از تعیین چیزی سؤال می‌شود در حالی‌که شخص سؤال‌کننده به ثبوت یکی از دو امر بطور مبهم، اطّلاع دارد امّا حکم مزبور در مورد «اَوْ و اِمّا» صدق نمی‌کند زیرا در نظر سؤال‌کننده ثبوت یکی از دو امر اصلاً مشخّص نیست.

ام متّصل دارای سه شرط است:

۱ ـ بعد از همزه قرارگیرد، مانند: «أَزَیْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو».

۲ ـ اَمْ بهمراه لفظی عنوان شود که مانند آن درکنار همزه قرارگرفته باشد.

بعبارت دیگر: هرگاه بعد از همزه اسمی واقع شود در این صورت بعد از ام نیز چنین حکمی جاریست، مانند: «أَزَیْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو».

و اگر بعد از همزه فعلی واقع شود در این صورت ام نیز همراه فعل عنوان خواهد شد، مانند: «اَقامَ زَیْدٌ اَمْ قَعَدَ عَمْرٌو» و بر اساس قاعده مزبور نمی‌توان گفت: «اَرَأَیْتَ زَیْداً اَمْ عَمْراً» چه آنکه بعد از همزه، فعل قرارگرفته در حالی‌که اَمْ بهمراه اسم آمده است.

۳ـثبوت یکی از دو امر در نزد سؤال‌کننده محقّق و یقینی باشد، مانند: «**أَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو**».

وانّما يكون الاستفهام عن التّعيين فلذلك وجب ان يكون جواب ام بتعيين دون نعم او لا فاذا قيل أزيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما امّا اذا سئل باو وامّا فجوابه نعم او لا.

باید توجّه داشت که ام متّصل نیازمند به جواب است و جواب آن تنها در موردی صحیح است که بصورت تعیین باشد و از اینرو در مثال «**أَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو**»، جواب آن به «**نَعَمْ**» و یا «**لاٰ**» صحیح نیست بلکه باید گفته شود: «**عِنْدِي زَيْدٌ**» یا «**عِنْدِي عَمْرٌو**» امّا در مورد «**اَوْ ـ اِمّٰا**» جواب آن به «**نَعَمْ و لاٰ**» صحیح است.

ومنقطعة وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رأيت شبحاً من بعيد وقلت انّها لابل على سبيل القطع ثمّ حصل الشّك انّها شاة فقلت ام هى شاة وتقصد الاعراض عن الاخبار الأوّل واستيناف سؤال اخر معناه بل أهى شاة.

۲ ـ ام منقطع: این قسم همانند «**بَلْ**» بیانگر اعراض و اضراب و بمعنای اوست مشروط به اینکه بهمراه همزه باشد ـ مثلاً از راه دور شبحی بنظر شما رسیده نخست با حالت جزم و یقین می‌گوئید لابد این شبح، شتر است بعد از آن دچار شک شده و می‌گویید: «**اَمْ هِيَ شاٰةٌ ـ یا اینکه آن شبح گوسفند است**» که در واقع از کلام اوّل خود «**اِنَّهاٰ لَاِبِلٌ**» اعراض نموده و به کلام دوّم «**اِنَّهاٰ شاٰةٌ**» توجّه کردید و می‌توان گفت سؤالی را بدین نحو طرح نمودید: «**بَلْ اَهِيَ شاٰةٌ**».

واعلم: انّ ام المنقطعة لا تستعمل إلّا فى الخبر كما مرّ وفى الاستفهام نحو: اعندك زيد ام عندك عمرو.

ام منقطع منحصر در دو نوع است:

۱ ـ اینکه در خبر مورد استفاده قرار گیرد، مانند: «**اَمْ هِيَ شاٰةٌ**».

۲ ـ بعد از همزه قرار گیرد، مانند: «**أَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو**».

ولاٰ وبل ولكن جميعاً لثبوت الحكم لأحد الأمرين معيّناً امّا لا فتنتفى ما وجب للأوّل عن الثّانى نحو: جائنى زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الأوّل نحو: جائنى زيد بل عمرو ومعناه بل جاء عمرو ونحو: قام بكر لكن خالد لم يقم.

سه حرف از حروف عاطف «**لاٰ - بَلْ - لٰكِنْ**» براى ثبوت حكمى بر يكى از دو امر بصورت تعيين آورده مى‌شوند.

حكمى كه در جملهٔ اوّل عنوان شده بسبب ورود «**لاٰ**» در جملهٔ دوّم، نفى مى‌شود، مانند: «**جاٰئَنِي زَيْدٌ لاٰ عَمْرٌو**».

مقصود متكلّم آنست‌كه حكم «**آمدن**» را به زيد نسبت دهد.

امّا لفظ «**بَلْ**» براى اضراب از حكمى و توجّه‌نمودن به حكمى ديگر آورده مى‌شود، مانند: «**جاٰئَنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو**» مقصود گوينده آنست‌كه «**جاٰءَ عَمْرٌو**» و مانند: «**قاٰمَ بَكْرٌ لٰكِنْ خاٰلِدٌ لَمْ يَقُمْ - بكر قيام كرد امّا خالد قيام نكرده است**».

نگرشى پيرامون لاءِ عاطفه

«**لاٰ**» حرف عطفيست كه بيانگر نفى حكم از معطوف بعد از ثبوت همان حكم براى معطوف‌عليه است، مانند: «**يَفُوزُ الشّجاعُ لا الجبانُ**».

در صورتى «**لاٰ**» عاطفه محسوب مى‌شود كه شرايط ذيل در آن رعايت گردد:

١ - معطوف آن بصورت مفرد عنوان شود، مانند: «**جائَنى زيدٌ لاٰ عمرٌو**».

٢ - كلامى كه قبل از «**لاٰ**» عنوان مى‌شود بايد بصورت موجب «**مثبت**» باشد، مانند: «**يَفوُزُ الشّجاع لا الجبانُ**».

٣ - يكى از متعاطفين داخل در مدلول ديگرى و از مصدايق آن نباشد از اينرو صحيح نيست گفته شود: «**مدحتُ رجلاً لاٰ قائداً**» چه آنكه معطوف‌عليه منطبق بر افراد بسياريست بطورى‌كه شامل معطوف «**قائداً**» و غير آن نيز مى‌شود.

۴ - كلمهٔ «**لاٰ**» مقترن به حرف عاطف نباشد زيرا حرف عطف بر حرف عطف

وارد نمی‌شود و اگر به **«لا»** حرف عاطفی اقتران یابد در این صورت حرف دیگر، عاطف محسوب می‌شود و «**لا**» صرفاً بیانگر نفی است، مانند: **«أسابیعُ الشّهرِ ثلاثةٌ، لا بل اربعةٌ»**.

۵ ـ اسمی که بعد از «**لا**» قرار می‌گیرد صلاحیّت صفت و همچنین حال و خبر را نداشته باشد در نتیجه هرگاه اسمی که بعد از «**لا**» قرار می‌گیرد، بتواند صفت و یا حال و یا خبر قرارگیرد، در این صورت **«لا»** عاطفه نبوده بلکه نفی محض محسوب می‌شود و در این خصوص لازم است **«لا»** تکرار گردد.

صفت، مانند: «**هٰذا بَیْتٌ لا قَدیمٌ وَلا جَدیدٌ**».

خبر، مثل: **«الغلامُ لا صَبِیٌّ وَلا شابٌّ، والشّابُّ لا غُلامٌ وَلا کهلٌ»**.

حال، همچون: **«عرفتُ الباطلَ لا نافعاً ولا مُنتفعاً»**.

حکم یکی دیگر از حروف عاطف

«بَلْ» از جمله حروفیست که بر مفرد و همچنین جمله وارد می‌شود و بر همین پایه و اساس از نظر حکم و معنی متفاوتست.

لفظ مزبور هرگاه بر جمله وارد شود، حرف ابتداء و در این مورد مفیدبخش یکی از دو معنای ذیل است:

۱ ـ اِضْراب ابطالی.

۲ ـ اضراب انتقالی.

الف ـ قسم اوّل **«اضراب ابطالی»** مقتضی نفی حکمیست که قبل از **«بَلْ»** مطرح شده و همچنین در صورتی بل، اضراب ابطالی نامیده می‌شود که قبل از آن غیرواقع و مدّعی آن کاذب باشد، مانند: **«الأجرام السّماویّة ثابتة، بل الأجرام السّماویّة متحرّکة»**.

در مثال فوق، «**بَلْ**» بمعنای «**لاءِ نافیه**» و مثل آنستکه گوینده عنوان کند:

«الأجرام السّماويّة ثابتة. لا، فالأجرام السّماويّة متحرّكة وليست ثابتة».

ب ـ قسم دوّم **«انتقالی»** مفیدبخش انتقال از یک غرض به غرض جدید است با این تفاوت که غرض جدید بعد از بل عنوان گردیده و حکم سابق **«قبل از بل»** به حالت خویش باقی است، مانند: **«قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ وَذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ، بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا، وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ وَاَبْقیٰ»**.

یعنی: همانا رستگار شد آنکه پاکی جست و پروردگارش را یاد کرد پس نماز گزارد بلکه می‌گزینید زندگانی دنیا را و آخرت بهتر و پایدارتر است.

و هرگاه لفظ مزبور بر اسم مفرد وارد شود، حرف عطف خواهد بود امّا **«بَلْ»** در این قسم **«بر اسم مفرد وارد شود»** از نظر معنی **«به اعتبار اختلاف ماقبل خود»** متفاوتست بدلیل اینکه گاهی ماقبل بَلْ، مثبت و گاهی مشتمل بر صیغهٔ امر و همچنین کلام منفی و یا مشتمل بر صیغهٔ نهی است و این امور موجب می‌گردد تا از نظر معنی متفاوت باشد.

بدین‌بیان که هرگاه کلام بصورت موجب و یا اینکه قبل از بل، صیغهٔ امر قرار گیرد، مفیدبخش دو معنای ذیل بطور مجتمع است:

۱ ـ اضراب از حکم گذشته و ابطال اثر آن.

۲ ـ انتقال حکم ماقبل بل به مابعد بدون اینکه چیزی از حکم ماقبل بل که به بعد انتقال یافته دستخوش تغییر گردد، مانند: **«اعددتُ الرّسالة بل القصیدة ـ عاونْ المحتاج بل الضّعیفَ»**.

و اگر قبل از بَلْ، کلام بصورت منفی عنوان گردد و یا اینکه مشتمل بر صیغهٔ نهی باشد در این صورت بمعنای اضراب نبوده بلکه مفیدبخش دو معنای ذیل است:

۱ ـ اقرار و ثبوت حکم سابق و ترک آن بر همان حال بدون اینکه چیزی از آن تغییر یابد.

۲ ـ اثبات ضدّ آن حکم «قبل از بَلْ» برای مابعد، مانند: **«ما أسأتُ مظلوماً بل ظالماً»**.

«لاٰ یتصدّر مجلسنا جاهل بل عالم» ـ «لا تصاحبْ الأحمقَ بل العاقلَ».

بحثی پیرامون «لکن»

یکی از حروف عاطفه «لکن» و بمعنای استدراک **«برطرف‌ساختن بعضی از اوهامی که در ذهن مخاطب است»** می‌باشد.

فرض کنید زید و عمر نوعاً ملازم یکدیگر و غالباً با همند حال اگر گوینده عنوان کند **«جائنی زید»** مخاطب احتمال می‌دهد که عَمْر نیز آمده چه آنکه زید و عمر نوعاً ملازم یکدیگرند، متکلّم بمنظور برطرف‌نمودن چنین احتمالی می‌گوید: **«لکن عمرو لم یجیءْ»** و بر همین اساس لازم است لفظ مزبور بین دو امر متغایر قرار گیرد چه آنکه رفع توهّم از کلام موجب، منفی و رفع توهّم از کلام منفی، مثبت است.

گاهی «لکن» بین دو جمله قرار می‌گیرد و در برخی از موارد بین دو مفرد عنوان می‌شود، اگر بین دو جمله قرار گیرد همانند بل اضرابیّه است یعنی از نظر استدراک مثل بل اضرابیّه است، مانند: **«ما جائنی زید لکن عمرو جاء»** که در این مثال «لکن» بین دو جمله واقع شده و بمعنای استدراک است با این تفاوت که جملهٔ اوّل منفی و جملهٔ دوّم، مثبت است و اگر دو مفرد را به یکدیگر متّصل نماید در این حالت نقیض لاٰءِ نافیه است به این بیان که در صورتی مفرد را به مفرد متّصل می‌سازد که قبل از لکن، منفی باشد و در این صورت است که نقیض لاٰءِ نافیه به حساب می‌آید، مانند: **«ما جائنی زید لکن بکر»**.

مقصود گوینده آنست که: **«زید نزدم نیامده امّا بکر آمده است»** بنابراین «لکن» حکم «آمدن» را برای اسم دوّم «بکر» تثبیت نموده و آن حکم را از اوّل «زید»

نفی نموده و این معنی دقیقاً عکس لاٰءِ نافیه است چه آنکه لاءِ نافیه، حکم را در اوّل تقریر نموده و در دوّم نفی می‌کند، مانند: «جائنی زید لاٰ عمرو».

فصل

حروف التّنبیه ثلثة: «اَلاٰ واَماٰ وها» وضعت لتنبیه المخاطب لئلّا یفوته شیء من الحکم فالا واما لا تدخلان الّا علی الجملة اسمیّة کانت نحو قوله تعالی: الا انّهم هم المفسدون وکقوله: اما والّذی ابکی واضحك والّذی امات واحیا والّذی امره الأمر او فعلیّة نحو: اَلا لا تفعل واما لا تضرب.

الثّالث ها تدخل علی الجملة نحو: ها زید قائم والمفرد نحو: هذا وهؤلاء.

حروف تنبیه

حروف تنبیه عبارتند از: «اَلاٰ ـ اَماٰ ـ هاٰ».

این حروف بمنظور آگاه‌نمودن مخاطب وضع شده‌اند و مقصود گوینده از عنوان‌نمودن حروف یادشده آنست‌که مخاطب به مضمون کلام توجّه نماید تا چیزی از حکم در نظر وی مخفی نماند.

دو لفظ «اَلاٰ و اَماٰ» بر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه وارد می‌شوند.

جملهٔ اسمیّه همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **اَلاٰ اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاٰءُ وَلٰکِنْ لاٰ یَعْلَمُونَ ـ آگاه باشید که ایشان سخت بی‌خردند ولی نمی‌دانند»**.[1]

و همانند قول شاعر:

اَماٰ وَالَّذي اَبْکیٰ وَاَضْحَكَ وَالَّذي   اَماٰتَ وَاَحْییٰ وَالَّذي اَمْرُهُ الْأَمْرُ

یعنی: آگاه باش سوگند به کسی‌که می‌گریاند و می‌خنداند و سوگند به نام

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳.

کسی‌که می‌میراند و زنده می‌کند و سوگند یاد می‌کنم به‌کسی‌که تنها حکم وی ثابت و محقّق است.

جملهٔ فعلیّه، مانند: **«اَلاٰ لاٰ تَغْفَلْ - آگاه باش، غافل مشو» - «اَماٰ لاٰ تَضْرِبْ - آگاه‌باش، نزن».**

لفظ «هاٰ» از حروف تنبیه و بر جمله و مفرد وارد می‌شود.

جمله، مانند: **«هاٰ زَیْدٌ قائِمٌ - متوجّه باش، زید ایستاده است».**

مفرد، همانند: **«هٰذا - هٰؤُلاٰءِ».**

توضیح: بطورکلّی هاءِ تنبیه در موارد ذیل کاربرد دارد:

۱ - اسم اشاره **«غیربعید»**، مانند: **«هذا - هذان ...».**

۲ - قبل از ضمیر **«ضمیری که خبر آن اسم اشاره باشد»**، مانند: **«هاٰ اَنْتُمْ اوُلاٰءِ».**

۳ - صفت برای اَیّ **«البته در نداء»** واقع می‌شود، مثل: **«یا ایّها الرّجلُ».**

۴ - قبل از اسم جلاله قرار می‌گیرد، مانند: **«ها الله».**

فصل

حروف النّداء خمسة: یاٰ و اَیاٰ و هَیاٰ و اَیْ والهمزة المفتوحة للقریب وایا وهیا للبعید ویا لهما وللمتوسّط وقد مرّ احکامها.

حروف نداء

حروف نداء عبارتند از: **«یا - اَیاٰ - هَیاٰ - اَیْ - أَ»** با این تفاوت که **«أَ»** برای ندای قریب و **«أَیاٰ و هَیاٰ»** برای ندای بعید و **«یاٰ»** برای ندای به قریب و بعید و متوسّط آورده می‌شوند.

و احکام این قسم در بحث منادی بطور تفصیل مورد بحث و بررسی قرار

گرفته است.

فـصل

حروف الايجاب ستّة: نعم وبلى واى واجل وجير وانّ.

امّا نعم فلتقرير كلام سابق مثبتاً كان او منفيّاً وبلى تختصّ بايجاب نفى بعد الاستفهام كقوله تعالى: الست بربّكم قالوا بلى وخبراً كما يقال لم يقم زيد قلت بلى اى قد قام.

واى للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها هل كما اذا قيل لك هل كان كذا قلت اى والله واجل وجير.

وانّ لتصديق الخبر فاذا قيل جاء زيد قلت اجل وجير وانّ اى اصدّقك فى هذا الخبر.

حروف ايجاب و يا «تصديق»

در زبان عرب چند حرف وجود دارد که حروف ایجاب و یا «**تصدیق**» نامیده می‌شوند که عبارتند از: «نَعَمْ ـ بَلىٰ ـ اِىْ ـ اَجَلْ ـ جَيْرِ ـ اِنَّ».

لفظ «**نَعَمْ**» برای تثبیت و تقریر کلام سابق آورده می‌شود «**چه کلام سابق بصورت مثبت و یا منفی باشد**».

کلام مثبت، همانند: «**اَجاءَ زَيْدٌ؟**» که در جواب آن می‌گوییم: «**نَعَمْ**».

کلام منفی، مثل: «**اَما جاءَ زَيْدٌ؟**» که در پاسخ می‌گوییم: «**نَعَمْ**».

توضیح: «**نَعَمْ**» حرف تصدیق و همچنین وعد و اعلام نامیده می‌شود به این بیان که در صورت اوّل «تصدیق» بعد از خبر عنوان می‌شود، همانند: «**قامَ زيد ـ ما قام زيد**».

و در صورت دوّم «**وعد**» بعد از امر «**اِفْعَل**» و نهی «**لا تَفْعَلْ**» واقع می‌شود، مانند: «**هَلّا تَفْعَلْ وَهَلّا لَمْ تَفْعَلْ**».

و در صورت سوّم «**اعلام**» بعد از استفهام قرار می‌گیرد، مانند: «**هَلْ جاءَك**

زید؟» ـ «فهل وجدکم ما وعد ربّکم؟».

لفظ «بَلیٰ» به نفی اختصاص داشته و در واقع مفیدبخش ابطال نفی است، مانند: «... اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلیٰ شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هٰذا غافِلِينَ ـ آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند بلی ما به خدایی تو گواهی می‌دهیم که دیگر در روز قیامت نگوئید ما از این «واقعهٔ قیامت یا معرفت و یکتایی خدا» غافل بودیم».[1]

در آیهٔ شریفه، کلام بهمراه همزهٔ تقریری عنوان شده لذا جواب آن بتوسّط «بَلیٰ» آمده زیرا ادباء نفی بهمراه همزهٔ تقریری را جاری مجرای نفی مجرّد دانسته‌اند.

لفظ «اِیْ» بمعنای «نَعَمْ» و بعد از جملهٔ خبری «مثل : قام زید» و استفهامی «مانند: هل قام زید؟» و بعد از امر «مانند: اضربْ زیداً» آورده می‌شود.

ناگفته نماند لفظ «اِیْ» فقط با قسم استعمال می‌شود، مانند: «أَقامَ زَيْدٌ؟» که در جواب گفته می‌شود: «اِیْ وَاللهِ واِنَّ» یعنی: سوگند بخدا زید ایستاده بود».

سه حرف «اَجَلْ وجَيْرِ واِنَّ» برای تصدیق خبر آورده می‌شوند از اینرو هرگاه گفته شود: «جاءَ زَيْدٌ ـ زید آمد» در جواب گفته می‌شود: «اِنَّ جاءَ زَيْدٌ» یا «اَجَلْ جاءَ زَيْدٌ» یا «جَيْرِ جاءَ زَيْدٌ» یعنی: شما را نسبت به این خبر تصدیق می‌نمایم.

فصل

حروف الزّيادة سبعة: ان وان وما ولا ومن والباء واللّام.

فان تزاد مع ما النّافية نحو: ما ان زيد قائم ومع ما المصدريّة نحو: انتظر ما ان تجلس الأمير ومع لمّا نحو: لمّا ان جلستَ جلستُ.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.

وان تزاد مع لمّا نحو قوله تعالى: فلمّا ان جاء البشير وبين واو القسم ولو نحو: والله ان لو قمت قمت.

حروف زائد

حروف زائد عبارتند از: «اِنْ ـ اَنْ ـ ما ـ لا ـ مِنْ ـ باء ـ لام».

مقصود از زائده‌بودن حروف آنست‌که در صورت حذف این حروف خللی به اصل معنی ایجاد نخواهد شد نه اینکه در عنوان‌نمودن این حروف هیچ فایده‌ای مترتّب نباشد بلکه می‌توان گفت وقوع این حروف در کلام عرب دارای دو فایده **«لفظی و معنوی»** است.

فایدهٔ لفظی فصاحت و تزیین لفظ و استقامت و وزن شعر و امثال آن است امّا فایدهٔ معنوی این حروف تأکیدنمودن مفهوم و مضمون جمله است.

لفظ «اِنْ» زائده گاهی با ماءِ مصدریّه ظرفیّه آورده می‌شود، مانند: **«اِنْتَظِرْ ما اِنْ یَجْلِسُ الْأَمیرُ ـ تا زمان نشستن امیر، منتظر باش»**.

و گاهی اِن زائده بعد از «لمّا» واقع می‌شود، مانند: **«لَمّا اِنْ جَلَسْتَ جَلَسْتُ ـ هر زمانی‌که شما بنشینی من نیز می‌نشینم»**.

یکی دیگر از حروف زائد، لفظ «اَنْ» و همانند اِنْ گاهی بهمراه لَمّا عنوان می‌شود، مانند: **«فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشیرُ اَلْقیٰهُ عَلیٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصیراً... ـ پس از آنکه بشیر بشارت یوسف آورد و پیراهن او را بر رخسارش افکند دیدهٔ انتظارش به وصل روشن شد»**.[۱]

گاهی أن زائده بین واو قسم و لَوْ، قرار می‌گیرد، مانند: **«وَاللهِ اَنْ لَوْ قُمْتَ قُمْتُ»**.

وما تزاد مع اذ ومتى واَىّ واين وان الشّرطيّة كما تقول اذ ما صمت صمت

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۶.

وکذلك البواقی وبعد بعض حروف الجرّ نحو قوله تعالی: فبما رحمة من الله.

ولا قلیل وتزاد مع الواو بعد النّفی نحو: ما جاء زید ولا عمرو وبعد ان المصدریّة نحو قوله تعالی: ما منعك الّا تسجد اذ امرتك وقبل القسم کقوله تعالی: لا اقسم بمعنی اقسم وامّا من والباء فقد تقدّم ذکرها فی حروف الجرّ فلا نعیدها.

یکی دیگر از حروف زائده لفظ «ما» محسوب می‌شود که بعد از **«اِذْ و مَتیٰ و اَیُّ و اِنِ شرطیّه»** قرار می‌گیرد، مانند: **«اِذْ ما صُمْتَ صُمْتُ - هر زمان که روزه بگیری من نیز روزه می‌گیرم» - «اِذْ ما جِئْتَ جِئْنا - هر زمان که بیایی ما نیز می‌آییم».**

وگاهی ماءِ زائده بعد از باءِ جارّه عنوان می‌شود، مانند: **«فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا انْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ... رحمت خدا تو را با خلق مهربان و خوشخوی گردانید اگر تندخوی و سخت‌دل بودی مردم از گرد تو پراکنده می‌شدند».**(۱)

«لا» یکی از حروف زائده محسوب می‌شود با این تفاوت که زائده‌قرارگرفتن این حرف نسبت به دیگر حروف زائده، اندک است.

در صورت زائدقرارگرفتن با واو و بعد ازکلام منفی عنوان می‌شود، مانند: **«ما جاءَ زَيْدٌ وَلا عَمْرٌو».**

وگاهی بهمراه أن مصدریّه، زائده واقع می‌شود، مانند: **«قالَ ما مَنَعَكَ اَلّا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ... - خدا بدو فرمود چه چیز ترا مانع از سجدهٔ آدم شد که چون به تو امر کردم نافرمانی کردی».**(۲)

و همچنین **«لا»** قبل از قسم نیز بعنوان زائده **«تأکیدکنندهٔ معنی»** واقع

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۵۹.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲.

می‌شود، مانند: «لاٰ أُقْسِمُ» که بنابه قول برخی به معنای «أُقْسِمُ ـ سوگند می‌خورم» است.

اما سه حرف از حروف زائده «مِنْ ـ باء ـ لاٰم» در باب حروف جارّه مورد بررسی قرارگرفته و از این جهت در این مبحث تکرار نمی‌شود.

فصل

حروف المصدريّة ثلثة: ما وان وانّ فالأوّليان للجملة الفعليّة كقوله تعالى: وضاقت عليهم الأرض بما رحبت اى برحبها وكقول الشّاعر: يسرّ المرء ما ذهب اللّيالى وكان ذهابهنّ له ذهاباً.

وان نحو قوله تعالى: فما كان جواب قومه الّا ان قالوا.

وانّ للجملة الاسميّة نحو: علمت انّك قائم اى علمت قيامك.

حروف مصدریّه

حروف مصدریّه عبارتند از: «ماٰ ـ اَنْ ـ اَنَّ».

دو حرف «ماٰ ـ اَنْ» به جملۀ فعلیّه اختصاص دارد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **حَتّىٰ اِذاٰ ضاٰقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِماٰ رَحُبَتْ وَضاٰقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهمْ ... ـ تا آنکه زمین با همۀ پهناوری بر آنها تنگ شد و بلکه از خود دلتنگ شدند**».[1]

در آیۀ شریفه لفظ «**مای مصدریّه**» در «**بما رحبت**» بر جملۀ فعلیّه «**رَحُبَتْ**» وارد شده است.

همانگونه که می‌دانید حروف مصدریّه مابعد را به مفرد تأویل می‌برد و از اینرو در آیۀ شریفه «**ماٰ**» در «**بما رحبت**»، فعل را به مصدر تأویل برده و می‌گوییم:

---

۱. سورۀ توبه، آیۀ ۱۱۸.

«ضاقت علیه الأرض بِرُحْبِها».

و همانند قول شاعر:

يَسُرُّ الْمَرْءُ ما ذَهَبَ اللَّيالي   وَكانَ ذَهابُهُنَّ لَهُ ذَهاباً

یعنی: گذشتن ایّام و سپری‌شدن روز و شب، انسان را مسرور و خرسند می‌نماید درحالی‌که باگذشت ایّام، عمر آدمی نیز به پایان خواهد رسید.

در بیت فوق، لفظ «مای مصدریّه» در «ما ذهب اللّیالی» بر جملهٔ فعلیّه وارد شده است، بتأویل: «يَسُرُّ الْمَرْءَ ذَهابُ اللَّيالى».

اَن مصدریّه همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ اِلّا اَنْ قالُوا اَخْرِجوُهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ اِنَّهُمْ اُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ ـ آن قوم پیامبر خود را پاسخی ندادند جز آنکه گفتند او را از شهر بیرون کنید که او و پیروانش مردمی هستند که این کار را پلید دانسته از آن تنزّه می‌جویند».**[1]

سومین حرف از حروف مصدریّه لفظ «أَنَّ» است که به همراه جملهٔ اسمیّه آورده می‌شود، مانند: «عَلِمْتُ اَنَّكَ قائِمٌ» بتأویل: «علمتُ قِيامَكَ».

فصل

حرفا التّفسير اى وان فاى كما قال الله تعالى: واسئل القرية اى اهل القرية كانّك قلت تفسيره اهل القرينة وان انّما يفسّر به فعل بمعنى القول كقوله تعالى: وناديناه ان يا ابراهيم فلا يقال قلت له ان اكتب اذ هو لفظ القول لا معناه.

حرف تفسیر

در زبان عرب دو لفظ «اَیْ و اَنْ» حرف تفسیر نامیده شده است.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۸۲.

«اَیْ» مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَاسْئَلِ الْقَرْیَةِ الَّتي كُنّٰا فيها ... ـ و (اگر پدر باور نکرده بگویید) از آن شهر و از آن قافله که ما در آن بودیم حقیقت را جویا شو».[۱]

در آیهٔ شریفه، مضاف «اهل» از «واسئل القریة» حذف شده زیرا در اصل بدین‌صورت «واسئل اهلَ القریةِ» بوده بنابراین شما جملهٔ «واسئل القریة» را با حرف «أَیْ» به «واسئل اهل القریة» تفسیر نمودید.

توضیح: لفظ «أَیْ» حرف تفسیر، و مفسَّر مفرد و جمله است.

مفرد، مانند: «هٰذٰا عَسْجَدٌ اَیْ ذَهَبٌ ـ این زر است، یعنی طلاست».

جمله، مثل: «تَرْمینَنی بِالطَّرْفِ اَیْ اَنْتَ مُذْنِبٌ ـ با گوشهٔ چشم خویش به من نگاه می‌کنی که تو گناه‌کاری».

اَن تفسیریّه ویژهٔ تفسیر جمله است و در صورتی تفسیریّه است که به معنای قول باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَنٰادَیْنٰاهُ اَنْ یٰا اِبْرٰاهیمَ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیٰا اِنّٰا كَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ ـ تا در آن حال کارد به گلوی اسماعیل کشید خطاب کردیم که ای ابراهیم تو مأموریّت عالم رؤیا را انجام دادی «کارد از گلویش بردار» که ما نیکوکاران را چنین نیکو پاداش می‌دهیم».[۲]

در آیهٔ شریفه، «نادیناه» به معنای قول است امّا صریح در قول نیست و از اینرو أن در «ان یا ابراهیم»، مفسّره نامیده می‌شود.

و بر همین پایه و اساس «قبل از ان تفسیریّه باید معنای قول باشد» نمی‌توان گفت: «قُلْتُ لَهُ اَنْ اَكْتُبَ ـ به او گفتم که مشغول کتابت هستم، زیرا «قلتُ» لفظ قول است نه معنای قول.

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۲.

۲. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱۰۵ ـ ۱۰۴.

توضیح: در صورتی ان تفسیریّه محسوب می‌شود که شرایط ذیل در آن مراعات گردد:

۱ ـ بین دو جمله قرار گیرد، مانند: «کَتَبْتُ اِلَیْهِ اَنْ قُمْ».

۲ ـ جملهٔ اوّل بمعنای قول باشد، مثل: «فَاَوْحَیْنا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْیُنِنا ـ پس وحی کردیم به او که بساز کشتی را به نگاهداشت ما».

۳ ـ در جملهٔ اوّل حروف و مادّهٔ قول نباشد و در نتیجه نمی‌توان گفت: «قُلْتُ لَهُ اَنْ اَفْعَل».

۴ ـ حرف جارّه بهمراه ان تفسیریّه عنوان نشود زیرا در این حالت، ان مصدریّه محسوب می‌شود، مانند: «کتبتُ الیه بأن قم».

فصل

حروف التّحضیض اربعة: هَلّاٰ واَلّاٰ ولَوْلاٰ ولَوْماٰ ولها صدر الکلام ومعناها حثّ علی الفعل اذا دخل علی المضارع نحو: هلّا تأکل ولوم ان دخل علی الماضی نحو: هلّا ضربت زیداً وحینئذ لا یکون تحضیضاً الّا باعتبار ما فات ولا تدخل الّا علی الفعل کما مرّ وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل کما تقول لمن ضرب قوماً هلّا زیداً ای هلّا ضربت زیداً.

حروف تحضیض

در زبان عرب حروفی چند وجود دارد که به تحضیض موسوم گردیده‌اند و عبارتند از:

«هَلّا ـ اَلّاٰ ـ لَوْلاٰ ـ لَوْماٰ».

تحضیض به معنای برانگیختن و وادارساختن است و این حروف دارای صدارتند و در نتیجه در ابتداء و آغاز کلام قرار می‌گیرند.

هرگاه این حروف بر فعل مضارع وارد شوند مفیدبخش تحضیض

«وادارساختن و تشویق مخاطب بر انجام عملی» است، مانند: **«هَلّاٰ تَأْکُلُ ـ چرا نمی‌خوری»**.

و اگر بر فعل ماضی وارد شوند، صرفاً بمنظور سرزنش و توبیخ بر ترک عمل گذشته است، مانند: **«هَلّا ضَرَبْتَ زَیْداً ـ چرا زید را نزدی»**.

بنابراین زمانی‌که حروف مزبور بر فعل ماضی وارد شوند، تحضیض نخواهند بود مگر به اعتبار گذشته تحضیض محسوب می‌شوند زیرا متکلّم، مخاطب را مورد سرزنش قرار داده اگرچه در زمان گذشته محقّق شده باشد.

حال این سؤال مطرح است:

آیا حروف تحضیض پیوسته بر فعل **«ماضی ـ مستقبل»** وارد می‌شوند؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: حروف تحضیض پیوسته بر جملهٔ فعلیّه وارد می‌شوند بدلیل اینکه حروف مزبور مفیدبخش توبیخ بر ترک فعلی در زمان گذشته و همچنین بیانگر حث و تشویق و ترغیب بر انجام کاری در زمان مستقبلند و این دو غرض تنها در مورد فعل معقول است.

بدنبال پاسخ از سؤال فوق، سؤال دیگری بدین نحوه مطرح است:

در بعضی از مواقع دیده شده که این حروف بر اسم وارد شده‌اند آیا در اینگونه موارد حکم خاصّی جریان دارد؟

جناب مصنّف در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: در اینگونه مواقع حکم خاصّی جریان ندارد و در نتیجه قاعده بصورت کلّی خود باقی می‌ماند با این تفاوت که فعلی در تقدیر گرفته می‌شود، مثلاً شما جمعی را مورد اکرام قرار دادید، آنگاه فردی به شما می‌گوید: «هَـلّا زَیْداً» یعنی: **«هَـلّا اَکْرَمْتَ زَیْداً»**.

حروف تحضیض مرکّب از دو جزئند به این بیان که جزء اوّل آنها حرف شرط یا استفهام و یا مصدر امّا جزء دوّم آنها حرفی نفی است.

ولولا ولو ما لهما معنى اخر وهو امتناع الجملة الثّانية لوجود الجـملة الأولى

نحو: لولا علیّ لهلك عمر وحینئذ یحتاج الی الجملتین اولیهما اسمیّة ابداً.

دو لفظ «لَوْلاٰ و لَوْماٰ» گذشته از تحضیض دارای معنای دیگری نیز هستند به این بیان‌که بر امتناع مضمون جملهٔ دوّم بسبب وقوع مفهوم جملهٔ اوّل دلالت دارد و در چنین حالتی نیازمند به دو جمله بوده که جملهٔ اوّل اسمیّه است، مانند: **«لَوْلاٰ عَلِیٌّ علیه‌السلام لَهَلَكَ عُمَر ـ اگر وجود نازنین و مبارک مولی علی علیه‌السلام نبود، هر آینه عمر هلاک می‌شد».**

فصل

حرف التّوقیع قد وهی فی الماضی لتقریب الماضی الی الحال نحو: قد رکب الأمیر ای قبل هذا ولأجل ذلك سمّیت حرف التّقریب ایضاً ولهذا تلزم الماضی لیصلح ان یقع حالا وقد یجیئ للتّأکید اذاکان جواباً لمن یسئل هل قام زید فیقول قد قام زید وفی المضارع للتّقلیل نحو: انّ الکذوب قد یصدق وانّ الجواد قد یبخل وقد یجیئ للتّحقیق کقوله تعالی: قد یعلم الله المعوّقین.

حرف توقیع

«قَدْ» حرف توقیع **«انتظار حصول چیزی‌داشتن ـ در انتظار وقوع امری بودن»** نامیده می‌شود و این لفظ هرگاه بهمراه فعل ماضی آورده شود، برای نزدیک‌نمودن فعل ماضی به زمان حال است، مانند: **«قَدْ رَکِبَ الْأَمیرُ ـ امیر سوار مرکب شده است»** و به همین جهت **«تقریب الماضی الی الحال»** لفظ مزبور **«قَدْ»** حرف تقریب نامیده شده زیرا زمان ماضی را به حال نزدیک می‌سازد.

گاهی برای تأکید آورده می‌شود ـ مثلاً کسی از شما سؤال می‌کند: **«هَلْ قاٰمَ زَیْدٌ؟ ـ آیا زید قیام نموده؟»** در جواب می‌گویید: **«قَدْ قاٰمَ زَیْدٌ ـ بطور تحقیق زید قیام کرده است».**

هرگاه **«قَدْ»** بهمراه فعل مضارع آورده شود، بمعنای تقلیل است، مانند: **«اِنَّ**

الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ وَاِنَّ الْجَواٰدَ قَدْ يَبْخُلُ ـ فرد دروغگو گاهی به صدق سخن می‌گوید و انسان بخشنده گاهی امساک می‌کند».

در پاره‌ای از مواقع لفظ مزبور در مضارع برای تحقیق آورده می‌شود، مانند: **«قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقاٰئِلِينَ لِاِخْواٰنِهِمْ هَلُمَّ اِلَيْناٰ... خدا از حال آن مردم که مسلمانان را از جنگ می‌ترسانند و بازمی‌دارند و به برادران خود می‌گویند با ما متّفق باشید نه با مؤمنان، به خوبی آگاه است»**.(1)

ويجوز الفصل بينها وبين الفعل بالقسم نحو: قد والله احسنت وقد يحذف الفعل بعده عند وجود القرينة نحو قول الشّاعر: افد التّرحّل غير انّ ركابنا لمّا تزل برحا لنا وكان قد.

فاصله‌شدن بین قد و فعل به قسم، جایز است، مانند: **«قَدْ وَاللهِ اَحْسَنْتَ ـ به خدا سوگند که به شایستگی انجام دادی».**

در این مثال بین قَدْ و فعل «احسنت»، قسم «والله» فاصله شده است.

گاهی بعد از حرف قد، فعل از کلام حذف می‌شود و آن در صورتیست که قرینه بر محذوف موجود باشد همانند قول شاعر:

اَفِدَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ اَنَّ رِكاٰبَناٰ لَمّاٰ تَزَلْ بِرِحاٰلِناٰ وَكاٰنَ قَدْ

یعنی: زمان کوچ‌کردن و باربستن بر شتران نزدیک است جز آنکه شتران سواری ما هنوز از خوابگاه خود برنخاسته‌اند وگویاکه برخاسته‌اند زیرا اسباب سفر مهیّا است.

در بیت فوق، فعل «زالت» بعد از حرف قَدْ حذف شده است؛ **«وكان قد زالت».**

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۱۸.

فـصل

حرفا الاستفهام الهمزة وهل ولهما صدر الكلام وتدخلان على الجملة الاسميّة والفعليّة نحو: ازيد قائم وهل قام زيد ودخولهما على الفعليّة اكثر لأنّ الاستفهام بالفعل اولى وقد تدخل الهمزة فى مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو: ازيداً ضربت واتضرب زيداً وهو اخوك وأزيد عندك ام عمرو واو من كان وافمن كان ولا تستعمل هل فى هذه المواضع وهيهنا بحث.

حرف استفهام

دو لفظ «أ ـ هَلْ» حرف استفهام شمرده می‌شوند و هردو دارای صدارتند و بر جملهٔ اسميّه و فعليّه وارد می‌شوند، مانند: **«أَزَيْدٌ قائِمٌ؟ ـ هَلْ قامَ زَيْدٌ».**

ناگفته نماند که اولويت استفهام در فعل از اسم بيشتر است زيرا نوعاً سؤال‌کننده نسبت به شخص مسئول عنه شناخت دارد امّا در مورد فعلی که از او **«مسئول‌عنه»** صادر شده، بی‌اطّلاع است از اين جهت با عنوان‌ساختن استفهام، کسب تصديق می‌کند.

گاهی همزهٔ استفهاميّه **«بر اساس موقعيت خود»** در مواضعی عنوان می‌شود که نمی‌توان در آن موارد هل استفهاميّه را عنوان نمود و آن در چهار مورد است:

۱ ـ همزهٔ استفهاميّه همراه با اسم آورده شود، مانند: **«اَزَيْداً ضَرَبْتَ».**

۲ ـ همزه بر انکار دلالت کند، مانند: **«اَتَضْرِبُ زَيْداً وَهُوَ اَخُوكَ».**

۳ ـ همزه با ام متّصله عنوان شود، مانند: **«أَزَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو».**

۴ ـ همزه با حرف عطف آورده شود، مانند: **«اَوَ مَنْ كانَ ـ اَفَمَنْ كانَ ـ اَثُمَّ كانَ».**

در تمام موارد فوق نمی‌توان هل استفهاميّه را جايگزين همزهٔ استفهاميّه نمود و در اين مقام بحثی است که از آن اختصاص هل استفهاميّه به بعضی از مواضع

ثابت می‌شود که در آن مواضع نمی‌توان همزه را جایگزین هل استفهامیّه نمود ـ مثلاً در موردی‌که برای تقریر استفهام باشد، هَلْ آورده می‌شود، مانند: **«هَلْ ثُوِّبَ الْكُفّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ ـ آیا پاداشی که (در دوزخ) به کافران می‌دهند جز نتیجهٔ اعمال زشتی است که در دنیا کردند؟»**[1] و یا هل استفهامیّه همراه با حرف عطف «فاء» عنوان می‌شود، مانند: «... **فَهَلْ يُهْلَكُ اِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ ـ پس آیا در قیامت جز مردم فاسق کسی هلاک خواهد شد؟**».[2]

فرق بین هَلْ و همزه

بطورکلّی بین هل و همزه استفهامیّه از چند جهت مفارقت وجود دارد که عبارتند از:

۱ ـ هَلْ به تصدیق اختصاص دارد.

۲ ـ هَلْ تنها به کلام موجب اختصاص دارد، مانند: «**هَلْ زَيْدٌ قائِمٌ**» امّا حکم در همزهٔ استفهامیّه این چنین نبوده بلکه بر کلام منفی نیز وارد می‌شود، مانند: «**اَلَيْسَ اللهُ بِكافٍ عَبْدَهُ**».

۳ ـ هل استفهامیّه مضارع را به زمان استقبال اختصاص می‌دهد، مانند: «**هل تُسافِرُ؟**» امّا این حکم در مورد همزه جریان ندارد، مانند: «**أتظنّه قائِماً**».

۴ ـ هل استفهام بر شرط وارد نمی‌شود امّا این حکم در مورد همزه استفهام جریان ندارد، مانند: «**أفَاِنْ متّ فهم الخالدون**» ـ «**أَاِنْ ذکّرتم، بل أنتم قوم مسرفون**».

۵ ـ هل استفهام بر «**اِنَّ**» وارد نمی‌شود امّا همزه بر اِنَّ وارد می‌شود، مانند: «**أانّك لأنت يوسف، قال: أنا يوسف وهذا أخي وقد منّ الله علينا**».

---

۱. سورهٔ مطفّفین، آیهٔ ۳۶.

۲. سورهٔ احقاف، آیهٔ ۳۵.

۶ـ هل استفهاميّه بر اسمی که بعد از آن فعل قرارگرفته، وارد نمی‌شود امّا این حکم در مورد همزهٔ استفهامیّه اجراء نخواهد شد، مانند: **«اَبَشَراً مِنّا واحداً نتّبعه»**.

۷ ـ هل استفهام پیوسته بعد از حرف عاطف قرار می‌گیرد امّا این حکم در مورد همزه جریان نخواهد داشت، مانند: **«فهل یهلك الّا القوم الفاسقون»**.

۸ ـ هل استفهام قبل از ام متّصله عنوان نمی‌شود.

۹ ـ از استفهام به هَلْ، نفی اراده می‌شود و به همین جهت بعد از هَـلْ، إلّا عنوان می‌شود، مانند: **«هل جزاءُ الاحسانِ الّا الاحسانُ»**.

فـصل

حروف الشّرط ثلثة: اِنْ ولَوْ واَمّاٰ ولها صدر الكلام وتدخل كلّ واحد منها على الجملتين اسميّتين كانتا او فعليّتين او مختلفتين.

فان لـلاستقبال وان دخلت على الفعل الماضى نحو: ان زرتنى فاكرمك.

ولو للماضى وان دخل على المضارع نحو: لو تزورنى اكرمتك.

ويلزمهما الفعل لفظاً كما مرّ او تقديراً نحو: ان انت زائرى فانا اكرمك.

حروف شرط

حروف شرط عبارتند از: **«اِنْ ـ لَوْ ـ اَمّاٰ»**.

این حروف دارای صدارتند و بر دو جمله **«اسمیّه یا فعلیّه و یا مختلف»** وارد می‌شود.

«اِنْ» بر زمان آینده دلالت می‌کند گرچه بر فعل ماضی وارد شود، مانند: **«اِنْ زُرْتَنِي اُكْرِمْكَ ـ اگر به دیدنم بیایی تو را اکرام می‌کنم»**.

«لَوْ» بر زمان ماضی دلالت دارد گرچه بر فعل مضارع وارد شود، مانند: **«لَوْ تَزُورَنِي اَكْرَمْتُكَ ـ اگر به دیدنم آمده بودی، اکرامت نموده بودم»**.

دو حرف «اِنْ ـ لَوْ» یا لفظاً بهمراه فعل عنوان می‌شوند، مانند: «اِنْ زرتنی فاكرمك ـ لو تزورنی اكرمتك» و یا اینکه فعل در تقدیر است، مانند: «اِنْ اَنْتَ زائِری فَاَنَا اُكْرِمُكَ» بتقدیر: «اِنْ كُنْتَ زائری فَاَنَا اُكْرِمُكَ».

واعلم: انّ ان لا تستعمل الّا فی الأمور المشكوك فيها مثل: ان قمتَ قمتُ فلا يقال: اتيك ان طلعت الشّمس وانّما يقال اتيك اذا طلعت الشّمس.

ولو تدلّ على نفی الجملة الثّانية بسبب نفی الجملة الأولى كقوله تعالى: لو كان فيهما الهة الّا الله لفسدتا.

ان شرطیّه تنها در امور مشکوک عنوان می‌شود، مانند: «اِنْ قُمْتَ قُمْتُ ـ اگر بایستی می‌ایستم» و بر اساس این اصل نمی‌توان گفت: «اُتِيكَ اِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ ـ اگر خورشید طلوع کند نزد تو خواهم آمد» زیرا طلوع شمس از امور یقینی است.

«لَوْ» بر انتفای جواب «جملهٔ دوّم» بسبب انتفای شرط «جملهٔ اوّل» دلالت دارد، مانند: «لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا يَصِفُونَ ـ اگر در آسمان و زمین به جز خدای یکتا خدایانی وجود داشت همانا خلل و فساد در آسمان و زمین راه می‌یافت (پس از نظم ثابت عالم بدانید) که پادشاه ملک وجود خدای یکتاست و او از اوصاف مشرکان پاک و منزّه است».[1]

واذا وقع القسم فی اوّل الكلام وتقدّم على الشّرط يجب ان يكون الفعل الّذی يدخل عليه حرف الشّرط ماضياً لفظاً نحو: والله ان اتيتنی لأكرمتك او معنى نحو: والله ان لم تأتنی لأهجرنّك وحينئذٍ يكون الجملة الثّانية فی اللّفظ جواباً للقسم لا جزاء للشّرط فلذلك وجب فيها ما يجب فی جواب القسم من اللّام ونحوها كما رأيت فی المثالين.

هرگاه قسم در اوّل کلام و مقدّم بر شرط باشد، در این صورت لازم است

---

۱ . سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۲.

فعلی که ادات شرط بر آن وارد شده، از نظر لفظ و یا معنی، ماضی باشد.

ماضی لفظی، مانند: «وَاللهِ اِنْ اَتَیْتَنِي لَاَکْرَمْتُكَ».

ماضی معنوی، همانند: «وَاللهِ اِنْ لَمْ تَأْتِنِي لَأَهْجُرَنَّكَ».

و در این حالت «قسم در ابتداء و مقدّم بر شرط باشد» جملهٔ دوّم در دو مثال گذشته «والله ان اتیتنی لاکرمتك ـ والله ان لم تأتنی لأهجرنّك» جواب برای قسم است نه اینکه جزاء برای شرط باشد و به همین جهت جواب قسم با لام تأکید و یا دیگر ادوات تأکید عنوان می‌شود.

امّا ان وقع القسم فی وسط الکلام جاز ان یعتبر القسم بان یکون الجواب باللّام له نحو: ان تأتنی والله لأتیتك وجاز ان یلغی نحو: ان تأتنی والله اتیتك.

حال اگر قسم در وسط کلام عنوان شود، در این صورت دو وجه جایز است:

۱ ـ قسم را اعتبار نموده و شرط را لغو گردانیم و در این مورد جواب «جوابِ قسم» بهمراه لام آورده می‌شود، مانند: «اِنْ تَأْتِنِي وَاللهِ لَأَتَیْتُكَ».

۲ ـ اینکه شرط را اعتبار نموده و قسم را الغاء نمائیم، مانند: «اِنْ تَأْتِنِي وَاللهِ اَتَیْتُكَ».

وامّا لتفصیل ما ذکر مجملا نحو: النّاس شقیّ وسعید امّا الّذین سعدوا فی الجنّة وامّا الّذین شقوا فی النّار وتجب فی جوابه الفاء وان یکون الأوّل سبباً للثّانی وان یحذف فعلها مع ان الشّرط لا بدّ له من فعل لیکون تنبیهاً علی انّ المقصود بها حکم الاسم الواقع بعدها نحو: امّا زید فمنطلق تقدیره مهما یکن من شیء فزید منطلق فحذف الفعل والجار والمجرور حتّی بق امّا فزید منطلق ولمّا لم یناسب دخول الشّرط علی فاء الجزاء نقل الفاء الی الجزء الثّانی ووضعوا الجزء الأوّل بین امّا والفاء عوضاً عن الفعل المحذوف ثمّ ذلك الجزاء ان کان صالحاً للابتداء فهو مبتدأ کما مرّ وإلّا فعامله ما بعد الفاء نحو: امّا یوم الجمعة فزید منطلق، فمنطلق عامل فی یوم الجمعة علی الظّرفیة.

یکی دیگر از حروف شرط «اَمّا» و برای تفصیل کلام مجمل آورده می‌شود، مانند: «النّاسُ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ اَمّا الَّذینَ سُعِدوُا فَفِی الْجَنَّةِ وَاَمّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی النّار - **مردم بر دو دسته‌اند برخی شقی و بدروزگارند و بعضی سعید و خوشوقت امّا اهل سعادت در بهشت متنعّم خواهند بود و امّا اهل شقاوت در آتش دوزخ گرفتار خواهند شد**».

و چون امّا در غالب اوقات حرف تفصیل است و علاوه بر آن متضمّن معنای شرطیّت «مَهْما» است از اینرو لازم است جوابش بهمراه فاء باشد.

در امّای تفصیلیّه جملهٔ اوّل سبب تحقّق جملهٔ دوّم است، مانند: «**اَمّا زَیْدٌ فَمُنْطَلِقٌ**» زیرا در اصل «**مَهْما یَکُنْ مِنْ شَیْءٍ فَزَیْدٌ مُنْطَلِقٌ**» بوده و فعل امّا حذف شده در حالی‌که حذف فعل خلاف اصل و باید اَمّا ملازم با فعل باشد.

جناب مصنّف می‌فرمایند: وجوب حذف فعل صرفاً بمنظور التفات‌نمودن به حکم اسمی است که بعد از «امّا» عنوان شده است، مانند: «**اَمّا زَیْدٌ فَمُنْطَلِقٌ**» که در اصل بدین‌صورت «**مَهْما یَکُنْ مِنْ شَیْءٍ فَزَیْدٌ مُنْطَلِقٌ**» بوده است و آنگاه فعل شرط «**یکن**» بهمراه متعلّق «من شیء» حذف گردید و «**اَمّا**» جایگزین فعل محذوف شد و چون ورود حرف شرط با فاءِ جزائیّه تناسبی نداشت از اینرو فاء جزائیّه به جزء دوّم «**منطلق**» منتقل گردید و سپس جزء اوّل «**زید**» را بین «**امّا**» و «**فاء**» عوض از محذوف «**فعل**» قرار دادند.

اسمی که بعد از «**اَمّا**» قرار می‌گیرد، هرگاه صلاحیت ابتداء داشته باشد «**یعنی: ظرف نباشد**» می‌توان آن را در ابتداء قرار داد امّا اگر جزء اوّل «**اسمی که بعد از امّا آورده می‌شود**» صلاحیّت ابتدائیّت را نداشته باشد در این صورت عامل آن بعد از فاء است، مانند: «**اَمّا یَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَیْدٌ مُنْطَلِقٌ**».

در این مثال جزء اوّل «**یوم الجمعة**» نمی‌تواند مبتداء قرار گیرد از اینرو «**منطلق**» عامل در «**یوم الجمعة**» است.

توضیح: بین اَمّا و فاءِ جزائیّه باید یکی از شش عنوان ذیل فاصله گردد:

۱ ـ مبتدا، مانند: «اَمَّا الْعِلْمُ فَشَرِيفٌ».

در این مثال بین امّا و فاءِ جزائیّه، مبتدا «العلمُ» فاصله شده و علّت لزوم فاصله بین ایندو آنستکه ورود حرف شرط بر فاءِ جزائیّه ممتنع است و باید بین آندو چیزی فاصله شود و در این مثال، مبتدا بعنوان فاصل مطرح شده است.

۲ ـ خبر، همانند: «اَمّا فِی الدّارِ فَزَيْدٌ».

۳ ـ جملهٔ شرطیّه، مثل: «فَاَمّا اِنْ كانَ مِنَ الْاَتْقِياءِ فَلَهُ الْجَنَّةُ».

در این مثال بین امّای شرطیّه و فاءِ جزائیّه، جملهٔ شرط «كان من الأتقياء» فاصله شده است.

۴ ـ و یا اینکه بین امّا و فاء، اسمی که بتوسّط جواب منصوب گردیده، فاصله شده است، مانند: «فَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلاٰ تَقْهَرْ».

۵ ـ و یا اینکه بین ایندو «اَمّا و فاء» اسمی‌که معمول برای محذوف قرارگرفته و مابعد فاء آن محذوف را تفسیر می‌کند، فاصله شود مانند: «اَمَّا الْكَسَلَ فَاتْرُكْهُ»، بتقدير: «فاتركْ الكسلَ فَاتْرُكْهُ».

۶ ـ ظرف، مانند: «اَمَّا الْيَوْمَ فَاِنّي راحِلٌ».

فصل

حرف الرّدع كلّا وضعت لزجر المتكلّم وردعه عمّا تكلّم به كقوله تعالى: ربّى اهانن كلّا اى لاٰ تتكلّم بهذا فانّه ليس كذلك هذا فى الخبر وقد يجيىء بعد الأمر ايضاً كما اذا قيل لك اضرب زيداً فقلت كلّا اى لا افعل هذا قطّ وقد جاء بمعنى حقّاًكقوله تعالى: سوف تعلمون وحينئذٍ يكون اسماً يبنى لكونه مشابهاً لكلّا حرفاً وقيل يكون حرفا ايضاً بمعنى اِنّ لكونه لتحقيق معنى الجملة.

حرف ردع یا «انکار»

ردع در لغت به معنای بازداشتن و در نتیجه «اِرْتَدِعْ» بمعنای «اِمْتَنِعْ - بازایست» می‌باشد.

در زبان عرب لفظ «کَلّا» به همین معنی «ردع» دلالت دارد و در واقع این حرف برای زجر و منع گویندهٔ سخن نادرستی بکار می‌رود - مثلاً هرگاه شخصی سخن نادرستی گوید به او گفته می‌شود: «کَلّا» یعنی: چنین سخنی مگو که صحیح نیست.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَاَمّٰا اِذٰا مَاابْتَلٰیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَهٰانَنِ** - و چون او را باز برای آزمون تنگ‌روزی و فقیر کرد «دلتنگ و غمین شود و» گوید: خدا مرا خوار گردانید».(۱)

بعد خداوندمتعال می‌فرمایند: «کَـلّا» یعنی: هرگز این چنین نیست که تو توهّم نموده‌ای زیرا رزّاق حکیم گاهی کسانی را که بر او اهانت نموده‌اند به مقتضای حکمت بالغه در دنیا وسعت رزق می‌دهد و گاهی بر اکرام فرموده‌های خود یعنی انبیاء و صالحان، عسرت و سختی قرار می‌دهد.

البته مورد مذکور «وضع کَلّا برای زجر» بعد از خبر است امّا گاهی بعد از امر واقع می‌شود - مثلاً به شما گفته می‌شود: «اِضْرِبْ زَیْداً - زید را بزن» که شما در جواب می‌گویید: «کَلّا» یعنی: «**لاٰ اَفْعَلُ هٰذٰا قَطُّ - من هرگز چنین نخواهم کرد**».

وگاهی «کَـلّا» بمعنای «حَقّاً» یعنی: تحقیق معنای جمله است، همانند: «**کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** - حَقّاً زود باشد که بدانید».

و گفته‌اند: آن هنگام که «کَـلّا» بمعنای «حَقّاً» باشد در این صورت اسم مبنی

---

۱. سورهٔ فجر، آیهٔ ۱۶.

شمرده می‌شود زیرا شبیه به کَلّای حرفیّه است.

و برخی دیگر از صاحب‌نظران «مانند جناب کسائی» گفته‌اند: «کَلّا» در این حالت حرفیّه و بمعنای «اِنَّ» است و مضمون جمله را تأکید می‌کند، همانند: «کَلّا اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ ـ بطور قطع انسان ازکفر و طغیان باز نمی‌ایستد و سرکش و مغرور می‌شود».(۱)

فـصل

تاء التّأنیث السّاکنة تلحق الماضی لتدلّ علی تأنیث ما اسند الیه الفعل نحو: ضربت هند وعرفت مواضع وجوب الحاقها واذ القیها ساکن بعدها وجب تحریکها بالکسر لأنّ السّاکن اذا حرّك حرّك بالکسر نحو: قد قامت الصّلوة وحرکتها لا یوجب ردّ ما حذف لاجل سکونها فلا یقال رمات المرأة لأنّ حرکتها عارضیة لدفع التقاء السّاکنین وقولهم المرأتان رماتا ضعیف.

وامّا الحاق علامة التّثنیة وجمع المذکّر وجمع المؤنّث فضعیف فلا یقال: قاما الزّیدان وقاموا الزّیدون وقمن النّساء وبتقدیر الالحاق لا تکون ضمائر لئلّا یلزم الاضمار قبل الذّکر بل علامات دالّة علی احوال الفاعل کتاء التّأنیث.

تاءِ تأنیث ساکنه

تاءِ تأنیث ساکنه به فعل اتّصال می‌یابد تا بر تأنیث فاعل یا نائب فاعل دلالت کند، مانند: «ضَرَبَتْ هِنْدٌ» ـ «ضُرِبَتْ هِنْدٌ».

موارد لزوم الحاق تاءِ تأنیث در باب فاعل بیان گردید و هنگامی‌که دو ساکن در کنار یکدیگر قرار گیرند بمنظور برطرف‌نمودن برخورد دو ساکن، لازم است ساکن اوّل به حرکت کسره خوانده شود، مانند: «قَدْ قامَتِ الصَّلوٰةُ» و حرکت مزبور

---

۱. سورهٔ علق، آیهٔ ۶.

«حرکت به کسر» موجب برگشت آن حرفی که بخاطر ساکن‌بودن حذف شده، نخواهد بود و از اینرو نمی‌توان گفت: **«رَماٰتِ الْمَرْأَةُ»** چه آنکه حرکت کسر در مثل **«قد قامت الصّلوة»** عارضی بوده و عارض در حکم معدوم است و حرکت کسر صرفاً برای رفع التقای ساکنین آورده شده است.

حال اگر کسی عنوان کند که می‌توان به شکل وگونه‌ای دیگر الف محذوف را در تثنیه عنوان ساخت به این معنی که نخست اسم‌ظاهر و سپس فعل را بصورت تثنیه طرح نمود.

جناب مصنّف می‌فرمایند: این نحوه از استعمال **«اَلْمَرْأَتاٰنِ رَماٰتاٰ»** در نهایت ضعف و قلّت است.

امّا الحاق علامت تثنیه و جمع مذکّر و جمع مؤنّث در هنگامی‌که فاعل اسم‌ظاهر باشد، بسیار ضعیف است و بر همین اساس نمی‌توان گفت: **«قاٰماٰ اَلزَّیْداٰن ـ قاٰمُوا اَلزَّیْدوُنَ ـ قُمْنَ النِّساٰءَ»** چه آنکه در تمام موارد فاعل، اسم ظاهر است و علی‌فرض اینکه علامات مزبور به فعل اتّصال یابند نمی‌توان چنین علائمی را ضمیر دانست زیرا اضمار قبل از مرجع، صحیح نیست امّا می‌توان گفت اینها علائمی هستند که صرفاً حالات فاعل را بیان می‌کنند به این معنی که مثلاً فعل تثنیه و یا جمع **«مذکّر ـ مؤنّث»** است همانگونه که تاءِ ساکنه بر تأنیث فاعل دلالت دارد.

فصل

التّنوین نون ساکنة تتبع حرکة اخر الکلمة ولا تدخل الفعل وهی خمسة اقسام: الأوّل للتّمکّن وهی ما تدلّ علی انّ الاسم متمکّن فی مقتضی الاسمیّة یعنی انّه منصرف قابل للحرکات الاعرابیّة نحو زید.

والثّانی: للتّنکیر وهی ما تدلّ علی انّ الاسم نکرة نحو: صه ای اسکت سکوتاً ماٰ.

والثّالث: للعوض وهو ما یکون عوضاً عن المضاف الیه نحو: حینئذ ویومئذ ای حین اذ کان کذا ویوم اذ کان کذا وساعتئذ ای ساعة اذ کان کذا.

والرّابع: للمقابلة وهو التّنوین الّذی فی جمع المؤنّث السّالم نحـو: مسلمات لیقابل نون جمع المذکّر السّالم کمسلمین وهذه الأربعة تختصّ بالاسم.

الخامس: التّرنّم وهو الّذی یلحق فی اخر الابیات والمصاریع کقول الشّاعر: اقلّی اللّوم عاذل والعتابا وقولی ان اصبت لقد اصابا وکقوله: یا ابتا علّك او عساکاً وقد یحذف التّنوین من العلم اذا کان موصوفاً بابن مضافاً الی علم اخر نحو: جائنی زید بن عمرو.

تنوین و اقسام آن

تنوین نون ساکنی است که از حرکت آخر کلمه متابعت می‌کند و بر پنج قسم است:

۱ ـ تنوین تمکّن: آنست‌که بر اسم منصرف وارد می‌شود و این قسم را تنوین صرف نیزگویند، مانند: «**جائنی عَلِیٌّ ـ رأیتُ علیّاً ـ مررتُ بعلیٍّ**».

۲ ـ تنوین تنکیر: مخصوص اسم مبنی است و بر این معنی دلالت می‌کند که مدخول آن غیرمعیّن و نکره است و اگر بدون تنوین عنوان شود، معرفه است، مانند: «صَهٍ»که بمعنای «**اُسْکُتْ سُکُوتاً ما ـ سکوتی غیر معیّن،اختیارکن**» است اگر بدون تنوین باشد به معنای «**اُسْکُتْ سُکُوتاً اَلْآنَ ـ همین الآن سکوت اختیار کن**».

۳ ـ تنوین عوض: مقصود از آن عوض از مضاف‌الیه «جمله» است، مانند: «**حِینَئِذٍ ـ یَوْمَئِذٍ ـ ساٰعَتَئِذٍ**» که در اصل «**حِینَ اِذْ کاٰنَ کَذاٰ ـ یَوْمَ اِذْ کاٰنَ کذا ـ ساٰعَةَ اِذْ کاٰنَ کَذاٰ**» بوده است.

۴ ـ تنوین مقابله: این قسم از تنوین بر جمعی که با «الف و تاء» است آورده می‌شود و در واقع چنین تنوینی عوض از نـون جـمع مـذکّر سالم است، مـانند: «**جائتنی مُسْلِماٰتٌ ـ رأیتُ مسلماتٍ ـ مررتُ بمسلماتٍ**».

چهار قسم از تنوینی که بیان گردید، ویژۀ اسم است امّا نوع پنجم **«تنوین ترنّم»** در آخر ابیات به جهت رعایت سجع و قافیه و موزون‌بودن اشعار عنوان می‌شود و اختصاص به اسم نداشته بلکه بر فعل نیز وارد می‌شود، همانند قول شاعر:

تَقُولُ بِنْتِي قَدْ اَنیٰ اِناٰکا یاٰ اَبَتاٰ عَلَّكَ اَوْ عَساٰکاٰ

یعنی: دخترم می‌گوید: ای پدر زمان سفر برای طلب روزی نیکو و حلال فرا رسیده شاید به آن دست یابی یا امید است که از این سفر بهره‌مند شوی.

در بیت فوق، تنوین ترنّم بر دو فعل **«اناکا و عساکا»** وارد شده است.

در پاره‌ای از مواقع تنوین حذف می‌شود و آن در موردی است که اسم عَلَم موصوف به «اِبْن» و «اِبْنَة» و به اسم علم دیگری اضافه شود، مانند: **«جائنی زَیْدُ بْنُ عَمْرٍ»** و **«جائتنی هِنْدُ ابْنَةُ بَکْرٍ»**.

فصل

نون التّأکید هی نون وضعت لتأکید الأمر والمضارع اذا کان فیه طلب بازاء قد لتأکید الماضی وهی علی ضربین خفیفة ای ساکنة وثقیلة ای مشدّدة وهی مفتوحة ان لم یکن قبلها الف نحو: اضربنّ واضربنّ والّا فمکسورة نحو: اضربانّ واضربنانّ وتدخل علی الأمر والنّهی والاستفهام والتّمنّی والعرض جوازاً لأنّ فی کلّ منها طلبا نحو: اضربنّ ولا تضربنّ وهل تضربنّ ولیت تضربنّ والَاْ تضربنّ.

نون تأکید و مسائل مربوط به آن

نون تأکید عبارتست از نونی که برای تأکید فعل امر و مضارع وضع شده و می‌توان گفت نون تأکید به ازاء حرف قَدْ است که بر فعل ماضی وارد می‌شد و آن را تأکید می‌نمود.

نون تأکید بر دو قسم است: خفیفه ـ ثقیله.

۱ ـ نون تأکید خفیفه ـ و آن عبارت از نون ساکن «نْ» است که به اواخر فعل ملحق می‌شود و بعلّت ساکن‌بودنش آن را خفیفه نامند.

۲ ـ نون تأکید ثقیله: و آن عبارت از نون مشدّده «نَّ» است که مفتوح بوده و به اواخر فعل متّصل می‌شود و به علّت مشدّدبودنش آن را ثقیله خوانند.[۱]

توضیح: نون تأکید به فعل ماضی ملحق نمی‌شود امّا به فعل امر بدون شرط متّصل می‌شود و همچنین نون تأکید بر فعل مضارع متّصل می‌گردد مشروط به اینکه مفیدبخش معنای استقبال باشد.

علت عدم اتّصال نون تأکید به ماضی و مضارع «**مضارعی که بر زمان حال دلالت کند**» آنست‌که تأکید پیوسته متناسب با کلامیست که بتوسّط آن مطلوب حاصل می‌شود و بسی واضح است که در زمان ماضی این تناسب وجود نداشته بدلیل اینکه زمان ماضی برگذشته دلالت دارد و تأکید آن تحصیل حاصل است و در نتیجه فائده‌ای بر آن مترتّب نخواهد بود و خلاصه آنکه طلب تنها در استقبال امکان‌پذیر است در نتیجه فعل ماضی «**بلحاظ آنکه زمانش سپری شده**» و همچنین حال «**بدلیل اینکه بمنزلهٔ فائت است**» قابل تأکید نیستند.

وهی مفتوحة ان لم یکن قبلها الف نحو: ....

در افعال مفرد «**مقصود از مفرد فعلی است که علامت تثنیه و جمع و یاء مخاطبه نداشته باشد و نون تأکید به خود لام متّصل گردد و چیزی بین آندو فاصله نشود و مفرد به این معنی شامل متکلّم مع‌الغیر نیز می‌باشد**» ماقبل نون تأکید مفتوح می‌گردد، مانند:

---

۱ . غرض از الحاق نون تأکید به فعل، اظهار و نشان‌دادن تصمیم متکلّم بدون تردید بر انجام کار است و تأکید بتوسّط نون ثقیله بیشتر از تأکید بوسیلهٔ نون خفیفه است.

«هَلْ يَنْصُرَنَّ ـ هَلْ تَنْصُرَنَّ ـ هَلْ اَنْصُرَنَّ ـ هَلْ نَنْصُرَنَّ».

بنابراين نون تأكيد ثقيله مفتوح است مگر در تثنيه و جمع مؤنّث «مانند: يَنْصُرانِّ ـ يَنْصُرْنانِّ» كه در اين دو مورد مكسور مى‌شود.

نون تأكيد ثقيله بر فعل امر و نهى و استفهام و تمنّى و عرض وارد مى‌شود چه آنكه همهٔ آنها بر طلب دلالت دارند، مثالها به ترتيب عبارتند از:

«اِضْرِبَنَّ ـ لاٰ تَضْرِبَنَّ ـ هَلْ تَضْرِبَنَّ ـ لَيْتَ تَضْرِبَنَّ ـ اَلاٰ تَضْرِبَنَّ».

وقد يدخل النّون على القسم وجوباً لوقوع الاسم على ما يكون مطلوباً للمتكلّم غالباً فاراد ان لا يكون اخر القسم خالياً عن معنى التّأكيد كما لا يخلو اوّله منه نحو: والله لأفعلنّ كذا.

گاهى از مواقع نون تأكيد ثقيله لزوماً بر فعل قسم وارد مى‌شود و آن در موردى است كه نخست اسمى قرار گيرد كه مطلوب متكلّم است و خواستهٔ متكلّم آنست كه آخر قسم بهمراه تأكيد آورده شود همانگونه كه آغاز كلام با تأكيد عنوان شده است، مانند: «وَاللهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذاٰ».

واعلم انّه يجب ضمّ ماقبلها فى الجمع المذكّر نحو: اضربنّ لتدلّ على واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها فى الواحد المؤنّث المخاطبة نحو: اضربنّ لتدلّ على الياء المحذوفة والفتح فيا عداهما امّا فى المفرد فلأنّه لو انضمّ لا لتبس بالجمع المذكّر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة وامّا فى المثنّى وجمع المؤنّث فلأنّ ما قبلها الف نحو: اضربانّ واضربنانّ زيدت الألف فى جمع المؤنّث قبل نون التّأكيد لكراهة اجتاع ثلث نونات نون المضمر ونون التّأكيد.

بعد از ورود نون تأكيد ثقيله در جمع مذكّر، واجب است ماقبل نون مضموم باشد زيرا ضمّه بر حذف واو دلالت دارد، مانند: «اِضْرِبُنَّ».

و پس از ورود نون تأكيد ثقيله در مفرد مؤنّث مخاطبه، لازم است ماقبل نون مكسور باشد زيرا كسره بر حذف ياء دلالت دارد، مانند: «اِضْرِبِنَّ» و در غير ايندو

مورد قبول از نون تأکید ثقیله، مفتوح است.

امّا فی المفرد فلأنّه لو انضمّ لألتبس بالجمع ....

همانگونه که عنوان گردید در افعال مفرد ماقبل نون تأکید ثقیله مفتوح می‌گردد، مانند: **«هَلْ یَنْصُرَنَّ ـ هَلْ تَنْصُرَنَّ ـ هَلْ اَنْصُرَنَّ ـ هَلْ نَنْصُرَنَّ»** زیرا اگر مضموم گردد به جمع مذکّر و اگر مکسور شود به مفرد مؤنّث مخاطبه مشتبه می‌شود.

امّا در تثنیه و جمع مؤنّث قبل از نون تأکید ثقیله، مفتوح است زیرا قبل از نون تأکید، فعل بهمراه الف آمده از این جهت حرکت فتحه متناسب با آنست و الحاق الف در جمع مؤنّث برای آنست‌که تا سه نون **«نون جمع مؤنّث و نون تأکید ثقیله»** با هم اجتماع نکنند و برای تخلّص از کراهت اجتماع سه نون، الف بین نون جمع مؤنّث و نون تأکید ثقیله، فاصله شده است.

ونون الخفیفة لا تدخل فی التّثنیة اصلاً ولا فی الجمع المؤنّث لأنّه لو حرّك النّون لم یبق علی الأصل فلم یکن خفیفة وان ابقوها ساکنة فیلزم التقاء السّاکنین علی غیر حدّه وهو غیر حسن.

نون تأکید ثقیله به تمام صیغه‌ها اتّصال می‌یابد امّا نون تأکید خفیفه در آخر تثنیه و جمع مؤنّث نخواهد آمد بنابراین فقط به هشت صیغه ملحق می‌شود.

بمنظور توضیح بیشتر، فعل یَضْرِبُ را با هریک از دو نون **«ثقیله و خفیفه»** عنوان می‌کنیم:

یَضْرِبَنَّ ـ یَضْرِبانِّ ـ یَضْرِبُنَّ ـ تَضْرِبَنَّ ـ تَضْرِبانِّ ـ یَضْرِبْنانِّ ـ تَضْرِبَنَّ ـ تَضْرِبانِّ ـ تَضْرِبُنَّ ـ تَضْرِبِنَّ ـ تَضْرِبانِّ ـ تَضْرِبْنانِّ ـ اَضْرِبَنَّ ـ نَضْرِبَنَّ.

یَضْرِبَنْ	یَضْرِبُنْ	تَضْرِبَنْ	تَضْرِبَنْ	تَضْرِبُنْ	تَضْرِبِنْ	اَضْرِبَنْ	نَضْرِبَنْ
۱	۳	۴	۷	۹	۱۰	۱۳	۱۴

بنابراین نون تأکید خفیفه بر تثنیه و جمع مؤنّث اتّصال نمی‌یابد،[۱] زیرا اگر نون خفیفه متحرّک گردد از اصل خود تعدّی نموده و در این صورت نون خفیفه نخواهد بود و اگر بر اصلش «ساکن» باقی باشد، التقای ساکنین علی‌غیرحدّه لازم می‌آید و چنین موردی پسندیده نیست.

الحمدلله ربّ العالمین
قم / سیدعلی‌حسینی
تابستان ۱۳۶۳

---

۱. هرگاه بعد از الف تثنیه که ساکن است نون خفیفه درآوریم التقای ساکنین می‌شود و آن بر دو قسم است: علی‌حدّه ـ علی‌غیرحدّه.

قسم اوّل **«علی‌حدّه»** جایز است و آن درصورتیست که ساکن اوّل از حروف مدّ **«واو ـ الف ـ یاء»** منقلب از واو و یاء باشد و ساکن دوّم در هم‌جنس خود ادغام شده باشد، مانند: **«دابَّة»**.

قسم دوّم **«علی‌غیرحدّه»** نامیده می‌شود و برخلاف قسم اوّل است یعنی یا ساکن اوّل از حروف مدّ نیست ولو اینکه ساکن دوّم در هم‌جنس خود ادغام شده باشد و یا اینکه اگر اوّلی از حروف مدّ است دوّمی مدغم نباشد و چون در تثنیه الحاق نون تأکید خفیفه موجب این قسم از التقای ساکنین می‌شود از اینرو ورود آن را بر این صیغ منع نموده‌اند.

امّا علت عدم ورود نون تأکید خفیفه در جمع مؤنّث آنستکه اصل در تأکید، نون ثقیله است و نون تأکید خفیفه فرع آنست و چون فرع باید تابع اصل باشد از این جهت بهنگام اتّصال نون ثقیله به جمع مؤنّث بین نون ضمیر و نون ثقیله الفی الحاق می‌نماییم در فرع نیز باید چنین موردی را عنوان نموده و بگوییم **«لاْ تضربنانْ»** که بعد از عنوان‌نمودن الف، التقای ساکنین علی‌غیرحدّه لازم می‌آید و به همین جهت از آغاز ورود نون خفیفه را بر این دو صیغه منع نموده‌اند.